بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

ذخیرۂ گلہای رنگین بیانی مجموعۂ منشآت پاستانی دستور العمل فصحا و بلغا مسمے بہ

مجمع الانشا

ناظم خبیر ناثر بی ند و نظیر صاحب رای رزین جناب منشی محمد امین صاحب عم فیضہ حسب تحریک مولف ممدوح

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ با ہزاران حسن و زیبائی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

منشای نشو و نمای نهال انشا انشا و نمای انشا طراز بیهمتائی است که چمن چمن
نهال رنگینی ثمر سخن در گلزمین طبایع نازک فن بآبیاری ابر فیض صاحب
بیانان نشو و نما گرفته و آب و رنگ چمنستان نوخط و خط منشی نعت بهار پیرائی است
که شاخ و برگ لیسجا گلشن دین متین بباغبانی الرحمتی در خیابان الحمد و ابر برنگی
بالیده تا قیامت ادای خزان نخواهد دید صلی الله علیه و آله المجید و اصحابه الرشید
اما بعد ذره مهر قرین سالک ... محمد امین بن امرالله ... مدتی در خدمت سراپا
ساحت سرای مکرمت التیام سالک کهن سالان سرگرم سعادت بود و بدوام حضور
تربیت موفور هردم فیض تازه ساحت مرتب ... جلالت آئین برای ملک بقا
اقامت این ملک بجهدی بر خود ناگوار دید هر با وجود عدم استطاعت بغیر از سفر
وطن امری متصور نگردید ناگاه همت غیرت رسای تصحیح التوالیم بصورت توجه و التفات سرای
قدر شناسی فیض رسان مظهر اتم اللطف والاحسان ملجاد ماب هواخواهان فضیلت ✠ ـــه

بلکه فیاضان ملک بر سخن جوهریست * بحر در پیش کفش کف بمج از روی حیا * بر دلش هر که رزم برکه نبرد
رستم * مند که مولت بر پنجه او روز وغا * هیبت خلقش که از دو گشته معمول خلق *
گرکس دم زد که از مشک ختن هست خطا * مد الله ظلاله و ضاعف اقباله جلوه گر گشته بود
عنایت چند که از منشور السلطنت مذکور یافته است و التزام حضور سراسر سرورش بند عمر والم
که حضرت و پای دل و جان بر داشت ـــه بود کیمیا قرب اهل سعادت *
بما فوصلت کنند که سنخوانید * چون توجه خاطر الفقیر در جانب منظوم و منثور بسیار ملحوظ گشت
ترتیب مجموعه جدیده جامع جمیع اقسام مراسلات که ... در دل تقدیم منزل گشت
بنفسه با انتخاب منشات اکثر ارباب متقدمین و متأخرین پرداخته و هر رقعه منتخبه سلک
ترتیب مطالب مطلوبه مرقوم ساخته رنگ تصویر آئینه ضمیر جمهور و این نسخه را مانسخ جمیع
نسخ آن را بمجمع الانشا موسوم و بیست و چهار فصل تفصیلش مجملاً معلوم شود فصل اول
تحمید فارد وحید فصل دوم مناجات بجناب مجیب الدعوات فصل سوم نعت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم واصحابه والاتباع رضی الله تعالی عنهم فصل
چهارم علماء عاملان ربانیها فصل پنجم رقائم نصایح نسائم فصل ششم
خطوط و فرامین سلاطین فصل هفتم مراسلات تهنیت فصل هشتم تعزیت
سپاریش فصل نهم التماسهای اشیای متنوعه فصل دهم شکر عطای شی
فصل یازدهم سبیل ترسال تحف و هدایا فصل دوازدهم بدایع
برصنائع فصل سیزدهم مناظرات فصل چهاردهم سوال و جواب
احباب که ارباب فصل پانزدهم شکوه ارباب کلام فصل شانزدهم صحائف برظرائف فصل
هفدهم رنگینی سخن که از فرقت فصل هیژدهم سلسله اشتیاق فصل نوزدهم
ذریعه ملازمت اصحاب مروت فصل بستم تمنای طلب فصل بست و یکم طلب احباب مهجور
فصل بست و دوم جوابات فصل بست و سوم عذر خواهی نارسائی معاتب

فصل بیست و چهارم شکایت نارسائی مکاتیب فصل بیست و پنجم جواب نارسائی صحائف فصل بیست و ششم سپاس وصول رسل و رسائل فصل بیست و هفتم شمایل عیالت فصل بیست و هشتم لوازم تعزیت فصل بیست و نهم استدعای لوامع عطایا فصل سی ام خاتمه فیض شمیم سال ایما عرض بر [illegible] گر گرمعیر بنظر اصلاح بزرگان خطا پوش رسید قطعه تاریخ اتمام مجمع الانشا ✠ هم لیبی جسم زر دلبس صد ✠ بعقل انشا نمود تاریخ ✠ سلک جید جلالی شرور 938 ✠ از انجا که خیال شاهرای اجمال کلام ارباب کمال از خیال یعنی اکمال جا بک نداشت لهذا در معنی ضروری در بعضی دفعات رقعات بخوبی تمیز نداشت چون هر کدام از اصحاب کلام در مقام ترقیم بعینه ترقیم می یابد بر توضیح اسامی سخنوران نام در مجامع ثمر شاید جهت تصحیح نامهای گمنام ایمای مولف کفایت می نماید والله الموفق والمعین منه المبدا و به نستعین

فصل اول تحمید توحید تعالی و تمجید

مولوی جامی ا - خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم چه در صحائف کائنات از جنس آینه و محامدست همه بحساب عظمت و کبریای تو عاجز از فهم است و زبان ما چه لایق سپاس و ستایش تو باشد به تو چنانکه خود گفته و گوهر ثنای تو آن است که خود سفته رباعی

ای جاه و جمال کبریای تو لیق ✠ شایسته [illegible] عطای تو لیق ✠ ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ✠
هم حمد و ثنای تو سزای تو لیق ✠

جامی که زبان آور از افصح العرب و العجم علم فصاحت افراخته و خوش سر دلائل ثنای تو عاجز شناخته بر شکسته زبانی ما چه پا ... ای زبان مری دهر گفته‌های ما چه امکان سخن آرای بلکه اینجا اعتراف بعجز و قصور عین فضولی است و آن مهر دین و دنیا دین هنر عطا کن بحق از حسن لطف رباعی من کیستم که در چه

شمارم چه کسم ✠ تا همسر معاشر باشد هوسم ✠ در قافله هر اوست دانم نرسم ✠
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ✠ ـ

میر حسن سادات ۳ - سپاس بی قیاس و ستایش بی منتها مر ملکی را که لم یزل است و درگاه لطفش درگاه
و بیگاه بر دلبستگان او باز و در ... بر ملک ... او و هم در وای قدرتش ... تحسیم
حلیمی و محکم حاکمی ... عقل در فضای محکمه قضایش دم نه زند ... در غیب و شهادات
... او ... [illegible] ... امکان معالم ...
زمان و مکان است ... عقل ... طفل ... عقل ... علیم ... قدرتش بر ...
جزو کل ... لطف ... بر ... خار و گل ... جانور ... سنگ
... رحمت اوست و سنگ ... جانور ... آیه قدرت او گاه نسیم
لطفش ... گاه ... آسیب ...
مهندس حکمت ... تغییر و تبدیل ... نقاش طبیعت ... قلم
تصویر و تقدیر ... سحاب ... سبزی ... بی برگ
ریاحین ... رباعی زبان ... مگر ... بر روی
... آب ... دگر بار ... گلستان ... نسیم
بهار و سموم تموز ... روشن ... روز ... خورشید ... [illegible]
... خورشید ... رباعی ای ... وصف بیان ... ما هیچ ... لیک
تو آن ما همه هیچ ... و تو ... تو ... نشان ... هیچ
محمد رفیع واعظ ... بهترین ... خیال ... فتوت ... و خوشترین ... که
... زبان ... حمد و ثنای یگانه ایست جلت ... شهر بند
... تسخیر ... سپاه ... محروس است و کمند رسای
... امید ... سمند ... خیال ... دریا ... کمال ...
... تنگ ... طایر ... روزگار در
فضای ... نقابش ... بال ... و نهار ... سر ... [illegible]

صلای چهار بالش قدرتش اگر گوش حدوث رسیدی روز و شب چون بالا هم نخوردی هم
سر بزدی و آفتاب جهانتاب حکمش اگر از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیاره چون
در آب خورشید بهم بر نیزدی حالی که اگر قدح خورشید را به پیمون آب دریا انباشت فرما
تعبیه کردی کشتی حباب در ظرف محیط همان لحظه لنگر نشستی و آنچه اگر اعیان قدرتش نقش
بیچاره عناصر را پس کشیدی هم امتزاج خلد شیشه فلک را در سنگ شکستی مقدری که اگر
سر رشته حکمتش صورت انتظام کل بر دارد و جواهر اجزای کاینات انتظام پذیرد مدبری که
اگر شیرازهٔ تالیفش با ترتیبات اشیا جزویات یکبار کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش
گیرد بکار [illegible] ناصیه [illegible] چوگان [illegible] برگرفت گوی آسمان سراسیمه [illegible] میدان
وجود و فرمان نیستی انداخت قدر انداخت که تا قبضه قدرتش کمان ارادت فلک را [illegible] آورد خالی نبوده
ترکش آهنین سینه سپر ساخت فیاضی که تا ترشح ابر فیضش یکقطره زلال صاف خورشید غبار شب تیره را
فرو ننشاند بازشاهی که مبادرت [illegible] تیغ در دمه صبح سیاه زنگ ظلمت را منهدم گرداند [illegible] انتقامش تقاضای
خونریزی چهره گلبرگ [illegible] برگ [illegible] سخن مکافاتش [illegible] سلیمان حشمتان را با مقام پای
موری در شکنجه گیری [illegible] لطفش [illegible] صاحبان احسان را [illegible] پرتو خورشید تابان
دامن [illegible] گسترد نسیم که [illegible] توفیق ضعیفان [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] ضعیف [illegible] خالق [illegible] انسان را
در شبستان رمضان [illegible] عنکبوت [illegible] در روزهای [illegible]
تا نگاه [illegible] حکیم [illegible] شمع زبان [illegible] شعله بیان روشن [illegible] فهم [illegible] بر دلستی
[illegible] گنج خانه [illegible] حکیم [illegible] گوش سخن نیوش [illegible] از آن خانه در بسته دل
قفله [illegible] پرتو خورشید [illegible] ظلمت سرای جهان [illegible] سحاب مکرمتش
آتش جوع روزی خواران [illegible] ابر احسان [illegible] فرو نشاند [illegible] جمعیت
[illegible] آب [illegible] شمار نعمت بیشمارش [illegible]

صدف از گوهر در تسبیح سازی است و در مضمون صور بدایع حقیقت موجی از سطح محیط دریای
بی‌عاری در قدم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابی است و در صحرای بی‌انتهای کمالش تجلی ظهور وسعتش موج سرابی
خونین دلان بادیه‌پیمایی ناامن است و طوطی شکرین سیاح بیخاری گلی از بر دامن ترتیبی
هر برگی از دست اوست و از یاد محبتش به آواره تحیر کان عمل از قدح مکرمتش قطره‌ای است چکیده
و هلال مه‌ای از جوی پای صنعش بیزه‌ای است و میمون صبح از مهر دامن حکمتش تمری است و [illegible] سام
از کلک قدرتش سیاه قلمی تعالی چو شان و جلاله است این ٭ تقدس چه قدر و
جمال است این ٭ روان در فلک کوکب مفرشش ٭ کسان بر زمین دامن رحمتش ٭
کریما ما امیدوار عذر گناه ٭ نشان دلی در گاه تو بی‌پناه ٭ عطا کن ز گنج انعام خویش ٭
بیلی یاد خویش و لب نام خویش ٭ زبس است بر عطایش فرخ ٭ سبو کند غنچه از بوی شاخ ٭
فزود در غم برگی فروز ٭ نعمی از آتش کاروان کاه روز ٭ زبان در دهان مهجور فکر آن ٭
سخن در نفس بسته ذکر اوست ٭ سخن بار دل بهر آن روان ٭ خرد گر تو را از تب زبان ٭
زبان ولی نعالی حمد بر افلاک ٭ زلب ناطقه صحیح سحر باب ٭ سخن ما تمام نفس ما
نشان ٭ رسی در گاه او تا زبان ٭ حقیقی سپهر بگشی ابیح ٭ [illegible] در گیتی
موج ٭ همه شور است چه بحر و چه بر ٭ جهان از شور ستی چه بام و چه در ٭ نغمه‌ای از ما
سوی بخشش دستساز ٭ سر قطره با بزمین نیاز ٭ همه صنعت او چه جز و چه کل ٭ بجان
زنند او چه خار و چه گل ٭

مرزا محسنا هم — تیر روز ترکی فارسیان میدان فصاحت گستر دیر عجم علم شوکت آدمیان عرصهٔ سخن ور
ستایش و نیایش پادشاه بی‌همتایی است که کلبهٔ کوکب بهار جهان بیاد آن از نمه سیاه
کائنات به جولانگاه جلوه گونات با خیمه و خرگاه لاله و نسرین و ریاحین و سیاه سبزه و
ریاحین و نخجیان بی‌ملالش سحاب نیسان دلتهای آتش بیغان برق و زمی گذرد
نمونه از بستان رحمت سبزه کوکان تغزحت اوست و نطفه فردوس محرسه آبله هر مکینه

باتیغ وسپر قاطع تبر توجرخ اخضر وبللور خشیده اقالیم بحر وبر سپاه ملک لمحة البصر مسخری نمایر لرز بردست
یله سوالولان قلمرو قدرتلرینه موملک دیدیکی کمان تعدادی چانی قدرلرلزه خدنگ نگاهنی
لرطبق نذین آفتاب برقیق آسمان خطائی ومیانه لبر سرمایه بهشت هرکه سپهر حمایتنی
بمثابه سنتوپیچلوازه لرتیغ برهنه مهر فروزان وسنان شرفشان بجعله یولان پای بیاتنی
لرجانلغیدر میدان امکان کوی کوهرنگار سپهر جواری جوکان فارس الهوتی غلطان ودر مضمارینی
ابلق تندرفتار لیل ونهار تازیانه بلا انقض مشیتی گرم جولان دراجرای فرمان قهرمانی غضبنی افلاج
امواج دریاجلو بر وبحر سایندن امر رحمت بیغایتنی برید باد بهاری شبکیز مصور صورت آفرین
صنعتی برهنه رکان شیخ حسان صنعت آسانی امر کل سکر بالعصا تمنهی امکلک دیدیکی
کوباطن لرغیر کلشت شهاتی دصلاینت ذات بیهانی علم نشانه ودبیر بدایع نگار
لکرالفی نسخه رسان سپاه بهار دفتران بایبرورق گل رعنا بهاتی طرح نکهیمی نوک برخاری
درنگارشی دیباچه توحیدلی قلمیدر سبحان من تفرد بالقدم والبقاء و توحد
بالعظمة والکبریاء

طغرای مشهدی ۵ نمار بهار مرادی که گلشت سبزه با مینا شبنم غلطان سبحه گردان بلبل
نویسی نغمه سنجیان آیات منجه نغیه بالزم وضو بالان یه پستی بمان سجده خوکعبه هوا داری نسیم
بلایتی بک زنت دلبر رخسار بر محی خزان رسیده دبابلری ابر بهارتی گل
نغمه تر لرخار خشک خفقا رعنان دمیه با گاهی حق بلای طیور منبه گو فنه لرنی درختان درسالتی
ولسر سبزی نور بر گرمی نورطر خرمی بر لری زلزلن دائم موشی حلم نرگس سحرخیز جیبای وصال
ادرنگ لیست سرجه بیلاری دطفل غنچه رنگ یر بیلاستگرجنانت اوسرفراز لباس برجورداری
ـه گلستان سینه رنگین زدلاغی ✠ چمن افتالرسالی سرکشی ✠ زلبی دربوته
شوقی نجمه جوشی ✠ سرحمن درکی سنبل سیه پوشی ✠ رنگی ادهر لرتبه تا
بیماسی اسکت ✠ رخ نبت ظلم نرگس کالی کت ✠ ستعابی مجمن زدلاغی تحت عوی ✠

رسیده لر شجرلری پوشش بر هوا ✠ بیالسی عندلیبان نغمه پرداز ✠ بیچ منقارلری مضراب ساز ✠
مزاموری گریفکرسی بهر آهنگ پوشش ✠ نکهتی شانه یلر در سر فراموشی ✠ بیچ کبک سوار گروه کهسار ✠
مبادام بیچه بلاغتی گرفتار ✠ دل طاوس زبانی صدخار دلدر ✠ ازلوزو کت برگلزار دلدر ✠
زیاغ دلخفی اوطوطی چمن پوشی ✠ بهار بیخزانی دلدر در آغوشی ✠ بیچ قمری همیشه در سرابغش ✠
ستن یکهمت خاکستر زاغش ✠ لب سبزی خط الدسرو دلایم ✠ باد رحبت وجودی کبی قایم ✠
چنار لر موز عشق او سربار ✠ علم گوییا کلرزجوهر زنگار ✠ چوسرمستان جهت خشک دل ✠
تن جهکیری وقف ذکر ✠ نم زیر تسبیحی دم بالا ✠ پریشان سماعی هوی شمال ✠
زشوق اوجاج دریای خروشی لرکت ✠ بهر چشمه دیدی جوشش کت ✠ نگوهی میخانه‌سی آب آبر ✠
می بیخمارلری شربت های ✠ قناله پر توشی تا در دل آب ✠ زجیرت باز مانده چشم حباب ✠
چه نقاشی کت لیز کرحسن سرشار ✠ بلالی نقش گری گرفتار ✠ جهان طالع زجلوت دل ربوده ✠
هر سانی چو تو بی لرزمزلت ✠ حنیفی صنع منعی ابدع تقریر ✠ گلرز صنعتی طرز کشمیر ✠
منه ۶ سرخروی قلم نگارشی ثنای شهنشاه لرکت هرا هیلالی لکلشی سایه بتجر سحاب
سر فراز برابرینی ورنگین رقم بالایش حمد جهان پنای رخت نشینان چمن لاله‌گون خرمی کت
تصرف رسانیده موجب فرمایش وحسن وجلیز ازخزانه پرورشی روز منه لر دمقتضای احسانی
جن وانس لر هموت تربیت وطنیوه لردر دفترخانه جبروتی عالم بیجا لکز لرسکا فرمانسایان
ودر اقلیم کلکوتی ملک صدرت نمونه کار متصدیان سه فضای لامکانی بارگاهی ✠
بحجم لرنیاز بیهایت سپاهی ✠ نصیرتام وحدت کوسی شاهی ✠ مطیع اولکت لرسه تا بماهی ✠
زمیندار لکان باغ آفرینش ✠ خضوعان لرلر تسریف بینش ✠ نشانی کت ادرسلی الن باغ ✠
بغمان لرکت نافرمان لین باغ ✠ چراغ الهیه زاتی دلیا کت ✠ پر پروانه بالی جبرئیل کت ✠
بنام نامیسی پیوسته بلبل ✠ خطابت برکند بر سبزه گل ✠ سرود عشق قمری طلعی خرفی ✠ فواعد
کو کوشی بر دلای طوقی ✠ دلیلسه هر ورق همای سازکت ✠ زلزلن طوارمنقارلری درازکت ✠

مهر طاوس بال چتر زرافشانی ✤ هر نغمه باج رعنائی زعفرانی ✤ غنوده کلیچه باغ از پاسبان نجم ✤
شد که تا حکم نگیرد گوهر شبنم ✤ بهارستان لطف بی خزان گشت ✤ نخل گلبن سبزه نعمت اسمان گشت ✤
بجوی پاسخ در گلستان بی همتائی ✤ بنام اورنگ فرمانروائی ✤

منه ۷ سپهر سرا سحر تازه محمد صالح گشت که گلشن ابیات رنگین بعندلیبان الهام سرود از لسان قلم هر دو برگ
و نوای گلفشانی زمزمه نمای خامه گشت هر چمن چمن شگوفه تر ساکنین طوطیان وحی ترنم کرامت تمیز دریزم نازک بیانی
قائمی و نیرنگی انفاظ لا بعضی ازین زبان حقی بی عیان سلی کلک ساخت در محفل اصحاب [illegible]
پیچیده نغمه سخن بالا با آواز هیبار الله و لاکن نوا صحبت بسازش کارفرمای کرسی نغمش جهت التمر ایات
تقریر هم آنکه نوش جهرت نشینی و نغمه اش رهنمای لطف دید فکر مقامات نماسان تحریر سر سار
با رکیب نمیخ ✤ از نوساز رنگ بهار سخن ✤ در رونق بلال انوار سخن ✤ زنگ باک
مرغان رنگین نفس ✤ شعله نیرنگ ساخسار سخن ✤ بساز لب نازک گویان زهره ✤ رقمه
آب اوراق سخن ✤ بمعنی سرای ناز با الماس ✤ هر گوش گوهر نثار سخن ✤ مقام نمایش پیچ آید
بچنگ ✤ قند چوش در نغمه سار سخن ✤

منه ۸ بحر نشینان بزم سخن ساز احمد خان سرخوش که بر ساز حکمتش پایه ما به اسال قلم پا بر مقام
لب برساخته و سحر خیزان مقام سرود گفتی شکر صالح فروقی که رحم مطرب قمریش دامن عرج اسا
او بیجه آفتاب گرم نواخته که میانه ستگی انفاس خاطر الباسان کوهسار و سالک افغاله سا
مستمر نه ... بلوطوطیان گلزار اسی آبی قبایان دریا بموج در آمد تا زکر رقص انبساط
تا بینم نوش بوق شبنم مرزا ایم گل قدح کش طرب و بصیغه نیر زرش سبوی غنچه در مقام
بلبل نغمه سنج رسیده لب پیاله با علام بلبل های نازک نطق الکوثر و کوثر جوش صراحی با لهام او
ستنوای فصل ترکیب و در تحریر ✤ بدین گونه لطف سحری خروش ✤ نکته نغمه
چیی کوکب پاش ✤ تر ترجمه ابتدا تا تار رسد ✤ نفس زنگولیس بر آوازت سد ✤
ریشه نغمه نوای مجلس فروز ✤ کشید شعله گلشن سوز ✤ بدریوزه آن نوای انجمن دف ✤

هنگام طلبش پروری کف ❋ خم بالش خاکساری آرد ❋ سبو سرآبیاری آرد ❋ بر صحبت
چمن داغ گلرنگ لایغ ❋ هر بلبلی زمزمه ترداغ ❋

منشہ ۹ - سریر بالا محمد شہنشاہ الحفظ تاج رسید الرحمن علی العرش استوی لعمرک تخت نشینی
اقلیم خیر و شر و پایه میان لشکر جہان بانی لو لاک زیر لیج دیہیم فغان قاب قوسین او ادنی ایماییت
تفریب گزینی کشورکشایش زمین بساط خاورہ الجم بندگان کرسی است قیاس سفیده صبح بالنعام او الذاتی
گذشت دوبیه دار باخیر لز نظامیان حبشی است لز سیاه شام بالکرام او در دیار اسکندر است درو بجا
دهت لز معانی سرمایه است تیغ بدخور شید رنگ ابلق ایام ندیر در بر گیاست حشمت لز برکابی فدویانش
گماشته الملک نو رچیده سپهر نشینی بهرام لز بهر سپهداری طالع لختر بترعیب المللی فلک سرفراز
و بر جبین لز صبحه فاضلگری حکمه لختر نجلت دیبای چرخ ممتاز مطالعه لز نوشتن واقعه در بار فرمانش
قلم و سعادت نصابش و ناهید لز خنیاگری نعت نجف سرکار نقش سار معاهد شراعت تا لی
به بملکستان خاکر ای ساله است ❋ رعیت تلعه لکن پایاب است ❋ اگرچه چیه وگر
تاج است وگر تخت ❋ لز و پاینده شاهان قوی بخت ❋ لب انجمن تخت دلهای شیرین ❋ هر شید
فلسع زلفچهای دیرین ❋ شه فیج ملح دلها خوش نوشت ❋ هر دلش تخمگاهی لز فراشت ❋
شه مولان ما نو چیز بدین تخت ❋ کر لز دست سلیمانش دهر تخت ❋ ز شیخ لز لوکرخ بنا ❋
گرو رخانه فیلی و بی ماند ❋ به تخت سلطنت حیث تخت نو ❋ لز و نقش آسمان چتر مهر در گیجه
چو لز اعیان شهر پا تخت دهلی ❋ برای زیب تختش تخت دلچه ❋ بانگی جهید به دیهیم شاهی ❋
هر ... پرخشان ... ❋

منشہ ۱۰ - شکر ناظم ... بیان برد مج مهر لز ... ابلاغش صورت وجو بسته وجهرسالقی ... قطعات
پرتو مهر لز فلک اختر ... مرکبی ورده پیوسته قصیده آسمان لز تفکر ... در بحر اخضر
قافیه ... نهایت ظهور گوهر معنوی اختر ... تا ... ورزش چرخ ... غایت ...
رسید ... لز ... سازی قائم قدرت الز ... تجریه سپهر در ... تخت و قبلش لز نجوم

نظم حلالی رقم حکمت ادریسی متبعلیت بهت آمیخت سبع سیاره لیلی هفت پیکریست
چمن رباعی چار عنصر از نقص و عیب مبرا و خمسه متحیره لیس پنج گنجی است چمن مسدس شش جهت
از سنگ درین عرصه مطلع آفتاب بلند روشنی نسخه مشرق صبح بخیالش از تاریکی فکر ذهن و مصرع
هلال سا بلندی پنجه اختر بخوبی سام مقابلش از لغتی طبع سپید همای سهایش نیز رفتنی است
نکته سنجان توانند شگافت دلفریبی اش با شکایت در دقیقه یابان توانند یافت نظم گنج خانه
ساز نه فلک بالاقبال خصوصاً نقل در بیتی چند از بیعت قول سه در بکارنامه اش لوح و قلم
کتاب نظم عالم سا رقم کرده ✠ نیر مصر و کنعان خامه آراست ✠ در سکان طالب یوسف زلیخا
چه همرکان دق همای تاموس ✠ نمک صرف در لیلی مجنون ✠ نمکدان آن سخن پیدا از شیرین ✠
بر فرهاد رقم فرنام و شیرین ✠ چه محمود و ایاز بافت اتمام ✠ بلند از انتخاب گشت لایم ✠
زروی دلبران گفته گلستان ✠ گلستان معنی بهر بوستان ✠ بهار اقلیم از صلوت و صلا ✠
بدیع پرساخته شاه دلگدای ✠ از درج بیت ابروخوش ادای ✠ در درج مصرع کاملش رسای ✠
ز نظم حور خوبان دستانه ✠ ستر چهره بی غیرت آن یگانه ✠ همای از خال بتان ساخت ✠
به لفظ و معنیش دل مژگان باخت ✠ درین فیروزه فیروز اختر گی ✠ بود از چار فصلش یکرباعی ✠
زبان عنصر طرازنامه دستور ✠ در عالم گشت چون یک بیت پرشور ✠ چه مرا که پادشاهی هر شکر ذاتش در
هر جانب تخت از شکار نیلاست دشکر جهانگیر مای هر فیح خیمه فتوحاتش در هر طرف سر برکشانی جو بیلا
بکوه شن آن خسرو از هندوی افق زنار چرخ از بدربعی بر جبین داشته و به تسلیم آن شهریار ابری بر
هلال قشقه فلک از مهر بسک بر سر گذاشته پای در بسن اندیشی محلی تشریف بالبر سفر و لوان
اماکن صبا و مجالسه چه دکه با تزئین مقام ظلمت پوشی مطالعه گرا ضبع کن و فاد سنج ملک میعاد
در دربار شن فیلی سیاه بری از صبح جر دنران بر کوه کشاده و بهمیز جهانگیر از سرکارش کوری سفید روز
از چهره سپیدیکی مسم رشته باختر در پنجاب زمین جیردتش قصبه سرهند شهور باآسمان و در بهار
چشمه ملوکش رهو خفیه گنگ مؤوف به کهکشان شکند در اکبرآباد زمانه ✠ بعام خاص

لطف ملوکانه ✠ زر دبارش کرانان پیراست کوکب ✠ بجو روزینه سعد زنگی شب ✠ لب سر خیلی
سحاب آنخوش ستاره ✠ زر سعد خومی بجد نقاره ✠ چو بهمن یار لیرانگیخت شبرنگ ✠
کمان رستمی دلهو از جنگ ✠ باتشخال مهر عالم افروز ✠ سراپای زری بخشیده هر روز ✠
کند تا فتح سلطان عنبر شام ✠ تا قیر لایش دلهو انعام ✠ ببرق انداز ابر سکالر ✠ دهر سال
یک دریا لالی ✠ چه غم خالدرش سال از سنان است ✠ که حلقه دار فرش چلتنان است ✠
جهان در تیغ قدرش منیت قاصر ✠ بچار آئینه پوشی از عناصر ✠ بحکم او سمند چرخ گردان ✠
ز خورشیدش گرفته داغ بر ران ✠

منه ۱۱ ـ شکر حکیم که دل بجز درمان ایوب از دارو صبوری بعلاج کامل رسید و حسن طبیبی که رنج
لب بابان یعقوب از مراکی یوسفی به حسن علاج کشید در شربتخانه اجلالش پیر ضعیف کردن
سا خمیدو صندل آفتاب سپیده در دار الشفای حکمانش نلک تخفیف گیتی سا شربت دینار
ماهتاب در جام بد رسان سازی قرص ترکیب یاقوتی سفتی در حقه آسمان دیدار و سازی سوکتش
بیچون لولوی انجم در طبله کهکشان سه ✠ چه علم او زقانون خدائیست ✠ مسائل
دانی طلب کبریائیست ✠ گرفته سبق حکمت در ازل پیش ✠ رزوی موجز یکتائی خویش ✠
زآثار صفت بهر علامات ✠ نوشته حاشیه بر حاکو ذات ✠ چو دید شرح اسباب قدم را ✠
مرض خاطت صورت مبدی و کم را ✠ شد از علم طب انسانی ✠ قطب افروز سهر لامعانی ✠
کسی نوزنده گرسانج خاطت ✠ بدار الصحت مرگس رساند ✠ کتاب طب بجال زمانه ✠
بود تصنیف سهل آن یگانه

شیخ معین الدین جامی ۱۲ ـ خامی تریز انشا حمد حمیدیست که تیغ زبان انشا آرایان را بجوهر آفتاب
تاب آراسته و خلاصه تریز املا شکر شکوریست که زبان قلم بر فلانه پیرایه لالی گوهر سبحرانیم پیراسته انشای کم
پیرایه از نور جوهر یافته شاهریست جو رشدست والایی هر نگار از نگارش شکر پذیرفته عطریست
تا زه تر از ریحان بهشت گرشت انشا از سحاب جوهر رنگی سبزه نشو و نمای داشته هر خوشه کمی

سر از شوخی ماه برافراشته و باغ ایمان از نسیم شکر آنقدر سرسبزی اندوخته که کهکشان چرخ در آتش
رشک چون گیاه خشک سوخته تیغ زبان با جوهر حمد بر آید تیزتر از زبان قلم است و نوک
قلم تا سری به تکبیر کشیده تیزتر از سنان علم سیاهی مداد چشمهٔ حیات از
فیض انعام حمد یافته و خضر قلم پیچهٔ ظلمت از روشنی صمصام شکر شگافته ترکیب سرآغاز
حمد به ترکیب جمله مرکب است و ترتیب سرانجام شکر بجا مضامین مرتب آب اگر بجای سیاهی
شوی صفحه از خطوط حمد بنیاد کشیده و شاخ اشجار اگر قلم گردد رقم از رقوم شکر قلم نوشته دریا
دریا سیاهی در قطره حمد محوتر از قطره در دریا است و صحرا صحرا کلک در تنگ شکر تنگتر از گهر در صحول
کاغذ اگر کاغذ با شوی سررشته حمد بر صفحه ظهور توان بر آورد و لوح اگر لوح محفوظ هی آیه از شکر قلمبند
بیان کی تواند دفتر سپهر از دلایل حمد یک ورق است و کتب بهشت از نعیم شکر یک تعلیق لکن قلم
اگرچه زبان ترگرفته ورقی از این کتاب تواند گردانید و دری کاغذ اگر از آینه صاف تر گردد
عکسی از این جمله نتواند پذیرفت از صاف گوئی این کاغذ خود را چون مهره در ششدر
یافته و قلم تراشی از تراشیدن این قلم سر خود را بعنوان قلم شگافته های زمین در مقوله این
گفتگو چون ماهی مقطع لب زبان بسته و ماه فلک از رفتن درو رب این رساله چون ریگ روان خاک
در دهان معترض از حیرت این نقش انگشت در چشم کشیده و نامه از حسرت این نگار بر ناخن مار
به خوی پیچیده کتاب دانش پیوسته از پای این جدول دریچه گنجینه و جلد بینش از دامهای
این قصه ها در شکنجه رنجه رساله فراست از صفحات این حاشیه حرامست نسخه گیتی
از شرح این متن شیرازه رقعات خلقت اقره از این خرقه ندوخته و مکتوبات ملکوت کنایتی از این
ملاحظه نمیدوخته روی حدیقه از این رنگ آب نداده و زلف عشقیه از این پیچ تاب نه هم گلستان
گلی از این چمن نچیده و باغ بوستان بوی از این نسیم نشنیده و سینه نفحات دم از این اسرار نمیدوخته
جیب مطلع شعله از این انوار نیفروخته دیده فتوحات فتحی از این در ندیده و گوش نفحات نغمه
از این نسیم نشنیده و دامن کیمیای سعادت این اکسیر تهی است و محک دانش طلا از دریافت

این عیار روسیم زبانی بهارستان ازین بهار حکایتی نکرد و قلم نگارستان ازین نگار نقشی
برنیاورد کام رشحات رشحه ازین بحر نچشیده و بر دل لمعات لمعه ازین آفتاب نتابیده
چشم سهیل حیرت نمی بیند این انوار آمد و سر مرکز سرگشته این دایره آراسته کف احسان انسانی
ازین تحفه بهم نرسانیده و انگشت ابوالفضل ازین سبحه نگردانیده ناطقه هیچ حکمی ازین نامه لغسانه
نگفته و منقار هیچ طوطی شکرخای درین نسفته طاق مصباح نوری ازین چراغ نیافته و جام [illegible] ازین بلاغ
یوسف زلیخا سال ازین یوسف خبری نگرفته و دعای مجنون سال ازین لیلی اثری نه صرف تمام عمر درین صحیفه
صرف کرده و نحو ازین مثال نحوی نیاورده منطقی ازین گویای خموش است و کلام ازین کلام سیماب
در گوش معانی بیانی ازین معانی تنها از ذوق صورت این مسئله فلاسفه حکمت از حکمت او بهره نیندوخته
و هیئت از ماهیت او شکلی نیافته و جهت فر الفی ازین فر الفی رفعتی ادراک نکرده و هندسه ازین رقوم علمی
نشمرده عالم از تعلیم این علوم جاهل است مجهول و علم از تحصیل این محصول عاری است [illegible]
شناخت از شناخت این آشنا بیگانه است و دریافت از دریافت این نسخه دیوانه [illegible] در کنه او سرا
و هوش از خبر او بی‌خبر ریاحین آفرینش گل است از نوبهارستانش او چار باغ عناصر گیاهی است از
سبزه‌زار نمایش او زنگ است قلم بنام الکن هنر آفرین نهان نمی عیب است و هیچ [illegible] العجب
سستی آنکه شستی آلت است تماکرون بیک رنگ ریب سه هزار بار بشستم دهن ز مشک و گلاب ☩
هنوز نام تو گفتن کمال بی‌ادبیست ☩

ملا منیر لاهوری ۱۴ ستایش گوناگون بادشاه [illegible] پادشاه روز زمین آستانه کبریائیش روی
زمین نهاله [illegible] خسروان پاک جبینی بر درگاه جبرئیلش عین نقش سجود تن بخاکساری دلون [illegible]
بلندی [illegible] افسر سرداران ☩ سری بخش بخت بلند اختران ☩ طراز [illegible] بزم کار آگهی ☩ فرازنده
چتر [illegible] ☩ [illegible] بلند پایه [illegible] بر مسند خلافت مربع نشانی و تاج گوهر [illegible] سرداران
گرد قلعه‌های خیبر [illegible] در آمیزی فولادین [illegible] و بهنگ [illegible] شمشیر [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] و کیفیت [illegible] کتاب [illegible] خزانه ساخته و

تیغ سلاح دریدگت زبانه افروخته است شد تیر از غم او خدنگ جگر ❊ زبان گشته به گیتی
سلاح راستی کیش ❊ کمان گرویده زه بیاش ❊ از حلاوت شش نوان چله اکبری ❊
سعادت دوران سپهر کوکبه سراسر باوج برافراشته و علم ظفر اختران والا منزلت سلاح کلید بر
سرگذاشته برنامیه حال فیروز بختان ظفر اقبال کشید و پره لشکر اقبال مندان سلاح
کلید فیروزی بخشید چار آئینه پوشان رزم سلاح آئینه تیغ عمومت نظر نمی و خانه نشینان
زمین بالا حلقه کمان در فتح گشود قندیل تیر سلاح از روشن کمان بر افروخته و چراغ نظر سلاح
فیروز لشکری آموخته سنبل جوهر سلاح از آب تیغ ملازمت از الا افراشته و دوزبان رزمگاه
از خون گلگون سلاح ارسلان لاله کاشته بیت سر صد با و درنگین سنان از خون بهرنگ سر بها بر
زبان تیغ سرچشمه الله آورند ❊ توانست بلند اختران را چون علم بر افراخته و تیغ والا گوهران
سلاح چمن صبح تجسم افروزی آموخته سپاهی لشکر سلاح تیغ جهان خون را بنیاد حرف قلب کواکب
سلاح باره صاحب اکلیل رسید از نیزه سر عدو از گریبان و قوه زه دوقوس سلاح شیوه کمانداری
یاد داد تیغ بهرام فلک را بر زره دو سماک رامح سلاح نیزه داری فرمود سریا پارسائی بلند پایه
بر تخت روان فلک نشیند و داه تلام دار جهانداران سماوی سایه پرشیر سوار اینک کمان
هلال سلاح از خون شفق رنگ بسته تیر شهاب را چون تیر دزدی شکسته است فلک سلاح
در برافکنده تجسم ❊ زمین را چو پوشانیده زره رسم ❊ سهراب دشمن را تیغ تیز به کف بنهاله و بهمن ابروان را
کمان رستم بجرأت داد لمعه برق را صنعت ضحاک جمشید و بارانی ابر را در گوش بهچیپ است
صنعت برق را ابر چین نیل ❊ چین شکست در پی از نیل ❊ تیر مژگان کمان ابروان را
بر پیچان سینه نرگس و کمان ابروی تیر قدان سلاح ابر فتنه تو رمح عنق محبوبان سلاح انجمن دلربا
آب ولحی دکمند زلف بخیانی سلاح افراشته جانهار بیتاب تابی است دلبر فتنه کیش سلاح صنعت ❊
چار ابرو چو تیر می سازد ❊ در خم زلف عنبرین چو کمند ❊ دل عاشق اسیر می سازد ❊
کمان داریمان ریاضت توز سپاهیان بر رنگ شاخ خدنگ شد در گوشهای تنهای

بیا اُس چلہ گزینے لگر و تیغ کردار پاک گوہان صاحب دم ہر طرف شان قطع علایق کرے در حجرۂ
تنگ بحبیالشی دم در کشیدہ شمع سلام پادشاہ کشور عالم است در حصار فانوس جا دارد و
خورشید رایہ ہر ملک نیم روز کرت افسر نور بر سر نہادہ است بموز لنگر قصر جلال او کوتاہ ⁂ کمند
فکرت بوالنصر و بوعلی سینا ⁂

للمولفہ ۱۴ — انشاء حمد و ثنا سزاوار انشاء پرداز است که به کلک تقدیرش مجموعهٔ جواهر موجودات را با دیباچهٔ
کتاب تحریر رنگ صورت آئینه صورت پذیر گردانید و مدبر تدبیرش جواهر انوار کواکب کائنات را
باریسمان رشتهٔ صورت شیرازهٔ الانجم درسلک انتظام کشید حکیم حکمت کاملش
[illegible] کمالات [illegible] تکمیل ناقصان ساخته کریم رحمت شاملش روز و شب مهمانداری
کرده [illegible] قدرتش پشه ضعیف را با پیل قوی [illegible] القدس
شمع را انجم سوختن پروانه کرده تا صبح در آتش [illegible] عالم [illegible] خیمه در
ملکوتش جز بجلوی دم نزند و احدی [illegible] وصف وحدتش [illegible] عالم کثرت [illegible]
عالم کشد سر رشتهٔ وحدت زجوش اختلاف ⁂ گیرد نقش قدم نهان [illegible] ⁂
ستر العیوب عیوب خوبان زشت خو را از نظر بدبینان عیب جو محجوب دارد غافر الذنوب ذنوب
مذنبان سیه رو را [illegible] رحمت بر دنیا [illegible] ای امید که گنه [illegible]
گر زعصیان گذری بعین گناهست اینجا ⁂

فصل دوم مناجات بجناب مجیب الدعوات

من کلام غوث الاعظم قدس سره — ۱ — ملکا پادشاها
زبان ما را بذکرت ذکر الله ذکراً کثیرا گویا دار و دیدهٔ ما را بنور فانظروا الی آثار
رحمة الله بینا نما گوش ما را باستماع واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا استوار ساز و سینهٔ
ما را از وسواس الذی یوسوس فی صدور الناس [illegible] ما را [illegible]
ولا تاکلوا اموالکم بالباطل نگاه دار و پای ما را بقدم ان لهم قدم صدق ثابت قدمی ده

فرزندان ما را به مکتب الرحمن علم القرآن بتعلیم عنایت مشرف کن و اولاد امهات و اجلالی
ما را که اسیر زندان عصیان اند به بشارت یبشرهم ربهم برحمة منه محظوظ فرما و قت ما را از
غارت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها در دار ظاهر و باطن ما را بنور لکن الله یامر بالعدل
والاحسان مزین گردان بحرمت النبی آخر الزمان صلی الله علیه وسلم

خواجه عبدالله انصاری ۲ الهی کریمی بخشنده عطائی حکیمی پوشنده خطائی صمدی که از ادراک ما جدائی
احدی در ذات و صفات بی همتائی وای قادری که خدائی را سزائی جان ما را صفای خود ده و
دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده و ما را از دولت رحمت آن ده که آن به ــــہ
یارب تو رحمتی الهی ما را جان ده * درد همه را ز لطف درمان ده * این بنده چه داند
که چه میباید خواست * داننده توئی هر آنچه خواهی آن ده * الهی عذر ما بپذیر و عیب ما مگیر
الهی ترسانم از بدی خود بیامرز مرا بخوبی خود الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان
سازیم الهی صبری ده که در آزار ما بازنشود و قناعتی ده که صعوبت حرص ما بازنگردد الهی تو سازنده دیگران نسازند
و نوازنده دیگران نتوانند الهی علمی ده که در دوزخ آتش هوا نجوشد و عملی ده که در آب ریا نشود الهی دیده که جز تو
نبیند و قلبی که عبودیت تو گزیند الهی دلی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت
تو نوش کند الهی یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه به بازوی ماست الهی اگر بیمار گوئی بنده ام
از دوست بیاد زهر خندی کن الهی کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است
از دوستان است الهی گفتی مکن و بکردم و گفتی بکن و نکردم الهی علمی ده که خود را
شناسم و چنین آنچه خواهی کن در لطف شرمسار مکن الهی آمرزیدن مجرمان چه قدر کار است
کرمی همه را سبیل بر سر چه مقدار است ــــہ من بنده عاصیم رضای تو کجاست * تاریک دلم نور
صفای تو کجاست * ما را تو بهشت گر بطاعت بدهی * آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست *
الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی دار نیستم و اگر به بهشت بری بیجمال تو خریدار نیستم الهی کاشکی عبدالله
خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی ــــہ دی آدم و دنیا مرا غم کاری * امروز

زین کرم نشد نا امیدی ✠ فریاد برم بیخبر از اسرارے ✠ تا آمدہ ام بدر بہ از حرم بسیارے ✠ الہی
ابوجہل از کعبہ آمد و ابراہیم از بتخانہ کار بعنایت است باقی بہانہ ✠ آنجا کہ عنایت
خدائی باشد ✠ فسق آخر کار پارسائی باشد ✠ وانجا کہ جلال کبریائی باشد ✠ سجادہ نشین
کلیسائی باشد ✠ آنہا کہ توانگران بسیم و زر اند زہر دو درویشان بانخی قسمنا سازند الہی دیگران مست شراب
از دو محبت قرمنشی ایشان فاسد است کیفیت من باقی ✠ مست تو ام از جرعہ و جام آزادم ✠
مصید تو ام از دانہ و دام آزادم ✠ مقصود من از کعبہ و بتخانہ توئی ✠ ورنہ من از این ہر دو مقام
آزادم ✠ الہی بعجز خود آگاہ ہستم و بر بیچارگی خود گواہ ہستم خواست خواست تست من چہ خواہم
الہی تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم ✠ تا توانستم ندانستم چہ سود ✠ چون
بدانستم توانستم نبود ✠ الہی تو آنی کہ نام ہر تو آنی و بجمعیت آن صفات ہر چہ بانی بعز بلایم رس
ہر تو آنی ✠ یا رب ز تو آنچہ من گدای خواہم ✠ افزون ز ہزار پادشاہی خواہم ✠ ہر کس
ز در تو حاجتی میخواہد ✠ من آمدہ ام از تو ترا می خواہم ✠

مولوی جامی ✠ — الہی الہی خلصنا عن الاشتغال بالملاہی و ارنا حقائق الاشیاء کما ہی غشاوہ غفلت از بصر
بصیرت ما بکشا و ہر چیز را چنانکہ ہست بما بنما نیستی را در صورت ہستی بر ما جلوہ مدہ و از نیستی
بر جمال ہستی پردہ منہ این صور خیالی را آئینہ تجلیات جمال خود کن نہ علت حجاب و دوری
و این نقوش وہمی را سرمایہ دانائی و بینائی ما گردان آلت جہالت و کوری محرومی و مہجوری ما
ہمہ از ماست ما را با ما مگذار و ما را از ما رہائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار ✠
یا رب دل پاک و جان آگاہم دہ ✠ آہ شب و گریہ سحرگاہم دہ ✠ در راہ خود
اول ز خودم بیخود کن ✠ آنگہ بیخود ز خود بخود راہم دہ ✠ الہی بمحبت لا نہ لعجائب ہمت از شرائع
معرفت و عظمت تو بعید از دو در سلک ایشان نہ کام مید او نہ لب و از جام وحدت ہی عشق و محبت
تو خود بعید از دو در بزم ایشان نہ جام ہو پیدا و نہ بغرق ذلت ما خاکنشینان از شراب
آن نازنینان تشنہ گلوی نرست و بکام امید ما خاکساران از بزم گاہ آن کامگاران جرعہ و لوئے

ه یارب ز محبتم جامی بخش ✠ در ساغر دلم مرنجامی بخش ✠ کامم ز تو جز نجات
ناکامی نیست ✠ از نجات کامهای ناکامی بخش ✠

میر حسینی سادات سهم — ای که با یاد تو ما زبان ما اگر چه زبان ماست خاموش کرده بودیم اینجه سبب دو ای
فراموش گمراهان توری دی از ظلمت آب و گل ما دم بیم وحضوری بخش از فضل او جان و دل
باز دهیم ه اگر کار ما زتو فرا هم ✠ چون ز رسم حمله او اهم ✠ نشان میس
هم میدان آزرده ام ✠ نزدیکی ز رحم کرم گر آزرده ام ✠ خلوتی هر دو آنجا مادر نگنجد سلطان هم عالم
ملک چون نمیخورد قدری هر اندک گذشته نخوریم عالم ای هر رنج نآید نمیریم گر یک نفس بنده نیکی با
وسلطنت هم روضه بیفزا ه اگر خاتی خلق و عالم غیب ✠ ما بهم دو در وی عالم عیب ✠
اگر از خود کارها اسم ✠ آراسته تو رحیم ما ساست ✠ عذر بهم لطف تو نزدیکی ✠ از کس
ساقگنی تو از بدی ✠ رحم آر هم جمله بهیم دادیم ✠ سرمایه امید بهیم داییم ✠

قطب محی ه — گر زوجه از بارگاه کبریای تو کس جیزی مخالف دون رضای تو منجر اسم بر
ساهکی رضای خودم ثابت قدم دار وجان ودلم سالک یا الغرض عالم اسب وگل نگهدار
از رسم جراحت بردلیس دلی جور رسیدن هست بر درویش از قید تقلید نجاتم ده ولز
نور تحقیق مرا مم بخش ه یارب قدم زدم وصالم ده ✠ یک جرعه ز ساغر کمالم ده ✠
امید آنکه مرا به تقلید مدار ✠ از بی سبب تحقیق زلالم ده ✠ خدایا دنیا عاجز نوازی کن
هم درماندگانیم وکلید کارسازی ده هم بیرون درمانده ایم از دلاوری نخانه احسان شهرت رسان
از رنجوریم دل از تهمانه بسوفان جرعه بخش از مخموریم ه یارب ز جرایم هر وقت تو زدم ✠
دیوانه دلی ز عشق هم بردم ✠ نوحه گر تو از طلبم ز لعل لبت ✠ اگرم چو قلندری نظر هم بردم ✠
هدایت نجات باریک است وشعب تاریک اگر بیت دانستگی در سلوک ضلالت قدم نهم
یا به سهو ونسیان بخلاف رضای تو دم نهم بر نگیر عذر چه سهو ونسیان سال دو فتح احسان
تو بسته وجلت دمالا از سبب حرمان نگردانند ه از حرف نگار بوم پیمانی ✠

✤ دلا گر چه صد رسیده ناوک غم ✤ دلم هر زمان از تیغ ادا ام ✤ وی چو کشتار ساز پنهانی
ولی در دهر ✤ آشنائی نفس ابرویت دلم حیران ره کشتم دلم خاک نشینان بخشی تاج بخشی لیک
✤ بی بستانه ✤ بگذار چه کرت تو ✤ بر دل بستیه کامانه عشق سه هنرهای بخشی
دولت بزرگی از بزرگی ✤ بزنانسته دیجاک گشته ✤ باشد روشن اثر نه ما چشم
بار سه تویم بابت ما هم کنم دریوت چه عزت از بیش دلنوازی و تو ما هم چه خواهم
تو بهمنم ما بس عزت این ✤ توی وچپند چه عبارت بیرون ✤ توی بند پر ما کرم بکرم
بس ز ساخته دانا بهرگز تو لطف ساخته دانا ✤ توی دلنواز ما بس عزت دین
از کار ما نیم حر ما ساکت داغ بر گشتگان شناعت تیسیم ساختگی حرا نیم آتش سوختگان بر
گشته دل مدنی من ✤ بالکید جو وی از دلگاه ✤ تاریک در بلوی آب تو عشقان سه
✤ گشت پاک چه توی بیرون چکند ✤ گشت

شاه بهادر درویش ۶— ملکان خاکساری علم زیبن سخن گشت سخنم ...
ریاض فصاحت کلام بیرکی دهد غزوی ریاست دانش گلستان در شهرستان دو بخشی خسرو بخش در ملکت هنر
ناشر سخن ... سلم ... دانش در قلم سبزه نیزه سار معمار گاه تاج ستان بر اسم اندیشه ... دو خدنگ کمر کمان
آفتاب آب روی بر ساحل دلم جوهر داری تیغ ساز بیا سالکی تیغ سخنم شار های سامان ...
بادها شبنم ... سخنان مانند ... و برلکیه پاپی مضمار در فکرم ساز تاج بیاض ... سخنم طرز لمعات
سبع زبان از بلاغت ... عرصه سخنم پایای دل وبار فیض حیر سایه در ساحلیم سخن بینام ...
شوم بنا تیغ زمینی خرابم آسمان دلبر فکرم ... بسنبه تامکین هند الرحر تیغ زبان ... سبع کلیم
سه ... کل فرحان مرکب انتخاب انتخاب الرحمن ... نمی بام بیلاد الله در بخشی ... آب فارسی آتش باران
اوج بر معجزه استعجاب نسیم گلگون بنام العلم تعلم در قلم البرز بخشی و تزیین رتبه ...
کشتی ... آسمان هنر نمکین ... بالمیمنت لم وطن ... دکاب فرود تیغ زبانم ... بخشی پایدار سخنم وسیله
ساز ... پایان پهلوی ... در مرکب فکرم ... سر افراز سخنوری مدح ... ساز خامه ام

و در عرصهٔ فارسی فخر تمام سلاطین نغز پرداز سخنوران و هم کاتب ابوالفوارس ـه یارب

بسخن سحر بیانم سلیم گردان ✠ هنر لطیف و نکته دانم گردان ✠ توفیق سخنوری ده و جوهر ✠

روشن بچو تیغ لطف زبانم گردان ✠

شاه بهادر درویش رحمه الله ۷ ـ الٰهی آرزوی این بیچارهٔ ضعیف مسکین غریب غافل پر عیب فقیر حقیر دلگیر عاجز شکسته پر گناه سرگشته خاکسار بد اعمال درمانده خسته حال افتادهٔ دبستان عصیان غفار فرمان شیطان تایب ناتمام عهد شکن بد انجام گندم نمای جو فروش زنار دار خرقه پوش سالها از سعادت محروم مالک و بیهوده آواره که تا این دم دلم بغیر رضای تو طمع کرده‌ام در شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت گناهی که صغیره و کبیره و خطا عمدا و سهوا سرّا و علانیة از من صادر شده باشد یا بشود میدانم یا نمیدانم از جمله‌ها ماضی و حال و استقبال بر رضا و رغبت و صدق عبودیت توبه کرده‌ام و در گذشتم الٰهی بفضل عمیم و لطف قدیم خویش توبه مرا قبول کن و از سر گناهان من در گذر و از قید نفس امّاره و کید ابلیس مکار نجات فرما و در روز حشر از روی فضل با من حساب مکن نه از روی عدل چون طاقت عدلت ندارم از فضل تو امید دارم

شیخ ابوالفضل ۸ ـ بنده نوازا دلی که در رضای تو بجوید و زبانی که ثنای تو گوید رسم بیچون اخلاص سربلند کن و پایم را در طلب تو مند گردان ضعیف پرورا هر امری که از ما بظهور آید هر کاری که از ما بصدور رسید فال نیکوی آن گذاری پس با وجود کمال قدرت نحو نهایت ضعیف حال ما نتیجه ظهور آن نمود امیدوارم که از ما در گذری و بر کرده گیری ـه نسازی مپسند که یک طرف زبان بسم داری ✠ فال نیکوی که بگناه بسم داری ✠ چون لطف و قدرت تو ابها دانم ✠ کاخونه صحنی نامه سیاه بسم داری ✠ اگر باز کنی در عالم بی تعلید آسمان از طالعه با بهشت خورسند و بمعز از نعیم جز نعم دو جهان برخی بیچاره سهال دیوار فارغ بال و قومی از من زدلی و برجوع خوشحال و فرق در اصلاح احوال و شایستگی اعمال بر ما فی رضای

باشد کار گذار و حاضر حال ـ العجب لیرپرداز کمال ومنال ـ دگروی از نوع کلام تقدیرات سیه گرفتار
لذات جسمانی و مرغوبات نفسانی گشته غافل از فکر مآل ـ الهی دریافت حق عنایتم فرما و بلای ستم
مبتلایم مکن ؎ یارب غم راه آرزو کاست مرا ✠ صبر از دل مستمند برخاست مرا ✠ صد کوه
به گام دیگر سوی رهی ✠ آه از تمنای تو برخاست مرا ✠ دانش پژوهان سالکان مسالک دانائی
متفاوت مراتب عقول در تعیین حالت بعد از مفارقت از بدن چهار روش اختیار کرده‌اند جمعی بر آنند که در
عالم دیگر حشر و نشر ظاهر شده از آن قیامت خوانند و جماعه بر آنند که در همین نشاء ظاهر نفس
ناطقه با بدان مختلفه سیر نمایند و قوم گمان برند که بعد از زوال همین در همین بدن بهمین وضع
همین ظاهر شده و نو برین چند بر آنند که بدن آدمی حکم گیاه دارد و نه اول نزول است
ونه رجوع الی حقیقت الاشیاء دانا کن و مجهولات مستور منما گردان ؎ خدایا ز غفلت آگاهیم ده ✠
چراغ دل درین ظلمتگاهیم ده ✠ شئون اهل عالم لیس در دل از گست ✠ از این جستانی زبانت
کوتاهیم ده ✠ ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان جمعی از تیره درونان معرضه شهود و
مدعیان دریافت حضرت وجود بر آنند که عالم مصنوع است از یک صانع معبود است بی نمود از این
سخن بالا بجای دل المعنی و این بوالعجب طلسم نیستی بصورت هستی جلوه گر شده
و هستی بیچون نیستی در آمده از بصر بصیرت بر دار ؎ جهان پادشاها خدائی تراست ✠
ازل تا ابد پادشائی تراست ✠ کشاینده چشم بینش توی ✠ نگارنده آفرینش توئی ✠
قابل رحیمانه هر لحظه بباید نگاه دار و بر هیچ نظیر مگذار ؎ غبار آلوده غم مگذار ما را ✠ ز راه حیرت
بردار ما را ✠ بغیر از ناتوانی نیست در ما ✠ اگر توزیر داری وای بر ما ✠ از شمع افروز تاریکستانها
وای سعادت از در روشن جبینان اگرچه گناهگاریم اما آئینه لطف کردگاریم فرد گرفت
تلخم گناه رحمت چه کند ✠ آرایش رحمت از گنهکاری ماست ✠ ای رحمت ما از دل دیده گو
ذات و صفات تو کوتاه ساحت حریم دل ما سالها از خس و خاشاک اندیشه های پریشان
خالی کن دلنواز کرنیا و عزالیسین نقاش ما سالها بنور اخلاص منجلی ساخته شرف افراز سرما زبان

قاصر ماست از ادای حمد و ثنای تو فصاحت ما و افهام ماست از ادراک حقایق معرفت و دقایق
عشق و محبت در این ترکیب کرامت فرما ٭ وگرنه تو خود ثنای چون تو پاکی ✤ که را آید از زبان کت خاکی ✤
تو عاجز در این اندیشه ادراک ✤ چه نسبت خاک را با عالم پاک ✤ ای کریم کارساز و ای رحیم
رحیم نواز از تنگنای هوا و هوس نفس ما را بعالم تسلیم و رضا در آر بلکه هر چه خلاف آرزوی
ما باشد برو شکوه در دل نخراشند و خوشحال دار ٭ یارب ز کرم امید ما بیم دل ✤ علم رضای
تسلیم ده ✤ تاریکی عقل در گشایش دل ده ✤ از شمع رضا فروغ تسلیم ده ✤ خرم سخاوتی
دلهای کمالات و دیده ها بینای جمالات قالب ما را توفیق گرفتاری ده و قلب ما را تحقیق
اسراری ده وصول مطلب های ما کرم فرموده معین دلهای دلدادگی ها انعام نموده به لب لعل های از ما باز
ستانی ٭ بزرگا بزرگی دهای کریم ✤ توی یاوری بخش دیاری رسم ✤ اگر نکم دگر بدم در سرشت
قضا تو این نقش بر من نوشت ✤ چو باید ز من ای خدا راستی ✤ بدان رسم و آیین همه چیز آراستی
ز روی همه نقش آراسته ایم ✤ نصیبی از گنج بخشایم ✤ از قبله تو وصیت غایب از نسیان دای لغایت مقصود
صفا کیش را علم بخش عمل معروف و عمل کرامت فرما بخشش نیت مشحون ٭ یارب دلمن
بصدق هدایت کن ✤ عملی هر یه با عمل زمین کاسته کن ✤ از بنده درای عمل ها آرزوی تو بجو ✤
ز دل صفای نیت آراسته کن ✤ ای نگارنده صورت و معنی اگرچه ما را در عالم صورت آفریدی بصورت
های بندگان دل از پهلوان معنی نصیب کامل و قسمت وافر کرامت کن ٭ یارب دلم از زنگ
کدورت برهان ✤ ز نیستان عالم صورت برهان ✤ دگر مکن جهان هنر انداز ✤ و زینه در این زمانه
ضرورت برهانهای این همه از نعمت بی نیازی و از با همه از نهایت نیک فانوس گم گشتگان مهر حرمان ما را
بحریم قدس خود رسانی بخش ای سپهر عاشقان با ایه جبروت بالا از لله عرفت سیراب کن ٭
از تدبیر های اسلام ما ✤ در کرامت نعمت جاوید ما ✤ مصلحت آموز نا تیر ما ✤ دارد ما گونه هر باید ✤
ای لطف شفا بخش هر ما خسته دل کرم حسیره بیند بشکسته فریاد از بخت نا مساعد که تو طبیب باشی
و ما بیمار دور فتیق سوی دامن خوار ٭ از کی ملت نکوبد طبیب بیمار ما ✤ ما بسم گرفتار گرفتار ما ✤

دشوار مرا بفضلت آسان گردان ✿ که بفضل تو آسان کن دشوار ها ✿ ای آنکه
بحرمت شاهبازان آشیانهٔ عزت که بسوزن غیرت دیدهٔ باطن ایشان را از رویت غیر بر دوخته‌اند و
بعزت حاجبان بارگاه مکرمت که در هنگام پرستش ایشان بهشت و خیال دوزخ در خاطر سوخته بال
از حق پرستی خالص کنند و بی پرستش غیر اختصاص بخش ✿ ما ایم بپای عشق پویان همه عمر ✿
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ✿ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر ✿ بهتر ز جمال خوبرویان
همه عمر ✿ ای قبله‌گاه سجادهٔ عبادت و ای نقش و نگار دیباچهٔ رسالت در حریم دل ما اثری از غیر
مگذار و چشم ما را از نادیدنی و زبان ما را از ناگفتنی و سایر اعضا را از ناکردنی نگاهدار ✿ ای شرح
تو در سینهٔ هر صاحب راز ✿ پیوسته در رحمت تو بر همه باز ✿ هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز ✿
محروم ز درگاه تو کی گردد باز ✿ ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از آن بی زیانی از ما
بجا آر و هر چه از آن بی نیازی از ما استیفای کن ما را توفیق خاص و تقصیر طاعت ما در گذار و در
دم آخر ما را از خلاف رضای خود در امان دار ✿ یارب بپذیر از کرم آه و نیاز ما ✿ بنگر بنگاه
لطف در گریهٔ ما ✿ ما شکر بزیر پیرهن پنهان داریم ✿ تو از کرم و لطف مدر پردهٔ ما ✿ ای کلید
سخن گنجینهٔ دل و ای آئینه ساز پیکر گل دانایان پای بند اختلاف و افکار و نادانان بکمار
ظاهر مقید و گرفتار بعزت خود که ما همه از بن دریای حیرت و جهالت برار ✿
شب تاریک ره آگه کنی ✿ فروغ همت خضر رهم کن ✿ بجو تا زین نگاه باز گردم ✿
ببابان حیرت در نوردم ✿ ای رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرت و ای افزای جمعیت افزای آشفتگان
تیه ضلالت چون از خیر محض جز خیر نیاید ما را از آن بیناک نباید ✿ گویند بحشر گفتگو
نخواهد شد ✿ آن یار عزیز تند خو نخواهد شد ✿ از خیر محض جز نکوئی ناید ✿ خوش باش که
عاقبت نکو خواهد شد ✿ گناه بخشا اگر از ما بجهت قصور عقل و سهو امر بنگر بتقدیم نرسد ترا
تمکن لوازم کرمی و رحیمی کرسی خود ✿ ناکرده گناه در جهان کیست بگو ✿ بی جرم درین جهان که زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی ✿ پس فرق میان من و تو چیست بگو ✿ ای نو نو گر چه عصیان

شایسته نداریم اما در مظهر رحمت لطف کامل عیاریم ٥ گر این خاک رو لگد کنه یافتیم ✠ تا برزمی
تو که یافتیم ✠ گناه من از نامه در شمار ✠ تو نام کریم بوی آمرزگار ✠ ای همه خلقت همه یکی گرچه
در ذات وجه نوع صوری اختلاف لیکن اما در ذات وجه نوع معنوی اتفاق است هر سال ازین نظر
بردار و این دل لبریه سال از سوداگری خلاص کن ٥ زخون گرچه مرکب برون رانده ام ✠
بیاد تو در تیره مانده ام ✠ ز من جستن در بی نمودن ز تو ✠ ز من کاستی جان فزودن ز تو ✠
خطا بخشا اگرچه بد کرداریم اما بر کرمت اعتماد داریم نیکان را بوسیله نیکی سرافرازی بخشند و بدان
را بمقتضای کرم دلنوازی کنند ٥ گیرم همه بلطف درخور ✠ آخر نه فتاده ام برین در ✠ گر
رحمت نیست بر تو گذرت ✠ رحمت کن بندگان بد نیست ✠ لیکن ویرانی بحسن شکسته دلان وای دستگیری
کن پابگلان هرگاه پیش از وقت بندی و پیش از قسمت نمیرسانی توقع همه از خدای ما مضطر است
دل از آرزوی بیجو صدگانه در گذر ٥ از آتش دل بپیچ و تابیم ✠ سیماب صفت در اضطرابیم ✠
یک ره نظری بکار ما کن ✠ ما سگ دل ز ولیم ما کن ✠

غالبخان ۹ خداوندا ما را اجتناب و اتباع اوامر و نواهی تو در حلوه پیرائی خاطر نحال
شاهی خویش نه از گنج تعیش خداوندی بسر بردیم نه در مسند بندگی دم آخر انقطاع زیست همچنین
مند بگریخته آبرو ریخته بحضرت تو بهزار زجر و مذلت موکشانم می کشند لیکن از کرم الدعلی
گوی من بسان لکن تا الم تا الحرم ناکس ناکام بکام نهنگ نیل او نیس آرامش تسبیح
ستایش و ثنای تست ای صاحب سابق الانعام سبقت رحمتی علی غضبی سرای من بخیلاو و تر
و خطای تحو ایمان است الغان این دم مرا از مرای از قبول بندگی خود حسن ای است کو مطابق
اتفاق جمهور بحجت هر زبان سراسر سر کرای قابل قبول نباشد بیاس لو عار عالت زخوش
هر در حالت یاس از اعانت لکن هیچ از پا افتاده دست و پا گم کرده از حصرت بنی رحم بجلد و مسئله
متفق علیه بوفق رعایت روایت و اصلان مواحد مجموعی حجتی و آلعزی خلف بلی صحر متعلق بقبول
برگیر و درگن روزروان سوز دار و گیر حق این قبول و بجرمت انا عطا بخطای خداوندی همه عمر

ن ما انکیر نکیر مکر یک رحمتک و فضلک یا الله یا الله

نمونه ۱۰ ای خطاپوش عذرنیوش عاصی این عاصی را بذیل عفوپوش و بحرمت رحمت عطا پوش در انتقام جرایم این مجرم ناکام مکوش ◦ گناهی نیست که در نامه ام نیست ✠ بجز حرف سیه در خامه ام نیست ✠ در عالم مجرم آمرزیده باشی ✠ چون گر یک تنی بخشیده باشی ✠ جرم آمرز الهی هر چند تصور کثرت معاصی سر عبودیت را به تلمه گریبان خجالت ساخته و تامل استیلای جرایم اضطرار علم یاس در فضای ضمیر پر تشویش افراخته اما حبل المتین کریمه لا تقنطوا من رحمة الله بر دم کرم توقع رسانیده و سررشته بشارت سبقت رحمتی علی غضبی بر لجه لوای تمنای ما در عرصه خاطر فاتر افراشته ◦ رقم سپید و سیاه بر زمین شکسته نگاه من ✠ چه من و چه قدر گناه من خجلم ز نام عفو تو معصیت سخت اگر چه العاید عطایای همتهای تو بمرتبه ایست که گناه در میزان لطف یک کاه نیست ◦ نیست از غفلت کشیدن دختر رز در کنار ✠ یا ایها لا تقنطوا ای گناهم که رحمت ✠ لیکن بدست آوردن دامن دستگیری که به میانجی دستگیری او دامن رحمت تو بدست افتد ضرور غفلت از سعی بدست آوردن چنین دستگیر ناگزیر که بر نقیر و قطمیر است از عقل و دانش هم رهنمای جناب عالم کبریا نیوک است که او را سلی عطا شفاعت مبتلا نموده رسول الله نهایت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بهر فرمای و حبیب و دلبران دل و جان ما بیچاره زدلائی بعثت شفیع روز جزا الکهر مجتبی معمول نمای

فصل سوم نعت حضرت رسالت و منقبت اصحاب و لایت

نمونه ۱ ◦ محمد گلبن باغ صناعت ✠ شفاعت خواه مشتری بضاعت ✠ نه سلطان هفت اقلیم افلاک ✠ که زیبد بسرا تاج لولاک ✠ طرفه شفاعت عاشق تصمیم توقیع شفاعتش عاصیان بر استطاعت را از شکنجه اثر جرایم نجات بخشیده و تقویت امید مرحمتش مجرمان غریق بحر معصیت را از بیم طلاطم امواج عقوبت برکشیده کلیم اعجازش سنگ صامت را سرمایه نطق عطا فرموده و براق برق سیرش فلک اطلس را از میخ نعل گلدوز نموده ◦ زبان عقل را نه مجال و طاقت و یارا ✠ که آید در بیان نعت خداوند دین و دنیا را ✠

در تاج رسالت سرور عالم رسول حق ✠ بر تیجان شان زبان افگند زکسیر طاق کسری سال ✠
فلک پیمای برق تازد او مکی بجولان ✠ کند سطر سر صحیفه انتهای رسالتش بالاد سال ✠ امین
دل او امید دولت ایمان ز دور گاهش ✠ بر نهج اعتباری چمن خیال اقبال دنیا ✠

صلوات وسلام بر یار سب العباد علیه وآله الامجاد واصحابه الهادین الی سبیل السلام بر سرگشتگان وادی ضلالت را بنور هدایت رهایت فرمود و ابواب رحمت عام بر خاص و عام گشوده ✠ سنور گرد مزتم از مولی ✠ در دل او نور ایمان در دلم جا ✠ ابوبکر و عمر عثمان و حیدر ✠
بمعنی از همه اعلی و اولی ✠ ز اعمال حسن با خود نشان دارم ✠ بحب حسین شاه شهدا ✠
به سجاد و با قر صادقانه ✠ به موسی و رضا دارم تولا ✠ تقی سالک نقی از بندگانم ✠
بنوبت عسکری در رزم یکتا ✠ سوم از شاه سید دان مهدی ✠ بیاد دارم همیشه این تمنا ✠
بجو از دولت ایمان امین سال ✠ همین شد ابتهاج سر حال و کلا ✠

صحیفه فصیح واعظ ۲ بعد ادای مراسم حمد و نعت اولی بر عبارت از اعتراف بعجز و حمد الهی نخستین حاجت حضرت آویز بناء منبر آورده کرسی نعل از گوهر و نظیمه مدعای بر تقافله سالار شبی کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بسر منزل اجابت تلاش رسیده ثنا علم عالم تصلیه وتسلیم گشت. بر روضه فیض اساس آسمان کرباس سروری که گشت آرزوی عاصیان با بروی سوزم وسیراب گشت و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نمایان با کیزه گوهری بر از ساحل بحر نخوت بجار موجه عناصر انسان افگنده که سفینه خلایق را سال از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری بر از خیل انبیا از آن در دنبال بر درماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رسانه ز پایه قدر تش از آن رفیع ترگشت تعلقات جهان بدامن خاطرش بهمه سر و نازهای نشد از آن بالاتر رشته نحل امید دلم فریب گمشد و اگر در سبب لواح بیاز گشتی او زمین دل گرم نهی از سنگ آسمان نیاسودی دگر از فیض عروج او آسمان ذخیره سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعنی زمین را از چنین کوتاه نمودی اگر سبکروحیش گاه زمین را

بغربال رسیدی از گرانی کوه تمکینش زمین در یا ختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بار لنگر
توقف نینداختی گردش فلک را از گردش انداختی لب کشای بهلال سرانگشت اعجازش
لمعه ماه را بیک اشاره که دو نیم ساختی لبهای حقیقت آبروی ایمانش زنگ کفر از آئینه دل زدود رتبه
ضلالت علیه اش آنچنان دامن از خارستان خسیسه برچید که دست دفتر و خامه بدامان توقیع
قبولش نرسید و اشعه مهر انور در زمین سایش بی کار از جرم فرو شید سایه بیچاره را شرف پابوس
میسر نگردید از رشک تسبیح سنگریزه در کف همایونش از رنگ غیرت خار در دل لعل شکسته و از غیرت
جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آئینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته ـه محمد شفیع
سیاه و سپید ✠ کرد لطف تر کو داد امید ✠ شفیعی که او گر عذرخواه ✠ نذر نوحه در سحر
بخشش گناه ✠ کرد ثنا گر بها پسندی ما ✠ بر سایه بخش نسا بود روا ✠ شق خامه کرد باسداد ✠
برسانو بانگشت شق قمر ✠ زلیس حیرت همت آن احمد ✠ قلمها بینه للغی رسند ✠
بعد گزارش نعت حضرت پیغمبر و نگارش بعض فضائل آن سرور سخن پرداز بی توسط جمله معترضه بیان
قلت چوبست و گفتگوی برابر روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تعلم نشسته مدح و منقبت سامنسا که
کر طناب سرادق رفعتش از فراق تا قاف کشیده و صلاحم ربانش صیت فضائلش در نه گنبد
سپهر پیچیده دین پروری هر ترتیب اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از نیزه بیگانه بدعت
پاک ساخته نهنگ صولتش به حیث تیغ بخش و نخاک وجوه اعدا اسلام انتظام هستی بر کنار
انداخته سرانگشت شعله برق درگرفتن رنگ نخل مرگ بیتاب ب ودیعی جوهر شمشیرش در انتظار
دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز صاعقه ثبات قدمش کشتی دلهای لنگر و رزمگاه
مصاف هر انگشت جنبش کشایش شهباز نصرت سلام شهپر شعله خیال از ذوالفقار تیغ نگینش
دشمن گداز و قوت سر پنجه بازویش از دین حیران تماشائیان زر ساز دماغ خیبر از استمام
سایه گراز بیش مشکل و عقد مشکلات در پنجه خورشید الکاالنور بش چین کره شنیم منحل
از حسن لیلی معانیش عقل کاملش در بیابان حسرت مجنون از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه

درخم بدن فلاطونی سرانگشت تاثیر دعایش بآفتاب عالمتاب را بیاز گشتن اشارت کرده
از خط شعاعی انگشت قبول بر دین والی والای آداب حق پرستی تا در خلوتخانه شب سجاده
سبز گسترده پرتو مهر انوار در تماشای چشم نظاره بر روزن قسمت گدایی عالم افلاطون
منشان خم سبز گون سپهر بر شمه گوی غاشیه از غاشیش بر دوش می کشند و سحری در شاهراه
اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از شعف پیچ و تاب تو قرانی تا پیشگاه ظهور میدوید
تیغ زنی صیقل شمشیر کج نعالش آئینه سید انس از زنگ وجود خصم پرداخته صف لشکر
هیبت حمله اش تیغ کشیده سا از کف دشمن انگشت زنهار ساخته ❁ سیراب تیغ شبستانت
دلها عطش ✠ گر و ظلمت کفر شد منجلی ✠ نام علی باله مراد ✠ تخیز کسی از لحد سرخرد ✠
بشمشیر آن شاه والا گهر ✠ جدا شد حق و باطل از یکدگر ✠ نه قهرش بینی فتح خیبر نمود ✠
مهرش بسی قلعه دل کشود ✠ منی دولی بر نسبت بهم ✠ تماویکی حین زبان قلم ✠
سرچین قلم تیکی از جان بگیر ✠ زبان شان تا سخن شان بگیر ✠ و صنوف صلوات بیرون
از حصر والوف تسلیمات افزون از عدد بر پیشوایان سلاک دین و اولاد طیبین طاهرین او باد که نقشبندان
کارگاه شرع و آئین اند و همایان برج رشید دین متین قالب دلها را چون روح اند و لجه طوفان
هلاک را سفینه نوح سبحان خاندان را در ظلمکده روزگار سرمایه سرور اند و سالکان مسالک
دین را در ظلمات حیرت نور علم نور روشنگر آن آئینه منیش اند و فرمان روایان کشور آفرینش
اقطاب افلاک شرف اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند و آنلحه سروران
چمن فتوت اثمار شجره رسالت اند و انهار سرچشمه ولایت باغبانان گلشن دین اند و میر آبان جویبار
یقین نخلبندان گلبن ملت اند و ساطعان جوی شریعت ❁ از ذات نبی و علی و آلش الصلوة
آنچنان نوازشی بلیغ دائما ✠ رمز سبحان رسا و دال الجهر ✠ کرده ز جلالت نام از جلال ✠
منیر سه ... ثنا بر محمد مصطفی آن سریر آرای فتوت درة التاج نبوت پاک گوهر که
حدیث لاتیه بالسیف بر زبان آورده و صاحب دم حق تیغ محراب آهنین دلان را سلامات محراب عبادت

که بعلم شرح بمعنی افراشته بهر پیوسته سرمایه نظیر رسانیده و نقش اسلام بر آن نشانده
همانند جوهر تیغ نهال بر کنار آب نظیر ماند بر لوح رنگ اعجاز نشسته و بر کلبه احاطه دست یافته
بسم صف یلان را شکسته و بسم قلب ماه را [illegible] ناگاه افتاده بدگوهری هر جا عداوت او جمع
می کند بسان شمشیر آهنین دل است سخته بدنیش باید ساخت و بر هیچ چیزی هر دم از غلاف ادعا زند
با آیین نیام تیغ در درویشی بار [illegible] پادشاه و چتر سیاه ابر برش سایه گستر
و لا دستگاهی [illegible] پاک ناموس خاتم انبیا کریم پاکیش بر فوج [illegible] لشکر کشیده [illegible] سایه
کوکب عدم سیاه اسپان [illegible] کرده کمان تیر انگشتش [illegible] ماه گذشته و تیغ [illegible] خورشید
سرا آستین نیام گشته راست [illegible] که چون تیر [illegible] طالع [illegible] سهم السعادت
گشت و صاحب دولت چون تیغ دم از [illegible] طبع [illegible] آب گوهر عبارت سحر [illegible] اشارت
انگشت [illegible] ساخته [illegible] در حیرت انداخته [illegible] آهنین [illegible]
بر گوهرش و مانند تیغ آب [illegible] روشن گوهری — خاک درگاه اوست [illegible]
گرد نعلین اوست چرخ برین ❊ آسمان [illegible] آستان دارش ❊ کهکشان دستگاه دیوانش ❊
مگس خوان فیض اوست ملک ❊ تا ملح کیش تیر اوست فلک ❊ [illegible] بلندی و پستی ❊
بعید الله [illegible] ❊ توسن آسمان درزیرش ❊ حجت قاطع [illegible] شمشیرش ❊
بر سر او فیض یزدانی ❊ [illegible] کلاه [illegible] ❊ نعت [illegible] زبان [illegible] ❊
تیغ [illegible] فسان [illegible] فاتح ❊ [illegible] چار یار [illegible] چار آیینه اسلام [illegible]
نام [illegible] صاحب ذوالفقار حیدر کرار [illegible] ضرب ذوالفقار [illegible] ذوالفقار
[illegible] ساخته [illegible] ذوالفقار [illegible] پرداخته — [illegible]
حدیث [illegible] آشکار ❊ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ❊ [illegible]
آراسته [illegible] قاب قوسین در رسید [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] ناگاه پیغام [illegible]

در صومعهٔ آورده بام ایوان که باقی ماند رسید بز ماه دلو سنجوای دلعه و عین کره آسمان گنبد
کمان ابروی لعل نهاد و مشکین زینا ترا از خراهه نور و فرق بیتی هلال آسا سرشته نور مرغان سپهر از غیرتش بر اضطراب
در زده خورشید از رشک در تب و تاب برق از غیرت حسنش چنان مدهوش گشته که اگر بزمین افتد
روا است و ماه از شوق سر عشق چنان بیتاب که گوئی که اگر در چرخ آید سزاست ــه وی اگر زبان
از حرف سلامم ✠ سخن بر جبهه خیزد از زبانم ✠ زنعلین او گر آن کند داوم ✠ در آئینه تکیه
صورت آسانم ✠ القصه آن سرحلقهٔ پیغمبران در خانه زین نشست سرعت تیر نظر را بچرخ رسانید
قندیل ماه بالا بر افروخت تیر را در کیش خویش آورد حمایل خنجر ناهید را نمود که تیغ خور را سپید
روشنگری نمود بهرام را دعای اسپغر آموخت برجیس را در گوشهٔ کمان حیله قربان کیلان را
هندی وار صحرا بر ساخت ــه اختران گشتند گردش چون گهر بالای تیغ ✠ جانهای قدسیان
بکردار جوهر با شمشیر از پی هم پذیرا شدند و بدست و قبضهٔ تیغ آن پاک گوهر را بوسیدند ــه
که چون آن شه بلند اطلس ✠ به سعادت برادج عرش گذار ✠ گشت مانند چار آئینه ✠
دید قدسیان زشوقش چار ✠ چون از برج حصار فلک در گذشت مانند کمان بتواضع تمام حلقه
بر در کبریا زده و در خانه لی مع الله در آمد کشش الهی او را بجذب کشید و آواز نزد از گوشه بگوش
او در آمد آنگاه بمقام قاب قوسین رسید و لنگ و از خویشتن را فیض نور گرفت امید و راست
چون تیر باز گشتی باز گشت و یاران را استی کیش بود آن آبگاه مقصود دلدو و سرمای ما زاغ البصر
و ما طغی بگوشهٔ ابرو باز نمود ــه بمقصد رسید ز امام محمد ✠ که گوئی رفت و آمد رفت و آمد ✠

میر حسینی سادات ــه بعد حمد خالق وجود درود نامحدود و ثنا نامعدود بر آن
محبوب عاقبت محمود باد که آن سیمرغ قاف قدس و آن شهباز فضای انس آن صدر نشین
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و آن نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از خلوت
سخن سرای و ما ینطق عن الهوی و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری آن شهباز بلند پرواز
لا سید و لد آدم و آن عندلیب روشن آواز و علمک ما لم تکن تعلم ــه سبب آفرینش عالم ✠

معدن جود و منبع الطاف ✠ شرف دودمان آل قصی ✠ نافه سر مهر عبد مناف ✠ همچو قدرش بلند رفته
قدم ✠ همچو نامش ستوده اوصاف ✠ نمو بانش فلک زینت معراج ✠ در بالش ملک بروز مصاف ✠
آن ندیم خاص الخاص نوبت عند ربی و آن برید صاحب اخلاص والا ایام قلبی آنکه لعمرک سوگند گشت
بجان و سر او و آنکه عفی الله عنک سپند گشت گوهر جان زیر او آنکه فالیل اذا لعمر قسم گشت
بموی مشکبارش و آنکه والنهار اذا تجلی رقم گشت بر رنگ رخسارش ❧ رسول مشرق
و مغرب امام انس و ملک ✠ هر بساط شرف شهسوار کونین گشت ✠ زهی بلند کمانی
که در صف دعوی ✠ همه نشانه او قلب قاب قوسین گشت ✠ فتحنامه رفعتش در بارگاه
کسری کسری انگنده و هدیه رسالتش قصر قیصر را در هم شکسته گاه برای معجز دشمن
بدر رای بدر کامل را بیک انگشت دو نیم کرده و گه بجنگ بدر دشمن ناقص بدستش تمام
گشته فرش رکاب فرسای او کارخانه فلک را زیر کرسی و همت ابر آسای او بارنامه
حاتم طی را طی ساخته دریا پیش کفش همچو کف پیش دریا بخار نموده و آفتاب در نظرش همچو
نقطه در پیش آفتاب شرمسار مانده ❧ صدر عالم آفتاب هوش و دین ✠ قدر
او سلیمان اعظم چون زمین ✠ یک پایه در رکابش عقل کل ✠ یک سوار
از صفش روح الامین ✠ در آن منشور از فخر البشر ✠ تا ابد طغرانش ختم المرسلین ✠
من چگویم مدح او چیار گفته ✠ وصف پاکش رحمة للعالمین ✠ قلم هر زبان بلا دستور
او صفت نوشته تا هیچ کس را انگشت بر حرف او نهاد تیغ بکردن صفت منافقان را قلم
کرده تا هیچکس پای از خط حکم او بیرون ننهد تیغ چون همه تن زبان را در میان نهاد از
صفت او بر سر آمد قلم از دست او گوشه گرفت از آن بسر در آمد ❧ قلم بر خط او
چو بنهاد سر ✠ از آن گشت از زاهد و بیمار مانده ✠ چو آن هر لحظه دستگیری کرده ✠ سیه روی
گشت و نگونسار مانده ✠ و چون نش عالم علم را آن را سخ بعجب کوهر در عبار در آمد
طلوع ظلمت کفر را صبح صادق بود از خانه سحر هر در شام و سپید النخلاصه عنصر نورانی

هر لعل در لتش همیشه غالب بود اگرچه اول بدر ابوطالب آمد آخر بدربر طالب آمد میان بحر محبت شرع کی زجان ودل برزند ٭ بار دولتش اگر ازرحمت نصیب نجات بود ٭ چو لطف او بهشت شفیع محشر اوست ٭ اگر بصدق بیابی چگونه نجات بود ٭ وصد هزار تحفه تحیت وثنا نثار روضه مطهر اولاد کرام وازواج مکرم واصحاب محترم او باد که هر یک ستاره اوج سروری وسیاره برج مهتری اند بایهم اقتدیتم اهتدیتم —

۵ مناقب حضرت ابابکر رضی الله عنه — علی الخصوص بلال نصوص آیه ثانی اثنین اذ هما فی الغار ولکن سر حلقه سجود انصار لکن مخزن اسرار نبوی ولکن مهبط انوار مصطفوی لکن قافله سالار قد افلح المؤمنون ولکن سهیم المجتبی لکن جز با لهم العالمین لکن کلیم صفت کلیم تجرید ولکن خلیل سریر خلوت تفرید لکن محرم راز آسمانی ٭ لکن محرم کعبه یمانی ٭ لکن همدم خاص ثانی اثنین ٭ انکه احیه جاروی کونین ٭ بر مسند حلم امیر اعلی ٭ در آخر عهد امام اول ٭ صاحب قدم مقام تجرید ٭ سر دفتر جمله اهل توحید ٭ صدیق طریق استقامت ٭ سالک معارج کرامت ٭

۶ مناقب حضرت عمر رضی الله عنه — بلال آرایش عرب وعجم وپیرایش العجا وحرم مظهر کلمه صدق وصداقت معمار مقصورہ شرع ودیانت ربانی فاعل جدت ایمانی تخت خلافت را سلیمان ثانی چو بر تخت خلافت زینت فاروق ٭ شد اعلام هدی سا سر لعبوق ٭ ز صدیق ارچه عالم زیب وزینت ٭ ولی از عدل عمری دیگر یافت ٭

۷ مناقب حضرت عثمان رضی الله عنه — بلال امام معصوم ومحترم مرحوم صاحب جمعیت عشرت ولا سحنه عیش ولضرت قدوه اصحاب حلم قبله ارباب علم که زیر سپهر شرف کوکبی ٭ همه بودش بهی نام اختر قران ٭ نه در کار دین بود دولتش سبکی ٭ نه از یاری نصرت طبعش گران ٭ جهان صفا صوفی پاک بود ٭ زینی زینت ولایام زمان ٭ چو از صبغة الله شد سرخرو ٭ بمعنی سیه گشت روی جهان ٭

٨ **مناقب حضرت علی علیه السلام** — دیباچهٔ سرور مطلبی ابن عم نبی اصل شجرهٔ
ولایت فرع نخل ثمرهٔ نهایت آنکه باب او مدینهٔ علم را در بابست و آنکه بازوی شهر علم را هیچ در کعبهٔ
مولد او در هیچ جا نیست هیچ جا نیست نه او سری که هیچ جا نیست روی بیا ولی است شیر یزدانی
کز همه شمشیر زنی + خصم را لشکر شکن از ضربه + از دست قلبش لشکر اسلام از امن +
مهر دین میمون او نامدرس +

فصل چهارم سرسبزی ریاض عنوان بیاض

۱ — ای که از ذکر تو گلهای بوستان سخن + رنگین ز تو گلهای بلبل گلزار سخن + اوصاف تو
دیباچهٔ مجموعهٔ نطق + توحید تو مطلع دیوان سخن + ترنم بلبل خیال دیباچه نویسان
سفینهٔ تکلم و حرفت طوطی مقال صاحب گلدان بیاض حقیقت حمد صانع است که طومار بهار
زمانهٔ مهر نبوت سرور انبیا مزین ساخته و قصیدهٔ انتظام جهان را مضمون منقبت رسالت
اولیا و عترت او پیراسته بر قدر انسان از آن که تحقیق ظاهر است که همان ستایش حضرت احد
را بقوت بازوی طبع تواند کشید و از زبان هیچ پایه ای را بمعراج کبریائی تواند رسید
در این صورت بر عشر شکارستان صیدگاه خیال واجب است که پیش از آنکه ابلق موزون خرام
قلم در سنگلاخ خجالت و انفعال فرو ماند چابک سوار فراست عنان توجه به راه
نعت و منقبت گرداند + نکته بسیار دقیق است و سخن نازک + دامن عجز
حیرت آخر ملزم نثری + آنکه به بعد از طریق واقع حیرت افزاید امید خود طوطی
نکو سخن از تماشای آئینهٔ نثر این اوراق هنر سوای بسرمه جلا رسانم و دماغ خشک خامه
بلبلان غزلسرا باستشمام روایح اوصاف این گلدستهٔ عالم تازه گردانم سبحان الله
زهی سفینهٔ خطاب که از تصور امواج سطورش کشتی نشینان قلزم اندیشه در گرداب حیرت
لنگر دنیسان ضمیر بهارستان هنر از نخیلات آب و رنگ جواهر منظومش غرق عرق خجلت
در شرح رتبه اش ایما سحرف کوته قلمدانان عقل او و صف نسبت خطش سخن از قاف تا قاف

برکرسی اعتبار نهاده در بحر و بر العجم و نمایش تجارت نموده بمتاع دریائی و کالای چشم خریداری
نکشوده و هرکرا سیر گلستان سواد و بیاض این دو دلستان صبح و سنبلی شام سواد
بر آتش نهاده بساط بهجة الفاظش مضامین هوش ربا و بخر الله بهین صرحت اوراقش عالم وحشی را
از هر بیتش قصیده قصیدها متانت مفهوم و از هر مصرعه اش غزل غزل نزاکت معلوم
در حرف صفحه رنگینش رنگ گل لاله زار بلبلان تواند فهمید و در پی رقم عنبرینش خط خوبان
سواد مشق طفلان تواند سنجید ــه چشم اهل کمال از سرزلف سوادش سرمه دار ✠
حسن گفتار از سر روی بیاض اشعار ✠ طبع سالم از صحبتش گلزار انشا در بغل ✠ دیده سواد
از دیدنش فردوس عنبر در کنار ✠ خلاصهٔ عالم بهم ناظم بنای وصف او ✠ رنجیت عمار لکو
منجلاست رنگ اختصار ✠ امید که منظور عشقبازان نقطه دهان گلرویان و از نظر نحر زبان
کشور مبالغ محفوظ ماند بجهت فضله کرمه

محمد سعید اعجاز ۲ ــه این نسخه که زآراستگی چون چمن است ✠ چون صحن
چمن پر از گل و یاسمن است ✠ تشبیه توان کرد بصحن چمنش ✠ لیکن چو نظر کنی درینجا
سخن است ✠ بیاض صفحاتش از نسیم سوادش مشکین گشت و صفای خاطر روشن ضمیران
از مقابله صفحات آئینه آئین او گلچین بر ورقش زلیخا بر دقایق و لطائف بر ارباب حقائق و
معارف کشوده و از مشرق صفحاتش آفتاب بر مطلع چون مطلع آفتاب طلوعی نموده هر حرفش
بحری پر از جواهر مکنون و هر صفحه اش صدف مملو از لالی موزون ــه حرفه گنج است نقطه هاش سنج ✠
باز کرده زهر ورق در گنج ✠ هر که آن در کشوده زر یابد ✠ بلکه در یابد آنکه دریا بر ✠ سواد صفحات
فائز النورش بصنعت تولیج اللیل فی النهار موصوف گردیده و از بیاض بلی السطورش آثار
تولیج النهار فی اللیل بظهور رسیده رشحات سحاب مدادش ریاحین رقمات سواد را لالهٔ هوائی
پرورده و ذهن صحائف اطفال حروف را با عجاز عبارات مسیح وار بگفتار آورده ــه
سخن خوش حیات جان و تن است ✠ دم عیسی گواه این سخن است ✠ والحق صیرفی خود را

در دکان امتحان نقد زبان روان ترید گشت در نیامد و نقشی پدید فکرت سامری گری لئن
زیبا تر دریچه خیال رونمود مطابق این معنی جهت کتاب صلوة غزنوی امیر خسرو دهلوی روح الله روحه
رسید سر سخنهای مذاق ملیح کامان را سا شهد آسا لیستی گشت و ذیل لطایف غیبی نو عروسان
سخن سراپرایه آرایش فردوس زیب پیکر کیمیای سخن + همه که جوهر و قیمت بهای سخن +
رقم سنج وحی فرستادگان + سرنامه آخر سلوگان + گرامی کن گوهر آگهی + گرانی ترتیب
جوهر آگهی + بدولت کشا راز نهان جهان + بگوش آشکارا بدیع نهان + بهاری العهد
نکوئی خاسته + عروسی بصد زیور آراسته + سخن کر بر حال گشت به مکر بوس + چراغ
آلودم معنی مانند خورشید + امید که تا از سحاب خامه قدر بار جلایل نعت والد موزون بر اصلاح
اوراق بالیده و کلک روزگار رقم سعادت و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگاشته و تا خلعت مرآت
صفائی از جلوه جمال هنر بهره ور دیده کر باب بصیرت را سرمه سواد لیشان کحل
و نورباد برب العباد

میرزا فطرت موسوم بموسوی خان ۳۰ سبحان الله چند دید قلم سیاه کز
کیهان دولت سرمه سلیمانی کشم پری ساولت معانی نقاب از چهره نمایان و چند که
دمیدن گاه صفحه از برینشم سطور نام گستر از نم رنگینی تدر دلان العانها به گشت نمر آیند هما نا معتکف
تنگنای سیاستانش میچو لیز در اندیشه میگذرد که چمن رشحه از رشحات سحاب کلمتش سجامه سد
آنکه داغ بند گری تا صیه اش هو بیداست سرو آسا لوی گلعود اگر نسیمی از بهارستانی فیض
زد بر غنچه جرات و نو لبر باطلی یا مبدا گک نیلوفری آمد در خلوت سرای وحدت فالس
تانک خیالان وقت عنبر چمن چمیز بود در مدیر زبان و در جلوه گاه کیفیت صفاتش اکابر
دار الملک مبین چمن آئینه شکسته بحجه دین و حیرت از رطار لغفی ابیقه افلاکی سار زیر
تر نگرفته لیوی سفیدی صبح و تربعه بهر سار از تبسم هر حیا النوری و اگر بهای مرحمتش بر فرو ماندگان
عالم خاک سایه گستر گردیدی سر و پا برهنگان نوشین سیرت یا پیاسائی مملکت ایران گنجیدی

دیباچه ستایش ساحر سنجوران خجلت و طلای رنگ زر و تذهیب تجلیات لمعه و سفاین سفینه
سحرت اولیا پایان نقش در خویشتن کشیدن رسیاحات عطای تجلی آن او است مجال گفتگو
در کنه ذاتش نیست و انا ملا ✤ نمونه چار رسینه نقش تجلی در پیاله ✤ یا در سویدای خیال نقش
سروری مرکعبه سرگشتگی زفلک از ذوق گشتن بوسه حریم جلال اوست و با دور دامن کشی
خاک از جان سعادت تشریف ظلال او دلی نقی بر آن ای عشق ابجد خوان مکتب اوست
باشم نسبی بر جلال عظمتش تو سلک یال او چند از زوال اجلالش کیش غلام پرستی برآ
الی برروی کارنامه آن کلک فارسی بر جانان لعه و از جریان جلالش زمین سالار تماشای است
نامه [illegible] کسری برپا تا کی زمانه لوح و قلم در خط فرمان اوست ✤ بوسه بر زمین کرسی
ایوان اوست ✤ لا بعد در چینی خانه خیال نازک طبعان نوا سنج این جام فغفوری
بر طاق نسیان نحل الصحرا سیر دریای طوفان نسل ای ازمنه و دهور سفینه غزل صحت از آب زندگانی
شسته است و قطع بیابان لب پایان شب و روز سنی لب پایان سخن طمع از نخل حیات بر بدان چشمهای
تنهائی سالار صبح بیاض شمار بروز آوردن امر است محال و شام فراق سالار شام سیه روز
آخر شدن چه احتمال از مستیار مطلعهای بلند نم نوبه به نقاب از رخسار سیه قامتان
بر گشود گرفتگی خاطر زنان گلهای شگفته بار آورده دیماه سردی روزگار با غنچه دلهای افگار چه میکند
سه جزو سوخته نگار در کلاه و نعلین است ✤ مشرق صبح بناگوش بیاض غزل است ✤
شاهد حال و مصداق مقال این سفینه مبارک فال است هر گر بر صفحه اش آئینه بدیع نما
ابکار معانی نسیم بجاد اگر بر سر زلف ساحره عنبر فام در سیرگان الفاظ خانم روا است در لباس
لوسا قتی گلهای رنگین دامن دامن در رنگ بیاض صفحاتش افشان چشم بو خرمن خرمن
اگر به قلم و خط سواد پادشاه است تاج سر او بر سر جای دوست یا حسن دربر از چه بالا است
و اگر در سیرگاه خیال چشم سنگ ارست از تحسینات رنگینی بهار جنگ دوستی در کمر حیثیت عروسها
شوخ چشمی از نمکدان غزل اللکی بیابان حسن و قصاید بلندش از زلف نوعروسان در دلربائی پیچ

نسخها

دمنوی کاغذ خطایش سواد نامهٔ مژگان آهو نوشتنی است و رنگ مدادش سواد مردمک چشم از داغ
لاله دانستنی سهل است که سبب در کار جدولش چون خط پرگار سرگرم عالم اگر رشتهٔ گوهر نظم است از
میان جدای نظم و نثر بر لبنا پیراسته است و اگر زلف شاهد هنر است در نقاب گوناگون نهفته از چهره
روست اگر شعلهٔ نگینم از سحاب و سلامت آفتاب مطلعهای هر صفحه اش با شعار آبدار صفحهٔ دیگر شعاع
قوس قزح هویدا گشته با هر قلم صفاتش توان کشید یا گلهای معانی تازه اش سواد چمن پیرای
گزیده از ابریشمهای رنگین دسته بسته تا صرحت هر گلچین بدامنش تواند رسید رشتهٔ شیرازه اش
سوار موج بله سیر از نغمهٔ پیمانه بال بر و گسیخته چون تار ابریشم ساز نیز از مژه نغمه سرا بلند آواز گردید
جلد ملمعاتش اگر باد و یوسف از یک پیر دانم حسن مطلعها در دمیت کاغذ از هجرانش سفید است
شاهدم بس و ترنج زرش سوا اگر با خورشید از یک نور شمارم تشکلات بدری و هلالی ز ضمیم ترنجهای
موبدم کافر بی تکلف دلبری گشته طناز و هنر فر سراپا ناز لغو رنگینی سطورش از نقاط سنجر نو دلها
حسن گشته در کمند و بر عقل اسیمی صفحاتش هر حرف چون عشاق سینه بحبت دلاور مستمند
ـــ چسان نیم چیمانلی رشتهٔ زنارش از جدول است + ما لیدیست هر پای از آبیات طلا
صنایل + مسلم شد هیمیلی چنان در دیت محرم + هر تعلق تهمت عیب هر صفر
هنگام عزلت گزین درویشی است پوست پوشی از شعله ترنجش کاسه کشکول بر میان وکار رشته
اشعار رنگین سخندان و گاه مجمع نشین نوع است یازی کوش هر حجتی گفتار ولی از صریر
وجهی سحو سرا پایش کسی ورق برم گرم عدلیس اگر بیاض گردون خوبانش خلام سجاست از آفتاب
مطلعهای بلندیش از خورشید جمال مه طلعتان یکسر گردون پیلی است و اگر سفینه آستیاتش
دایم روانست هر جا نغز اشعار سیر ابش از حیات جاودان یک عمر ایدیسی آری تا مطلع خورشید
زیب بیاض جهان آراسته و ورق هفت مذ سموات منظور نظارگیان عالم بالاست چشم بد از روی این مجموعه
هر دو دل نیکبختان از نیک ایشی سرور ـــ

ــ حضرت امیر خسرو دهلوی سه ـــ این نازک مجموعهٔ اقسام سخن + گلهای کلام سلام

بوی چمن گلشن ❊ افروخته از بیاض او عارض حور ❊ دل سوخته از سواد او مشک ختن ❊
این نه مجموعه‌ایست مجمعی است از الفاظ و معانی رنگین و این نه بیاض بلکه سوادی است از زلف و
رخسار حور العین سواد اوست سواد اگر ملک بر بیاض وی سند سیاه است و بیاضش سواد اگر
حوران بر سواد وی جادو هند رواست مطلعش انقطاع سلاسل دردمندان محبت را مقطع
هر بیتش آفتاب مهر و محبت را مطلع نو است پوشیده نیست شیرازه تعلق از علایق گسسته بر حروف
با دل پر جوش در سویدا به لب زبانی خموش نشسته بیت دلش مخزن اسرار یا متناهی جا نیست جانش
مهبط فیوضات الهی ارباب یقین را از ورق سعادت در آستین اصحاب الفت را از
ملک هدایت در زیر نگین صوفی است از سواد کدورت نفسانی صفای وجه تصفیه ضمیر مستفاد
صوفی صفا مقالات با برکاتش کافی رفیقی است مبرا از الایش عناد و نفاق شفیقی است آراسته
بزیور وفاق و وفا ❊ درین سفینه نگه کن بچشم معنی بین ❊ هر شکل صورت عالم و لعبت چینی است ❊
سفینه نیست غلط می کنیم دریا است ❊ هر بیت معقلی ز اطراف او گهرچینی است ❊ مگر خورشید
هر دل او مجالی مدح بسم ❊ هر در کتاب عشق آفرین و نفرین است ❊ ز گونه گونه سخنهای تازه
و تر او ❊ بدست اهل هنر دسته ریاحین است ❊ سفینه نامه مجموعه‌ای از وی ❊
سفینه هر در دیگر با بحر است ❊

محمد زمان راسخ ❊ بر ارباب فراست و اصحاب کیاست مخفی نیست هر مجموعه ما
عصر را از یاری سایند و بهر زمان دهر رسا از وفاداری را مطالعه نمایند یاری ندیدم
محنت از صحبتش نرسید و دوستی نشنیدم هر سری بکوچه شمشیر نک سیدن بد حال و مضمون
این مقال است ❊ مجمع طینت ارباب دهر بوی وفا ❊ هر این گل است از هیچ گل
نمیرود هر ❊ لهذا ترک الفت یاران مجاز و رفیقان غمار اولی دانسته شده رفیق شفیقی
هر در عالم تنهائی بوسیله صحبت او رفع کلفت ممکن باشد مجموعه ایست هر مضامین غزلش صیقل
زنگ بر زدا است و معانی دلربایش رفع افزا است هر جدائی ننماید و غمگسار هر صاحب بی وفائی نگردد

م

ه رفیقی هرگز نورزد نفاق ✢ کتابیست در زیر این نه رواق ✢ جنابا این ورقی چند مطابق خواهش خاطر مستمند سپردن همت یاران موافق و مصاحبان صادق بهم پیوسته و از هر جا گلهای اشعار و عبارات رنگین متقدمین و متاخرین بدست آوردی گلدسته بسته هر از عبارت نغمش رشتهٔ ثریا گسسته و از رشک نثرش بنات النعش در گوشه نشسته خود سیه است هر گوش و گلوی بجواهر غزلیات آراسته و تن بخلعت قصاید و پا بخلخال رباعیات پیراسته گلستانیست هر گلش هزار از بار یکیست و مع این مضامین اشعار فکر از شفای مریض عشق و محبت است و مرهم جراحت غصه و محنت محبوب بس شوخ و شنگ است و معشوق پر آب و رنگ نه خاطر از دل آزردی و نه دلی از دو بردی ه همنشینی به از کتاب نخواهی ✢ مصاحب بیوکه و بیگاه ✢ لیکن همدم لطیف هرگز نه ✢ هرگز نخیزد و هم رنجاند ✢ حافظ حقیقی از چشم زخم عزیزان روزگارش محفوظ داراد —

هلال مطلع سپهر عقیده تبارک الذی چه نعمت موزون است و پیکر همایون هر کعبه خوشخوان نزهتگاه لهجه سخنوری و کبوتران اعجاز البیان حرم نعت دری سخن منحلی ند و کلاه ب مزامین گهر صدف صنع است از ابر نیسان احسان چکیده و در بحر ین دل و جان پرورش یافته غواص انفاسش از قعر ضمیر ب حل لطق آوردی و جوهر فروش لبش در رشته انتظام کشیده هر دانه اش باز رند گر خراج مصر جهان و هر رشته اش بالا کشی رگ و ریشه جان عقیق یمن در عشق نامش سینه می لنند و لعل بدخشان از فروغ سهیل صنعتش آب در دهن مرجعانه کیمیاگریست هر گل کرت احمر قلم و زبق ورق و لونه صدایت طلائی همت انفاس ملحم سانی چابکسواریست هر در مضمار نامه بچوگان خامه گوی نغمه در بانو سلام الحرمین دل و جان است از موطن باطن سفر گزینی و در وادی عشق لب بآب برکه دهان نغمات بر آوری با حرام کعبه پیمان کسوت نام ختهٔ الفاظ در بر افگنی از باب السلام ساحه مسجد احرام فهم و مطاف از نیه در آمدی و گرد کعبه دل گشته و استلام حجر الاسود سویدا نمودی سعی تکرار بجا آوردی

والا که دل هر ابلهٔ الغری قوی گشت بر مطیهٔ خامه سوار شده در رفع وخفض تجاوید تلبیه صریر کرده
و در معرفات سکنات تامل و توقف نموده و در مسعد مسطر شب بروز آورده و در منای تامل مذبح
قطع تعلق و تراشش و تقصیر خط در می جمار نقطه پرداخته سبحان الله ازین شیون متنوعه و حالات غریبه
هر این هیکل قدسی بالاست هر دم برنگ بری آید و هر نفس بلباسی جلوه می کند عقل در حیرت
هر آنچه صفتش تعلق جا گشت و فکر در اندیشه هر کلام نامش تعلق بخاطر نهان هویداست یا نکهت
نافهٔ سویدای غرنسته دهان است یا جوهر شمشیر زبانی صریر قلم قدرت گشت یا نسخهٔ قانون حکمت تراوش
چشمه زندگیست یا جادو و مدد سحر الهی است لطف فرقلم است و در صحیح الذی علم بالقلم مکرم گشت هر ملتب
عنی تعلیم الاسما یافته و در سحر اسرار صحایف بسجود ملائک از امل و اقلام گشته کلیم و لوح تعظیم گشت از بیاض
ید السطورش در جیب ید بیضا و عصای قلمش مصداق فاذا هی حیة تسعی دائمی گشت در ترنم زبور تکلم
طیور الفاظ بالا در بربط نغم آورده آهن سوده دلهای افسرده را به تصرف سرپنجهٔ اعجاز چون موم نرم
مر سائل سلیمان زبان گشت در صرح دماغ بر سریر یمن خوش نشسته هر زندگان لفظ و حریرندگان خط و ما قلم
و به نقطه یا سین از تحت الثری تا فوق ثریا و از ماه صفحه تا ماهی زبان همکنانش در زیر نگین لب و انگشت
دامنه عیسی مرسل است از مریم بکر فکر نساعه در مهد دهان تکلم نموده و از سر دار قلم بر آسمان صفحه
عروج فرموده الله اکبر مگر خواجهٔ عالم است قاب از حیث بجامع الکلم در محشر دفتر و عرصات صفحات
عنبر سبز خامه را افزوده نامه سیاهان صحیفه را بهشت جاودان و جنات عدن جنان می فرستد
یا حیدر صفدر گشت و در عرب العجم قلم به ذوالفقار زبان آشنا خیال در سلسله سلاسل خطی می کشد
که دیده ای مثل تعلق امنت از حیرت و ایجان از جان و دل و دیده ازین حیلگیاوی قسم برات
هر انگه صبح صادق سخن ندهد در حجاب زلف را چون کلیسای جهان عالم در نقاب ظلمت دیجور حجاب
مستور ماندی و اگر آفتاب عالمتاب تربیت او نتابیدی چمن سحر هار و لاله زار حقانی و دقایق پر معنی
بوستان بیجبری لیجی خوش و دیگر هر خوشنویسی آبی انواع سخن های اوست هر حرف بایدستانی
خوش توجیه افسانه نهای جلوه ناز اوست هر قامت رعنا حماد

توپی ساز قبای حریر تحریر مرپوش اندر ــــه یعنی عشقی گشت برنجیب سبب چندین داستان ورنه ✠
کسی برهنر نکیرد حرف صد دفتر نرسانیو ✠ امروز در دبستان هرگوش بحروسان طبع عکل پسند
عالم فطرتان سلسلهٔ گوشوارگی زیب و خرد لآلی لطائف این سحر نگاری تعالی المعهود و بر منصه حروف خلیعی هر
نزهت و فا و سیرغانی و تعلیج عشرت لبریجی بال و تعلق بانهت عیرالرجلابان سکروجع این خاندان
والاگهر سلسلگان این رہ جهان کسی توان یافت ـــه درین زمانه رقیم هر خالی از خلل گشت ✠
صراحی ناب و سفینه غزل گشت ✠ خاصه این مجموعه جامع معانی حد ساحه و این چمن رنگینی
دلنشینی و این بیاض بر فن و سواد اعظم سخن هر ماه بانیه عارض توصیفی از تکلف تعلق حرکت
و چهره حروف لبی نظیرش از شکن چینی شبه و شنک ببرّ طاوس زرین بالی هر در چمن آسمان نورش
شمع امید و فانوس خیال هر شبستان جهان عندلیبی در گلاب نرسد تا ر ولعو حریر جلدش بال کلی
فلک محیط از رنگ کارخانه و قبه ملائکه ابناء منش برتر از بروج حوازی گانه نقل معجزات بلند پایه اش
با عیسی گرچه نشینی توام و نکات لطیفه تفسیر و حدیثش با ملایک سماوات العلی از کلمه عالم از رنگ
رنگینی جدولش همین قوس قزح هاله سطوح خوبعه از نقش سطوش مسیر آفتاب هنر است
خط استوا سر مشق سلاسل بعض شنا و لان بحر تشبیه گشته ترو حش مرغان هر از استعمال
بر اقسام مثنوی مصداق فادلیک زوجینی اثنین مزامیر و تخلبند انکه چمن گلدسته قریبش مرامند
هر از رباعیات چهار برگه عیان گلعه از حریفان دل مرنیح مقطعاتش همه چمن شاهان مقطع و کفو
و قصایدش مکسو چمن مثنوی حلت با زینت و زیب ابرو گلرخان ختنی هر متاع رو در دست دلجویان
حسن و جمال گشت از رنگ دلاویزی ابیات برجسته اش پیوسته ناچینی جبینی و میان سوالحو دیده
آهوان خطای هر انتخاب بیاض دلبری گشت و موم ربار الفاظ دلفریبش در حسن آوازان الکه
لطایفش اگر گوش کنان اصدف گلعه گوهر از شرم اقبعد گر لالیر و عطار خرانفش هر جاکه طبله طبع
گشاید مجمره بهشت نفس در قفس بیچید تماشا آلکه چراغ نصائح دلفروزش فتیله کن پنبه غفلت
و مشعل هوا عطرجان سوزش شیشه سازنگ قادر از لطف بر او اسلاک رکهای نقش مسطر

به یک عنوان شمع گنجینه معنی و یک هوش سراسر بهر تاملات تجلی بر فروغ قلمی بسیر
شهرت پرچم نغمات و ذره طرف نگاری ❊ بانی مسلک عشق است ز مسکینی کاری ❊
چشم جهان نه بیند زین تازه تر گلستان ❊ در هر کسی نیفتد زمین خوشتر بهاری ❊
نگارین چمن است بهزار رنگین خلد برین در باغچین رنگارنگ مضامین دلنشین هر طرف از ترنم جانفزای
هزار بر شاخ نغمه سرائی و هر جانب از زمزمه سنج مرغان روح افزای بر سر هر گل نوائی بلبلان فصاحت
بر گلبن نوخیز غزلهای تازه زمزمه ساز و قمریان بلاغت بر سرو بستان شعر بعمر جسته نغمه پرداز است
گلشنی از نعتی است الحق ❊ چمن پر شعاعی است الحق ❊ غنچه های حدیقه تازه است ❊ تازه
گلهای گلشن ساز است ❊ امید که تماشائیان گلستان هستی چون بدین چمن بهشت در آیند
از گلهای مزین و نوشتن چمن بلبلان پاک نغز رنگ دلو خرسند شوند و از اوراق گلدسته چمن باغبان
ستمگر حسرت بگلچیدن در بازار

فصل پنجم رقائم نصایح شمائم

رقعه شاه پیر محمد سلونی ۱ — همیشه با حق محفوظ و در حفظ حق محفوظ باشند عالم فانیست
مشغول بودن باحق سعادت جاودانست یا آنکه از تو بار شاهی طلب عمر از همه اولی از اندیشه آخرت
پیشه اهل معرفت رضای حق است از همه گو ست اهل یا پیوسته باش ❊ چونکه ای حق فرموده
سوی استغفار ❊ مزن دم بجز یاد پروردگار ❊ اشتغال عبادت موجب قرب سعادت مطالع بلند
خدمت خدا و همت کمال طلب وصال بیداری شب منزل الحرب فکر تمام ذکر مدام تلاوت قرآن
حلاوت ایمان الحال گوی در میدان است و در دست چوگان زندگی تا زود بازی که در این سهام اجرت
و سهل آسان فرصت گوی در میدان و نه در دست چوگان تغافل بهوا در حسرت و حرمان
دنیا سهل است و غافل بودن از حق جهل هوشیار باش و بیدار باش و از غفلت بیزار باش
و در بند گی پروردگار باش خلق بیگانه است باحق یار باش ❊ مگوئیم که از عالم جدا باش ❊
بهر جائی که باشی با خدا باشی ❊ التدریس باقر هوسی

رقعه حسن رفیع بخلف الصدق ۲ — جانم عمرت بهنگام شباب بالبقا حباب است
در باب هر این عمر بسی کامیاب است اگر اوقات را با آگاهی بگذرانی در دل ازین بهیچ وجه ندامتی
صیقل تمیز زنگ از آئینه دل تعلقات با مصفا نسازی جلی صورت گیر رونما بردانش درست
را برین سال آمد سیر بوش باش هر مدت فرصت بسیار کوتاه است اگر دریافتی دریافتی
والا عمر را به بیهوده ضائع ساختی — جوان چمن نسیم نوبهار است + ولی بر رنگ و بوی
ما معمول است + اگر دریافتی بردانشت بوس + وگر غافل شدی افسوس افسوس + —
خواجه عبدالله انصاری ۲ — الهی دنیا سحاب غرور است نه غم سرور رحم الهی مرهم است
و طلاق داد ابراهیم ادهم خانه بخت و بیداری است اسلاف جنید بغدادی جوهر
جانسوز تلخ است و شیرین دانه شقیق بلخی گر بچه غفلت ربودن است و ملعون بایزید بسطامی خون پرستان
چون همت یاد دیدار است و در حضور ابوسعید ابوالخیر مبتلا است نه القیامت و بهواسته اشقیا
بکم طالب او ذلیل و زبان عذر او کلیل الهی عزت را این آیه وکیل قل متاع الدنیا
قلیل الهی عزیز تو کن بگورستان تا به بینی بهتر چند مقابر و مکان خفته نازنینان صد تا بر همه
سر گهرها در گوش نید و در باب حرص و لب پوشیدند حیات نمی‌ماند و نقد تا به بعضی غایت محمد
و حسرت بعضی از عزیز از ملک ببندیش و امل بردار از پس وگرنه وای تو در زخ ما دای تو
نفس خورد از است در دل از دنیا بردار بی غفلت بگذار و پس از حالت دنیا حاصل گنج
نارد عقبی — اگر در ظلمت اینک سر است + حساب امروز کن فردا چه حاجت + لکن
از حق فراغت میرساند + بگیر آنرا تب الا از احتیاج است + ای اهل جاه بانماز نگاه و به مسجد
بیگاه شب و روز در گناه دنیا آلوده دین تباه نه شرم در جوانی و نه در پیری پشیمانی عمر کاستی عذر
نخواستی مرگ در صحن مقام در زمین و باز گشت برب العالمین غم دنیا برداشت دل در کار آخرت غافل
— دلا در کار حق مگذر تعلل ها + هر در ساز تو می‌بینم خلل ها + که از خواب غفلت چشم بازن
بگوش هوش تو گویم خبرها + گذرگاه است این دنیای فانی + تماشا میکن عاقل بر گذرها + چو در پیری

همگی مرتبت انصار نمایان جهانگیرت در سفرها ✠ ای عزیز بکوش که همه سوی شوی و جهد کنی که صاحب ذوق
شوی همت درویشان و برکت ایشان رهنمای تو از بس شود و دنیا بر دل تو سرد ــه
خواهی که در دین زمانه نمونه گردی ✠ وندر ره دین صاحب دلی گردی ✠ رو [illegible] بگیر
سلطان گردی ✠ مرد گردی پیچ گو موی گردی ✠ حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرده از آب و گل
و در باطن کعبه اختصار جان و دل آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا کرده رب جلیل
آن مسجود مؤمنان است و این منظور رحمان ــه در سال خلایق کعبه آمد منزل ✠ یک کعبه
دل است و بار دیگر کعبه گل ✠ تا بتوانی زیارت دلها کن ✠ کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل ✠
مست باش و بی خویش شکسته باش و خاموش هر سبوی درست بر آبدست ریز و شکسته سبو بدوش
آب برد ای عزیز گمنام و [illegible] طلب کن گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش یار فروشی
اسلام است و خوی خوش نعمتی است تمام ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه کار نه روزه و نماز کنند
کار شکستگی و نیاز کنند در رعایت دلها کوش و عیبها پوش و دین بدنیا مفروش یکی از ده خصلت
[illegible] کار خود ساز و [illegible] آخرت کار خود ساز باحق بصدق بانفس بقهر با خلق بانصاف
با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع از حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم پرسیدند که پیغمبر ما
در حق دنیا چه گوئید گویم در حق چیزی که بمحنت بدست آید و بمشقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند
ای عزیز سرمایه عمر غنیمت شمار و نجات از نفس در عبادت جو وقت مرگ بیاد دار و مراد نفس بر میار
[illegible] اعتقاد مکن خود شناسی سرمایه است بزرگ دان در همه کار یاری از حق طلب
از دشمن صحبت [illegible] اجتناب نما شنیده و نادیده مگو عیب خود بینا باش
و عیب کسان مجو ــه از رمز حق تصرف آغاز مکن ✠ چشم بد خود بعیب کس باز مکن ✠
[illegible] ✠ خود را تو درین میانه انباز مکن ✠
رقعه شیخ ابوالفضل ــ بالعبد الرحمن دلبند [illegible] اعلام [illegible]

بسبب حجب جاه و ریاست مجهول است نفس را اختیار و شعور نیست لیکن مطلوب مشغول خاصیت
جاه غفلت از نیکی است و التفات پادشاه با ایشان است کار ایشان هوس ریاست خلایق است یا چنین کسی
کار بسیار چنین کس را با هوس ایشان بیرون نیست دشوار اگر چه بمدد عقل خود را بجای آرد کیفیت
آن باید بجایی نگذارد و در آن مستی که بجا بخاطر ایشان آید و جهان در دل ایشان نماید فلک نامستقیم
غدار است و خاک ملک حاکم عدالت شعار جای ایشان را بقا نیست. و شورش را و فتنه
دشمنان از قیامت در خدمت از دم سنان از قضا [illegible] شرمنده نفس سلیم و فهم مستقیم باید
در دین سینه‌ها خود را [illegible] فرومایگان مظلوم [illegible] سامان را
اینجا انتها برگذشت و از هیچ یک آگاه و بهره‌مند گشت حاله بر تقصیرات [illegible] فاید
آن و رقم‌های افلاک در لوز دیر [illegible] تا توانستم [illegible] چنین [illegible] توانستم
چون ایشان درین وقت فرصت [illegible] اگر وقت را غنیمت ندانند توجه را
از حاله تنبیه برگردانند بجاست [illegible] شما حذر کنید

رقعه ۵ — عزیز من در هر کاری که عوض نفس [illegible] در آید برکت از آن [illegible] حال خالی نیست
یا عوض برآید یا نه اگر برآید موجب هلاک است و در دوزخ را کلید جز حصول [illegible] نیست. و اگر
برنیاید گو برای اوقات [illegible] از دست رفت پس درین صورت [illegible] باید
[illegible] زیرا که طلب [illegible] منع نفس از اغراض است پس کما قوله تعالی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی امور دنیا سهل است پس بهوش
باید بود که کار دین [illegible] نفس [illegible] عوض نگردد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا والسلام علی من اتبع الهدی —

رقعه ۶ — عزیز من تمتع از دنیا [illegible] در آن جهان باید [illegible] روزگار [illegible] نعیم
آن مقام مقیم است زندگانی از دنیا [illegible] حاله [illegible]
چه نعیم چند روزه [illegible]

ساحت عقبی بدیست آنهم وسیله آخرت کم گردیده و آنچه توشه سفر آخرت توان نمود چیزیست بهایت
سبک و نفیس برای آنکه سالک در رود ساز است و در سالک بارگران نتوان برداشت و نمیار
تحمل رسید بار گران باید قیمتی چون جواهرهای نفیس بوزن سبک باشد و بقیمت گران چنانچه گفته‌اند
بلند نعمت و صحت دراز زبان کوتاه باشد و چون وقت حاجت رفت به بهای گران توان فروخت
و تمام مصالح مایحتاج آنجا است گمیعود آنچه در آخرت بمنزله جواهر نفیس توان نمود عمل با اخلاص
و اخلاص بقدر شناختن و شناخت بحسب مرتبه شخص در دانش است رو گفته‌اند که دو رکعت نماز دانا
به از هزار رکعت غیر داناست و در حدیث آمده که خواب دانا بهتر است از عبادت نادان و نادانی که
بدانش حقیقی نرسیده باشد چون دیبای زربفت بعد سر پی افگنده از روی اخلاص آنکه است
چون نیک رزگری گرفتار خیال است و اینست که تجارت گوش الهی مجاز ✽ تو را بر تو کنند باشد
چون پیاز ✽ جماعتی تقلید کنند که خود را الصوفیه نسبت می‌کنند و صوفیه ازیشان در آنسان خدا
ازایشان بیزار طایف الوجودیه والحلولیه والاتحادیه است پوشیده مرقع ازین خام چند ✽
بگرفته خطامات الف لام چند ✽ ناز فته ره صدق و صفا گامی چند ✽ بد نام کننده نکو نامی
چند ✽ مجموریه کسی را نگویند که کار دنیا و دین خود بسامان داد و اینچنین کس انسان کامل است
والله یار در عمل ـــ

رقعه ـــ عزیز من دنیا و نفس و شیطان پیوسته کمر برای ترسانیدن و خفی و اسمه نماینده
اگر از طریق ما دست بردارد بمحنت و سختی مبتلا گردی حق تعالی از آن جهت دوستان خود را بسختی
و بلا با پرورش میدهد چون ایمان اینها از آن زیان ندارد کمرین روم یا خوگر شده از آن ترسند
چنانچه از صنعت شیر حکایت کنند که بچه او در اول نوبت از سه بار آوازی می‌شنود می‌ترسد
شیر او را در کنار گرفته آوازی بصلابت در گوش الهی می‌کند تا قریب به آواز رعد که از آن آن بچه
از هیچ آواز اندیشه نکند چون شیر این بدینگونه ملامت و تدبیر در بیابان بچه خود باشد شیر آفرین
ساز در باب دوستان خود چه پروا تعالی لطف راه یند تا بکی ـــ الله رب العالمین ـــ ۱۰۰

رقعه ۸ — عزیز من هر دلی که او را بجز یاد خدا کاری از فنا آلایش مبتلا هرگز نه جنبد و هر جان را
که غیر محبت خدا محبت چیزی رود لعبه مبارا و مرسال در هر گز نرسد ه دلی که و زبان خامش نباشد ✠
همیشه غرق در خون جگر باد ✠ ای بلهوس چون کسی را ببینی که در سر شوریدهای اشعار است در پای
مهر آسمان گردو چنین سرگردان است و چون دلی یابی که سوخته این راه است در پیش گیر که مطلب
نظر همان است دیگر یار خدا با کس سازد غیر او با کس سر دارد کسی که خدا کسی او باشد هیچ کس نباشد
ه اگر عشق شکر انگیزد که عشق عاشقان زنجیر ✠ من و ساقی به هم سازیم و بنیادش
بر اندازیم ✠ —

رقعه ۹ — عزیز من ای آنکه روزی که خالق خواب بندگان را پیش خود خواند و حجاب از میان بردارد
هر کجا که امروز مهر او نور تر باشد و باذکر او انس گرفته و از فنت او حاصل کرده آن روز
از لطف او تمتع یابد و زبان حالش گوید ه آتش خون تن بسنم گشت دیگر لنت ✠ که رنج تن
چو اشدی از بهشت دیگر لنت ✠ داو سالی از اشراق آفتاب حقیقت آن رسد که خفاش
سا از آفتاب نصیب نعوذ بالله منها —

رقعه ۱۰ — عزیز من مردم گمان می برند که آدمی همین ولایت و همت است باطل است بلکه او منتقل می شود
از یک پیچ به پیچ دیگر چه هستی تو بر تو است از هر پیچ که نقلی کرد به آن پیچ گویند
مر و دل هر آن پیچ که درانجا رفت گویند زلو ه تن چو مار سطحی جان را حامله ✠ مر
دل و نسل او نیست ورنه ✠ عملهای او موانی او سدند اگر اعمالش شایسته است مانند
کسی است که از زندان تنگستان رهید یا خوبیه که از وطن رفته بد بستانی پیوند و گرنه بعکس آن
اللهم احفظنا من آفات الدنیا والدین —

رقعه ۱۱ — عزیز من حوصله اکثر کم فراخ با دیر ساخت دهت با عالمی شناگر است
در حوض و شاید در برکه نشناختند تا نوبت به دریا رسید و اگر ادراک بار دریا شود حالش خراب است
لبیب کم در دنیا بالین است هر تدبیح آشنا این آشنا گم شود و آنکه آشنا نیز از آن جا رهند

بجز اینکه خود را در آتش افگنده با لم سوزش آن مشغول باشد چون عاشق هر داغ عشق نهند
تا بسوزش داغ از سوزش عشق مشغول گردد —

رقعه ۱۲ — عزیز من آدمی را از گوهر عشق آفریده از این تعلق هیچ بهره جز خود را مشغول کند
مهربانی ورزید و اسلام گوید و اگر این چیز امر فانیست فنای آن زهر صفت در دل او اثر می کند
و دل او را می رباید و اگر امر باقیست از بقای آن مدد طلب میرسد و دل زنده میگردد
مثل این مثل گرسنه است هر طعامی که میرسد از آن تسکین جوع طلب اختیاری خود و اگر طعام موافق
موجب قوت حیات می شود و اگر نه موافق است باعث هلاک می شود در صورت همان اولی هر دلرا
بباقیات صالحات مشغول داشته و جز یاد خدا همه چیز را ناچیز انگارید و السلام علی من اتبع الهدی

از سید قاسم نبیره سید حسین رسول نما ۱۴ — از خیر خواه عالم بطور گرامی قدر
عالیشان محمد فاضل خان سلمه الله تعالی بعد سلام معلوم نمایند خط اخلاص نمط رسید
ولکچه از آرزوی دیدن رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بجناب مرقوم بود مفهوم گردید درینولا مکرر از
جناب رسالتمآب از شاه این عاصی خود را از سفارش معلوم بلا انجناب مکرم کسی بود
سابوالحی این ناکس را چه پایه سفارش کسی در آنجناب نماید عین خود در بارگاه عالم پناه
بار دیدار و گفتار چنانکه مظنون شما است ندارم چه لیاقت و چه طاقت هر بوساطت خود
کسی را در آن درگاه در آرم چندین سال قفول کرده ام حیف از بیقدری نفس خود نویسی و توقف
نداشتم حالا پاس خاطر آن بطور بعضی کلمات ضروری العمل مرقوم می سازم و ما توفیقی الا بالله
بطور من در وقت مراقبه صورت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر سر خود و جمال مرشد بر جانب
چپ تصور کنند تا بسطر رو نماید و استغفار از گناهان خود لکچه یلو یاسید مفصل ولکچه یا نب شد
بمجاهد لازم دانند و تاکسانیکه کلی حاصل نشود باز نمانند و بعجز و الحاح بسیار بکار برند
از استماع پیدا شدن شوق دیدن دولت معیت منزل مسرور گردید حق تعالی آتش شوق را آناً فاناً
شعله زن گرداند چند لکه ایاما سوا الحق من را بسوز را از الحمد من محبت آن آتشی است هر در دل

بیدار شوید دلا کسی که ترک آتش سلامبر و حصه ذکر و اعمال صالحه پیوسته افزون سازان دلالعو
و ایلا کسی که عمل گذارید تا بافسردگیهای غفلت و معصیت فرو نشیند و بهوش باشی هر صبح
بس ابر بهار ایام افتاد ؎ زنهار زنهار تا نظر نکنی نفس زدست ٭ درس انجام امور ظاهر از ظلم و
دروغ و فسق که آفات حکومت و امارت است احتراز لازم دانند و بکلمه طیبه همیشه رطب اللسان
باشند و در وضو خیلی آنکه توانند نخوانند باید که در شب و روز کم از نماز نیاسایند و کلمه تمجید با تفهیم معانی
اکبر ذکر میکرده باشند و وقت سحر بعد عصر استغفار بهقال یا ضرور شمارند و سوره الم نشرح برای
کشایش ظاهر و باطن [illegible] نیز بعد هر نماز از واجبات شمارند و دعای یا حی یا قیوم از اوراد
از صحت ندهند [illegible] سوت پیوسته در رزش نمایند تا ترک لذات و شهوات بر نفس آسان
گردد و خوف و احتراز از ظلم و معاصی بر دل غالب آید و کتب احوال اولیا البته در مطالعه دارند
و هر جا که اهل الله و مجذوبی شنوند در خدمتش شتافته دعا بهبود دارین بخواهند و هر چه در خواب
یا مراقبه بنظر آید اگر موافق شریعت باشد قبول فرمایند و الا توقف نمایند تا نفس الامر روشن گردد
و سعی در تحصیل علم ظاهر فرض است بهمت عالی سامی دل داشته به تحصیل علم دین و طریقه
رحم و خلق و نفع رسانی بخلق پیش گیرند و هر روز حصه طعام یا نقد موافق قوت یکروزه برای ضلال
صدقه دهند و با رواح رسول صلی الله علیه و سلم و جمیع انبیا و اولیا ثواب آن هدیه نمایند
و این ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرمایند والله الموفق و المعین —

للمؤلف العزیزی ۱۴ — دوست دوستی دوست دوست از دشمن شناختن بر ارباب امتیاز
امتیاز جهت دوستی و دشمن ضرور و اعتماد نمودن بر دوستی دشمن هم بنا بر شرارت و عداوت اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک در شان اوست از عقل و دانش هرگز انداز تا سره دنیا
دشمن عداوت بغیر دوستی و حرام اتصال خلد و ملد و تحقق امتیاز صحبت بحقیقت از علامات
غالبیت غالیه علامت است اجتماع این صفات صورت ستمگر نایشه مثل آگر در جور کند
اتفاق افتد جهت آنها بر اوقات صد فتیات کافیست الحذر الحذر از دوستان با نام و فن دوستی دشمن

بر روی چون مور از صدمت جفا پامال گشت این دشمن شیر پنجه تاب پیلتنی قوی صدمت ذو صولت
صد خصم بیا فگن هر چه کم این حکایت مشهور است که پیکر مسجا هلان صید جهان
اکبری لقب یا غطار کید و نیک لکرسیے خویش در حین وجه توجه رستم جهان اصغری و تماشای هر
سرپالان لشکر جانی گذشته اشارت بزش جام طلب مل شهادت نمود و بعد تفحص و تفتیش
ما حصل سوال نا صواب جواب صورت حال بصداقت مقال بدین شیر موضح گزارش آورد
در لشکر قوی دست خصم سخن جگر خراش بسرمه آب داده سیف برلن نامه رخش خویش فرود آمدن
بس هر در اختیار انزوا و قبول عزلت و اختفا لشکر لیلا در نیاره جهی ف دلو جها و لحم و نپسندید
که بقدر طنین پشه صدای لشکر در حرالت بکلیر دیگوش یک لشکر الهی هوش در آید بضرورت در چاه
جهاد صغیر جان شیرین خویش با صید شهره دادن پسندیدم تا مگر بسبب سرمایه برسانی
کسی بگذرم سبحان الله در تبعه در ستی بقبول سخت قتل دشمن بکار میرود درگاه نگر بخوبی
از اصل خلقت نفس واحد نماید و دیگر بسم بحور خویش تا حشر بلا لشکرانهم میشی
دو صورت صدام به شهادت واجب القبول به ثبوت میرساند اللهم احفظنا من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا

سنه لغریزی ۱۵ — با تمیز بغوغه واقعه لشکر همه چیز سلکم الله العلی العزیز سجادت
کلام مرارت التیام او عزه پسندیده آغاز نکو هیب انجام جام جان خوب اکثر بالا سر و خمار
خشم عمو لشکر کیفیت ناطر رسول و باید رخصت و آهوی قال خوبی با مبیخانه در دام فریب
خرگوشی غزاجانی شیر در چاه اسیر کرد روزگار با بد انداخت در این ایام از تماشای
مال ما لشکر لیبی و بجرم ناکوشی و لحاظ لشکر خور فته گشت آهو و سیفتگی و بحرف ناخوش صدای
سالار دلیر میرزا هم و بچ بنظاره شیر من دشمن بغول ستم شخن انجام خویش و بهلاکت رسید
و بسبب ترسی آمادهی تا تعه وقایع بدریافت در آمده که در سیر دشمن صحت نمای
بغلس بحر روبه گشت بیالعجب و مرابسه صحت اخلاص علاوت در بغل متعارض صداقت لکفایه ۶۰

آخر کار با پریشانی در مهلکهٔ کربت و غربت مرگ — ناگهان در گرداب هلاک — زیر پاهای مرکب عمر بجان رسید
گورستان جای هر کس — هر جان ناگذشته لب از اندیشه زنهار با این گناه چیره رو به سوی خوف
جرأت فرا میبارد هر اولین جنبش اقدام در طریق رشاقت وداع عاقبت است وسلام بر خدمت
سعادت — جگر شیر نداری سفر عشق مکن + آب شمشیر درین راه ز سر میگذرد +

رقعه ۱۶ — عزیزم قدر نعمت منعم حقیقی عموم نواله نوعی باید شناخت هر اگر تا ابد لب ما کواه
و ستروح چشیم هر زولیست و همیم و آفرینش خالق کریم روز رسد وی بگدای برتافته سعدی
بلکه نسبت لب انعام مارس با بزرگ هر منعم نهایت عظیم الشان است انعام چنین منعم
بهر کیفیتی هر باشد فخر است هر در حوصله استعداد اسعد موجبات نگنجد تا بانعام چه رسد و شناسیم
حق نعمت آنکه ما شکر یک نعمت تمامه نگذاریم بدادی نعمت دیگر بودن حرام شماریم اگر داریم
نعمت چشیم و در قوم لیوی با انصاف و استحقاق تجاوز لیکن نتوانستی نمود — گوهر انداز
نعمت شناسی + تا طلبم نعمت دوام سپاسی + شمع طلب گر نفروزیم به +
در شب امید بسوزیم به + —

رقعه ۱۷ — از سیاه بختی گریزپا بیخلاصی خدا که از فراق تو در بر ما پیراهن صبوری شد قبا
مرد در لیل نفس و بهاد در آب و صدق آیات فغراء ما سوی حق جلّ و علا در العاملین زوال است وفنا همه سال
سر معرفتی از توجه بحضرت الا الله ما حق خدا تعالی [illegible] تا از حفظ [illegible] بود در زوال
سهولت و آسانی [illegible] آشنای اوست تا در قیمت شدت بود [illegible] تمام گیر و گر حاجتی
روی در هر روی نیاز [illegible] او میباره [illegible] استعانت محال و تعیین دان هر اگر خالق عالم
در [illegible] نفعی که مقصد [illegible] رساند و مضرتی که قضا [illegible] سبقت نگرفته باشد
چو للحق [illegible] نتوانند بفضل الله [illegible] —

رقعه ۱۸ — عزیزم اصحاب دنیای صرف بر ارباب احتیاج از وکسانیکه بانها محتاج اند
[illegible] حیثیت [illegible] میسازند و فقیر هر مگر [illegible]

همه از بهر تو باید مهمات بخود رفته و دیگران رفته افسوس بخود مرده و دیگران بمرده

این نکته مرا از ایشان نداشت مفهوم ∴ محجوب شود حیات آن ساعت و دم ∴ تا گرم شود گرمی

دنیا بغافل ∴ دنیا معلوم ولیک دنیا معلوم ∴ —

دستور العمل ابو الفضل ۱۹ — این منشور الهیت آثر و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت سلطنت
ظل الله و معدن سواطع مرحمت شاهنشاهی شرف صدور یافته که متصدیان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه
خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات فرمان پذیر باشند اولی
آنکه در جمیع کارها از معاملات و عبادات رضای الهی را بجا آورند و نیازمند
درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور ندانسته شروع در کارها نمایند دیگر خلوت دوست نباشند که طرز
درویشان صحراگزین است و پیوسته با عام ننشینند و در کثرت اوقات بعبادت نکنند که طریق اهل بازار
القصه در امور دینی و دنیوی طریقه میانه روی بکار برده سررشته اعتدال از دست ندهند نه کثرت
کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگان را این چنین سلوک عزیز داشته به بیداری صبح و شام
و نیمه شب در وظایف عبادات کنند و در هنگامی که کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت
و صفا مثل نسخ علم اخلاق که طب روحانیست چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیا
و کیمیا و مثنوی مولوی معنوی به بعد از مراتب دینداری آگاه شده در تسویل دست ارباب تزویر
و خداع از جا نروند و بهترین عبادات الهی در فرقه تعلق سرانجام مهام خلایق است با هرکه
دوست و دشمن و خویش و بیگانه منظور داشته یکسان بیان آن تعدیم رسانند و بفقیران و
مسکینان و محتاجان به تخصیص گوشه‌نشینان و محجوبان که در خروج و دخل بسته زبان بحاجت
نمی‌گشایند لقدر طاقت خبر گیرند و به صحبت گوشه‌نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند
و ذلت و جرایم مجرمان را بمیزان عدالت سنجیده پایه هرکی را بجای خود دانسته باید
قدرشناسی دانش اساسی پایه‌شناسی نماید و نیک و قدرشناسی دریابد که در دین گروه کسانی

تقصیر پوشیدن و گذاشتن است و کدام گناه پرسیدن و بر زبان آوردن و سزا دادن که هر یک تقصیر
لازم است ازو در گذشتن بسیار است و بی تقصیر بسیار قابل اغماض و تنبیه است که به نصیحت و ملامت
و درشتی به تفاوت مراتب راه نمایند چون کار از نصیحت در گذرد و به بستن و زدن و بریدن اعضا
و کشتن بر تباین مدارج جرائم نماید و در کشتن دلیری نکنند ه هر قتلی سر رشته بیچیدگی گیرد و تا توانی
قابل کشتن را بدرگاه فرستند اگر نگاه داشتن و فرستادن موجب فساد باشد از بیم گذشته
و از پوست کندن و در زیر فیل انداختن و امثال آن در سلطنت کناره باید گرفت احتراز نماید و سزای که
از طبقات مردم فراخور حال ایشان باشد که عالی فطرت را نگاه تند با کشتن است و پست همت را
ملامت و هم سود مند است و هر کس را هر عقیده دیانت اول اعتماد داشته باشد خدمت دهد و هر نیک
ناشایسته برحسم بخوبی بند در خلوت بگوید و اصلاً گوید غلط کرده باشد اول سزاوار نماید
سزا ندادن سزا گفتن است و بسیار از تیغ بیجان آن توفیق و لطف عزیز داده هم گفتن حق
نهایت عاجز از جمع بد ذات و شریر از میل گفتن دانسته و نیک فطرت ملاحظه می باشد
هر مبالغه مستمع بر تجدید خبر اندیشه هر زبان تیز برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر داده و ضرورت آمد
نباشد هر کار از خوش آمد گویان ناسخته مرا هر دیکتار با ایمان بدگمانی ملازم را خوش آمد
گفتن هم ضرور در رسیدن دل بخاک لقدر وسع نفس خود اهتمام نماید بر حاصل منت از فرباد
او هر شاید ز دیوان پیوند او را و اسامی طلبان را به ترتیب آید نوشته پرسش نماید
تا پیش آید محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را باز پرسی از تقدیم و تاخیر نماند و هر که بکسی
از کسی نقل کند و سزای آن شتاب ننماید و تفحص کنند هر سخن را ز نفتری بسیار گرد ورا ستر گوی
نیک از پیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهد و چیزی که از آشنایان
و ملازمان خود را که به نزدیکی خود اخلاص ممتاز باشند سختگیر ملازم هر زبان بیم غم و غصه هر عقل
صحت از سخن باز دارند از کلمه الحق ضنت نورزند و سوگند خوردن باشد هر سو گفتن خوب بداه
بد روغ متهم داشتن است و منجلب بلا به بدگمان نسبت دادن و بدنام داشتن عالم است

هر یک را به اجلاف لازم است و بجمیع رعایا از زبردست و محتاج فرودست فقرا و ارباب برعیت و بسعی نماید هر
سپاهی و غیر آن درخانه محرم بیرون صبار ایشان فرود نماید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند با دانایان از
خود مشورت نماید و اگر نیابد بهم مشورت با مردم درست شهر لب باشد از نادانی در دانایی یابد چنانکه گفته اند
که گاه باشد که پیر دانشمند ✻ بر نیاید درست تدبیری ✻ گاه باشد که کودکی نادان ✻ بغلط بر هدف
زند تیری ✻ و نیز با بسیاری کس مشورت نکند هر متعلق درست هامرزان خلل دور است نه بجا اوزن بدرست
اندیشه بر روزگار در سلطان از سپاه جمع نا ملت در امری مخالفت نمایند و از عقل خود هم بازدارد هر کار
هر امر ملازمان تلافی شد بعزیزان فرماید و هر چه از عزیزان صورت تلافی گرفت بخود متکفل آن نگردد و انچه
از دیگران فوت شود بخود تلافی آن تواند کرد و آنچه از خود فوت شود تلافی آن مشکل باشد و بعضی
در اغماض نقول از تقصیرات بخود کنند که آدمی خالی از قصور نبود گاه از تنبیه دلیرتر شود و گاه بجهت آزار کسی
اختیار نماید لهذا باید که بر یک گناه تنبیه نباید کرد و آدمی بجهت هزار گناه از دو باید گذر لهذا بغرض کار سیاست
تا کسی نرسد مهمات است با استقلال و همیشه مقدم رساند و باطن باطن با محرم سخن فصل در سیاست و
نیکی بد آن را از اعتبار رسد و بموازات خبرگیران حال که مهر باشد سرمایه عبارت از پاسبانی است
و بدی و مذهب کسی متعرض نشود هر که بهشت در کار دنیا هر قانون است زبان نگه داشتن و در حال دین هر یا بند است
چگونه دانسته زبانی در احتیار خود کند اگر حق باشد نجو باحق سرمخالفت ندارد و اگر حق نیست و اگر
نادانسته خلاف آن گوید بیماری ناداری است سزاوار ترحم و التفات است نه جای تعرض و انکار بیگانه
دشمن ابلیس و سرکش باشد و دوستی از انسانان نگذرد و از مقبولان هم بجا و تکلیف نا
از صحبت آن مرتکب شد برتبه ان غیبت اختصاص باید و تا خیر شب بیدار باشد به صحبت
شدید العداوت و دلی و سینه را از بلای کینه نقی دارد از کسی که از هم رسد زود عذر آن بپذیرد
هر دو نفس الامر فاصله حقیقی هیچ نیست هر این هر دو تا سالها نظام ظاهر نیز بر خود
حفظ و نزول کمتر گیرند و پیوسته از جاسوسان خبر ها شنود یک جاسوس اعتماد نکند و با سیر
در مجلس کمیاب است پس بر هر چند جاسوس تعیین کند که از یکدیگر خبر نداشته باشند و تقاریر هر یک

صلاح حال نوشته از آنکه این مقصود می‌بود و جاسوسان شهرت گیرند سپاهی‌زادگان و بیوه‌زنان و
دختران سپاهی که بی‌شوهر مانده مزید گرچه این جماعه برای تنبیه بدکاران دیگر خوب‌اند لکن گروهی
در دل خود پیشه تهمت دارند مبادا در لباس قصد بی‌گناهان کنند و از بی‌گناهان خبردار باشند و بی‌سلیقه
بی‌دلیل بر کسی ستم نکنند و از چرب‌زبانان نادرست که در لباس درستی کار دشمنی کنند پرهیز
نماید و از مردم ریاکار بدرگ پرهیز کند و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که ارباب استعداد از طبقات
مردم ضایع نشوند در ترتیب خانهای نماز قدیم همت گماشته و خرج سپاه کمتر از دخل کند که سرانجام
عاملان دیگر دیگرست و گفته‌اند که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج سپاه یا دخل برابر دارد
چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد و بهوای مشتی
تیراندازی نماید و بر شکار مشغوف نباشد و صحبت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر است تعلق
گاه گاه بآن نمایند باید که کوتوال هر شهر و هر قصبه و ده باتفاق اهل قلم ساکنان هر محله را خانه
بخانه در قید کتابت در آورده باشد و هر چه قسم مردم از ده خانه بیخانه ضامن گرفته باید که اهل اتصال
و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد و نیک و بد آن محله را باید که و جاسوسی محله
قرار دهد و وقایع شبانه‌روزی و آمد و رفت محله را نوشته باشد و معروض دارد که اگر در خانه دزدی در آید یا آتش
افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه اعانت کند و صاحب محله و خبرداران نیز اعانت
نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و جرمانه بدهند و پیوسته احوال دخل و
خرج هر کس را از روی راستی دریابد چه دخل بر اکثر است و خرج او بسیار یعنی هر لب ملاحظه نیست
و در همه حال نیک فال و خیراندیشی سپاه از دست مزید و این کاوش بلا پیرایه انتظام دلخواه میسر آید
اشد وجود چند کس محله که کوچه بکوچه دلخواه آنکه شهر بجهت محافظت چوکی شب تعین نماید
ولسه کنند هر که در کوچه پاسبان بیگانه نباشد و تحقیق دزدان از اهل بر او بیکاری بواقع نماید و
اگر از بازار کالای گم شود یا تا سلاح رهو باز دارند برنده را سانو و مال از عهده
بر آید و احوال غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد باو گذارد و اگر نه باین سپارد تا آنکه صاحب حق

مبادا شود و بجی برسد و تعهد نماید هر اثری که از سرایت نماند و خورند و فروشنده و کشنده کشتن سزا
باتفاق حاکم آنجا تنبیه نماید مرحوم عبرت گیرند و اگر کسی از روی حکمت چیزی را بکار برد تعرض احوال
او نماید و در اثر نسل از رخ اهتمام کنند و نگذارند مال و اسلاف بسیار خریده ذخیره نمایند و بگرورد فروشند
رقعه ۲۰ خبر خالی حیقو ابوالفضل مهاراست بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام
حالت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و صحبت کامروای جهانیان باشند و گرامی
اوقات در صحبت دلها گذرد و تحاریث نمایم که پست باشد با سخنان چار گروه می‌شنوم
مرحوم مرزه و آنانکه هستند آنرا ... از و عرایض متضمن التماس طلب بدرگاه والا می‌نویسند از تهی
حیرت رو دارد از کارهای خدا که متوجه مهمات می‌شود و یکیک را در خلوت طلب داشته بزبان
خوش دلاسا نماید و اگر کسی تغریب رو به اعتماض فرمایند گروه اگر خلق خاصه بزرگ مضمان
و خدمت گذاران نزدیک را پایه احسان سامان دهند و سرمایه دل بدست آورند چند چیز
انعام از خلعت و ورود و شمشیر اگر مقتضای وقت نباشد پنهان دهند و گرنه بعلانیه و اپوشش فرستادن
و در مجلس نشاندن و سخن فرمودن و نزدیک ایستادن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بمنازل
مرحوم رفتن برخی باشند و جمیع اینها بنسبت آنها ظاهر باید نمود و بعضی چندی را در حضور ...
بهنگام فراغی نباید ایستاد ... منزل کدام گاه ... طعام چندی ... سلام
کشیده از دیگر چندی از خاصان هر اسنی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود ...
سلام ... در خلوت بعرض رسانند و واقعات بازی در نظر دارند و آنکه ... درویش و ...
... درگاه خاصه ... و درویشان کنج نشین استمداد ... پنهان
همت باشد چنانچه تعقب روز افزون بخت بیدار از کیفیات گذشته از ... روزم
... یقین ... خاطر مسافر ... و لیکن بمقتضای خبر از کسی ...
... افزون باد
رقعه ۲۱ — خبر خالی حیقو ابوالفضل مهاراست خبریت صوری و معنوی حالت ظاهری و باطنی ۵۱

آن نونهال گلشن اقبال از ابر توانای خاطر دلنواز شاداب دولت بجا و برازنده شاهنشاهی مید ایم
امید که آن آوانشاه هوشیار خردمند و کارشناس شده و قدر دانی دولت و هستی آن بخت بیدار سعادت
آمود علو آمیزش ما افزایی روزگار محمود ظاهر گشت هر گاه اوقات بسه قسمت قرار یابند و هر قسمی را به
بکارهای آن آراسته تجربه های تدبیر داخلی شایسته دانسته هیچ استقلال منتظم باشد در جمع
خلاصه اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و بعضی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین است کار
سالار خلایق دیگر نعمت توقع که در شبانه روز لختی بشنود داستانهای هوش افزای پاسبانان نامور تاریخ
کتاب بسیار و افسانه بیشمار ایشان باید شنید و بکار آید اکثر عبرت پذیری و جهانداری شاهنشاه و طوطی نامه
و کلیله و دمنه بشنود نه مثنوی های علامی آن سر سرمایه خواب داند بلکه سر رشته حیات ملکی و ملکی
بدر گشت افزودن زبان در دولت در معنی چهره هستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و تصنیف آخری سعادت
ساز مقصود التفات نیست از ایشان بلکه باید بگیرند و مثنوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز مذکور مجالس
همایون باشد دولت و صحبت افزون باد

مته ۲۲ — در حمایت ایزدی باشند التماس گرامی اسلام مهمانان عزیز از احترام و آیات
اگر زندگانی رود هر آینه موجب حصول سعادت نیاید خاطر آن بزرگ داشت نیست
هر طایفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز مملکت اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت
صحیح سوم خیر خواهی عموم خلایق چهارم تیمار کالبد عنصری هر گاه آگهی تعقید و تاب [illegible]
گذاشته بمنشیر خیر صواب از شمشیر نماید بهم اعوان ایشان سر انجام بدیع سخن بسیار قیمت [illegible]
به هر حال چین درگاه تعلق داشته از همه کارها برآمد و مهمات خلایق سالها سرانجام یافته
اشتغال فرمایند و مهمات با جهانیان بصلح و با نیکی بجنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در رنج
برداشتن نا ملایم از آن اید الحمد لله که بخت بلند ستارگان از درستی و داستی و حقیقت از میسر نصیب
فراوان دارند [illegible] خوی های مستوجب نیز دانسته اند [illegible] خدمت [illegible] باگاه حضرت
پیش نما همت والا تعیین کفایت سلطانی باشد [illegible] گرفته از غمخواری و تیمار دل جهانیان

چنان باید که دشمنان از زخم حساب خاطر جمع باشند از توهم که در ملک تعلق و منصور ناستوده است
این شیخ بدوستی و خلاف کرم است لیکن سعادت از روز وجه بینی است آن سلوک رعود
از روزی زمانه برکنار بوجه نقوت تعالی الله پیر در شده ساز نا کار با فروغ حقیقت گیرد باعث این
نکات تن بجاسی صحبت است و گرنه من کالبد را پایان خویش کجا بانجام رسانیدم تا به هم دیگر از تعلق آن
منه ۲۳ — سفر لطیف شوق و جلایک صحبت هر کو خاطر است آنوقت بیان نمی رسانید و زنی
متاع کمالی مایه سلامان بلاد نمی آرد چه مشتریان این جلیه لیکن بها بازیها خرید از خلایش امتیاع
قدسه باز آید از کالاسی درک ایمان آرایش از آئین سودا گریست و هیچ نشناخت
این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده از در مشغول از حیلان گفتگوی این کرده و حکیم تصدیق داشتن ظرافت
خنجر میند رپی از این باز آید سخن چند در ملامت که در روش خیر خواهی مناسب مرد از بلیغ
سر نماید اولی آنکه از بعض مدعیات در پی توقف مانده محصول نه بیخ مدارک نیک گویان در است بمعانی آنکه
همچنین خاطر با آنکه آنوقت نفوس همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم باشند چه جای از ارباب اخلاق
و کیف آن طایفه که از درستی و راستی واقع بر ناصیه حسن ولیکن روزگار نهند الله الحمد که حکمان این
مزاج دان زمانه است که آن اقبال آثار از این گروه والاشکوه از نایا در سر انجام مهمات و تقدیم
خدمات نظر بحالت خود انداخته در گیرد آوری نام نیک که محصول هستی در شناختن پایه‌های
آن میان و بان آن آن کرده و دعا اسم طلب بیعاد سینه‌ها کار آگاهانه جمع مفهوم توجه
فرمایند لعیدکه همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین الشان باشد —

رقعه ایضاً ۲۴ — شریف سرمدی که بیراستی معاملت و درستی محبت در خاطر جا داده
است دعا نموده از زمانی چند نوشته شود تا در هنگام مفارقت ناصح مبر یا و دل عطوف مهربان لیکن بسیار
اگرچه نصیحت آشنای این معامله ساختن و قلم برکاغذ نهادن سال رسمان دلکمان اند
که گناه زمینه سخن و نگارند کلام بعد طلب نسبه صورت و خدا شناسی عالم عقر است لیکن
بخواهش او خاطر را از این اندیشه باز آورده کسعار خود عیان گهر فهمید گنجهای خوشی

برقسم مرکبی که از جوهای آگر اول شور میشد هر دکار خانه امکان بظهور آید لکن بجوهر کار بقیه بسه
آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و نادانسته اند چنانچه تغلب های ناگوار روحانی و اولو العلم
لوم میشود و باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی میگردد هر گاه حالت چنین باشد از نفس
ناطقه معنی در دین و دیباچه کار آگاه یا چاره کلمه چند در تقبیح حالات می نویسد تا اساس حالات ولای
وخلل اشنائی به بیهج صواب باشد امروز هر نا راستی و نادرستی چون درستی و راستی محجوب
جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر شایع و ستم و تعدی رسم و عبادت گشته و متغلبان دست تطاول
دراز کرده از تقبیح حالات بس دشوار است زمین خرابه هر که کسی بآن متعلق نباشد پدید آمدن
بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حالات بد کشت آورده بس
مشکلات و قولیه بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نمایند بس خوف و یافتن
کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات هر روز بر تقدیر وجدان اسباب لذت و بر آوردن
ناپدید میشود خدا آفرین هر ملک کسی نباشد و زراعت بغیر از آنکه حرص تصرف بشری
منزه بوده ازجمله عالم بس بعید از منجانب جانب ایشان رفته و مکاسب هیچ آن بحر قطع نظر از معر
حالات که ذکر از بسیار گفته آید نخستین قدم سپاهی حاوضه جان بمالست اول از پیشه سوداگر
لکه متاع گران شود و ضرر عالم سالم سرمایه نفع خود دانند کوسپاهی هر از حکمت بیلارد این کار حکمت
انتظام جهانیان و خیر بالا زمان ناخم حال گروهی بدین اختیار نمایند کوسوداگری هر محض
از کارآگاه طبقات انام از نقالیس بردبار بخلوط سوز بازار خرید و فروخت گرم کنند بس کار بقیه
از گلستان بخارستان آید کنون از خارستان بوستانی آید موس بار ولاین عالم
عنصری بمشیت الهی از افراط الف از وجه تقدیر ایزدی از صحت و شمن مملوست و در برکوچه
و منزل کولان نخوخوالی هر جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه تباه شان نگذرد و اسباب
انجم از عناصر متضاده التیام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر
پس خود مند ریلی شناسد هر این جهان آفرین هر سلسله بنی نوع انسان را بنظام بخشیده

عالم آب و گل صورت گرفت در هر زمانی بمناسبات معنوی و مطابقات قوی یکی از افراد انسانی را که انظار
این گروه ظاهر و باطن پرورش یافته انظار قدسیه ایزدی است بخلعت یگانگی آراسته بر مسند
فرمان روائی مرحمت جا داده بر رنگ گلهای ازو وسائل قهرمان گردید ساخته تا آنکه بر اورنگ خلافت بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای حکمت والله خبیر اصلاح عالمیان نموده نعمت و منت حق جل و علا او
عرض آلهی باشد انتظام عالم ظاهر و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در صورت و معنی
در آورده هنگامهٔ قهر و لطف گرم داشته و دگاه با مدد ولادت جهان آفرین آنکه خدیو جهان را از
نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاهی تزئین داده تا بفراغ حوصله و دریافت والا و معرفت
کاملهٔ ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل هر گروهی هر
بمخالفت آن منازعت خدای جهان آفرین گشته لازم آید هر شوکت و هیبت و عظمت صوری
اینچنین نیابت ذوالقرنین از نمونه تا ارباب ثروت را پایهٔ فرمان شنوی نموده و شایسته ریاست
عامه تولد شده و املاک عالمیان هر قسمی قانونی روشن فرماید آنکه بزرگ جهان را حتی نگهبان
آنکه ناگزیر و تعین آنکه بر درگاه همت آنکه فراخ حوصله بینی از روی عدالت ضرور چه هر قسمی هر
شوکت و کبری از سر انجام یابد ناچار او را باید گرفت تا وسیلهٔ آن کارخانه سلطنت منتظم گردد
در صورت نظم سپاهی دیگر و عدالت و داد پرستی و دلجوئی گشت ولایت تجربه با سپاه از جوانان
کاری نماید روزی ایشان لیس دشوار است در هر سد رمق این گروه باشد و لیکن با اطوار لایق و
ایشان را گرفتن آنکه معقول لیس تا آنکه در انجمن تعلق آورده از اول چیزی که بر فطرت لازم است آنست که روز بروز
در اخلاص عبودیت زمان افزون حکمت پروران بالغ نظر اسباب هر است در چهار چیز منحصر دانسته اول
وصول حقیقی یا دینی بمنافع دنیوی هر حصول فواید دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سایر فنرها
دوم سیم سوم خیرت ذات و مجمع لیحو ملکات فاضله سیم چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل
از فضلت رایج اصحاب ربع رونق افزای بزم اخلاص گوهری تعین کار لیقه و اخلاص در ترکیب آمد در چهار
تجربه مباش هر ایزد جهان آفرین بلا هر است دینی و عقبی و هر دو مظاهر قدرت ایزدی از خود جدا

رساله پیرایه گرفته که از اسباب انتظام گسسته شده و چون بجا آمد پس از آنکه این همه تقدیم رسید و
وعده‌ها به وقوع فوری سرانجام آن هم تمام نموده است از دیگر آرزوی هیچ کینه مبارکت بال النشاط
آنکه والا کمال بیان خوبی خصوصیت دهر در هیبت گردانیده لعنایت فرماید چنانچه در نسخه تحریر نیت درست
دریافت نفس و علوم آگاهی عبارت نیست پس از تصحیح نیت به انتظام چنانچه باشد و هموساله از عالم نما
عالی کمال دانستن و گمان نبندی بر نقصان هم درین حال واقع شود عبارات به او سپارد هوش باید بود
مذمت این نسخه کرده و مطالب و مهمات کلی و جزوی عرض ساخته نظم و نسق داشته با همت و دشمن یکسان
سلوک باید نمود و رفاهیت بجا آورده و در آن رساله بهبود مراتب خواهی باید ساخت و در رسیدن
عالم پر وسعت اگر لهٔ فزونی خود بر جنب تکلیه نکرده در ارشد مختلف تقاضای عیش و عشرت بسیار و فرا است و هر دینی
ساعات این حال ساخته اظهار حق نموده همیشه به نیازمندی شکستگی و صاحب لطف در تهذیب
اخلاق به ملکات چهارگانه گرفت اهتمام بجا آورده و در ابطال ملکات رذیله چهارگانه کوشش بلیغ کرده
متوجه عقلا گرفته در طایفه با صاحب قوت موهوم و مطعون از مستحدثات غیر مستعد و مشغولیت غیر مجد زنهار
گرد این هر گروه نباشی و با طبقات انام اگر هستی توانی که به وجه صلح یک دریای آرد و سینه ر
خویش از زنگ کینه پاک کن عاشق سخن خود مباش هرچند حق بجانب تو باشد صحبت مکن و بسیار
در خلوت مگو فقد دانی و حق شناسی روز مرس خوی گردان و ساده مطالب بسته دارد ز کاری کم کن
و بسیار و چهار ساعت شبانه روزی را در معاملات دینی و دنیوی قسمت کرده میانه بجا آرد و مردم مستحب
اعمال خوب باشی هر چند مرضی الهی بجا آرد و چند نام مرضی و خوش آید از ایشان بیرون مگو
اگر گویی راستی تلخ‌گوش نیز بگو هر تعارف آن نمود بکار است هر رو در هر مصالح و فال آن را صاحب هم
بعقل خود مشورت نما با عموم دانا به غرض نیز در میان آر تنها به عقل خود اعتماد مکن و هیچگاه از عاقبت
امور غافل مبر به هستی مناسب همیشه از دلهای آگاه همت طلب و سخا و جوانی دگر از نشان و مسجود کن
توسل جوی و حافظ التفات گیری در مهمات یاد داشتی نویس و در اصلاح عموم اهتمام نما غیرت دینی
باشی و هر تجارت در رعایت احوال منحصر ملک بلکه سعی تحصیل عموم مخلص کار از دست منال

و صحبت خام و ناقص و ضعیف رستم را ملال از صحبت خوش آید گویان پرهیز و کسیکه تلخ گوید دوا است
رسا از عاشق او شود سخن تا از تغیر صاف علوم شود است ملول و دانی بلا بازاری گدایان
خوب است بدست غضب مده و حلیم دوران بابیه میباش که مردم بر تو دلیر شوند خوش خوئی و کشاده پیشانی
پیشه کن و اگر با ما لب شیرین بانی مهمات میبر دراز به مبالغه در کار مرسوم خلاف اتفاق افتد دگر جیب عامه
چرخ و زمانه و طالع را تهمت نه مسپار که کار بخدا کند و فلک را چه مجال ✣ —

لمؤلفه ۲۵ — صاحب مشفق مهربان قدردان خیر طلبان سلامت در وجه گرامی مفاوضه
عدیم المعاوضه بخیر نمود و بر وارستگی مزاج شریف استقراع مطالع فرموده بر حصول اغراض از امور دینی و
دنیوی امریست خطیر و توجه باصلاح اسباب عالم اسباب است لیکن بغیر مدد یکه توفیق ترک — ولیان این هر امر
با بر ما رسیده ملبوس لباس ظاهر و باطن شاید محقق است رفیق همه سازه رفیق این توفیق کمال از مبعدان
کاملان منزل مقصود رسانید لیکن کار پردازان کارخانه تقدیر کارسازی آخر کار یکبار دیگر بکارگاه تعلق
نمود لهذا از بزرگان کرامت نشان که عالم بخونی نیز خبرت از سامان کامیاب جهالت
دار گشته دنیا را بمزرعه آخرت تعبیر فرموده اند فی الواقع مقام سعی همین است و بس — از رابطه تن
چون گسستی دگر ظهور نیست ✣ نه اسپ اسپ برمیدارد از این منزل چرا ✣ اگرچه اختیار کار مسم
باختیار لیس اختیاری است هم باختیار کسی نیست لاتوقع اینکه شاید توفیق کاری بباعث ظهور شاید دعا
تو انهر شد یافته شود در کاربون ببخشاید به از تعطل است بجای خود احوال خیر مال وزیری ام
تعبیر کرده و بشارت شبی روز قیامت بجناب در احوال اعمال صحیحت روز روشن معاینه کرده حسنات
تمام عمرش با انصاف معامله نمود زلیر روزی از ظهور آمده بود در میزان انصاف بسم الله مینمود
آخر از روی انصاف به انصاف گران نمود وزن اعتبار را در باب محشر از نیکی بهر اسلاف نمود در نصور
دست در کار و دل به یار به از همه کار است و ائم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته حلیم جناب یار
مهمات چه میگویم از من مستغرق بحر تمنا است — این مقال بجناب آن مهربان همه دانان محض فضولیست
زینهار بغیر نکوئی باید زیاده چه عرض نماید —

منه به غالب خان ۲۶ — نواب غالب قدر دولت مشفقی و مخدوم مهربان سلامت

بوده و دلی و لحظه و زمانی از نظر گرمی هنگامه قیامت علامه او تعالی شانه بخیریت و جمعیت انجام

رسانیده دو خاطر دلبر دعای نیاز اتمام مجیب الدعوات عز اسمه اقرب اجابت گردانیده

سه نیم پیک لحظه از یاد تو خاموش + فراموشی شد از دل فراموش + خصوصاً تشریف داشتن

آن یار بخصه تهور یاد هیچ فوج قلیل تفاوت کثیر آن شکر ظرف پیکر و آنا فانا بیکار طلب بودن یار

تفحص مقام بودن دل محبت منزل سالک آن قدر در کرد و اضطراب دل او قطع نظر از قلت آرام

خور و خواب کثرت تفکر بصور استعجال مراجع شهامت اتصال در این امور تحمل طلب جای اطمینان

یکسر از یاد می آید اگرچه بمقتضای قضیه زمین بر سر زمین انجام عمل می آید اصلاح وقت بعین مصلحت خالی

نیکن بودن فوج برادر از سرکار این فاصله بر تقدیر اتفاق کار وقت هیچ نیست یکدیگر اعانت و

خبرگیری یکدیگر متعذر باشد بسمع رسیده تا بدیدن چه رسد بجهت نواب عبارت بهادر سلمه الله الاکبر

از دستور العمل روزگار اگر درین بارب بسیار عجب می نماید بوده است فیما وقع لنینی بوی فی الجمله

تسلی بخشی می گشت و الله المستعان بر دل ایمای آن شهسوار مضمار استغنا از حال خود و اصدقا در ایراد

دلهای مشتاقان مهجور توجه نفرموده است هر چند تسوید این مقدمات بخدمت گرامی علی الخصوص از نی

مسافت بعید مخفی به تحصیل حاصل بی انتها است لا کن التجا که هر سال با وجود بعد جسمانی

هرگز درین هیچ آن مانع ملاقات روحانی نمی تواند شد دریا صحبت و محبت شرکت غالب می داند میانه

یگانگی ما و جمیع علی الاتصال برد او بود هیچ آن لشکر سپاهگری رعایت مراتب سرداری هر طریق التحقیق

کمال شجاعت و بعد العدو سپاهگری نموده است ضرور و بر دل انسانی سال درین کمر سپاهگری مرد بیک

از آن حزم و احتیاط مرد یا ایام است دل او حوالت حضور کار بعدم قبول حرفی بو توجه نیامد اگر زمانی

حرفی هم مکتوب بعیادت حالت حضور می باشد چه در ایام پاس مراعات مراتب حفظ الغیب

ضرور ضرور زیاده شوق دلدار دعا فهو المدعا —

محمد اشرف جد امجد ۲۷ — حضرت نواب سلسله دوستی با دلستان شوق و آرزومندی

از آنچه طرح بیان بیرون است بعد ارادت گرامی لطیفه و سامی صحیفه رسید دل و جان بلا تو منزوی
نجید آنچه از نتایج سرو نا یه سری نقض بود و گرانی خاطر خود نگاشته بودند از موضوع آنجا رسید
از بس صحبت موهوم بسیار که از پایه شناسی فرسنجها در انقلاب و از شعور بیرون نبید و خسته درین خود
زمان رواج کار نظام زهر و شیبی آمدهای روزگار از خاطر بساط از وضع حرکات و سکنات آنها عیار العقول
نخسته فراخی حوصله کا پاید فرو چید در افعال بنا علل حقیقی گذاشت اگر این کسی این قسم
بسیرت برخود قرار بنهد دل بستگی و جایگاهی می کند و پیوسته اسیر پنجه غم روی رستگاری
نمی بیند ه هر آنکه این منزلت انظر العواقب کند و نیز در ضمن این بلا آزموی شکوه فروشی
اعتراض بر معبود حقیقی و آمرزگار تعذیب بر کیر ساید در خواسته عدم آنچه مشیت الهی خواست کرامت
نمود تبدیل و تخالف ساده لکن بلا بیت بر خود ه گزیده و تسلیم از آنچه گمان هر شئ در عالم
ایجاد تکوین بر طبق تسلیم مصلحت ظهور می شناید اگر حسن است و گر قبیح از او را اعتبار است و الا نسب
بموجب حق قبیح در لباس حسن نباید ه حسن است اکثر بساط از قصور فهم و نا شناسای مدیح
آنچه حسب دلخواه خود مهیا بود آن را احسن مرتب ساید و آنچه نا ملایم طبع می بیند آن را تقبیح مستهر گمان نمیده
از ملامت آن خود ساده در دو دلی نمی آید ه در معنی اگر است هر گونه تقدیر زمان است مناسب
حال آنکه ملایم و ناملایم سال ازو غرض اینی برداشته و باهی دو فیت نهی در حدیقه بهار صبح
گل شگفته خاطر باشند ایزد تعالی از بن نفس حبه و بجهی والسبت دالاله —

منه ۲۸ — عزیز من قدردان من آنچه از کتب پیشینان خاطر نشین کرده بر ایشان خواهی
اگر باشی تمامی می نگرستی این همه اشیا نمیرفتی و نبوده از ازل تا اکنون بالقدیر عز منزلت
هرگاه خبرهای العین از اخبار ثقات و کلام الهی و احادیث نبوی بر آن دال است دیده و شنیده
ظهور بر امر وابسته بآن است چنین عالم اسباب است و سنت الله بر آن جاری گشته
هر شئ با اسباب خود مهیا گم است پس بر هوشمند خبیر و دانا دل بصیر واجب و لازم است که
دامن توکل فرا چنگ آورده از سعی و جهد که از لوازم عبودیت است مقصر نباشد تا منظور اسما

وصفات متضاد گشته از لطایف عطای آن محبوب گمعتبر و ترقی بمدارج علیا نموده بمرتبهٔ والای سیر ساخته

در ملاقات از فنای مطلق هیکلی (؟) بقای مطلق است گذر العبود و سلوک بنگاه انسان و التحیات له

بحصول پیوند واصل تعالی از نیرو ربائی و پیچ آشنائی کرامت کناد ——

رقعه منه بعزیزی — ۲۹ — رفعت پناها حالا استفسار احوال قبل امور نیز (؟) از منبع

والطاف جو سایر حسب سلوک زمانیان جاری و ساری دلوازه دلیجه از رفافت و وفاق خواجه حسینی که تقیه

دلت قوت اقتضای حال بمانی بیچ بکاری و قتی است اکنون که هنگام کار در رسید و مقتضای الامور الصوفی

ابن الوقت بخیر مشتغلات کار از اعتماد دیگران نباشند که بر عمل اجری و کسب جزای دل الموت

دل انگیز و گوهر آیاب زبان خامه سایر ایام الساعت داشته عبادات باتی نمایان و نیت بیاز نیست

در صفا بخشند و الاعمال بالنیات است اگر دوران خواب باطن آن افهمند زبانی تراجع بر

عالم الغیب و الشهاده بر وی بس است از کسی بر بر تو اصلاح جسمانی سلامت مزید و حتی سلامت

ضروریات آن کارگاه بر آنحضرت خاصی از مزید و انچه ضرورت تائید دارند بهمان عالم صحت و دلهای

ملهوفان و مغلوبان بهمت آن وزین و سیله جیس روی سعادت از میان بیرون دلیل و صدای نزول است

و تضییع اوقات بعواقب امور بیچ چون باد ——

منه — ۳۰ — ایام متعال جمیع مطالب دیگر و آرزو دل الطوارد انچه آن نقد وقت از جملهٔ مغتنمات

و پیوسته در هر است نیز آنچه وقت الی دریافته بانجاح مهام عباد الله صرف نمایند و ذخیره آخرت برگیرند

هر کسی که گوته نظری قدر این نعمت نشناسد با زندگانی (؟) امید معالت افزون مستفید اند این ساعت

اگر از خواب غفلت بیدار گشته چشم دل گشایند و نبرد بازوی همت گوی کرامت در ربایند و اوقات عزیز

در کار خلایق بیایع و داریع آنکه صرف نمایند این کار است که بهتر نتوانند تا کار رسد و غنچه

کامل در حدیقه کامرانی جاوید آن شگفته و خندان باد ——

رقعه بعزیزی — ۳۱ — نسخه جامع کمالات ان از تهیهٔ انتظار مرحم تعالی سازد

ذریعه الانبساط و منبع الف طیبی که از انتظار بسیار از جلباب خفا نقاب کشیده خامه سلک

سرور آساد دل ساه بهجت پیرا گشت لکن از صحت دلم حیرت و عدم دریافت عبارت هوی
معانی پیانی حال اسی بر زبان قلم آمد بنوعی که طرفی الحال مختلف از لوازم نه کثرت لیست آنها
بینی از لقای بر چهره مقصود نتوانسته بضروریات ظاهر پیدا نه و حیرت و پریشانی به رنگ آئینه صاف
مرکوز نظر مبدا اردانسته از صفحه دل حک نماید و مطالعه جمال شاهد این معنی در مقید سرور السعال عجب
بیان تسلیم و رضا نشیمن دلپذیر یافت آنهم —

منه ۲۳ — ایام انبساط و کامرانی به رونق باساز حظوظ نفسانی گشت اگر سبب شناسی
و عاقبت اندیشی در انجاح مرام عبادالله و دل بدست آوری نوع بشر از افضل مخلوقات
و منعم واهب العطیات لیست صرف شود و قوت به سیف قاطع و تیر از کمان جسته گشت تیر باری از روی
ترقی و به چهره اخروی احرام بندیم ولقد سعادت سحرگاه معلوم شود و بعجب زبان هندی طاعدان
ملاد اعلی به نیف فیها وسیفک الدماء می گفتند شود و نفس ناطقه به جهت کسب کمالات همدم بوده گرفته
بالا پایه قریب به نزول انزل نموده گشت عروج پذیرفته بهترین ساعت دائمی می گردد و از نعمای حضور و
لذائذ موهبت تو برتو بردم کامیاب گردد و از محسوسات به معنویات فائز گشته سیر خاطر می گردد و
معنی النهایة الرجوع الی البدایة ساحه افروزی حصول می نماید و در ضمن آنکه بمراتب والا و مدارج اسما
بلند گشت مدرسه این مهلت سر بمهر رسالک ندیده —

منه ۳۳ — احباب صحبت مال در جمیع حال مقرون بعافیت و شاکامی باد جانب
ذرین سعادت به کمال الحال بحالت ضعف قوی دکندی حال اسی رسانید و حالت دیگر طاری گشته
بردیم اینجانب بحالی می گفتاند وصول بجان تقدیر بر بنفس زنه گاهی مانند گوی سرگشته بحال بهدوش نیر
و گاهی بجانب اندازه خته در ورطه آوارگی می بماند که تا خیر نکنی تعقید لعبه و بخود سلطانی و فراخ حوصلگی
پرداخته نحوی ساده ضروریات این کارگاه مبدار نه بر دل ساده از ناله و جرخ افزائی بر بسته و حل و عقد در
کار وابسته بغیب دانسته و حالت صبر و شکر ساده از نعمات انگاشته و تغیر بحال نحو
ساده منزلتی حالت خصوصیت ساده کسی نالک و دل سالمت و رضامت فروگذار نه مبالا در زمره گفور

نوشته سلب لباس ایمان نمایند و از محل جنت بدر انداخته در حضیض درکات جهنم محبوس
فرمایند نعوذ بالله من حال اهل النار عزیز من ایزد جهان آرا انسان را افضل خلایق
آفریده و برای تدبیر او انتظام عالم وابسته است و از رتبه ادنی بهائم او را برکشیده و بدرجه اعلی
علیین رسانیده محسود صدرنشینان ملاء اعلی گردانید اگر اندکی نظر بر حقیقت خود نموده پاس
این مرتبه کوشد و زمام افعال و اقوال در دست گرفته جلوریز عرصه سیر این مقصد والا سوء
النفس بدکیش که بغیرت کیش را غالب آمده منزه و پاسبانی زنگ تسلط خود نموده تا لاعلاج قوای
و غضبیه کامروائی کنند و شاهراه ملامت و ادبار را نه سپرند در مضیق نکبت و عنا انداخته از فراز
آسمان در حضیض مذلت افکنند می توانند به اختیار سجاحات و معایبات نفسانی از معشر کده
لازوال پدید آید و در این گروه مدتی برادر که سلطنت از تقاضا نماید و این ابار طلب النجات خلاص
و ذلت شست و شو یافته و بساط طغیان و بغی گذاشته جاده پیمای اطاعت و انقیاد گردد و بعض ازانکه
از اوج علو قربه رفعت ابا و جعلوا اعزة اهلها اذلة صادق آید السعی منی و الاتمام من الله تعالی —

فصل ششم خطوط و فرامین سلاطین

فرمان شاه اکبر بخانخانان مذکور ۱ — فرزند عالیجاه اقبال پناه طال الله تعالی
عمره کلمه طور حالش کیفیت انعکاس از کلک از جنبر مکر مرقوم از خارج بسمع رسید و موجب
تعجب گردید سبحان الله چیره زهرا از زنار بسته و سیاه در دلائی تلوثیه زیر بار این همه کشی و تن تن
منجاه شستی ـ ه این چه پاسبانی و این چه آئین است ؛ از تکلف هر جای تحسین است ؛
الله علم بما کنتم —

فرمان بدستخط خاص به محمد یار خان ناظم شاه جهان آباد ۳ خانه زاد با اعتقاد
و زیب مخلصان سزاوار لطف و احسان محمد یار خان بعنایت شاهی مباهی بوده بدانند خبری از
شورش ابر قبیلان و از المخالفت رسیده لهذا تعاقب فرستاده تعجب بسیار از زنار عمال و دیلاری
لکن مخلص حق نقی رو داده در کار آنحضرت انتظام حکم کشیده نزد باسی ظاهر با خطوط انانی از دیلاری

دعا قبت مبنی بسیار بعید بر تقدیر صدق خبر لوا سنہ امیر الامرا مرحوم بسا در لرک آورنده همه نفخت نگاه بسا بعود و رفقای روسا بکوتوال بسیار بود تا که ظهور اثر توبه در تقید شاید عقب بدا لسعه دون بعد در لعود میر اصالت وقتا عا مرا منه و مشابه نمایار لوقت سیف و الوقت حنیف عاجل رفت و آجل آید ودد در کنه غیر از حسرت و ندامت چیزی نماند مصرع اگر سالها روییت بنزل ہوس دار ✠ اللّٰهم بنبهنا عن النومة الغافلين ——

رقعہ پادشاہ روم بخط خاص بوالی تران ۳ — والی ملک ریاست سیادت انکفایت کنندگان ایشان بسیار اند و شکر گویندگان کمیاب ماسوا از جور و ظلم میر یزید یا از مسند خلافت بزیر ید ہر خلافت و لیل الصافی حجب ظلمت و نور ضد لکن اجتماعان لازم وصفی ہم سان که بسیار تعالی یا ممتری از سر عالم انگشت گذشت ✠ والسلام ——

رقعہ شاہجہان بہ عالمگیر ۴ — بابای من بہادر من ہ من چرا گریه کنم از سبب سستی بخت ✠ ہر چه از مرضا الٰہی شد بد زرخت ✠ سبحان اللّٰه دیروز صاحب نه لک سوار بودم امروز محتاج یک کوزهٔ آب ہ آفرین بر ہنود در ہر باب ✠ مرده را ہر ہند دایم آب ✠ ای پسر تو عجب مسلمانی ✠ زنده جانم بآب تر سانی ✠ ای فرزند مغرور بر اقبال دنیا و غافل از خود مباش و خاک غفلت و تکبر بر سر مغلطه مپاش ہ دنیای فانی تنگنای ظلمات و مال حق نبود در خلق شفقت کردن دولت جاودانه است ہ من آنچه شرط نصیحت بود بتو گفتم ✠ تو خواہ از سخنم پند گیر خواه ملال ✠ ——

رقعہ بہ علی مردان خان ۵ — مدار مملکت و دولت پادشاہی باعث امن و امان سپہر حرکت آسای روز جنگ ملک بخشی بیدرنگ فاتح کشور فرنگ ز بر بر کت نامدار او ہفت اورنگ تاج ستاننده روم و زنگ یار وفادار دلیر و نیو رنگ علی مردان خان بہادر فیروز جنگ بالتفات و لطف امیدوار خاطر عاطر را متوجه احوال و مشتاق وصال خود دانسته ہمیشه بمطالعه این مجالسه خود را بحضور ملحق رسانند و در بزم و رزم شریک عشرت و مشورت گرداننده

بروای صبا پیک گلزار ما ✠ خبر بر به یار وفادار ما ✠ ز خود سلام بدرگاه والا رسان ✠ ز شرح حجیمه
شکستی بر یار رسان ✠ عنان گرم گردان بر چمن صبا ✠ بلابان رسان ای گل آبرو صلا ✠
ز شوق آنقدر که گفت و شنید ✠ سخن مختصر شد و بشتاب زود ✠ ——

نامه شاه عباس به اکبر پادشاه — گوهر الفاظی که جوهری اندیشه آن را زیور اکلیل عقال تصور نماید و لعل آبدار معانی که ضمیر منیر گوهر سنج نکته سنجان بنقود ستایش و آفرین ثمین ستایش شایسته آن تواند بود که گرامی بلند پایه تحفه رسایل ترصیع طلایع نامه نامی و رسایل آن پادشاه والاجاه بر آن مسند علیاء نشانه و ازهار مدایح بهار آگین دل آرای گلستان ساخته بر اطراف بزم دوستی و وداد افشانده شمیم عنبر آگین آن ریاحین دماغ ملکت نشان گلشن و دل آویز نشان صفیر عندلیبی ارتباط بلند آوازه گردید الله الحمد والمنه که چمن ظاهر فایز نعمت عدیم البدل مسیحا کمت واین رسالت صحبت نهرست لا در عالم معنی ابواب این بوستان برچهره دوستان گشاده و اسباب مکالمه غایبانه به سفارت نامه و زبان والای خامه حاصل گردیده امید که همواره شاهراه ائتلاف و اتحاد از وصول جعل آثار برین بوستان بیجرانی دسایل البعد العیاجه نفوس محبت و داد بر مرآت ضمیر خورشید ضیا ان اشراقات عقلی مستضی گشت بر لوح ابلاغ می نگارد حین از آغاز عروج معارج والای ایالت و ارتقای مدارج عنایات حضرت رحمان پیوسته در رضاجوئی شناسی و ضمیر حقانیت اساس مرکوز بوده بر دیدن شوق سالار خاک آستان مشهد مقدس منور مرتبه طوسی درجه سدره روشنی سانید بنابر کثرت مشاغل جهانبانی و شغل امور کشورستانی از احراز این سعادت کبری و مطلب عظمی محروم بود درین ایام سعادت انجام از مهام کلی و جزوی این حدود بالکلیه فراغت حاصل گردیده بنابر آن چنان متوجه رقیمت والا نهمت از تعمیر دین دولت آنسلسله ساخته بامن تقویب پرورش احوال ساکنان خراسان سبب بعد مسافت ستوال الخلافت از استفاضه انوار عنایات شامله چنانچه شاید بهره ور نگردیده از نوعی که

مقتضی عدالت کامله باشد که متعهد چین و در صواب این دیار بجهت رعایت قرب جوار و لوازم ارتباط و التیام
آبای والاتبار لازم دانسته بارسال صحیفه که از شیوه پسندیده دوستی و اتحاد قدیم باشد محرک سلسله ارتباط
گشته چون بعضی وحشی گشته والیان ملک محروم ورود رسل و پیغام از تشیید قواعد صداقت و یکجهتی و
ارتفاع حجب بیگانگی و منافرت در بیوت بیگانه و ویرانه که برگذرگاه سیلاب حادثه گشته باهم مضایقه نموده
دستان تذکره مکتوبی و ملتمسات اشعار نمایند قند پارسی منظوم بلب شیرین سخنان که بعضی بنظر بر والا مرغوب
همت والا نهمت آن عم بزرگوار انجاح ماحول بتقدیم قبول و استقبال نمایند فرمودند علیه با جاه سلاطین رکاب
سعادت انتساب متوجه آن ... گردیده ... اولیه ... حالات باین ولایت منسوبان آن آستان
والا از ازمنه آبائی اتحاد محکم مبانی اغماض نموده تصور ناشد که جدائی درمیان این صداقت که
و آن عم بزرگوار والد ماجد گشت در صحبت نافرمانی مختص گردیده ... صادق الولاء در آئینه
حقیقت صورت تخلف آن والا ... عظیم الشان نداشت ... فرض گردید
سپاه نصرت انتباه ... آن گروه ... تاخت فرمایند ... بصدور پیوست
بهادران ظفرنشان از اطراف ... احاطه ... شجاعت ...
... مفصله آن سعی نمایند غازیان نصرت توامان ... زلال امتثال فرمایند در ...
فرصت به تقاضای سیف و سنان دریای آن قلاع ... استیلا و
استقلال بر آن قلاع گردیده آثار ... که در حین ... ممالک ...
از صراط مستقیم ... نمود ... شمول عنایات ...
رخصت آن ... رجا واثق است ... نهایت ارتباط
صورت وقوع یافته غبار انگیز مرآت ضمیر مهر تنویر ... ولایت مذکور و سایر ممالک ...
متعلق بحضور دانسته ... داشت ... گفتگوی ...
... مدت ... شاه ... خدمت والا ...
حقیقت صدق ... و اخلاص ... بآن عم بزرگوار خاطرنشین نماید آفتاب سلطنت

سپهر

و اقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع باد

نامهٔ شاه عباس ثانی بنورالدین جهانگیر پادشاه

عالم از زمزمهٔ آن وسعت گرفته و به قدم بیان طی مسالک آن نموده از و بعرصهٔ نیازمندی آن طول و عرض پذیرفته که کمیت قلم در قطع مسافت آن گره از دل کشاید لاجرم ابواب گفت و شنید آن شگرف مقصود را الحاله صورت آن در مرآت ضمیر منیر و جام جهان نمای حقایق اشیا که منعکس پذیر خاطر گردد بود داشتن انسب دانسته بطی مقالات در طی رفع اسای محبت و وداد بدین گونه سطری چند میدید و سلاطین عظام دکهن را که از بیخبر در سلک مطیعان و باج گذاران والا دودمان انتظام داشتند از قدیم الایام سلسلهٔ محبت تام و ضابطهٔ الفت با جرام سبحانان صفوت و صفا پیوسته پیوسته و این نیازمند درگاه الهی از ابتدای جلوس بر اورنگ پادشاهی الی یومنا هذا در احیای سنت سنیهٔ اجداد و رعایت قواعد صداقت و محافظت مراسم مودت باقصی الغایت کوشیده و خلوص عقیدت و حسن الفت و رعایت وسایل مرغوبه بمنصهٔ ظهور رسانیده لهذا سابقه از روی یگانگی و وداد و کمال یکجهتی و اتحاد بوساطت نامهٔ محبت طراز التماس عفو تقصیرات ایشان شده مبالغه بجد رفته بود اگر فرضا از ایشان حرکتی نه بر وفق رضای آن برگزیدهٔ حضرت واهب العطایا شده بعفو و اغماض مقرون داشته بجهت استرضای خاطر این محب صافی الوداد از جرایم ایشان در گذرد و مضمون آن ملتمس بحسن قبول متلقی شده مکارم پادشاهانه شامل حال آن جماعه گردیده بود شنیده می شود که درینولا سجدهٔ السلاطین مذکور در مقام بی التفاتی در آمده بعضی از امرای عظام سلاطین ممالک ایشان بهمین همت و حسن اعانت اولیای دولت آن خاقان نصفت نشان از حوادث زمان و نوائب دوران مصئون ابعد فرموده از حسن سلاطین آن مقام حرکت اعتصام بعروة الوثقی اطاعت و فرمانبرداری مستحکم ساخته قدرت و شوکت مخالفت ندارند و موافق عهد قدیم و قانون مستقیم سرانجام آنچه لازم متابعت بتقدیم میرسانند و از جادهٔ مستمره مستقره تجاوز نمی توانند نمود هنوز نسبت محبت و الفت

این همه مهربانی به تخصیص این مخلص صافی طویت که در طریق صداقت کیش عالی حضرت سکندر منزلت
سلیمان و جهان مضایقه ندارند متحقق گشته متوقع که غبار وحشت آثار کدورت که از حرکات ناپسندیده آن گروه
بر مرآت ضمیر خورشید تاثیر نشسته به نسیم ملاطفت و الطاف شاهانه محو گردیده تقصیرات ایشان
معفو و ... ابواب معاودت گشوده گردد تا بر عالمیان ظاهر شود که میان حریم پادشاه محبت و اتحاد بمرتبه رسیده که ممالک را
بنابر رعایت ارتباط یکدیگر مضایقه نمی کنند و از جرایم کلی بوسیله نامه و پیام میگذرند و این معنی موجب
آسودگی خلایق طرفین شود زیاده چه نگارش رود —

نامه شاه مذکور بپادشاه مذکور — تا شاهزادان از بار در چمن سلاطین روزگار بمدد رشحات
نشو و نما یافته نهال دولت و اقبال آن نو رسیده حدیقه عظمت و اجلال از منهل سلسال عنایت
واهب متعال سرسبز و شاداب باد مراتب و دلایل و دواعی اتحاد مقتضی آن گشته که طی تکلیفات
رسمی نموده هر دم بوسیله تار نفس راز در آئینه ضمیر منیر آن بلند ایوان بلا برحلو ولوعه زبان خاموشی
بیان حال و اظهار مافی البال نماید رسولان نامه و پیام نویسیم که در هر * خورسند شود دل که باد
در نظم * لهذا با استماع اینکه بنابر سفارش این خیر خواه خلایق تقصیرات سلاطین دکهن را
بعفو معفو ساخته مواعید توجه و التفات فرموده رفعت پناه اخلاص شعار قاسم بیگ رسالت
مازندرانی سال که از غلامان قدیم الخدمت این دودمانست عازم گرامی خدمت نمود تا
که بوسیله این صحیفه محبت طراز بسعادت ملازمت مستعد گردیده حقایق حالات اینجانب
معروض رساند بعد از آنکه رخصت یافته روانه دکهن شود سلاطین مذکور را زیاده از اول برضا جوئی
و اخلاص گزینی آن تازه نهال چمن جلالت و اقبال تحریص و ترغیب نماید تا بصدد پیوسته
شیوه مرضیه عنایات و التفات نسبت سلاطین مذکور منظور نظر بینش دارند که در دنیای مستعار سال
در نظر اولو الابصار خصوصاً پادشاهان جمجاه عالی اقتدار العقد قدر و اعتبار گشته که بعد از انتظامات
زیر دستان در مقام رفاهیت باشند انسب که رفعت پناه مزبور را زود رخصت ارزانی
فرمایند چه ... بانتظار گشته ... جامعه توجه طلب نماید ... که از رفیق سعادت

ساطع باد ـــ

فرمان شاه عباس ثانی بجلائل مکارم و اخلاق بہ حسین علیخان ۹ ـ چون بتایید

رب جلیل و موهبت واهب بی‌نظیر و عدیل چارپایهٔ کائنات و کرسی مدرس جهات
بمربع نشینی این خاندان والا شوکت و تمکین آراسته و تزیین یافته و بحکم دار قضای دیوان ازلی
چرخ مقرنس ساده پیش طاق رواق عظمت و اقتدار این خاندان اصطفا و ارتضا حمایل
فروبها افراخته لهذا بشکرانه مکارم نامتناهی الهی ملازمان این حریم و معتقدان این آستان
هدایت مقیم را که جوهر ذاتی و اخلاص ایشان بر ضمیر منیر کیمیا تاثیر واضح و لایح گشته صاعد مراتب
سنیه و فایز مناصب علیه میگردانیم چهره گشای صورت این مقال احوال ایالت و شوکت پناه
حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامرای العظام حسین علیخان زنگنه است که قطره ترشح مکارم
عنایات شاهانه شامل حال عالیجاه معزالیه فرموده از ابتدای اودئیل امارت و حکومت
صوبه قندهار بایالت و جلالت پناه مومی الیه از روی شفقت و مرحمت ارزانی داشتیم به حفظ و حراست
و نظم و نسق صوبه مزبور و رفاهیت عباد و امنیت طرق و شوارع بلاد و رفع دزدان و قطاع الطریق و منع اجانب
و اوباش قیام و اقدام نموده نمایند که همگی رعایا و برایا از حسن سلوک او راضی و شاکر بوده جمیع
مواد دعای خیر جهت ذات اقدس حاصل گردانند حسن سعی و اهتمام خود را در هر باب ظاهر
سازد و امرای عظام و کلانتران و غازیان و ریش سفیدان و سادات و ارباب دانایی و اهالی
و جمیع سکنه و متوطنین الکای ایالت و شوکت پناه مشارالیه را بیگلربیگی و تیولدار بالاستقلال دانسته
از اوامر و نواهی او سر اطاعت و منقاد باشند و آنچه صلاح و صواب او معروض نصایح است
روزافزون خاطر خطیر پیرو آن در این باب قدغن شناسند ـــ

فرمان محمد شاه بدستخط خاص به عبد النبی خان ۱۰ ـ شجاعت شعار لایق الاحسان

عبد النبی خان بهادر بعنایات پادشاهانه امیدوار بوده بداند در این زمان خلوص طراز فدوی نشان
شجاعت و امارت پناه عمدة الملک سیار خان بهادر فیروز جنگ به نیابت فرزند عزیز ترجمه حال

کامگار غرهٔ ناصیهٔ دولت قرین باصرهٔ خلافت فروغ جهانبانی ابهت و بختیاری چراغ خاندان شوکت
و ناموری نوباوهٔ حدیقهٔ سلطنت تازه نهال بوستان خلافت پادشاهی والا گهر المخاطب
بخطاب آنکه شهریار شاه بعطای خدمت صوبه داری صوبجات دکن از تغییر اعتضاد خلافت و فرمانروائی
اعتماد سلطنت و کشورکشائی خلاصهٔ مخلصان با عزم قدوهٔ پیش قدمان هر کهٔ رزم وزیر صائب تدبیر
روشن ضمیر زیب افزای انجمن با فرهنگ عمدهٔ قدردانان یکرنگ ولائق الالتفات والاخلاص لازم الاکد
والاختصاص مرید بیریو نصرت شعار مدار المهام نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار
تالیک فدوی باوج اعتبار و فرق عقیدت بارزوی افتخار رسانیده باید که آنکه قابل الاحسانی
خان کاربسال در امور مامور متعلق دانسته لوازم رفاقت بتقدیم رسانیده در مهام پادشاهی
برطبق نوشته و گفته کار بند [illegible] مذکور بعمل آورده شکر و شکایت او در حق هر یک ماثر شناسد —

رقعه عالمگیر بادشاه عالم بخط خاص — ۱۱ — بشمول الطاف شاهنشاهی [illegible]
خلف الصدق مستجمع و ممتاز بوده بدانند درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که ازوالای حرکت و
اوضاع بهار حرکت و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر بسیار مولع شوقی است [illegible]
و مصدر انواع انتعاش برانسانات یافته مر توجه حرارت و نزهت آب و هوا باعتدال رسیده
و ابتسام و ابتهاج بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی جلجلهٔ عالم آرائی و جهان افروزی
درگنبد لاجوردی افراشته و آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته بنسیم صبا
جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق و حرارت هوا مانا گرمی بخش دلهای ارباب حرق شده
بالبهار ربیع نباتی در قالب نوباوهای عالم آب و گل دمیده ابر آذری پای نورسیدگان
لشکر بهار را با گهر پر ساخته و شمامهٔ صبای آب زلال خضر آبله گوش پوش آشنایان
دریا دل مر ساخته و سبزهٔ نورسیدهٔ [illegible] صلقهٔ زرق و دریا زمانی حالت [illegible] مرکند
[illegible] نسیم شگفت گلهای تو نرم [illegible] هنوز [illegible] هنوز [illegible]
آفتاب [illegible] هنوز [illegible]

بغفلت گذارانلرن تسلی و تعب و عنا بلسان حالیله ترانه موزون مرسلیدر سی خورشید
هر فیضی کمک عقصلودر ✠ لر شاخ طرب میوه بهبوده در ✠ دیو نگاه کن چه سان فضل خدایه
حلوای تر آتش بر جهودر ✠ درچنین فصل خوش و روزگار دلکش که دماغ عالمیان لر روایح
عدلیت خسروانه معطردر و مشام جهانیان لر فوایح عدالت پادشاهانه عنبر آلیچ سلطنت پناه بعد التحیات
بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس و اصناف تحف بنیاز اشرف گذرانیده و بدایع کبوترلرندن داوی کی
بو نسل کبوترلرین سلطانی حسین میر نسلی سلا ضمیمه لیسباب ایگانگر و جهیه گهوامید التجی شایدکه کبوترانی
پری پرواز و آیدن عشقبازلرانی فنون ساز باعث مسرت گوهر علی الخصوص حبیب که شیل عشقبازلر
ماوراء النهر بلکه هر قطر شهر عشقبازلر در عشقبازلر ... سیل لر بوید یافتی زرد بیضه یا سفیده در میانه
الیق کبوتر چند چرخ نحلی هر نوع قیلب ازانکه مرلر طبیعت در بیضه لر موگاری روزنه رنج حیلالی در ...
کبوتر در آلتوش دلانه هر پروازشی تا بجایکه جالینوسی گشت در تشریح کبوتر دلا طولر ترکت در اول بلاک هر
نبهای شاخ درشاخ کبوتر سلامیشتر انسانلر دلا ترکیب ... طایف انام سلاد بلا ... نسبت
هر درین نحو بوجه لکت تعریف و توصیف کبوتران مذکور لرلر ... ترکت هر صاحب خامه در ... آن باکی
کتاب ... نگارین زبانی در فضا لرن بجلوه لکریسه هر ... جلوه نازه ✠ سلاست
چمن مرغ شوق دیر پرواز ✠ گرم تو بیچو فخر پرنایان ✠ ... عقل و دانایان ✠ ... نور طلعت
آسمان و زمین ✠ دانه چینان خوشه پروین ✠ همه گرم بلند پرواز ✠ لر فلک گوی سبق
درربازی ✠ القصه نامرغان اولی اسحقه لر آشیانه خوش در ... لر کبوتری ملک این کبوتران
لر کبوترخانه هیچ عشقبازی پرواز ... کبوتران نام روزگار در هوای ... این ... زبانی باک سا ...
تلسوعی اگرچه لرن یار وفادار ... غایر لرزلت ... و شرف خدمت محروم و مهجور گشت اما
همیشه در هر حالی بتخصیص زمان فرح و انبساط مشهود و منظور روزیکه کبوتران مذکور لرنظر انور گذشته
خاطر ملوکانه لر ... آنها منبسط شد لکن اعتضاد الممالک ... بیا لر فرمیم در خلال
این حال تو هم بجا ... زیرک نهاده بود رسید بزبانی ... التماس گلدرس ... مهای

نموده که بعد از اینجا با ملتمسانه هم رقیمه‌ای که کلک جواهر سلک مرقوم و جمیع سرداران خیلی کبوتر
بتخصیص آن بی‌رسالت جلیل معلی یعنی پرگار کار ابوالبرکات سلمه دلهای ارباب عشق سالبجرح
آلوده آرمیده خاطران آسمانی دارا مشغول حرکت و بازی گردانیده رسانید دلهای حسد می‌نماید
هر چند فایده حالت دولت اقبال بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوالی ما نمی‌ بمساعدت تائید آسمانی
بدرگاه جهانبانی به صلاح اساس و قدرشناسی گشت رسانیده و شوق جلالش در کاخ دماغ این آرزومند
از پا افتاده زندگانی تازه و کامرانی از نو بخشید [illegible] فرمودند ملتمس آنکه تا درگاه دولت خواهان
بارگاه خصوصاً ارباب عشق [illegible] ضعیفی [illegible] مریدان و زبده [illegible] جناب عالم ما
آنکه برادر ما محسن طلب در باب منتسبان خاندان ما کنند دستگیری تفرقه و جمعیت قبیله حیله
ما رسید از هر که منتهای آرزوی این جماعه آنکه هر توفیق الهی در ملازمت خلف ایشان با خود ما سر الطاف
لطایف و اعلی از الطاف هنر و اوصاف شعبده برانگیخته گذشته و بلا فترت ایام تبلیغ شده می‌نمایند
دیگر واقع [illegible] غیر صورت جلال سیرت [illegible] سلطنت عشق القیام رسانیده می‌گویند بعد
آرزوی بسیار و دو سال روزگار بسعادت آستان‌بوسی مستعد شده زلیخاوار جوانی از سر یافته
مرحله به باز زندان و بار در ملازمت [illegible] خدمات پسندیده به مورث انشراح خاطر [illegible] تماماً
باطن و ظاهر گردیده بظهور آمده اگرچه چهره معشوقی نام بر لعل الحمد لله که آخر بعاشقی چنین [illegible] عاشقی [illegible]
سرفراز گشت چشمها است [illegible] عاشقان و طالبان درکان [illegible] ارباب طلب آنکه
سر ابلیت دوامن صبوری بپیچیده اجازت بهار و بوسه [illegible] در مجلس انبساط ما خلف [illegible]
بسخاطر [illegible] مندمند [illegible] بهتر [illegible] زهر [illegible] این گرو [illegible] به از نو دیگر [illegible]
نامور [illegible] اگرچه بنام [illegible] سرفراز و بلند پرواز گشت و زبان حالش بدین ترانه مترنم
است که [illegible] سبک خیزتر ✠ مرغ سبک پر به پریدن تیزتر ✠ و سایر کبوتران خوش سخن [illegible]
به باصفات نسب [illegible] صحبت متصف [illegible] آنها [illegible] اتفاق [illegible] طایفه [illegible] منتفق
القصه حق [illegible] زبان حال [illegible] فارغ بال گشت تمام [illegible] رسیده [illegible]

توقع از اولیای اعتماد المملکت دولت قاهره آنکه ما را بادعای خیر در پروانه سری درین آستان
ملک آشیانی که ایام دولت و کاخ رفعت ثبات همیشه نمائیم و توقع دارد که پرواز نمایم جمعیت مال استغراق
ساز نه و بر درین مال ایجابات التفات گردانند و استدعا نمایند که اگر کسی بعزم حج عازم کعبه معظمه
دعای ما را بمکرمان حرم هر گروه کعبه پرواز دلها نه بر نگارند —

فرمان محمد شاه به نظام الملک — ۱۲ — عمدهٔ امرای عظیم الشان قدوهٔ خوانین
بلند مکان مهبط عنایات سلطانی مورد الطاف خلیفه الرحمانی گنجور خزاین پادشاهی مخزن اسرار
در التاج ای رکن رکین سلطنت عمده عمید خلافت ناظم مناظم ملک و مال ناهج مناهج دولت و اقبال
صاحب سیف و القلم سلک فتح لوای علم و علم وزیر صائب تدبیر سپه سالار با فرهنگ نظام الملک بهادر
فتح جنگ بعنایات خاص مستظهر و مستبشر بوده بداند که درین زمان سعادت توأمان که دولت اقبال
فضل و کرم پادشاهانه آن رکن السلطنت را به تفویض رتبهٔ والای وزارت و اعظم خدمات
حضور مرجع تمامی امورات در سر آن سربلندی بخشیده سررشته بسا داشت کارهای متعلقه آن
بکف کفایت و رای وافی آن مدبر فنون درایت و مخترع قوانین نعایت وا گذاشته تا رسیدن
آن عمدة السلطنت بحضور ساطع النور نیابت به عنایت الله خان بهادر تفویض فرموده و صوبه دار
دکهن نیز ضمیمه این خدمت گرامی بسمال طلعت باید که سپاس مراحم بقیاس بتقدیم رسانیده
و بایستی متعلقه آن صاحب دل مطمئن باشد در انتظام آن گذاشته بجیش قبول استعجال عازم عتبه فلک مثال شود.

فرمان شاه مذکور در تفویض صوبه مالوه بنام شهباز خان کنبو ۱۳ — همیشه
همیشه نهال همت اعتدال گزین و نیست دولت آئین از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و
استقلال بچتر والای ظل الهی زنگ گشته جمیع رعایا و سایر برایا هر بلایع و ولایع لیجول بحبل جناب
کبریائیه در ظلال معدلت و افضال آن سایه خاطر و آسوده حال بعیش در وظایف شکرگذاری که
موجب المزید النعمت و السلامت دولت گشته رطب اللسان و عذب البیان باشند المنة لله
هر روز بروز صورت اجتمعن لرمغان قوت بما طلب فعال بر حسب دلخواه ظهور نموده چنانچه امرای

اخلاص منشی و حکام عدالت غلو و رونق در معاملات ملکیان بر محک قبول رسیده در جمیع
اطراف و اقطار ممالک محروسه بر نهایت اعتدال سلوک نموده و لوای نیکنامی گسترده سپید مند و
بیان خدمات پسندیده منبع نیکو خدمتی در ترقی سلیمی بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا
و اعتلا نماید چون صفت عبودیت و خدمتگزاری و نسبت حقیقی و جانسپاری عمدة الملک
رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه
وافر الاعتماد کامل الاعتقاد موید بعنایت و احسان نظام الدین شهباز خان غراوجولان با ملازمت
در درجه وثوق خاطر همت به آرزو ملازمت تا حال به حضور بلند تفویض یافت از روی راستی و درستی
محافظت مرضی اشرف بتقدیم رسانید بعنایتهای روز به امتیاز والا و دلنشین خاطر عاطر آمده است در حوالی
ارسال فرط عنایت و کمال مرحمت حکومت و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی
صوبه ملتان به خلاصه ممالک دلکشا است از محال خالصات و جاگیرداران و زمینداران
تمام محال بطریق استقلال بعهدة الملک مشار الیه مقرر شد در ضمن آن که ملک و امصار دلکشا زر سنگی
و تعمیر مواضع و محافظت سپاه و رعایت رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تنبیه ظالمان
و تادیب مطوعان مساعی جمیله نماید باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران
آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال دانسته از صلاح و صواب دید او بر تو
موافق حساب و مطابق قانون او معروف نمایند و بیرون نروند و هرگاه طلب نماید همراه بجای آرند
و شرایط تاخیر را محال حاضر شوند و به صلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نمایند
محال جاگیر ارباب مناصب بدرگاه عالم ... نمایند دیگر از مخلصان عقیده علیه
بجا آورده نصب گرفته از انتظام سلسله جهانبانی و استحکام سلطنت عالم آرای ابد پیوند
منسلک و منسجم است ـــ

فرمان شاه مذکور در منع زکوة ـ ۱۴ ـ منصدیان حال و استقبال کارفرمایان
جزو کل ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس ...

جهانبانی که سنه سال گشت که قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف
صبح جلال است فرمان معدلت عنوان و منشور رأفت مشحون بتبیان بارقهٔ بروز و شعشعهٔ ظهور یافت که
بحسن ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت که پرتو خیال جلال قدسیه بمقتضای حکمت بالغه
که لوی سلسله جنبان دلاویز عالم ایجاد و نقش پرداز دائرهٔ کون و فساد گشت چنان اقتضا کرد
که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارت است که ارتباط احوال مقیم و مسافر و انتساق کامل مصالح
و باجر بدستیاری پادشاهان عالم و دربانی شهریاران دریا دل جلوه نما و صورت پذیر باشد
و بیکران دریچه خواص و ملاز علیه انتظام عساکر نصرت و وفور اقبال است که حارسان اعمال و احوال و حافظان
عقاید و احوال خلایق که رواج ارباب است که در باب بیع و شری چارسوی مجلس و چراد درآمد که بسنجیده
میزان اعتدال که ارباب صنعت و دیانت که نقالان نقود و اجناس کوکب آن و مقومان اعراض و جواهر النفیسه
و اوفاق که گوهر آئینه جمیع مصالح بمنافع مسدود و تمامی محامد بنام است که انجا که زمنابع احلال
نصفت اشتمال همگی توجه خاطر معدلت مناخر و تدبیر باطن مدون که رفاهیت و ترتیب در اسم
ترتیب رعیت که فی الحقیقت فرزندان معنوی و دائع خدای ذهنی که مصروف است و باضافت
لوامع معدلت تلالوی اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهاست اصناف ناز و نعیم و مائده
مسافران هفت اقلیم گشته در بلاد موجب توسعه مراحم خلایق و تکمله مکارم فطری که اضاف
حلویات و عسالب و نباتات که اغذیه و ادویه در روغن و نمک و شکر و اقسام حلویات و انواع
کرباس و اسباب پشمینه و ابریشم حرمنه و الاد مسنه و دیگر اشیا و اجناس که مدار معاش
جمهور انام و ذریعهٔ معیشت خاص و عام است سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه
قماش و تمغا دیاج و زکوة و صدکیب که در تمام ممالک محروسه مرگرفتند معاف و مرفوع القلم
فرموده و بنابرین زمانی که متصدیان کارخانهٔ سلطنت امثال این امور معمول میداشتند جهت
خبر داری بعرض است نظام الاقویا بر ضعفا دست انگیزه و بار تعدی زبردستان کوته آستینان
سرکوب زیردستان خاکساری نشود لکن که هیبت رعیت و شوکت پادشاهی در قلوب

اقبال عالم نشسته وانوار عدالت ورافت در اقطار واکناف ممالک نقش بسته لشکرانه الطاف
منعم حقیقی حاصلات آن همه سیماء خزینه موفور وگنجینه معمور است بنابر آن بمقتضای مصالح ملکی
مستثنی شد تمام وکمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار وامرای نامدار وحکام ملک وجاگیرداران
وعمال ومتصدیان مهمات وعمله خالصات وجمیع اهل اسلام وگذربانان ونگاهبانان طرق وضوابط
ممالک وزمینداران سرحد وماویان ممالک مضمون فرمان عمل را بگوش جان جا دهند
در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند ودقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فروگذاشت نکنند

فرمان شاه مسطور بطلب یکی از فضلای شیراز ۱۵

المنة لله که از آغاز انتساب صبح اقبال بر مسند جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که ایام سعادت انتظام خلافت بالیقین
پیوسته و نظر مستبصر ما در بین عنوان للعیان با بهار دولت واهتزاز ریحان حدیقه فضل است
همگی مقصد همت بلند فلکی اعتصام به تکمیل وتربیت مستعدان هر صنف سیما عرفان شعار
علوم وحلم و بعد عمل الدوام مستکملان در مرتبه در بحوالی سریر والا بمطالب علیه رسیده کامیاب صوری
ومعنوی اند وجریان حکمت الهی بآئین روشن صورت پذیر گشته چنانچه باران بغضلیم العذر
توجه ما باین گرفت که ای حمار در این فرقه نیر جوهای سطاهر انس ووصول بمحفل عالی خ صنوف
وهمت ما بر آن در این هنگام جمعیت فضائل وکمالات کسبی وذهنی افادت آب افاضت
انتساب مرضی الشمائل مستحسن الخصائل چلپی بیک که بسمع اشرف رسیده که اخلاص ذاتی
او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه خاطر بطلبیدن او شرف ظهور یافت تا که آئینه تقلید الطاف
الهی وسایل مکارم شاهنشاهی محل امیدواری صوب عتاب برسند ودر تو ترها استلزام حضور
فایض النور مستسعد گردد و در آمدن وآوردن او اسباب استعداد او اهتمام تمام نماید ودر باب سرانجام
لسعادت منش ی فتاح شیرازی حکم اشرف صادر شده بحلیه ظهور جلوه رسید

پیر تاب رای سیسالار سیوا به متصدیان بندر سورت ۱۶

معمدان دولت ونوابان
ودلیسانیان وسجاولان ودولادار وکپتانان انگریز دولسند بز وفرانسیس وجمهور سکنه وعموم متوطنه ۲۰

بندر سورت بین الخوف والرجا بوده معلوم نمایند دریولد بندگان سمو المکان رفیع القدر
عظیم الشان خورشید لشکر فلک اقتدار مریخ افسر واورنگ دبدبه افگن افواج هند
وذوالفقار لشکر شکن ممالک عالمگیری برهمزن هر که باندبیری کا جوهر شمشیر مهری و معالی گوهر بسج فهمیده
وذرب انگر میر عقل جلالت بخت دیو بیلا تاج وتخت مهاساجیه فلک درجه خلد الله سلطانه وعظمته
مقرر فرمودند هر گاه حصول بر سالتر ناک و سایر ملک صورت واقعی بقید قلم در آورده ربع صلاح ساحل
بعینه هیبتی شمشیر بازان شیر صولت غضنفر مطلعت ضبط نمایند و برای تقدیم این خدمت
کمترین تعین شد لهذا حسب الحکم عالی قلمی گردیده که برهنمونی طالع اطاعت این امر اصلاح
دولت و موافق مصلحت خود الکفایت نه گماشته لیجانب رجوع لعیه سررشته کاغذ سال
گذشته اسلامی دوستی خاطر شان نخواهند بود هر آینه باعث بهبود و پا مقصود خالص بود والدرر منتظر
باشند در انکه فرصت جلالت شیر پنجه و بهادران نصرت پیشه بکار این دیار باز میرسند
عمارت لکنجا اسلاحجان با خاکیسان نخواهند بود دیگران آیات نمایان نخواهد بود و جمیع
سکنه آنجا در حبال قید گرفتار شده گرفتار دولتهای و عیال و اطفال و بعوی گرفتار [illegible] انی از
پنجه جلالت شکار گریز نخواهند یافت واگر با حسب لعالی دست ملاه بادشاه بهر هر ذره می شوند
خراب و مطلق مرگ عذر در مرتبه هر آن ملک پایمال و لگدکوب افواج بحر امواج گردیده بعاقبت
و تلالک آن چه نمونه از گوهر توپ و تفنگ در دماغ آنها پیچیده پریشان ساخته و حصار
حصن حصین بخود تصور نموده اند انشاء الله تعالی در ساعت مواکب انجم ثواقب میرسند بر سنگ
قلعه سلامان [illegible] حلاج در نظر اینان [illegible] توپ و تفنگ عمارات رشک منهدم و ساختند
هرگاه قلعه سالهیر و ملهیر با [illegible] بهلو مزنود و گمند اندیشه [illegible] کنگره آن
نگرده برای اقبال عالم در سخن گفتی تصرف در آورده باشند حصار سورت [illegible] گرد و بارخت میبینی که
در پیش بهادران کوه انبوه تا چند رسد بلکه قلع شد بهادرخان و دلیرخان هر سپه سالار
بادشاه شما از شنیده باشند چه قسم پریشان و پشیمان گردیده اند و چه حسرت بر زمین [illegible]

اثر سالمیه دیونه بهیت سالحقیمی سمر ده محض بمقتضای وقت پروری برگشتگی و نامرادی اعلان
آنها رحم مع تعیین کمی از لشکر ظفر پیکر موقوف بر رسیدن جواب داشته ایم اگر توفیق رفیق
گردیده بغفلت از گوش هوش بر آورده سخن نیک بشنوا هند نشنید باعث بهبود و سداد
اکثر ملک بخاطر رسید والا نتیجه پشیمانی نتیجه نیک نخواهند دید رسانند او پشیمانی الکافه بمود —

فرمان محمد شاه به عالم علیخان از جمنا لال — ۱۷ — سیادت پناه شجاعت
دستگاه خانزاد الوالی العنایت والاحسان سید عالم علیخان بهادر بنوازش بادشاهانه
مستظهر بوده بداند که درین زمان میمنت قرین والادان کرامت تضمین که زمانه سالها سعادت بوده
و زمانیان سالها بجمعیت رسا بجهت میمنت حضرت بادشاه جنت آرامگاه اورنگ سلطنت جهانبانی
و افسر خلافت و گیتی ستانی بجلوس مقدس زیب و زینت یافته کوس اقبال شاهنشاهی
و سلطنت فرمانروائی در رسم جهت عالم بلند گشته چهره افروز جمعیت عالمیان و ذریعه جهانبانی شد
از آنجا که شکر این عطیه عظمی و موهبت کبری بر ذمه های عقیدت سرشت و خانزادان الولیت سرشت
لازم است لکن قابل الرحمة والامتنان سبحانه شکر ایزد سبحان بجا آورده و خاطر اشرف
اقدس اعلی متوجه اکمال دانسته مبنی از پیش در تقدیم خدمت ولوازم فدویت کرسعی بلیغ
و خطبه و سکه را موافق رواج داده در انتظام ملک و کلمن کوشش تمام بکار برده که
کافه انام و جمهور خاص و عام در امن و امان بعیش های اعتصام مرفوع
باشند و فرامین قضا تضمین متضمن جلوس اقبال مانوس بنام ناظمان بیجاپور و حیدرآباد وغیره
شرف صدور یافته بعد اسلام رسانند —

فرمان محمد شاه به سید عالم علیخان بهادر — ۱۸ — سیادت و شجاعت مرتبت
بسالت و شهامت منزلت عمده خانزادان عقیدت نشان قابل المرحمة والاحسان
سید عالم علیخان بهادر بعنایت خاص بادشاهی مفتخر و مباهی بوده بداند که درینولا که هر من پیشگاه
خلافت در عهد حضرت نظم و نسق بعضی صوبه و کیت با وصیه کرناتک و بیجاپور و تحصیل

پیشکش ذمه زمینداران سوندپا و دلوزینه بیابت حضرت ظل سبحانی المالک امیرالامرا بہ سال
سپه سردار آن خان الاعتقاد عقیدت شعار تفویض و فرا این قضا تعیین مشتمل بر متابعت آن خان الاع
سلاسیح الاعتقاد مبارز خان بهادر و دلیر خان بهادر و غیره صادر گشت باید که او لا لشکر
عنایت حق سبحانه تعالی تا بیانا سپاس بر احسم و لا السجال آورده و مناسب قدر تامیر بر گیسلام
رسانیده در انتظام و آبادی مملکت و اسودگی سپاه و رعیت و گوشمال سرکشان و دستگیری از پا افتادگان
و تحصیل زر پیشکشات و توفیر خاص خالصات از قرار واقع کوشیده بجوهری کو ضرمتر لظهور رسانند
و حسن خاطر جهان آرا و باطن الوهیت پیرا بر اسلوب مظلومان و مخوز ملهوفان توجه تمام دارد و کرنمی بود
سرمایه سعادت ابدی و پیرایه دولت سرمدی می شمارد بلکه نیابت سلطنت منحصر در تقدیم این امر میداند
لکن الیتی العنایات نیز نظر بحکم قضا رسیم در رعایت ایکار دقیقه از دقایق نامرعی نگذارد و تحقیق
هر ستم رسیده رسیده معامله اسلابر وفق رفتصار شریعت غرا و قانون ملت بیضا بالقطع و فیصل رسانند
که این هنر وسیله نجات اخروی و خوشنودی خاطر قدسی است ـــ

فرمان پادشاه منه ـــ ۱۹ ـــ شکر حضرت ملک الملوک جل شانه هم بیان نا یبلاک
لازلی و توفیقات لم یزلی همیشه رهبری هر لحظه اطاعت حکم آفتاب شعاع واجب الاتباع ما حید
با ملازمان درگاه آسمان جاه دم مخالفت نمی زدست تقدیر اوسالار خان و مان بر اینا اختیار در حجب بر
هر قدر تربیت و عنایت ناشناس طریق کفران نعمت اختیار کرده فرمان صبح کاه اوسلا
سجانک ها لک بنا بر ساختی تمهید این مقال آنکه بتاریخ ششم ذیحجه سنه ۲ امیر الامرای
نمک بحرام هر نجیب فتنه آمیز خار گلشن سعادت و غبار رحمت ملک و ملت بعو به سعی
مذوبان خیراندیش و خیرلاسان عقیدت کیش بقتل رسید و الجمعه با عبرت برکات
نسخات مند و مسرت خاطر اولیای دولت ابد پیوند گردید غیرت خان و میر مشرف و دیگر خوانین
بعد انتشار این خبر از روی جسارت به عین خسارت بعو به سیه بموجب رو برو جلو توپخانه آدارسه
سنه بعوز مکیب شلق توپخانه مانند مار لنیش جنوق شده باد به عدم شتافتند و بقیه السیف

بتوسل عروهٔ انوار خلافت سعادت ملازمت دریافته معجزه نما امت را شفیع جرایم حشر
از سیاهکاری نجات یافتن را ظهور این لطیفهٔ غیبی بر جمیع بندهای آستان کرامت آمود علی الخصوص
برای خانزاد با اخلاص ارباب کمال لازم به سپاس حضرت خاقانی بتقدیم رسانید گوهر خلایق
نوازش کوس شادمانی بر آوازه رسانید

فرمان شاه مذکور به نظام الملک — ٣٠ — عمدهٔ خانزادهای فرهنگ نظام الملک بهادر
فتح جنگ بعنایت شاهی پادشاهی مستظهر و مباهی بوده بداند که بعد گذشتن عید زمین الله سال
سلطنت نصرت انتما متوجه دار الخلافت گردیده بودیم بسبب الله خان شوخ چشم بتقاضای
کوته اندیشی با محمد ابراهیم بسلامت آوردن یاری ساخته با قوم بی ایمان روزگار رسانیده بخیال
باطل کوکب اقبال دار الخلافه التفات پرورش یافتهٔ درگاه معلی بی حسب مستحق سیاست و
مستوجب عقوبت باشند بهیچ گونه درست فرقهٔ شطار مرحله گشته [illegible] عملاً تقصیر
بالطامع کلمات هدایت رهنمای آن سرگشته وادی ضلالت نشد بعون فضل و کرم حسب الطلب
رکاب اقبال مهیا ساخته بعجز گوشی بر کلام [illegible] بجهت پاس جوانی پرورش
صفحهٔ سعادت قرین نگشته شدیم بجهالت و عصیان [illegible] ناچار سلامت ظفر آیات
بترتیب شایسته بالقوت نهضت فرموده جهانگیر در محرم الحرام سنهٔ ... کروهی ... دار الخلافت
مضرب خیام فلک احتشام آن اقبال گشته ... سپاه توپخانه ... مقابل
جنود مسعود با سلطان گشتند صباح آن هر شام تیره روزی ... نمود اخته لگام جرأت
پیش آمد به اسلامی کوکب ... بمحاربه ... اشام و ... بایام تیره
اجلال و اقبال مرتبه تمام ... جهان بسیاری از تیره اختران بدین انجام
با آتش قهر حضرت شدید الانتقام سوخته و باقی ... سلطنت
اکبر ... بیان معتقدان ... قوت ضعف الذیاره هنگام
زلال ... سپاه منصور ... آورده ... تیغ بیدریغ شده

آن ارسلسلهٔ تقدیر سر دستگیر ساخته و سحر ابراهیم سا که از هر که کار سالار و بلغار گذاشته بود
گرفته آورده و نمایند حضرت ملک العلام نسیم فتح بر جهیم سلامت نصرت را اعتصام و زمرهٔ
صبح امید آن روشن ساختن دمید و عرصهٔ روزگار از غبار فساد پاک گشته صورت جمعه این فتح نمایان
و نصرت شایان بر ظهور آن از نتایج میمنت قدم آن زبدهٔ هر که آسمان رزم و قدوهٔ فرمانی
با عزم میدان نیم مبارک بال الزم بر سپاس حضرت قدیر بر حق سبحانه تعالی و کوس کامیابی بلند آوازه
از نظم و نسق حدود متعلقه بجز دار باشند ـــــ

فرمان شاه مذکور به نظام الملک ـ ۲۱ ـــ مخلص اعلای با فرهنگ یار وفادار

لبرنوئیز نظام الملک فتح جنگ بعنایت خاص مخصوص اختصاص یافته بداند که آن اعتضاد التعظیم
بسبب مخالفت آب و هوای دار الخلافت برای شکایت صحت رو با گرفته بجانب ملک بیجا پور رفته
از انجا دوام مزیمت بجانب دار الملک به صحبت مبلغ گستر تفویض صوبه دکن به سبب از جان مطابق
استغفار آن رکن السلطنت بصوبه دیلانی و کم حاصل انجا ممیشه ظاهر گردید در صورتی که
این هم خواهش آن یار وفادار معلوم میشد چرا باید تفویض آن کشور شود و سلاطین سلجوقیه الملک
اعتماد الدوله الخزین سلاطین غازی الدین خان بهادر از رفتن آن اعتضاد به صحبت مبلغ و گفتگوی
حال متوسلین صوبه سالار تقدیم خدمت کتابی که شد لطریق نیابت تا آمدن آن اعلی الحضرت
دار الملک جهت سرانجام سید به خلل انجامیده عزل خدمت و عدم رعایت آن شایسته اقسام عنایات
مرتضی ضمیر اشراق پذیر باشد و این معنی هیچگاه در خیال نگذشته حقوق خدمت آن قابل العنایت
نوعی مرتسم صفحه خاطر فیض مظاهر است هر گاه اظهار اسباب خلاف محو الملک انجا که جوهر استعداد
و استحقاق سرانجام آن مهام از پیشگاه حضرت مالک الملک تعالی الارث مستقیم نمی‌شد
بغیر آن اعراز آئین عقیدت اهمیت در ایام خدمت دارد بغیرت بکمال و کیفیت تشریف
شریف انتظام این امر عظیم القدر زیب قامت لیاقت ایشان و نثار سر دم میلادیه هر جا که
عرصه سبلاری و صدق الاوصاف وجان نثاری مسلم است باطمینان خاطر مشغول نظم و نسق صوبه

تا خاطر در انتظام صوبه باشد هرگاه بخاطر رسد باستلام عتبه سپهر احتشام بیاید حاضر و غایب
ظاهر و باطن خاطر ملکوت مناظر اعلی متوجه نظم صوبه پتنه بمبارزخان مفوض شد قبض
مال الیه نباید شد —

فرمان شاه مذکور به مبارزخان — ۴۳ — شجاعت و شهامت دستگاه حشمت

مبارزخان بهادر بدانند که در صوبه داری گجرات وقتی آن شجاعت و حشمت دستگاه مقرر شد هر عرایض متضمن استدعای
این کار و اظهار جرأت و اقتدار و اتفاق از فاضحه آن عقیدت شعار مکرر بجناب خلافت مآب
رسید و دریافت این معنی سبب تجویز این توجه بحال نظام الملک و اعیان او گردید تا هنگام صدور
منشور ایالت به نظام الملک در کمال ابادی عضد الدوله ... دیولگاؤ و صحبت مبارزخانی بعد
بعزم مهمات ... مبحاصلت قلعه ... القدر توقف کرده هر در صحبت ... بعد از آن
بحر الرحمت عزیمت بالصوب ... آورد ... بهادر ان کار ...
نشست کرده از ... ... دیگر ... ... کشور ... در خواست ...
... نام بهادرخان ... اصدار ... غیر از ... جرأت و جسارت ...
بجز ... نظام ممالک ... وجه دیگر معلوم شد ...
و استحکام ... و احراز ... فی الحقیقت ... منظور لکن بارگاه خلافت
در بحال نظام الملک چشم پوشی ... آمد ... تحقیق شد هر کاری ...
همراه ... حکم ... بر ... دولت ... مصلحت دانسته صوبه
... نظام الملک بحال و تحکیم ... آن شجاعت دستگاه ...
بهادر ... موافقت ... سلطنت ... فرمان حضرت ...
نظام الملک بهادر ... متعرض ... —

فصل هشتم در تقدیم مراسم التسلیم تهنیت

جلوس پادشاه اورنگ زیب بر اورنگ سلطنت از شیخ معین الدین — ۱ —

معروضداشت فدوی خیرخواه ◯ والا ضیاء الدین حسین سرنیاز جبین ضیاء خورشید برج یمنی
نهاده از سر نهال وجبین اسلام از سجود عبودیت بالین آفتاب ضیاء ظل ◯ ذره والا موقف عرض نیایش
درگاه مسجود الجباه هر ثریا سا ما قدر رفعت می افزاید ◯ تا خورشید فشرتی گشت و ذره از موج شعشعه آن
چون چشمه آفتاب در اوج میرساند هرگز تنها میکه تاج تارک مبارک تخت بلند بخت
رحمت پایه فرقد سای آن زیب اورنگ خلافت وجهانداری آرایش اکلیل سلطنت و بختیاری
والا دولت جلوس حضرت مانوس آن چار بالش سریر سروری وکشورستانی گوهر افسر شاهنشاهی
و فرمان روائی مشرف و مفتخر شد ◯ گرامی مژده پایکی آن نانسادن وعوش حرکت بپایه بلندی تا آن
سماک بافعتی سمک گوید ◯ ثریا درجنب علوش غبوسا اثر دید ◯ اگر گوهر خجسته امارتش
آن یعنی افسر ابو منصور تخت جمشید گشت و خورشید گردون از حسن امارتش نماید بمنابه اینا ذره بر تاج خورشید
الحمد لله والمنة هر دعاهای مرغیات عقیدت کیش به بهین صورت بر منصه اجابت جلوه گر بود و نهال
آرزوی دیرینه فدویان ارادت منش حسب دلخواه بر آمد زهی بخت بلند های سعادت مند که
در چنین ساعت خجسته بر چشم ظاهربین سالکان الجواهر شاید ◯ آن نورجهان منورتر بر فلک
از اقتضای روی طالع تعاقب فالی ـــ این دولت سرمد بر کسی ساز نمید ❋ از چنین امر عظیم
مهجور ماند ما بیدانکه از این سعادت هر نام کمترین مذکور محفل فردوس منزل گردید محروم نماند تسلیمات
غلام تقدیم رسانید ◯ از انسان تهنیت ومبارکباد بحضرت کمترانا ر پایه سریر خلافت مصیر عروض
میدارد ودل وجانرا با آنکه نقد قلب گشت وحسن همچو از الضباعتی نثار شمله اورنگ شاهنشاهی
می نماید فضل و کرم معروف اجابت گردد ◯ ادا این قطعه هم که فی سا اخرف ◯ تمنای محاذ ایام چون
از میان گوهر تاریخ جلوس مبارک هم درسال حضر گشت قدر وقیمت حاصل نمود ◯ اگر بعد از قطعه
یاقوت و الماس بهما از نبوی از بود نقوجوهر یانی شایسته حضور خاص و گوش گوهر شناس یادگار
اخلاص منظور و مسموع باد ❋ بر اورنگ شاهنشاه والا ❋ چو بنشست از فضل ایزد مبارک ❋
ز سال جلوسش تنگر از ما نوی ❋ بگفتا که این جلوس همایون مبارک ❋ —

مبارکباد جلوس ۲ — عرضداشت کمترین غلامان عقیدت سرشت ضیاء الدین یکی
جبهه از سرمه خاک زمین بوس ضیا اندوخته و تلک بخاکستر خاک جبین روی آیینه
برافروخته بموقف عرض می‌رساند که در زمان بساط محفل عشرت انبساط که وسعت سپهر
فسحت کم از بساط شطرنج و بسیط زمین از زمین مالامال گنج میر ساخته تهنیت جلوس
میمنت مانوس بر تخت شاهنشاهی بعرض اقدس پایه سریر آفتاب تنویر رسانیدن نخوسا
بالاتر و رتبه نشانهای علم گردون سائیت امیدوار است که تخت شاهنشاهی سال جلوس
مبارک و مانوس بالغنه و افره نبر زمین که گلزار سلطنت و جهانبانی از سحاب سحاب
مکرمت و افضال آن سایه لطف ایزد المتعال سرسبز و بهار گهر جهان باغ عالم از آبیاری جویبار
عدل و احسان آن چمن آرای گلشن صاحبقرانی سر سبزی گرفته غنچه دلها از نسیم شگفتگی چون
گل بهجت شگفته و چمن چمن شگفتگی شکفت دلهای غمگسار عاشقان گلهای خرمی در کنار
گرفته و کام دلهای ناکامان بمیوه‌های کام رسید طالبان اسباب مطلوب در بر آمد و مطالب دلخواه
از آرزو طلبان بر طبق مطلب بر آمد جهانیان در جهان از دست بجام خورشید از تر و عالمیان نشئه خوسا
مبتلی بر ساخته که عشرت زمینیان تا خورشید فلک بالید و نهال عیش آسمانیان ریشه
در زمین فرو دوانید کوس بام سرت نفلهء در گنبد سپهر انداخت و ماه علم بهجت سر از علم ماه
بر افراخت شهنای گویا آواز نغمه بر آرد و سامعه‌های رفته سال آواز دل‌ها و سایه دل نور آفرید
ماه و خورشید سایه خورشید پایه عنوان سایه و آفتاب صد بلند پایه از بر مفارق عالم
و عالمیان سایه گستر باد اللهم و بحق نصر من الله و فتح قریب فتحهای آینده سال از فتحهای گذشته
مبارکتر و خوشتر گرداد و این تاریخ مبارک هر چه از زبان هاتف غیب سمع بخشی اندر
شنید گوش بشارت نیوش میران گلبانگ تهنیت و جاه ما میرید بر لعبتر آسمان یا فتگان
سر بر خورشید شود و مسموع باد بحق رب العباد شکر لطف جهاندار بیایند جهان
پادشاهی خورشید چرخ کامل * شاه دنیا دار سکندر مقیمی بعد هم * چی ابد شش

همه حق آمد و باطل باطل * تا که پیرهن از سال جلوس همایونست * زیب اورنگ شاه والاجاه * —

مبارکباد جلوس — عرضداشت کمترین خانه‌زادان میرزا محمد عیسی عیسی ولد سر تسلیم بر زمین بندگی و سرانگشت کرسی و خنجر کمال لب ادب با تسبیحات خالوس عبودیت و خاکسار ترنم تهنیت مخصوص بمسند پایه سریر ثابت نظیر آفتاب اگر سرمایه کلاه داری پای برسر کرسی گذارد و ذره اگر همه داری کلاه سر بر افلاک سرکلاه خورشید بر لعل ذره سرتن دهان و خورشید روشن لب سرزبان گوید میرسانم زیر تخت بلند بخت ارجمند ارمغان جلوس همایون آن القدر بلندی که اندوخته از افلاک سلاطین خواقین روا است دیگر هوش سالکرسی ناصیه بجا پایه از صد پایه ارتفاع سپهر ثابت و سایه ایزد دولت بصیرت و ماه روشن تر قطعه ارجمند پایه ایست پایه است و گر جهان از انعال سرتاسر پا قدسیان بای آلای طبع پایه عرش بر سر گرفته و خورشید آن القدر تخت خورشید آیت سعی در پایه اش سالها در زر گرفته آفتاب در تمنای همپایگی آن تاسپهر قدم در سالها سعی افشرده و فلک از همپایگی آن سایه بر سر جهانیان گسترده و ذره طالع ارجمند تاج بجاه از جواهر از نهایت تا آنکه مبارک سرتربه سربلند افراخته و سر خورشید ساکن تاج خورشید یک کمون بلند ساخته ماه سالها منحنی است کشاکش شکسته و اختر از غیرت گوهری چون دانه نگار تسبیح بسته لعل از رنگ مهری آنکه بالعل پاقوت و یاقوت از همنشینی آن لعل آفتاب درخشان تر گشته تا ضیای او سالک آب دیده افسر روشن سراسر زرگون گلگون تا جای سر کرسیه تاج خورشید بر سر خیلی دیده سرخورشید از سر افرازی کلاه بر آسمان انداخته و کلاه ماه از همبزمی سر اسمان بر افراخته تاج اورنگ بخش سرتاج سالار بلندی کشور و پایه تخت سالار ارجمندی دیهیم بخشیده تاج خورشید زیب اقبال اورنگ تنک ملک است اورنگ شاهنشاهی سال جلوس فرخ فرخ و فرخنده و اکلیل فلک آکرسات آنکه مبارک مبارک خجسته گرامی باد و این تاریخ گوهرین تاج سال اکبر

تعریف بقلم تغییر با حالت منقطع آمد بمرتبه سعدینی توثیقات قبول رسانند ۵ روزی که
بر اورنگ جهانبانی شاه + تهنیت چنانکه بر سر گردون ماه + تاریخ جلوس فرخنده رفیع قدرش +
فرخنده بال جاه و دولت خلد الله + ـــ

تهنیت جلوس ۴ ـ عرضداشت ذات مردفان عظیمی بهجت ایر نفس عیسی صفت
دعای عمر و دولت ابد مدت گویان گشت و بر دم سوی دار السعادت خاکبوس عتبه طراز تیجه بیان العبد
تلثیم زبانی تسلیم و آداب و تقدیم آداب ادب و اختصار حسن خطبه موهوبانی و امانت سکه
رسیدن آن گردیده بوقوف شرف ثنا ای پایه سریر آفتاب بتغیر شاهنشاهی بهرای فرق فرقدسای
اورنگ سلطنت رسانیدن زیاد و اعیه گشت گوهر تاریخ افسر خلافت رسا لعل آفتاب
بر سر نهاده میرسانند بهجت روز و بند و بیست دعای سکه و خطبه ابد مدت بهزار ضیا از حضرت
بلکه تا بی نیاز بهر نیاز نیایش پیر نیاز مند این در جهانی گشت و الحمد لله که امید واسلان کون و مکان در نخل
مرکوز العهد شد و لله الحمد العنایت بعنایت مجیب الدعوات در جنب اجابت یافت در شکست اقبال
آن تخت از ظهور این امنیت امهات سفلی سلاله خلف شاه از تحویل ترکیب [illegible] آرای عطای سلا
صد [illegible] سبک بال لالهء اعلی رسیده لعل چرخ کهن از سر نو جوانی شد و باغ عالم افسرده بهارگی
گلستان از خطبه دلنشین هم آرای منبر نشین بر سر کرسی گوش گلهای سعادت [illegible] سکه زر نان
هر اگر بجای زر و سیم طلا و نقره شمس و قمر کنند از منبر خطیب این خطبه از آفاق سپهر محمد
حسابی اسعد [illegible] رساله اش و کاتب این سکه گردیده فلک شهر منشا سخت [illegible] رحمت چند
لزرقه [illegible] فسد و بر سر آن اینجا از شاهکار این شد فیروزی از دور جسم ظاهر این سلا
منزلت سلطان السلاطین عنقریب تقدیر امین دولت معظم و باین السعادت کرد از رسید لاجرم با صنعت
این نوید ایمان تو سیلان امید گوشش نیل و جاه و اسلای بدرا مسند رسا حصه زبانی حال
زخالی سخن باین تاریخ مشتمل دعای دولت خطبه و سکه باین بهم گشت لکاتب نیل کامیاب
گنبد ابد ۵ نام نامی شاهی از زیب اورنگ گشت + گردید خطبه و سکه چون تهنیت در قبه

در این جهان شده بالیدن آن جهان نمای * هر نامه از جهان بار سکه و خطبه * سپاس این عطیه
بیقیاس که اگر خامه هر زبان بل از زبان گردد از زبان اختصاصا تحریر نماید چار گانه شکرانه یگانه بر سمای نگر
روی بگردی دلیل بر یک حال و تنها رحمان ادا نمی صورت نامت باستدعای دعای اسم الله
برداشت آنکه جای خطبه بر منبر گشت دعای این خطبه مبارک محراب نشینان سلسله دلهای زبان و
تا نقش سکه بر زر گشت نمای این سکه فرض صیرفی طبعان سلسله سرشت دل و جان الی
محمد و آله الامجاد

تهنیت شفا ه — عرضداشت غلام قدیم بر جاده صدق قدم مستقیم عبد الکریم هر
هوا ایست متعاقب نیابد گر زنگ سجاده پرورش پیوسته جلوه‌ای ظاهر مانند تسبیح در گشت دائم
الی عقیده ماثور متضمن صلوات صحت مزاج کرامت امتزاج هر گل سر سبز اجابت قبول و لبی
صبح و شام ساخته توقیع عرض لمعات های پایه سریر خورشید تنویر در عقب نسیم لمعه آن صدر آفتاب
از یک ذرات گشت در یک پرتو توجه نسیم ذرات بصدر آفتاب برابری رساند هر نسیم
معطر تندرستی و شمیم عنبر نسیم ذکی هر جانب رسید و سلام روح القدس ...
و دیدن رمد رسید سلسله بیراهن یوسف از ریاض بهشت بهار ذات تقدس صفات در زیب
غنچه خاطر محزون و ... شگفتگی و چمن چمن تازگی بخشید نهال آرزو
میوه ... رسید هر حیات بار در ... شاخ شالی و مبارکبادی آن قدر بالید
هر سر از سدرة المنتهی بر کشید چون قدوم عشرت لزوم این نوید جهان جهان امید در هجوم
بر ساحت الظهور رسید در ساحت استقبالش سپهر سبزه در شکرگذاری همه تن زبان گردید
رعد کوس شادیانه بر بام فلک نهاد برق لب خنده شاد کامی بر حروف مجلس نازک ترک
نو بهار ساخته شد و در هر خانه جشنی خرم تر از روز نوروز ... ساز طرب با ساز نوا گردید و
نوا ... اصلاح چنگ در دامن خوشحالی آویخت قانون قانون دلا در بر انگیخت
رباب ... ارباب محفل در آن جشن ... برآمد ساز طرب ... برآورد

صدای دهل شادی بلند گردید و آیت سپهر غلغلهٔ طرب انداخت در تاره کوس

ستاره سان نوای عیش نواخت نقاره خم گردون بر آورد نفیر نغیر ز اوج فرا گردون نای [illegible]

دمادم در رسید آهنگ آهنگ سر و بلند گردانید بر ابعد حیث الطبال اثر از نغمات [illegible]

والی الگردون ابد و عهد زمانه نوای پر ساز نوازنده هر زبان و کوچک گرسنه و ساز نوازنده

یا هر پیر و کودک سماع یا لحن و قاف سرود شنیده و در دیوانخانه دل در نغمهٔ رقاصان بسته

نغمه زبانی از باب حقیقت و مجاز و مصطلحه لب اهل عراق و حجاز ترانه انگیز و ترنم ریز این دهقان

هر سلیم نشانی مطلع برخی و جمیع قائلین التحیه کرامت آمود ساله هر صاحب جمیع ساکنان دار الشفای

امر کرده و ترسیم نه سجده وجانی نشتریان دعا منظر قانون شفای مصدر قاسم عمارت بستی

دولت دلیر پاینده شفای مبارک هر زبان سروش بگوش دل رسید بعرض جوشش ایمان

بستان سرای سلطنت رسید بدرجه لعلی قبول باد ــ۵ دم شگفتن گل صبح دل هر پیک صبا

هر شاه ما نسیم صبا خوی گل شکفته ✠ سحر او قت دعا ما لقی بیانگ بلند ✠ شفای

شاه جهان دعای ما صبا گل گفته ✠ ــ

در تهنیت صحت ــ ۶ ــ عرضداشت فدوی پیر غلام اسلام هر قلمرو ولایی او دعای

عمر و دولت ابدی اللاتصال کرده وظیفه لازم او استدعای تندرستی ذات تقدس اشتمال

لعل تقبیلات زمین نیاز و خاکساری و تعدیم آداب تضرع و نیازی در آستان توقف

معرض آستانهای پایه سریر آفتاب تنویر خلافت مصیر عرش نظیر میرساند هر خبر خجسته اثر صحت و

عافیت صحت و سلامت ذات مقدس اعلی مظهر مرکز هر جان جهان و جهان جان فولاد

تا ریو مبارکی باکرامت این همه سرعت رسید حقا که بسبب شدت دلیوای الم رنج روح از تن

قالب پرید و رفع حین ورنج بسماع سخاکی و حسن عاطفت لله الحمد و المنه هر دعای خیر از تقصیر

تمام اخلاص و لایحه دعاگویانی عام و خاص هر هم بواسطه آن سلام و منیت والا گوهر فیاض

خو ابعد رفع منصه اجابت جلوه نمود بسبب سجدات شکر این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری که

بعنایت کامله و حکمت شامله حکیم ثانی درجه بظهور یافته اگر هر عالم سراپا جبین گردد یک سجده
بجا تواند آورد و اگر هر موی زبانی گویا شود سر موی از سپاس آن ادا تواند شد از هر جهت
و زبانی هر که بیاگیرد که ز عهده شکرش بدر آید حکیم شافی مطلق بر حق سایه فلک عظمت صفات
بر مظهر این دولت باب دولت واسطه حیات جان و جهان است تا آفتاب در عالم تابنده باشد پاینده دار
و پاینده گر این سایه خورشید پایه بر جمیع ذرات مکونات تا ابد الدهر مبارک و فرض گرداناد

در تهنیت فتح و نصرت دکن

عرضداشت فدوی صوری و معنوی [illegible]
بموقف عرض حجاب فلک احتجاب آستان والا و مسامع ایستادگان درگاه جهان پناه
[illegible] میرساند هر چند الفاظ قصائد فتح مبارکه بالا دار المجاهد آسمان غازیان لشکر اسلام
و در رشته نظم این گوهرهای آبدار بیرون از حوصله این بنده گمنام لیکن چون بحکم [illegible]
حالت [illegible] و جمیع دعاگویان خلافت کبری را استماع فتوح [illegible] در این چنان بسمع [illegible]
در دنیا [illegible] هر اگر درین حالت است از خطوط [illegible] بر دل از هر پا پا از پایه [illegible] شنیده [illegible]
منعم و قهرمان غضب [illegible] بر سر [illegible] بنا شد شاهنشاهی هر آفتاب عنایتش اگر ذره
از خاک بر دارد فلک [illegible] تعظیمش از منجبه خورشید است بر سر گذارد و مالک رقاب هر گیاه
اگر سایه بر دارد ظل رحمتش گردد مهر عیسوی شمیم تواضعش گل خطوط شعاع از سر بر دارد
کمینه چاکر نگاهش [illegible] هر التفات بندگی [illegible] کم [illegible] استجاب و در دیوان گر
غبار آستان مرحمتش اگر تغافل تفاوت قسمت [illegible] بر جه استبعال از پنجا است هر
این حلقه در گوش بندگی [illegible] خانه عروض جناب مقدس میکند هر انقضای سنین هجری
حین طلوع اختر فتح تحسین از الفاظ شریف فتح فتحاً حسناً پیدا است و انتهای [illegible]
در حالت [illegible] فتح ثانی دکن از عبارت بر بشارت فتح الفتح احسن هویدا آمد تا بقای
عنایت ازل فرمان فرمای عرصه بسیط امکان و اقتضای مشیت لم یزلی صاحب [illegible] قلمرو زمین
و زمان است طغرای خلافت آن مرتب [illegible] و منشور اقبال نامتناهی با سم سامی رونق پذیرد

و زینت پایه بال بمحمد و آله الاطهار —

مبارکباد فتح — ۸ — بهار پیرای گلشن فتوحات و نصرت سلامت الحمد لله و المنه

که فتح نمایان رنگین تمک کرده و مدعی تیره درون منافق سیاه روی که سرکشت معرف اهل عفونی

سجاک [illegible] سخن نهالهای سبز لهرنگ برنگ گلشن حرمان یکرنگان بسا بهار سرخروئی

چهره گشوده همانا این سال رخ خزانی زده روزهای تحمل شاخها از نهال [illegible] ونهال خرمی

سبز گردیده شبنم غنچهها زبانی شاله آفرینهای زیر دیباله گلستان شگفتگی سالها دولت تازه بخشید

وعندلیب زبانی بهزار داستان نغمه سنج این نوا گردیده دشمن آتشی پرست باله پیمانه گو

خاک برسر کن که آب رفته باز آمد بجو ☩ رشته دعا از نفس با العقد [illegible] دعا ختم

می نماید فقره همیشه تا که زتابش ابر نوروزی ☩ چمن شود زریاحین بهجت الماوای ☩ نهال عمر تو

سبز باد و بدخواهت ☩ بزیر خاک چو بیخ درخت نا پیدا ☩ —

عرضداشت مبارکباد فرزند — ۹ — عرضداشت کمترین بندگان سیف خان بجبین

اقدس سجود میان اشتیاق بر زمین خاکساری نهاده بعرض لب لطف [illegible] درگاه والا که نمک سایه وار

لمن الملک نشیبان اردت میرسانم دریافت که روشنائی باسم بعرض سعد لیون شان سعادت عقیلی

که بمعنی روشنی چشم خواطر لمعات از منجم آفتاب عیانی گشته شرف ورود این اثر رسالت

نقوش یافته الیمان لی سلطان باستقبال کنن سر خط میان مبنی بدین بشارت شکافته بمهر ماه

که چشم سرمه ناگشایند اقبال بغلاب طیب المهدی بوسیده و لکن عزیز باصره بکشاده برچشم

[illegible] عین نور بسا چشم همانه گوهر الرسول روشنان [illegible] روشن ساخت

[illegible] سرمه چشم مبانی ابلاحضرت چشم نوزیر جبین ابرو سجده شکر بجا آورده

[illegible] حرکان اصحاب زبانی ایلی سپاس نمود از مخطوط روشن [illegible] نشان کرامت نشان

چشمان پشت [illegible] که گوهرک الاخیار مسد لب حال منتظر آمد که چمن گوهر والا شایسته

تا بعالم رسید بلند اختری الربلندی اقبال باقی مراد رسیده که چمن اختر سعد سزاوار

بختیار گشت طلوع کوکب اختر تابنده خجسته و همایون و طلوع گوهر گرانمایه باعث نشاط افزود فرما
بالاتفاق طالعیکه دلیل سعادتش از فیروز مسند بخت بهره گشت و فرزند بختیکه
بالیمن والدولتش از فرخ فال کوکب روشن رای سعادت دایه بدین سان اختری باعث شرف
از گوهر و خفی حرکت مهد بدین گونه گوهری در صدف جا گزید دایه سان چنان گلکو در کنار زمان
پرورش یا آسمان فرو گرد و مهد سان چنان نشاط حرکت نماید پایش بر زمین رسد فرد
تا گند دایگی او زبر سپهر بدیر + فلک آراسته گهوار زرین زمانه + از تشریف خاص از زینب
جشن عام زیب از سر دوبار رسید سرفراز گوهر و خلعت عفت حرمت دربر کشید کلاه گوشه افتخار
شکست و کمر بپایی کنار بست ع بیالید از بسکه بر خویشتن + رسالم نجیده در پیرهن +
تا اطلس سپهر والا زیب رشته ملائک اعلی کسوت والا سایه بر قامت اقبال
ملک سکندر طالع زیبنده باد —

مبارکباد عید الاضحی — ۱۰ — عرض داشت فدوی قدیم محمد مقیم هر شب و روز روی نیاز
سوی قبله ارباب نیاز در آورده و همت دعا به محراب الاجابت آورده که حضرت رب الکعبه
ابراهیم جگر گوشه های قربانی دلها و اسمعیل گون رضا به تیغ تسلیم نهاده در این گر
صیام محمود ملت و عیش و عشرت لبریز گشت بخدمت خدمتگزاران بارگاه مسجود الجباه قدسیان
پناه گشت و کعبه سان قبله گاه و طواف اولتر از حج اکبر دانند حج اکبر سان هوای طواف در سر دارند
سجدات عبودیت و داب کورنشات فدویت تقدیم رسانیده تهنیت عید سعید میمنت انتما
عید الاضحی بموقع عرض اشرف اعلی رسانده امیدوار گشته تا کعبه مطاف ارباب
تسبیح گشت و مروه محل سعی اهل صفا و قالب خشک ناکام تشنه آب زمزم از قسمت
کامران خورشید وار با سایه ارضا و لیای طلعت آفتاب چون عید باشگفتگی گوناگون
مقرون و اعلای منشور قربانی داد عرف دریای جمن بالاجمی الاقطاب والارجا —

تهنیت سالگره از شیخ محمد اشرف جد امجد از طرف مرتضی خان بعالمگیر نوشته

مبارکباد سالگره - ۱۱ عرضداشت مرید بیریا مرتضے بجبر آداب تسلیمات بگلزار فرق عقیدت و
زینت پیرای تارک عبودیت گشته بعرض باریافتگان جناب تقدس مآب پیر و مرشد حقیقی میرساند
که زبان اسلوب ترجمانی در ترکیب و زبان مژده رسان گوش بشارت نیوش زبان و زبانیان گشته
که وزن سالگره بهاین روزگار سعادت درگیر آورده تا اسلام سعد الله عشرت و انبساط
بگوش الایام بسته و کلید کشاکار بسته کار اسلام قفل تقدیر گشته زمانه سالها گرو بلوم گلها
و زبانیان سال داین امید گلهای تعمو ممکونهی گزین وزن مبارک میزان سال فتح صحت تلاطم
که پایش بزمین فرو آید و شاهین تار و سال صید مراد بچنگ نیامد که نظر بصید نسر فلک
رفته تعلقه ای از خطوط شعاع خورشید عاریدار و بنابه لغهٔ مهر و ماه سال بدر نم سجد
زهی طالع میمنت که از دلالت کرامت سمات بیت الشرف سعادت گمبه و خجسته حالت روزگار
که از ظلمات های ایمنی اتصال تاج اقبال بر فرق ملک شیار نثار این فرخنده فال تقدیر
سپهر و جگر گوشهٔ دریا و کان شایسته نمایشته بجواهر زواهر دعا که بلغ و جو اجابت اثر وقار یافته
دل و زبان سال بهره یاب مرکز گشته جهان فضل و کرم وزن خسرو عالم ❋
که حمس فیض و سعادت درولو گزشان ❋ همیشه با بدولت مبارک و مسعود ❋ زمهر
ماه برین طارم گشت تا گردون ❋ —

لمولفه مبارکباد فتح به نظام الملک از طرف سعادت الله خان - ۱۲ -

عرضداشت فدوی بلاکشتباه سعادت الله بعد فرق آسائی بکنگ های تسلیمات
تهنیت آیات بعرض حاشیه گیران جناب فیضمآب پیر و مرشد حقیقی مد ظله العالی میرساند
لله الحمد والمنة که باعانت عون متعال و میامن همت عدو مال فتوحات متعالیه متواتر و
توالی صحیب ودانت اندالی و اعالی سابالی بمست الرکاوات عقلی و خیالی مملو و منهی روی نمود
دنیان عالم و عالمیان لباس مواهب علیه مواهب العطیه و ردای اعتلای اعلام
اقبال نصرت اشتمال که مفتاح فتوحات و احسان الباب امن و امان بروی جهان و جهانیان گشوده گشوده

کرم

ه کلید فتح بغیر گوشهٔ ابروی شمشیرت ✠ بیک جنبش گشاید چین قفل از جبهه دریا ✠
برکات حسن نیت فیض حمودت هنر انما الاعمال بالنیات به اوجه احسن بعرصهٔ ظهور رسانیده
در جمیع امور مخطور خاطر کرامت گنجور بتقدیر ایزدی دانی تدبیر ساخت و طنطنهٔ فتح و فیروزی
اولیای دولت ابدمدت در هفت اقلیم افلاک بلند آوازه گردانید کوس منتظران
ندای نوید عنایات بی‌نهایت حضرت عزت به آن صدای کوس تهنیت نواخت ه
رسید مژده که ز قلب معارف دیندار ✠ بکار دانک عدوی سیه زبان نگذاشت ✠ سر دلاور
سرکشی زهرش کرد جدا ✠ عدو رخیره سر کین زیر آسمان نگذاشت ✠ بان گو سر جاهل جولان
زبان افکند ✠ بطبع گیج منافق نام عظم و نشان نگذاشت ✠ بخاک کرد نهان جسم
قاتل سلطان ✠ ببزم و رزم حریف و خصم نشان نگذاشت ✠ نوشت کلک سعادت
به فتح تاریخش ✠ سر شریر ولئیم و بد جهان نگذاشت ✠ از روی صداقت و اعتقاد گلبارش
آداب مبارکباد نوازش شاهانه عشرت بنا به اطراف سعادت در بالا حاصل نموده و نثار
بجا آورد دعائی و زبان منادی ترجمان را گوهر آمود ساخته زینت فرق اسلوب افزود
ه تیغ باتیغ مهر دمه بگیتی وقت طلوع ظلمت ✠ رسد باز خزان تیر قصف از قطره باران ✠
زداید تیغ عدالت ظلمت ظلم از تیغ ظالم ✠ کند سرسبز باغ دهر لطفت از نیم احسان ✠

منه بمبارزخان از طرف سعادت الله خان - ۱۳۰ - نواب صاحب مهربان

خورشید فلک لطف و احسان سلامت در ساعتی که بساعت کسوت سعادت در بر داشت
وقران کواکب سعد علم میمنت در عرصهٔ روزگار برافراشت نوید مسرت جاوید سرانجام
یافتن سال تحفه‌ای اختر برج کرامت و عد اقبال گوهر درج فتوت و اجلال یعنی مسجد و مسند سلمه
والا قدر سعادت اثر گلبن نهال آمال که به نسایم الطاف بهار پیرای چمنستان لتحا اسالهای
سال در ظلال فیض اشتمال بانواع ثمرات عمر و دولت بارور و بهره یاب باد به ساعت افروز
گردید هم گلبن آرزوی هواخواهان سر بایابی نشاط طراوت تازه بخشید وجلب

ودلهای ولبهارا لبریز از انبساط و انبساطات گردانید امید که قادر قدرت قضا
بر چار بالش صدق و صفا تهنیت آن گوهر بحرین کرامت و نجابت را بجلوس ازدواج اتحاد
منعقد ساخته وتجلی سبحان الله الرحمن ودانو تسبیح وتزئین قبالهٔ و دلهای پرداخته یکدیگر را
از چاشنی نعمت دیدار الرؤیم القرار شیرین کام و کامیاب وصال را بمنه وکرمه
تعالی اللهم این جشن دل افروز * هر جوش عیش لمحات تا ماه * دف بخورشید پر کف
بار رقاص * بیرون زهره با آهنگ دلخواه * واهب متعال این جشن فرخنده وصال را
مبارک و میمون و مقدمهٔ جشن عیدها روز افزون گرداناد بالنون والصاد —

منه بمبارز خان از طرف رای دکهنی رام در کتخدائی — ۱۴ — بعرض بهره اندوزان
حضور کرامت گنجور نواب مستطاب تفضل مآب میرساند در ساعتی که خلعت سعادت در بر
ساعت سعود قران السعدین در استقبال لواء میمنت مرحبا ساحت نخل جشن سرانجام جشن
طوی صاحبزاده عالیقدر بلند اقبال افروز بندگان صداقت را شمال گرویدت
گلبن آرزوی عالم و عالمیان را بازیار از انبساط طراوت تمام بخشید و جیب و دامن جهانیان
وجهانیان را لبریز گوهر انبساط و انبساط گردانید بمقتضای خلوص عقیدت بذریعه
گذارش کورنشات اسلوب سمات تقدیم مراسم تهنیت این جشن سراپا میمنت هم
بفضل او تعالی شانه مقدمهٔ عیدهای دلخواه بندگان جناب فیضمآب پرداخت
وجهت حصول سته گلهای تسلیمات مبارکباد این نوید طرب بنیاد را زینت افزای فرق شوکت خجسته
سرا سرم سر و دستار رنگ گلشن شد * زبس که چیدم و بر سر زدم گل تسلیم *
زیاده حد ادب بذیر ظلال افضال جاودانی نمایه گستر مفارق فدویان راسخ باد —

منه لمولفه مبارکباد فتح از طرف دکهنی رام بنواب خان — ۱۵ — المنة لله تعالی
وتقدس که همین همت قوی نهمت خاصه صاحب غالب قدرت دولت ملجا والا رامشخان مد ظله العالی
ظهور نتایج دعاهای سحری و نیازها زد صورت گرفت و نصر من الله و فتح قریب

بحالت صورت وقوع پذیرفت سرعت وصول مژده نصرت شمول در انتظار رنج ساعت گرامی تعجیل
نمره بشارت انتظار اخبار خیر مرتب و بار دیگر روزگار دلها برآورده بحصول نصیب گاه صبح و روز
و روز و شب بخیر از دعای خلوص انتما و مستدعای اعتلای لوای اقبال قبض اشتمال مطلع نصر
نلاشت زین سبقت رحمت مجیب الدعوات بدستیاری افضال باستعجال علم اجابت
در مضمار ظهور افراشت و کوس اندوه از خاطرهای حزین برداشت ع شکر خدا که هرچه طلب
کردیم از خدا ✠ بر منتهای همت خود کامران شدیم ✠ او تعالی شانه این فتح نمایان را
بر جمیع خیر طلبان فیروزی نشان مبارک و مبادی مقدمه فتوحات و ترقیات روز افزون
گرداناد بحرمت النبی و آله الامجاد

لمؤلفه از طرف فضل الله خان به نواب نظام الملک — ۱۶ — عرضداشت صداقت

اکتناه فضل الله ادای آداب تسلیمات و گذارش لوازم کورنشات که زیب فرق ارادت
ساخته بعرض باریابان آستان فیض نشان نواب عالم آب قبله مرشد پرستان کعبه عقیدت
سرشتان میرساند در زمان سعد و ساعت السعد مسعود که ساعت انسان بر ساعت سرگرم بعالی
نسیم فیض شمیم قبیر حزب چادر آسایش چاربالش و نسایم ربیع نشین بهار گلشن کرامت
والتفات بغنچه ذات تقدس صفات غنچه دلهای صداقت انتما با برنگ گل
همیشه بهار آشنای شگفتگی دایم نموده در ادای تهنیت این نعمت جان بخش اگر به اظهار قدم
بشارت توام و مبشر این بشارت حرب اشارت نماید بجاست و اگر در تقدیم شکر این عطیه
سنیه جبین نیاز بر زمین سجده عجز اندود فرساید سزاست ع بر این مژده گر جان فشانم رواست ✠
هر این مژده آسایش جان ماست ✠ واهب متعال این مقدمه عیش را بر جمیع بواسطه
آسایش فدویان سلاسل الله عتقا گرداناد و بوسیله فیض عالی گروه طلبان عالم سلامت رساناد
ظلال افضال جاودانی نور بخش جهان باد

منه از طرف فضل الله خان به شیخ حاتم خان — ۱۷ — خانصاحب کرم فرما

بسیار مهربانی سلامت در ایامی که تصور انقلاب روزگار ناپایدار و عدم دریافت اخبار
سلامت یاران مهربان منعقد و ما را خاطر توهم ماثر اسیر گرفتار شکنجهٔ اضطرار داشت خطوط اخبار
نویس ریاست وکالت سلام سها رسیده و خبریت انجلال خبر ارتقا و ترقی مدارج
اقبال آن برگزیده ایزد جل السبحانه و الافضال بهترین اصل و اضافه منصب سه تولاری ذکرت
ونهار و بانصد سوار امتیاز یافته و بزور بازوی سعی و تلاش اقارب و احباب اطراف و جوانب
بمناصب مناسب و رعایات ملک رعایات بهره ور گردانیده اند رسانید رطب اللسان
شکر مواهب واهب العطایا گردانید لله الحمد و المنة دعای مخلصان بیریا باثر مقرون
بعرصه ظهور شتافت و دلی درستی منزل جمعیت دوستان یکدل سرا جمعیت نحو تصور نماید
جمعیت کامل یافت شعر پروانه دارم در طریق درستی گر عیسوی چراغ هر که
روشن نمود بیت مجیب الدعوات این نوید طرب افزا مبارک و میامن دوام سلطنت
ترقی روزافزون گرداناد عجب در هنگام فیض عام مخلص مهجور از درب در طلب در حضور
هرگز در ضمیر منیر نگذشت و عجب تر آنکه فکر منصب اقبال آثار نور چشم میر مهدی سلطان الله عمره
در زیر قدرت باد جود اقامت داشتن در ظلال افضال تعقد شمال مطلق مستحیل خاطر معاطف
لنور الطاف قدیم احتمال این همه تغافل حمل بر قلت مهربانی نیافتن مصرع تقویت
جمعیت نمی کند تصدیق مخالف بچون دولت این روزگار تغییر نیافته
فراموشی احباب نیست سه که نه یافت شست از لوح خاطر نام ما لوح دولت
طاق نسیان گشت در ایام ما بهر حال آنچه گذشته پرداخته توجه مراعات
مراتب حفظ الغیب بکار بست ما دستور در دربار گر حضور اقتدار بخیر انسان مهربان
مهربان آشنا شمرده در بیت جعل سال مروت توقع پاس آشنائی از دو داشته باشند سوالها
داخل بودن ایشان در حضور پر نور جبلی مطلق خاطر گشت مقتضای محبت هر دو بار فیمابین متحقق گشت
انگشت در باب سر انجام امور مخلص مهجور منظور باد هر و کیل نباشند مخلص در جمیع امور

وکیل مطلق و کفیل محقق لکن مشفق قدیم سلام دلخواه زیاده زیاده راست ـــ

عرضه از طرف نواب سعادت الله خان به محمد اکبر شاه پادشاه در تهنیت جشن ۱۸

[illegible] عقیدت آگین سعادت الله فرق عبودیت [illegible] گلهای تسلیمات [illegible]
[illegible] زینت باب افتخار و مباهات ساخته بپایه عرض باریافتگان درگاه خلایق سجده گاه [illegible]
در ساعت سعید و زمان سعادت جاوید زبان زبان و زمانیان [illegible] رسان گوش هوش
فدویان صدق [illegible] نشان گردیده [illegible] رونق بزم جهان با آرایش جشن میمنت توامان
[illegible] ابواب انبساط و افتخار برخ ارباب روزگار کشوده و [illegible] امید عالم [illegible] مولود
حبیب آرزوی عالمیان بمقصد مقصود [illegible] فدوی عقیدت سرشت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] تهنیت آیات سراسر [illegible] رساند و بهر [illegible]
[illegible] بجا آوردن [illegible] سخن [illegible]
[illegible] ترجمان [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] افروز
[illegible] عالم [illegible] کامیاب
[illegible] سعادت [illegible] ناگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] طالع [illegible] والصلاة ـــ

لمولفه مبارکباد عید الفطر از طرف خود بفضل الله خان [illegible]

سراپا فضل و احسان [illegible] و امتنان [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] جاوید [illegible] عید سعید [illegible] و نشاط [illegible]
[illegible] و انبساط [illegible] حبیب [illegible] آرزوی عالم و عالمیان [illegible]
[illegible]

هرش بصافیه کاغذ فرود آید تا حرف بکام دل رقم نماید و از اعتماد مراتب خجسته دلی کا خجسته سالی و

وسعت پذیرست مقاله هرش با طاعت زبان و قلم در دهر تا دل هرستی منزل منور بر ما فی الضمیر حالا ضه

بخیر از سند منوی والا مهر اگر بطوریه بیمان روزگار تقدیم مراسم متعارف بیجا و توجه بسبب رفت سم

طبع مشکل پسند بیاد در شغل تان گویان عرف عرق انفعال سے ساز و لیفیہ گوش گردون

سعد بسعید خجسته لوید رسائی بالای تهنیت و بحوی با نجوی کرامت آموی آن برگزید ایزد تعالی و نوضیح تعالی داد

سانه بهینه واسطه آسایش و تحری خاطر مخلصان سلاسیح باز زیب و زینت طفلان خجیده

هر دم بر زبان حال و تعالی باین ترانه دلخواه مترنم است ے عالم گیر مبارک باد بر توعید نعیم

من مبارک باد اگر روئی تو گویم عید باد ✠ رب العباد مراتب انبساط خیر طلبان جناب فیض مآب

آن ذات فایض البرکات را بر مرید تر کرده با النون والصاد

رقعه از غالب خان بنواب سعادت الله خان - ۲۰ - از آنکه از نور ظلمت زدای

شمعهای عرض تا انجلای همه جائی در همه باب بر همتائی و به همه خجلی تکیاتی لیالی وایام زمانه را چه مادی زما

لیست و بنابر آن ماه مهی مراتب از همه بیک راه تا بمای حکمای بدست ششتر است لیکن گدای دعوی

با استی همسری مراتب دمای مرسل بارگاه حوش اشتباه خلف آن جام و داد دلم را گر بگوی این

در گوای بقول الشهادة دعوی بری الذمه در مرابه محکمه قاضی قیاس باریابان حضرت ذی حرمت بر تبه رسیده

با استی زمان القدر الشرح نعم دعوی صلوح کبرا رزوی روز فیروز رمز کین مهر و ماه در دیده دلیر ولیکن

درست در باحتیاج گدای را لازم ایشان به ناصیه سای مراتب دمای بحضرت اقبال پناهی ما

نه بگدای گدا نیست مراتب تکمیل همه کمال هر در طلب آن جهان نا صیه مبارک بنابر آن در کسوت این

دعا بر ما آنکه همه مراعات و تجمل تحمل در میرابه این امر تطلب افزایش رتبه و بهادی الکتاب

تاب استقامت اقدام ر درد رهالت بار سعادت التزام والاحرمت والازیت مآل و معتمد آن که اگر این

در مهالک تجربه التجا بدر گاه والا بواسطه حصول رسائی رتبه روشن ای سیمای افتخار و غبطه افزای

آن ذم جرم جلیل جاه این ذلیل نمایی فیض آثار شود حاصل حرف آنکه بفضل الهی رتبه

دولت و شوکت شایان شاهی انسب رسید مراتب و ماه مبارک مبارک مبارک —

للمؤلفه از رای دیبی چند بنواب نظام الملک — ۲۱ — عرضداشت خانه زاد عقیدت مند
دیبی چند الخلاص ادای تسلیمات نیاز وسیلهٔ حصول سعادت سرمدی دانسته بعرض باریابان حضور کریم
گنجور قبله زمان و رهنمایان کعبهٔ جهان جهانیان میرساند که شمع عالم افروز ظهور تازه نهال بوستان جهانبانی
گلشن آرزوی غلامان صداقت نشان را بگلهای نشاط و مسرت مالامال شگفتگی جاوید بخشید
رشک روضهٔ رضوان ساخت و علم انبساط دایم در عرصهٔ دلهای فدویت انتمای فدویان
عقیدت توامان افراخت فروغ بخش نیر اعظم طلوع این والا کوکب سپهر کشورستانی سایه
بر جمیع بندگان عالیجناب عالمیان فرخنده و مبارک گرداناد و کورنشات تهنیت سمات
خانه زاد عبودیت آیات بپایهٔ درجهٔ اجابت رساناد بلطفه و فضله —

منه از رای دیبی چند بنواب نظام الملک — ۲۲ — خانه زاد صداقت مند
دیبی چند بگلدستهٔ گلهای تسلیمات نیاز بر سر عبودیت طراز سرافرازی تازه حاصل نموده
بعرض سربلندی یافتگان پایهٔ قرب آستان عرش نشان قبله بندگان کعبهٔ فدویان میرساند
که نسیم فیض شمیم نوید سرسبزی تازهٔ پذیرفتن گلشن دولت و اقبال بظهور نونهال چمن حشمت
و اجلال بفضل ایزد متعال در ظل الطاف کرامت اشتمال بمسرات کمال عمر و اقبال مثمر و بارور بالد
گلبن آرزوی دولتخواهان سلاسل الاعتقاد را چون چمن شگفتگی عطا فرموده جیب و دامان عقیدت
توامان را بگلهای امید و امانی والاهیب بر حق ظهور فیض گنجور این نوباوهٔ چمنستان کشورکشائی
بر جمیع فدویان عبودیت نشان مبارک و همایون گرداناد و تسلیمات تهنیت آیات
کورنشات مینا سمات این غلام فدویت التیام را با وجود عدم حصول سعادت ملازمت
کیمیا خاصیت بمقتضای غلام موروثی حلقه بگوش بندگان جناب عالی در گوش دل و جان
جا داده بدرجهٔ قبول رساناد بفضله و کرمه —

منه از فضل الله خان بنواب محتشم خان — ۲۳ — نواب صاحب کرم فرمای مهربان

فیض بخش قدردانی سلامت گردی ملازمت سراپا مسرت سلامت چگونه بشرح در آید
همزبانی خامه در بیان عجز و قصور اعتراف دارد و حیف بس عجب ظاهر به بعضی کاهش حضور
فیض گنجور مبتلاست لیکن بمقتضای قدم بندگی همیشه در دعای استقلال اقبال آن
شعار اشتغال الحمد والمنة که مستلیح دعاهای بیریا بعرصه ظهور شتافت و فتح گزار دیانت
بعین [illegible] نصرت پیکری دکن بار زیادت سراپا التفات رونق گرفت و دل و جان سراسیمگان
صداقت نشان جمعیت و انحلال پذیرفت لیکن تا که این مژده جانبخشی بارها وارد
و مبارک گردید انار و خیر طلب ان صادق الاخلاص سلامت بسیار ان توجهات خاص
بکام دل رسانید

منه از طرف شیر انداز خان - ۲۴ - خانصاحب بسیار مهربان سپهر مروت
و احسان سلامت گردی حاصل سراپا سلامت زبان بسیار [illegible] نوید تحریر در آید
هر جمله مدت صدق الالوهیت این اسلوب سرمست بعکس پذیرفت صمیم کرم تحریر گردید خاص
عاطر سلامت متوجه بار فرمایند همراه این و بعینه بسیار مرحمتی صادر و سامی صحیفه سرور متضمن
نوید عطای خطاب و اضافه منصب بر ذمه خانه قبض آمده بر امور [illegible] این طاعم
و اعتماد نام تحدید سه برنج شمع [illegible] سلامت ؛ هر این [illegible]
جان است ؛ و اهب العطیه این [illegible] و باطن و دل [illegible]
روز افزون گرداناد [illegible] شکر [illegible] الله العزیز [illegible]
بر صفحه [illegible] بر آیینه جسم [illegible] و ایمان [illegible]
سه [illegible] ؛ تمنا است در تحصیل حاصل ؛ زیاده چه نویسد
[illegible] نویسد زیاده کثرت

از [illegible] خان در تهنیت فتح قوج سیوا المقهور به عالمگیر ۲۵
[illegible] پرنسه جانی بسیار [illegible] دلکشا سه

ان فتحنا لک فتحا مبینا گوش بشارت نیوش مقیمان درگاه سلاطین پناه رساند
وصلله الاسلامیت ادای ینصرک الله نصرا عزیزا بمسامع نصرت لوامع لب ساحل بوستان
گردون دستگاه بلند گردانید بوقف عرض ملاقیان پایه سریر عرش تمکین خلیفه روی زمین
مظهر آثار دین و ملک سلطنت للرحمة للعالمین مظهر اسرار الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس
والله یحب المحسنین منطوقه کریمه ان الله یحب المتقین مصدوقه عظیمه انه من عبادنا المخلصین محبوب
رب و لیس خلیفه رب العالمین فی الارضین پادشاه دین پناه عالمگیر غازی خلد الله ملکه و سلطانه
میرساند که بعد از آنکه خدمت تابین خبر رسانیدند که بسیاری لشکر مرهته معه نیاز دو هزار سوار و
و از ده هزار پیاده مع چهار هزار گاو و رسد [illegible] بسر [illegible] فرستاده فدوی جان فشان بمجرد
استماع این خبر بموجب ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا از روی خلوص نیت
و خلوص اعتقاد کر جهاد بر کفار شقاوت بنیاد ملاعین بایه فساد [illegible] الرحیم المعالی
روز پنجشنبه [illegible] ماه شعبان [illegible] متضمن الله [illegible] والظفر بحسب منطوق الازم الوثوق فاذا عزمت فتوکل
علی الله توکل بر صلاح نصرت [illegible] والله یؤید بنصره من یشاء با جمعیت سه هزار سوار همراه
داشت بمقابله آن جماعت شتافت و بمقتضای آیه رفیع پایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
قلت الخیلین و انصار و کثرت اعادی و استکثار لشکر در تکار خانه بهانه و افسانه انگاشته
و من یتوکل علی الله فهو حسبه را پیشوای همت خود ساخته روی نیاز بر زمین و دست دعا
بر آسمان برداشته رب انصرنی علی القوم المفسدین گویان روز جمعه بعد از طلوع آفتاب
عالمتاب هرچو آتشین در بر و افسر زرین بر سر پوشیده و تیغ فتح مبین بر سر اعدای دین
کشیده [illegible] بپای کتل هر آن مخاذیل با جمعیت انبوه بر سر آن کوه سد راه
عنان گردون شکوه [illegible] بتاییدات ربانی و اقبال بی زوال
خلیفه الرحمانی مجاهدان [illegible] نعره تکبیر و تهلیل بمسامع سبحانیان صوامع
افلاک [illegible] مشرکان ناپاک رسانیدند و چون سحاب تیرباران [illegible]

و تلفن بسته برآنکه بیک طرفة العین بدست برو حیلا بوت لکن جوانان عنان سیرت
بهادر سیرت سلاطین هیبت نوعی چون بی‌اندازه آنها چون سیل از بالا به پائین میل نموده و با فواج
فیروزی پیوسته در میدان استوار گرفتند از این طرف نیز بمحاذی صفوف آنها از قلب و جناح بلا آراستند
شد لشکر بهم بر کشید ز کوس ✠ چو شطرنج از عاج و از آبنوس ✠ سبحان الله از ولوله
کوس و کرنای و دبدبه سواران انجم نمای و شیر حملگی پلنگ تازان و پلنگ رفتاری پیادگان
و برق کرداری شمشیر آبدار و نشانه طلبی تیر و شکار و کشاکش کمان و آتش زبانی سنان و
جوشش و خروش توپ و تفنگ و گرمی عرصه ... از جنگ صدای اذا زلزلت الارض زلزالها
بگوش زمین و آسمان رسید و از جانبین هنگامه پیکار چنان گرم گردید آتش حرب چون مار حامیه زبانه
بر کشید و صفیر تیر پیغام ملک کل نفس ذائقة الموت بهر یکی در رسانید شد زهنگامه صرصر گریغ
بلارک ✠ سنجیده کسی جز خدنگ کمان ✠ بعد از طغیان نایره کارزار نیز آن بر خاک
بجو آتش بر خس و خاشاک ریخته گرد آلود عنبر و بر گل ابر سر نیزه با سینه شکافتند در برابر چمن
عجب چیز نیم ساختند شد ز برندگیهای شمشیر کین ✠ لب زخم بر تیغ گفت آفرین ✠ ز بس نیمه
بالا برسما بریدند ✠ علامات هنوز شمشیر زن ✠ حقا که الضرب بر غازیان شیر دل و بسا دلان
غضنفر شمایل سپاه مقاهیر زنجیر گسل ربند ربند و قطعه قطعه گردید بندالله اکبر زبان تیغ آیه کل من
علیها فان میخواند و سنان نیزه خاسر اشکاف لمعان البرق یخطف الصارم برزبان میرانند شد
بهار ز شمشیر کین بر گرفت ✠ زمین رستخیزی از سر گرفت ✠ چنان آتش از تیغ کین شد بلند
که چنبه زجا جوهر چین سپند ✠ به هر حال آتش جدال و قتال بمرتبه التهاب و اشتعال یافته
میان جان و تن و تیر و جوشن رسم فراق واتفاق اتفاق افتاد و مبارزان سپاه هنگامه وصال
با یکدیگر چنان گرم شد که کلید خنجر از نصف دل سینه اعدا بجوهر کینه برای آوا خنجر چند لشکر
بعدو با عدو بسیار از فرق تا قدم مرکب غرق آهن و جوشن بود لیکن بمقتضای مضمون صدق مشحون
لن ینصرکم الله فلا غالب لکم باسلوت عساکر ظفر پیکر و صدمه لشکر نصرت اثر به دو بجر بیکار

نهنگان صف شکن گوهر جان سالار اعدا از اصداف قلوب اهالی بیرون می آوردند و بجز نهنگان بر ساحل
مصاف شیران سپهر را قلب می شگافتند هرگاه آتش کین سراپرده افروختند قبه زرنگار
نور سیدند و انگشت سنان آبدار می رخشند و در روز رزم دم صمصام برق فام سر اعادی خرمن می سوختند
و پیچ و تاب کمند را حلقه چینی زلف مهرویان می شمردند که جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده اعادی از هیبت
بد بخت اضطراب دل بجز فرار چاره ندیدند و گروهی بی جان از خوف لرزه بر اندام سطوت لشکر ظفر پیکر
لرزان گردیدند و بی ساختند بعون الله المنان و باقبال لایزال سایه ایزد ذو الجلال و الاکرام صبح
فتح و فیروزی از مطلع و ما النصر الا من عند الله بدمید و از صرصر قهر انتقام لشکر اسلام آن اهل
کفر ظلام کان لم یکن گردیدند و بحکم ان جهنم لمحیطة بالکافرین تا اسفل السافلین رسیدند ایزد سبحانه این
فتح بلند پایه و این نصرت گران مایه بر پادشاه عالم و عالمیان و پیر و مرشد جهان و جهانیان مبارک و
میمون و خجسته و همایون و همواره شعار ظفر مآثر بر اعدای شقاوت نهاد منصور و مظفر دارد آفتاب
خلافت و فرمانروائی و نیر جهانبانی از دور سلطنت و کشورکشائی بر مفارق اعلی و ادنی تابان و درخشان باد
بحرمة النبی و آله الامجاد

در تهنیت کتخدائی از محمد یوسف — ۲۶ — در تزویج التماس اقبال جناب مخدوم حکم
نص فانکحوا ما طاب لکم من النساء سالها بین خالف امتثال نموده مضمون حدیث تناکحوا و توالدوا
سالها قدام بعالت استقبال فرموده و لباس استیناس هن لباس لکم سالها از متابعت شریعت
مطهره و فرض سنت عقد مواصلت و عهد مزاوجت با خاندان عصمت و دودمان عفت لازم و واجب
شناختند تقبل الله تعالی این اتصال مبارک و همایون و از تهمت انفصال و وسمه آفات
محفوظ و مصئون باد

رقعه جلال خان کاکر بنواب داود خان در تهنیت تفویض خدمت کرناتک — ۲۷ —
نواب مستطاب معلی القاب والا اجناب کامیاب و کامیاب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت
از تفویض عشرت افزا و زمزمه طرب پیرا هر لحظه عنایت خسروانه و اقسام الطاف و الطاف پادشاهانه

بحمد الله فرخنده مآل آن عالی قدر رفیع الدرجات به منزل گرامی و مشمول مراحم بیکرانه شد و ترقیات
منصب و مهمات احترام و اعزاز یافته با منصوب مراجعت فرموده عنان جهان خرمی و خوشحالی گردید و لوای
دولتخواهی اصناف بهجت و انبساط بر روی دل اخلاص سرشت که از حصول این نوید مسرت از عطیات
غیبی چندان شتافته برسان سالار و سالارکامی که از مرحمت الله تبارک و تعالی مبارک و همایون گرداناد
امید که بدین صورت متمکن بود و آرزومندان سعادت ملازمت سامی دریافت مینمایند آن
سعادت در دیده مسرت گرداناد —

رقعه از حکیم یوسف در تهنیت ولادت — ۲۸ — درین ایام که بر تباشیر اقتران سعود آسمانی
و تأیید ایزد متعال کنجوم تابان که از برج سعادت و اجلال اختری طالع نمود و از درج سعادت و اقبال
گوهری ظهور فرمود سرور مخلصان و قلوب مختصان سالکان سرور در استیلا رونق استظهار
حاصل شد به تحریر بیان و تقریر زبان شرح شمه از آن در حیز عبارت نگنجد امید چنان که
هر روز انجم سعادت از احکام طالع این کوکب جهانتاب فرخنده گردد و جهانیان بقدوم
این جوان بخت سعادت یار رونق جهان پذیرد بمنه و کرمه —

ایضاً در تهنیت قدوم سلاطین عصر از سفر — ۲۹ — هزار شکر که سلطان دلنواز رسید ✲ مبارکباد
که دولت ... کار ساز رسید ✲ چون رایات همایون در اشتمال سعادت روز افزون تو صیت خلافت
و کوکب شوکت و جهانگشائی بنور جبهه فرمانروائی مقدم دارالسلطنت فرموده است کافه انام از خواص
و عوام با انواع لطایف شکرانه و سپاس الطاف حضرت باری جاری شده برکت و زیادتی
شاه شهریار ✲ شکرانه نوای نصرت بروزی هزار بار ✲ ایشان چون این مراجعت فیض مشحون باعث
آسایش روز افزون و بر خواص و عوام مبارک و همایون باد —

ایضاً در تهنیت معاودت حج — ۳۰ — حقا که چون بشارت معاودت آنجناب از سفر مبارک
بحصول مثوبات و من دخله کان آمنا و احاطه برکات جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس استماع
افتاد و ضمیر خلوص در ایام شکر ملائب و محبوب حق گردید و موجب افراح و اسباب انشراح قلوب و قرار هست تزاید

بقیه

و تضاعف پذیرفت ایزد واهب العطیه این مراجعت سراپا سعادت را مبارک و

خجسته گرداناد —

منه در مبارکباد صحت — ۱۴۱ — الحمد لله غبار عارضه جسمانی بر جبین شریف نشسته بود بکلی

نشایسته گشت و ذات ملائک صفات از مضیق مرض و محنت بفضای صحرای صحت و عافیت خرامید رجا واثق

که همواره صحت و سلامت روز بروز در تکمیل باشد —

رقعه امان الله حسینی در تهنیت کتخدائی — ۱۴۲ — الله تعالی این قران السعدین را

مبارک و همایون گرداناد لا زال اطائر العصر تا قصار دور زمان روز روشن حلولیت مطالب رشق القمر لا زمیا

لکن آفتاب اوج دانش در حوصله تعجیل قدم توجه خواهند گماشت تا شام صبا بصبح شب

وصال نشود نگاه آرزو بجانب دریچه آن ماهتاب نخواهند داشت چون قفل حجره یا عیش

امیجانی بدان کلید توجه تجناب فتح باب گشت هر آینه الاحباب از اتفاق مذاق صحبت

الیمن کرام الناس ما علا —

منه در تهنیت قدوم بعزیزی — ۱۴۳ — شاهد مراد درکنار آرزو بالحمد لله که حدیقه انفعاله

لکن وفادار از بهار قدوم دلدار نضارت یافت و خورشید مسرت از مطلع امید بر عالم

آرزو تافت حقا که نسیم این بهار بوستان و چمن دل را گلگل ساخت و بلبلان زبان حمد روح

را در ترنم آورد الله تعالی این خیمه مهر العروس در حرم صحبت و ناموس را از گرد و

ابر سانحه فلک سالوس نگاه دارد [illegible] این کتاب بر قران السعدین بر جمیع دوستان

میمون و همایون گرداناد —

مولوی جامی در تهنیت فتح — ۱۴۴ — باز صبح طرب از مشرق امید دمید ✠ نفحات ظفر از

گلشن اقبال وزید ✠ نامه بسته سر آمد بسلامت ✠ حاصل نامه مراحم دلم مطلبید ✠

هر کلامی چه گوهر اخلاص درون ✠ چون صدف سینه گوش چو آن مژده شنید ✠ فتح

نامه چون نافه سر آن نامه منور ✠ [illegible] جان را بسوی فتح رسید ✠ چشم ملا طلعه

منبر لشکر فتح قریب و نصر جدید بجانب شیفتگان شامل حال از نظار رسید شکر آن فتح سال
سرمایهٔ هر فتوح ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بگذارش
مهیمن متعال کشوده سپاس لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست ◆ آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر
پدید ◆ خار برکنده شد بدخواهان بلای تو نهال ◆ خنجری گشت که بر جگر او نخلید ◆ حاصل
دعای مخلصان در تحویل و خلاصهٔ مدعای دعاگویان بارگاه اشتیاه آنست که هر روز فتح نو با لشکر مخالفان ضمیم
روی نماید و نصر تازه جدید یافته مرتبت همعنان منضم گردد شاید که دم بدم جام از اخلاص کند
بهر یاد ◆ سوی تو فاتحه فاتح الابواب گشاید ◆ ظلال رأفت و سایهٔ عاطفت
ابد الآباد ممدود باد

رقعه جد امجد مؤلف شیخ محمد اشرف بمیر ابوعلی در تهنیت خدمت دیوانی ـ ۳۸۵
لله الحمد والمنة که مرحمت ربانی غنیمی نوید راحت بگوش جان رسانید و نوید رسانان
مدار العلی شیمی حصول مراسلهٔ دلی بهجت آگین ساختند که مسند وزارت دارالخلافت
شاهجهان آباد بذات خجسته صفات شرافت و نجابت مرتبت ایالت و عالی منزلت فرخنده سمات
مصطفی شمع محفل مرتضوی سبحان الله مخلصان را از زینت تازه یافت و حق بمرکز قرار گرفت
نقد گلی در جیب آرزو در آمد و گلبن انبساط و شادکام نضارت برابر اسباب پذیرفت مصرع
زبانم کلید در مبارکباد ◆ اگر تهنیت هست از آن منزلت مبارکباد است از زبان حال ذرات
کائنات بیچون ایزد تعالی بفضل خویش این ذریعه نشاط را فرخنده و همایون کناد و مقدمه
ترقیات متعالیه گرداناد

منه جد امجد مؤلف در مبارکبادی وزارت ـ ۳۸۶ ـ نذور عقیدت سرشت جبین
اسلوب نسیج گلستان فلک نشان صندل آمیز سعادت گردانیده و سر افتخار بافسر تسلیمات
از هوش برین گذرانیده بعرض حاشیه‌نشینان بساط فیض انبساط مهر سپهر حشمت مرکز دایرهٔ
عظمت بهار پیرای بوستان وزارت نضارت آرای حدیقه امارت آبرو بخش هواخواهان قبله آمال

مستمند لکن چون سر انجام کار شاهد افروزی شد رونق و بها یافتن مسند وزارت و نیابت تا الیس همنما
مخلصان را حجیب و دامن امید گلهای الحمد ملون گشت و امیدواری حضرت سبحانی را مرتبه حصر
در گذشت جهت ادای آداب تهنیت و مبارکباد آن زندگی خضر و عمر حبابی با بدیع اکتساب سعادت
بدین وسیله جمیله یعنی ... تا تی قوله و نیز آن انجامه حسنه نگاه بنیاز مندان خود شاکر گشت
بدعاهای سحری و نیاز نیم شبی استدامت ظل ظلیل ... بر التطفیه ... کمال توکل لقبال
وکامرانی آن حضرت را از واهب العطایا مستدعی بدین وسیله ... سیدهم ... حادثه
و سعادت افزونی ان جناب کرامت مآب گشت ... منا خود گذرانید
امید داری بدرقه سعادت و کرم گستری فرمانروا فلک در رو زمین دربارت است اعظم و نسق سهام
روزگار ملوح ... نیابت سامی باد —

سنه در تهنیت خدمت — ٧٤ — در هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام حصول تهنیت

گویانی و سعادت یارکوبانی در رسید خاطر الاختیار بگلشن ... ورآمد و گشاد جلیعت ... بهار ... مالا
کمیر منتظر این نوید رایا امید بوده ملهمان غیب ... ربان الذهب ... فتح الباب
بدعای بیدل خسته توابع کامیابی آسایش نیستند امارت زیب ... ایالت والا حضرت
حشمت ... رسید ... منیع الشان سمو المکان ... بر ... ستانی ... کار سایه لطف
تیغ بیدریغ ... و علم فتح و فیروزی برافراخته ... و لکن ... ها
سهیل فیض کرامات ... این نوید جان افزا گلگل شگفت ... و دامت
آثرو ... یافت وثوق حصول حضور موفور السرور در باش ... آمد ان شاء الله العزیز ... ب بدین ... لیت بعظمی
... در ... و بکام جان بر رسید از فضل ... ب ... تعالی ... گشته و کلعت کبره جبینی
و مغز لکن ... بلیغ اعمال ... رسید ... و القصه در گوش جان کشیده
و نصرت دین قویم و دولت مستقیم ... صورت گرفته لین سرزمین رونق و بهای تازه گیرد و ضعفا
در مهد امن و عافیت نفس آسایش برزنند و بوظیفه دعا اوقات معمور کرده اند

و مخلصان سال استظهار قوی به صحت افتد بفضله و کرمه کوکب اقبال به پرتو اوج کمال منه تشمع دودمان وفا و فاق محمد اسحاق — ۳۸ — فروغ سحاب ظلمت کدت هجران که پیاله افتاده بود با سحابه نشاط از سر بلندی گرفت منار آن نمی‌دانست بغتة بخت بیدار از خواب در آمد تهنیت گذار شده چه بجهت را آورد و تا مار رسالت پناه مرحمت جان گهر آینده کوکب طالعت از مطلع اقبال سر برافروخت و بخت سعادت رخت بیاورد بر خواست نشان بلند مکان منیع ایشان مسند آرای حکومت این دیار گشت و فیض بخشی سال رونق تازه و بهار گلزار انسان پدید آمد باین مژده از حضرت آلقدر بالیده هم سر عرش برین گشته مژده منظر ادله مبارک باد آن بسجود قدسی آسمان توام ساز و در دیده [illegible] سالمون گهر اندوا هیب متعال زده مسیر آن زیاده چه عرض دارد —

میرزا بیدل در تهنیت فتح — ۳۹ — مهربان صاحب اقبال به بودن مژده فتح پیوسته رکاب توجه با بیدلی مبتلا رسالته بهار امید شگفتگی افزوده تمام رسانده و در هجوم ارقام و اوراق آنکه مرکز محاصره قلعه جسمانی داشت بطرز کامیاب [illegible] به نسبت مرحبائی انگ اخلاص همه وقت شریک فتحیم دست دعا را بلند و بوساطت پیش آهنگی زمزمه ثنا همیشه مسلم قانون نصرتیم نغمی که زمینه ما گرمی تمکن باد و دوری و کار حضور مائیم با عکس یک فراموشان گشت کوتاهی سر رشته اشتغال مبینا —

لمؤلفه در مبارکباد شربت خوری — ۴۰ — صاحب شفقت انتما سلامت صحت بدلها سلمکم الله تعالی از استماع نوید سرانجام امید حسن سرانجام مراسم شربت خوری سامع ساعد به سلا لذت دست داد [illegible] به علاوه تحریر از خامه سالک [illegible] افزایش معلم گرانده زبانی سال از شیرینی شهد تهنیت شور حلاوت کام فیصله به لذت تاثیر او بر سلا با پیچیده [illegible] بجمعیت نشاط از سر نو گرفت [illegible] پذیرفته دل اهیب متعال باستعجال کمال این شکر [illegible]

ولظهور نتایج دلخواه ابواب مسرت و اهتزاز و اسباب عشرت و انبساط روزافزون ترکان و تاجکان فرماید بفضله و کرمه ه این دعا از من و از جمله جهان آمین باد

میرزا بیدل در مبارکباد فتح بشکر الله خان فوجدار میوات — ۴۱ —

اسرار فتوحات سازگار به بیدلان مستعان صمدیت لایزالی مترنم تمنای آثار دولت بظهور ساخته نوازش مژده آهنگ مبارکباد و جمیع هیچ آهنگان مقام اخلاص زمزمه های بیمنت تعلیم رسانان تائید الٰهی آن دولت اقبال آیات سابکر امتیاز اعیان گردانیده در مقابلش هر چند خیال مخالف سرانگون آهن باشد جز بغبار ناله هیچ پیدا نبود و اگر همه طینت خصم طوفان آتش است جز در نقاب خاکستر برنجیب بر نمی آید شکرانه بهیر چند در پی هنگام عرض ورود داشت نرم بپیکست بهار مخالف مبارکباد القاب بموضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد

هر شام که از صحن نیلا بدر حسان دلی نواز
گفتم که چه چشم آن دارم هر تا شام کر
بس که ذات اقدسش موصوف بیلی پدرست
بر تعلق جست میل آن وجاه و بلا چپوت
بلجهان خفاش بلا بر قمر آهنگ نسبی است

گرد و دریای دم زوال بنیاد میل الرحراب
گوهر گوهرین کیست منبیند که غش در آب
حاسد او گر همه دریاست مرکز سراب
تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب
آفتاب است آفتاب است آفتاب است آفتاب

منه لعزیزی مبارکباد فتح و نصرت — ۴۲ — شرایط القاب مبلکر آن قدر معقید مایس الفاسی نیست هر گستاخ تحریکی زبان قلم از پسندید و قواعد نسق عبودیت نه چندان مصروف ضبط که نسبه است هر جرأت عرض نیاز قلم کوشید مست در ضعیف گر همه عجز است توان بیش ایجاد ✠ چون دست دعای ناتوانان درفشانست ✠ هر چه گر حرب گذشت حقیقت گل مرکب آهنگ سعادت است و نخچه از فانوس ترجیعی سر بر نیاز زمزمه نور فضل و کرامت ه کارت همه از عالم منجاست رواست ✠

در حضرت تجلیات گنجید لیم و کاست ✠ کو هم بوهم خروش در لنج کوه ✠ دریای
کرم همیشه در موج صفا گشت ✠ اگر نیسه کثرت خیل سحاب شاید وحدت [illegible] فتح
پادشاه دین پناه هر سبب تهنیت [illegible] ولیکن فکر تاریخ [illegible] متوقع عطای اقبال [illegible]
هر چند بجرم [illegible] فکر بهاریخ [illegible] صدر انفعال گشت [illegible] دعاگو
بهانه [illegible] آفرینست [illegible] و سیله تحفه فقره [illegible] گذرانیده با مصرع در آنجناب عرض داشته
چه [illegible] جهانگیر و کلام بدر منیر [illegible] شوق [illegible]
[illegible] شاه عالمگیر حضرت اورنگ زیب ✠
[illegible] فتح و ظفر ✠ [illegible] اقلیم [illegible] خروج ✠
[illegible] اولین سال فتح ملک بیجاپور [illegible] ✠ در [illegible]
[illegible] ✠ تا [illegible] ظفر [illegible] ✠ [illegible]
[illegible] ✠ [illegible] در [illegible] ✠ سال
فتح اولین [illegible] نصرت [illegible] ✠ [illegible] آئینه فتح [illegible] ✠ [illegible]
[illegible] ✠ [illegible] تاریخی کنند ✠ [illegible]
فتح [illegible] ✠ ـــ

متن در تهنیت فتح ــ [illegible] ــ [illegible] فتح و اقبال [illegible]
[illegible] نصرت [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] ✠
[illegible] ✠ هر چند در حضور و غیبت [illegible]
[illegible] خاصه درین قسم [illegible]
[illegible] ✠ [illegible] ✠

[illegible]

فتوحات ظاهری و باطنی همرکاب موکب منصور باد ـــ

سنه مبارکباد ـــ ۴۴ ـــ ۵ فضلت نوازان همدم تا امحال است اینجا ❊ بعز فتح و ظفر که نصال محال است اینجا ❊ آثار تسلط و غلبه کمال پرتوی است که از فیض آیات هر در هیچ وقت ضرور تغافل احوال شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نم گذری و هیچ حالت اندیشه آن وار هیچ تسلیتی شمار دامن توجه نگشته و نمیگذارد این نیازمند هیچ رسمی جمیع توجهات شمارند و تا هیچ این خطراست هیچ نهال یقین انکارند ـــ ۵ زبان ما و دعای تو توام کرده است ❊ ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار باد ❊ و گلبن حدیقه عیش و عشرت همیشه بهار باد ـــ

در تهنیت عید میرزا عبد اللطیف بموسیخان ـــ ۴۵ ـــ صاحب این کمینه بیک

بخوبی منظور کرده بعد صبح عید این هلال شده بکرم حضور سلامت مرحوم در زینب عید نوشتن مبارکباد الفقیر بچنان مضمون رنگین یدرست تمام کرده ... آن کنهم انگشت نما بهلال نرگس تنخیر هلال ... فلک برای کوکبان گریخته در دلستان آن آموزگار حرسان پهلو تهی نکنند تمام کرده است رسم چهان پنهان نالوان ساخته هم اگر هلال چنین ضعیف رونما بر روز عید اول رمضان صوم در بار یکی میان بعالم استبدادی ... خیال هلال چه نحلی ... کرکار رفتار هم چهان فیض شفیع ... خامه ایش گزنش ... مبتلاست هر کسی که ... عید بازی به تمام زمان بلکه اقرار بر زبانست الفقیر در ظاهر ساختم ... عید آن صاحب مبارکباد الفقیر با شرح ... سوز حرمان ... ساختن پای آن هم بیان آمد حساب نگشته ارشاد پانست ... بعض بستر محروم هر آن صاحب ... توقف فرماید که توقف با آگهی سب حرکت ... هلال ... بر عزت ... عید ❊ تهنیت عرض باد چون سایه بید ❊ نور آفتاب ایام خوشی کرده صبح فرح و نشاط و شب های خوش ... شگفتگی و انبساط کم مباد ـــ

در تهنیت چوب چینی خوردن ... مذکور ـــ ۴۶ ـــ ... ریاض ...

صاحب همه‌دین تنها سلامت نخواهد بود چون چنین هم در سلوک طریق وسعت مشرب زر دلیسی و زنگ منبسط
سالها مقاسه کرده گشت از آنکه آن جان جهان کمال استعداد را سالها مبارک باد کیسه هر نکتی شور روزگار سالها
خلاصه تحصیل این چیزها ندانسته و از بستن در بر روی هوا و هوس بی در پی سعی در تحقیق حقوق آن روی
گوهر لولوی حسد از همین نشسته تعبیر گشت هم تو بیت خواهد نرمک سیس پرور این چوب
دیگر شگفتگی خاطر از آن سعید آب این منبع مرغوب بغایت آلهی باسخ طبع سالک
خرمی تازه و نازکی انسان نخواهد منجمد روز و شب مهمان لالی بغیر شکسته ز ... این حرمالت
خدمت را که پیوسته منتظر انقضای مدت خلوت گزینی آن انجمن افروز بزم جمعیت خاطر نامی باشند
اگر هم ریاض سخنه دیر آمدن آن مخدوم صحابه نخواهد بود این انفون شد چون خاطر اخلاص
البته متعلق کیفیت بازرس این سراب حال وگرنه این آب لقای زلال باسراج
شریف شناسند اگر کاسه گوش در لوث کنار سامع صحبت نخو تر سلسبیل بی رنگ از نعمت
بهر نشاط و انبساط طبیعت فرمایند مبتلا اندیشه زیاد محبت رسانند

تهنیت فتح ملکانو از طرف نعمت خان ... ۱۰۴۷ ... اشتیاق ...
عقیدت ساخته و نقش بجاله محبت سامرو زیبا ... اسلام ...
فتح و فیروزی با سجلات شکر ایزدی حسب اقتضای ... ذات ... عظمت آثار
توفیق که هر روز باید حضرت آفریدگار سرآید شاهان روزگار ... بتقدیم ...
الحمد که ... مآثر و زبان منقبت ذاکر پیوسته در شکر و ذکر ...
ز افتخار خانمان خلافت منبان حضرت صاحب قران گشت در ... فتح ... ملکانو زبانی شلم
ز علاقه رسم آمد بجناب ... متعالی ... داشت ...
ــــه شاه جهان پناه که از بیم تیغ او ✣ روز و شب آسمان سپرافکند زهره و ماه ✣ از نسبت ...
تیغ او مالک ✣ هر بار شهر تازه کند فتح بر سپاه ✣ یکسر ... قلعه ... ✣
دل گفت آفرین و زبان گفت ... ✣ کرد هم ... سال از طبع ... ✣ گفتا بگو فتح

۱۱ نعما

افزون گشت بادشاه ✽ یارب این خاتم مقدمه فتح اعظم و فاتحه تسخیر عالم باد

آمین یا رب العباد ــــ

مبارکباد نوروز بادشاهزاده محمد کام بخش از موسی خان ــ ۴۸ ــ امروز که نگارنده

دولت گلشن ✽ بشگفت خوشتر از سابق گل عیش چمن ✽ افروخت چراغ عیش و گویا اکنون

دولت روشنی دو چند روشنی و جهان افروزی ✽ آفتاب سعادت عروس با تخت خسروی هم پایه گشت و چتر والا

بادشاهی با سپهر همپایه گشت آئینه سلطنت زیبا سپر روی نمود که گوهری مطلع خورشید

مستانگیز گشت صفحه گلشن از تمنا [illegible] صفحه ایست نقش آب مطلع و حسن مطلع دلپذیر

با صورتی [illegible] عکس پذیر در سر دلجو گشت یا چشمه ما گشت هر عکس گل دلربا نهال از دو جهان

گل نوروز نیز [illegible] کهن گل از جسم [illegible] باید و هیچ [illegible] آسیب نجن زبان

بروی کس نگاید شربت نبات مرکب [illegible] اشاره گشت [illegible] اگر چنین شربت و گلاب

از مصحف در میان گلزار [illegible] ساختن گشت در حالت گلشن مصحف که سلطان بروی

یوسف افتاد و آیه اخلاص جلوه داد [illegible] سر افسر گوهر عقد بر زینت [illegible] بروی داد انور و تقنع زرتار

منطوطه شعاع آفتاب نور گشت بر رخسار سحر سرو کام [illegible] جای کنار گلشن گوهر و شمع شانه زر

[illegible] روشنی خاص حضور [illegible] و غبار ملال رفته شد و گوهر از روی جهان بالماس بر آورده سفته

✽ گلچین [illegible] و جامه بر گل ✽ جانان بکنار و شیشه بر لب ✽ عیشی [illegible] دیگر چه شناخت

زمین بهتر و خوشتر چه باشد ✽ تا عروس گل از جلوه گه تخت عروسی آسایش [illegible] گلشن زرتار

سازان سلوی بلبلان ترتیب نماید [illegible] نور شمع این بزم روشن و صبح [illegible] شکفتگی

این گل رنگ گلشن باد ــــ

مبارکباد از طرف قزلباش خان ــ ۴۹ ــ نواب صاحب قبله خلایقان کعبه امید

جاودانی مد ظله الرحمانی ✽ از شوق کعبه کویت هر گلشن ساز گشت ✽ چو رخ قبله نما روح

من مهر وار گشت ✽ بعد از عرض نیاز [illegible] عطر از گلدسته تسلیمات تهنیت بر سر خلعت نوروزی

مبارکباد در بر عروض بزم آسمانیان محفل خرم منزل عید الضحی بهار آسای بوستان کن فیکون
وچمن پیرای بساتین ربع مسکون شده نور زر عالم افروز در کشا ولو پر عید راحت افزا سال
برکت نخل بارور حدیقه اقبال و نهال پر ثمر ریاض اجلال مبارک و همایون و خجسته و میمون
بخرمی و خوشحالی مقرون داشته سایه طوبی پایه آن سرو سرفراز جویبار عظمت و شوکت بر سر
سرسبزه امیدهای خواهان صادق عقیدت مخلد و ممدود داراد بحق محمد وآله الامجاد چه نویسد
که آلام مباعدت خدمت سراپا سعادت وهجوم غموم حرمان دولت ملازمت هر گاه در مین تنگ
میدان صفحه جولان نمایش نماید گنجایش شرح آن از اندازه [illegible] عقیدت مندی
هر یک بسلک بیان التفات بلا نهایات آن قبله آمال هر شامل حال عقیدت تمثال گشت
بدرقه مبارکی آثار گر ضرور داشته کاروان جمعیت و انبساط دل وجان [illegible]
[illegible] عالم آرای آن [illegible] و زمانی اگر به نسیان [illegible] رفته باشد لذت وصل تو
[illegible] دلم ✠ یاد لطف تو الکون سبب صد الم گشت ✠ [illegible]
[illegible] گشت [illegible] امید [illegible] آستان عالی
سوز دل [illegible] نشد [illegible] جاوید باد بحصول متمنای التماس [illegible] بهره ور [illegible]
در باب اعانت و امداد امور این مهجور [illegible] ملازمت [illegible] روانه نمودن [illegible] فیض
مواطن هر کعبه جاوید امید گشت بامارت و ایالت مرتبت عبد الله خان مرحوم قلم منشیان
عطا [illegible] رقم بود باعث اعتبار و افتخار این خاکسار گردید آری که بزرگان [illegible] کوچک
دلها خوشنما گشت ✠ سحاب الطاف لمیزلی آن گوهر عظمت [illegible] بر سر [illegible]
مطالب دارین داشته سایه هما پایه بر سر بستگان [illegible]
صادق عقیدت مستدام داراد

از ایزد بخشش رسا ۵۰ — [illegible]
[illegible]

گرامی نامی است درگلزار حیات که از رشحه صرافت یاد دانه سبحه است که هم چنان سلک دولت باقی
و با قیوم با تمام رسانیده که از سلسله خلد بر تسبیح برافراشته و گوی عقیدت که کار عالم بر داشته تنها
شامه در مبارکباد سراپا زبانست در کسکه عالم قلم تهنیت خوان سالگره عزیز حضرت ظل الله
در الف حرم سجده ای ایمان ساله ✠ در رشته رسالت التقدیر گره ✠ کز سبحه کهکشان شمار ندانند
بنام لیکن عجیب رشته ایست هر عقد به گره زند عقیدت که کار جهان بر دارد زحم بدهر طرفه گره که
از فرد بیشی ایام عالم بد عا خوانند تا در هر صفر لیت خبر فیض اثر از خلوت سرای بطون بجای گاه
ظهور رسید نمیگوید ماه بی عالت بیا گوید سال تا شفقت نا صحی است بر حال گره ✠
ایست کنایه بدنبال گره ✠ نخواهم ز رشته عمر عزیز ✠ محکم باید
همیشه از سال گره ✠ —

از جمنا لال در تهنیت فصد خون محمد شاه — ۵۱ — درین هنگام که گلگونه بندگان
جناب اقدس از مزاج زمانه رسانیده حاله اعتدال انحراف داشت بصحت آمده و نبض روزگار
هم از شورش حرارت اضطراب در طپش بود بر مرکز اطمینان و استقامت گرایید خانه زاد تسلیمات
مبارکباد بجا آورده که از فضل حکیم مطلق امید وار است هر نا فصاد فلک بخون بسلامت از
عروق زمانه گیرد و خون صاف شفق تیر گر نیزه داشت مبارک مقدس بصحت و عافیت قرین
و تندرستی مزاج وهاج موجب جمعیت عالمیان باد —

منه در تهنیت عطای ماهی و مراتب — ۵۲ — مژده روح افزای عنایت جناب
اقدس شاهنشاه دریا دل از زبانی بحال خیر مال نواب صاحب عالیجاه عطای مراتب
مراتب و ماهی هم بال ازمایت فضل الهی امید عالمیان سرابرنگ موج آشنای بحر سلامتی
گردانید و فرق عقیدت شرعی هم نثار شادی لرزد و در دل داشت آبروی نازش یافته
صد سکر بر محیط بال عطفه مسرت از ماه تا ماهی در جوشش و غلغله تهنیت از زمین تا آسمان
در گوش جمیع ارباب عقیدت هم اند ماهی تشنه لب زلال این نوید جان بخش بعضی

بآب حیات شکر حضرت کریم کارساز زندگانی تازه یافت و از درگاه سبحانه مرفاه ارباب فرس
خضر دلیل بسر چشمه مقصود رسانید امیدوار از مهربانیهای مالک بدربار انحضر فلک اشتباه و سپاه آفتاب
در برج حوت بکام اقبال مسلمانان یاور و ناصر باد چتر ظفر نصرت آثار سایه در بحر افواج ظفر امواج شکوه از رای
شان عظمت و هستی مخالفان ساطعه تیغ نصرت بغارت دین و دولت دلاسا باد ــــ

فصل ششم مشتمل گذارش سفارش

رقعه عزیزی بعزیزی ــ ۱ ــ قبله الله که مطالب دستگاه عزیزی هم رقعه بدست من آید دو صد که
و موجب اگر دستی دلاسوده ابر ستم هستان است بر ما بدخواهان اکنون تنها سپری دلداری مرزبان در جهت بیکسی
او سالها علیل زنده ماست هر در دنیا است تا حلیم بر بهر زوال کی دستی او در حرم است گران است لکر بحق آنست
لطف دستگاه قوی داد است دسترس دولت ده از اگر ربه داستان باری بدیست وی ابر بر او سلامت
دستیار لکن بدیک نماید دل است مرهمی دیگر است بدست خواهند یافت ــ گرا دری بدیست
دلاصحت مرگست ⁜ دلاسو دیگر عزیزی نیست خارست ⁜ ــــ

رقعه عزیز بعزیزی ــ ۲ ــ ای عزیز کامل آنست ورده خلق ⁜ کرمت بیشمار و نا محسوب ⁜
در جهان آن طالب کامست ⁜ یافته از تو مطالب مطلوب ⁜ کریم حلیم کرم مجسم سلامت
شیخ [illegible] آنچه حد اقرار خود شمی حقیر ترا نیست تا از دستگیری لکن سر آید روزگار امیدوار است
هر اقران و امثال رسانید بیرگی مرهم است هر یک درست سختی تعیین بهتر گویا جامه است هر ضیاء لطف
بر قامت او در صفت وقتی است [illegible] است در پیمانش نالاست دل از پنهانی گنج اسرار حقیقت است
شیخ فرید گیلانی است در حوالی از مکه [illegible] روزگار را منجر از آشیانه وطن لعنت بیکسی لطف و مال
غریبیت بر وارث نمی گردیدن امید او رسالت پر شکسته [illegible] نام نیز صبح و لطف کریم مظلوم موهبت
باعث بیکسی اقبال لطف روح بخشنده فتح را بی احباب [illegible] کام [illegible] بلطف بحرکریم
کارساز کارساز لکن کریم سحاب [illegible] ریاست ــــ

رقعه عزیزی ــ ۳ ــ کمترین غلامان وفا نا ملحمه که ناظم درحضرت صادق انکسار و اطاعت

واستقامت بمقامات عجز و ضراعت چون ماه تیز سجود آمده است و مانند فلک ثابت ثابت قدم
و در لکشد عقاید دائم العمر ابد مقرون و استعدادی اعلام دولت روزافزون چون خورشید همه تن زبان
و مثال صبح صادق صادق دم هبا الی حضرت رسالت پناه سجلات مبنی گلزار رنگ آفتاب ساخته
فرق نیاز با یاد بسیاری تسلیمات بخلاصه تا فرقدان بر افراخته به توقیف عرض رسانده یافتگان گنجی
لکه ماه تاب و مهتاب سپهر جناب مه آفتاب جهانتاب از رفع ظلمت عجم ناگلیت افسرده و بهشت
نظارت سرشت در طلب پاسخ پژواعش گیاه است آفتاب طلوع سیر ساند حقیقت رسوخ
اخلاص و خصوص اعتقادمند جان فدا محتشم خان مکرر از روی عرایض غلام بعرض والا رسید
باشد هر در سرکار بعد ماست سرکار عالم حفت الملکی و دلار جان قیام دولت و کار اسرار سحاب
رسانید اهم باستبانی رحب رایزنی ... سحاب بپرده ... سحاب نمی بیند و
متاع مرزوعی لکن ... و باران از ... بزنجی رفته آگر طالس سپهر چون جام انگور از سر کرده
لون زردی متاع باتهاو ... لب بیان ... ابوالمطالب ... ماب
عرض باعث ... الطاب ... مفرد مطلق اعلاق یافته
شکایت آن سحاب استانه پاک سرور ... نظیر ... دانسته آقدس استراح
لطف عالم حالش ... احوال حقیقت فدوی واقعه این درگاه است
لرسالم فضلات و کرم عالم پرور امیدوار است به نسیم از نسایم عنایات سلطانی شگفتگی از کی
لب آن ... مقامات ... گلستان احوالش لون وی ... گل سحرای ادهم باب تحصیل و هوای
سنگ زار پرورش یافته و نالهائی بنیان ... بغزگاش اثر سینها ی خار ولام نماید
تاب آفتاب عتاب خطای الایق کاه خشک خشک گلعذی بلکه بار بسیاری تفقدات
عالم ... نود تمایش نبات جهانبانی است آب رونق ما بادی گلستان دستار سربلندی و احتشام
قطار ... گرفته دل ... وابسته مندرای درگاه سلاطین پناه است در ترحم و تلطف
سجاك ... ذوق ... دیار ولهای ساکنان این دیار که از خبرداری او معنی لکن

نموده است چار پانچ عالم بهار از فیض روایح دولت روز افزون غیرت نگارستان باد

رقعه مرزا بیدل بعزیزی ـ ۴ ـ فیض بخشا قدردانا سالکان بست دولتخواهان جناب

حشمت و اوقات سعادت کلیات رکاب دولت پیوسته مصروف برکت استعلای فنون دانش

و کارآگهان طریق فضل رساله توجه بالتمر و التفات حقیقی دلیلی طریق جمعیت و انبساط باشند

بهار پیرای گلشن حالی منفعل آرای بزم نکته دانی مرزا سهراب رونق افزای فروغ سلوک نزاهت نفس مد

صبح بغبار خجلت پیچیده است و در حسرت متانت تعمق آب از زمین زیر آتش گوهر جلیلیت با اینهمه

جوهر شجاعت چمن تیغ از ناصیه کشی پیداست و نشئه تهور بهتر بالا از طلعتش هویداست بفضایل بهره

انسان تمهید ذکر یافته آراستگی تمام دارد البته آنگاه توجه روشن طینتان سلک درسلک

ملازمان جناب خورشید انتساب منتظم گردانند در این قسم حالات قطرانی سای در زمره منتسبان

بارگاه آسمان جاه منسلک فرمایند بهر تربیت ارباب دانش منحصر انعطاف نسیم است و العقد الکلام

این طایفه واسطه حصول مقاصد دل از این آفتاب فیض رسانی لوازم پای هر عرصه

آفاق باد بمحمد و آله الامجاد

منه ـ ۵ ـ سانوایان حمار فضل آلاء و تجلای غبار فیض انتهای دیده آستانی که

نصیبای استنان و مار پیرای لک باذل گنج احسان باهر چند سیر طاقت بیان الفت دل

از دل تا زبان مبینی نیست در پرواز بهای اعیان صحرای امکان کوه باد افسانه نالۀ مرغان

و بالۀ چمن نگاه از عقیمان نسل و به حیرت است در اثر حسرت دیدار صفحۀ آفاق ساحت مژگان

زیر منتی خامۀ طلبش مرسل او و لذیذ تر از ظهور به حضور ستنبر است بوته نشین گداز تنور و شکل جلیده

زبین گیر سحب تقدیر بار کاذبی سازی نوای گرم نوای این مدعا است و در مقام عجز بارستانی

نسل زمزمه این تمنا ـ ۵ ـ هر آرزو نخواسته نگاری از وصل حمید + بر هر ستان نامۀ خطا هر ستم

در بین نشئه هر روی توقیع عالی متوجه التفات آن جناب است آئینه اسرار سیادت میر سید محمد

و رفقای ایشان هر از صفا کیشان روزگار از تمنای حصول سعادت دیدار نیز اگر بلزم روی توجه

کعبه

بوجهی حبل المتین جور حال ایشان باشند تمامت نتایج از مرادات قلب محزون ظاهر و
مبین — ۶ — بتوجه آقای قبله حقیقی وسیله دعای محرومان بیدل دستی گشت هر آینه هر سر مو ناکسی بر
روی اظهار نسبت از وفور امید گم گشتگان متحیر پایی هر از خجالت هیچ کسی بلا مانی نارسائی
هیچیب از وسعت آسودگی دریای رحمت جرات آموز قطره بیدست دیانت گیسوی شیخ علاء الدین
متوکل بعلت اتصافی شرکا با وجود سوق از دست حسب تعب و تشویش کلیت از حسب الامر
منسوب از آستان امارت آشیان باطلاع احوال موما الیه فارغ نمی و باطلاع گمعه از کلوخی هم
است یه انگشت معارف مذهب است لعنت به خلل تحریر خلل کلم سمند دوبار —

رقعه ناصر علی بروح الله خان — ۷ — ای کشته وضع محرم از طبع آرام میپرسی ✠
سنگسارم میکند و حسرت ز قرارم میپرسی ✠ چون نفس در خویش میدزدد طپیدن ها بسملم ✠ موج
از زلالک مزاج بهار صبا آرام میپرسی ✠ دیوانه از آرام رمیده سخن از میده از کاینات
مزبت ناصر علی العرض اشتیاق آستانه بوسی ملازمت مهربان عظیم الشان جلیل القدر
قدردان متصدع گشت — ای زبان از من چه نویسم هر من زد رشت دم ✠ صرصر خامه بگوشم رسید
دمرتبه دم ✠ حاصل این هر کلمه مربوط هر الوان حال چون اشتمال من از سبب انقلاب
روزگار گرفتار شکوه عسرت از رضا مندم هر توجه زبانی نصیب وابسته باشند اگر دماغ دفا
کند دیدن این جگر پاره خالی از تماشا نیست — آفتاب انجم دالبور آینه پرسی ✠
شبنم من آب گوهر شد ز تمکینی میپرسی ✠ صد تغافل کرد دیدن بسان زیارت میکند ✠
سنگ نقاش نگه از خواب سنگینی میپرسی ✠ — ای نمیدانم چها از گریه خونی تو میآید ✠
هر بوی سوختن های دل از کوی تو میآید ✠ بغارت دل باغ بهار پرواز مستی سوا ✠ بیوی پیاکی
رنگ از روی گل سوی تو میآید ✠ — سپید آمد برون پیراهن صبح از خم نیلی ✠
غم دنیا نگیرد دامن عشرت نصیبان را ✠ شب الوان تب هر کا به گلشن در مزاج نسیم ✠
هر حیا از حنا شخص منع است طبیبان را ✠ —

رقعه منیر — ۸ — خدایا همیشه طوطیان دبستان عالم معنی با هم آشنا گردانیده‌اند فیض‌بخش
آن مجلس آرای عالم بالا گرچه نهایت است عجب صورت بان آیینه ضمیر ملاقات روی نداده
از آنجا که تصویر آشنائیهای ازلی در مرآت اندیشه مرتسم گشته خود را دیرینه آشنا خیال کرده سخنی چند
آن صاف دل روشن ضمیر گردانیده‌اند نیازنامه خلاصه بینش و دانش و رقم سنجان
دفتر زینش خطابه بینش گشته آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان آن امیر والا منزلت منسلک گردد
اخلاص نهایانه رسد وسیله انبساط بوس مجلس گرامی ساخته بملازمت عالم پرور
امید دارم که انجمن نشینان آن همایون حضرت نوعی آرزوی مهر آن فلک نور سالها
فرمایند که از سالها بیچرخ اثیر روشن است که اگر آفتاب کار ذره را بانوعی فروغ بخشد ذره روشن طبع
گردد و از درجه آفتاب دقیقه کم نشود ـــ

منه — ۹ — بر آیینه سرای آن صاف دل روشن باد که دارنده نامه مولانا سکندر
از مدتی باز صاف طینت صورتی آشنا است صورت حالش بدین گونه است که درین ایام چندی
از خوبان زمانه یک چند گلستان دهر فراهم آمده هیچ یکی بقدر لیلی ناخن بر دستگاه
یار دسترسی نداشته و یکدیگر همه را جزء از دست آن تهیدست به افلاس نگاشت نه امید
کوتاهی نمی‌کنند اگرچه هم زبون است از سر کارسازی وی شانه گردانیدند هرگز کاری نماید
از خاک است و او از خاک برداشته وی روی نافتی دیگر ندارد آن روز لطف دلداریها
خاطر است و خاک گرداند تیر روزگارهای از غم در خطر خود و گاهی از شرم بیم گرچه اگر
بدستیاری لطف آن بهار چمنستان فیض سایه گل زمین بد است آن ابر گلافشان زمین
هالها دایان همانت بر گلزار غنچه با هم خویش دیو بهر تخم قناعت گلدسته شگفتگی
دل غنچه چنین دارند در هر دیار از باغ مراد نهال گل و سوسن مانند زبان
دل است بنظاره نمود ـــ تا بود زندگی خضر بلیتی حباب ⁂ سبز بادا چمن عمر
تو از آب بقا ⁂ ـــ

منه — ١٠ — مهرورزی خورپرورشی ضمیر منیر آن ماه فلک منزلت بوسیلهٔ بیان اشتیاق
روشن گردانیدن درمهتاب چراغ افروختن است ع نسیم گرچه ز مهر است ماه گشته تیره
بجز التفات مهر ماه گشته روشنی ❊ اگر آن روز مر نید یابد بخت بعالی و سعادت روز افزون
شرف ملازمت آفتاب سپهر جناب خورشید ارتفع اجلال جبهه افروز اقبال دریافته
پیوسته از انجمن آن خدیو فلک کوکبه هر رشک انجمن انجم است سعادت جاوید می اندوزد
از پرتو التفات آن صاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصل می کند ع کم مباد از سر ما
سایهٔ آن آفتاب ❊ دلا زندگی خاطر منتظر ملال دار انگشت نمای جهان است یک ماه
با مهر سپهر الکمن بهجالی بیاری اختر طالع سال و ماه بخدمت آن ماه فلک پرورش گذرانده
روشن است هم انجمن آن ماه طلعت مهر افروز دریغ نخواهند داشت و دعای بی
مهر گزینی بر دستند الامر بصفای خورشید فیض جبین صبح صادق فاسم انوار
اثر خواهند رسانید —

رقعهٔ مولانا حسینی — ١١ — آفتاب توجه از مشرق التفات طلوع نمی یابد جهان
درستی سال افزون گردانید امیدوار است که الله تعالی آن نیر عالم بالآوری سال از عقدهٔ گره
تغافل نگاه دارد و حال منیعهٔ قطب فلک استقامت است فاما چون فکر تجهیز مات
رنیلادو بنات النعش دارد گربه لود دایره سایر از موی الیه السلام اسیمه نمی الحجوم چون
پرکار از سر قدم ساخته بجای آن مرکز دایرهٔ قوت و مروت دایره سایر است اگر
آیت سلامت بر لوح جبین ادخال اند ورسید اسم جمیل و اجر جزیل خط ابعد
الباقی بعد الثلاث —

رقعهٔ شیخ ابوالفضل — ١٢ — بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر
منیر قلب محبت اظهار می گرداند و معاری اخلاق ملاقی آن است امید که آن گل مشتاق
در زمانی معافیت باشند هر چند با ام کرام قدردانی حالت بعد سفارش صاحبان استعداد

هم در هنگامه رزم و بزم بکار آیند و در انتظام نشئه صوری و معنوی هم گشت آویز قدسی باشند
چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت کلمه چند در باب مجموعه مولانا طالبای اصفهانی که بحجت و جوی
تمام روز به نحو اوامان دولت بلطایف و رسایل از مصاحبهای جرائد ایام جمعیت اوراق او مینویسد
الحمد لله که چنین شخصی از کسی شاد دولت سرزمینی که از بدو فطرت آفرینش مثال فضل الرجال گشت
از جمله دوستان قدردانی شده است که مولانا این همه منزلت نظر عاطفت باشد و انجمان
سلوک ولاگاه او مرفه الحال بعون الهی بر آیند از ان دیار مطلوب ما هست نیاید عجب
معامله در میان آید و قطع نظر از ان هم مزید استغناء چنین دولتی اکثری را گرفتار گرد سازد
خاطر دوستان بحقیقت هیچ چیز منت پذیرست زمانی منت من لطف اند که چنین برکت والا درگاه
گشت که بمدارج ترقی می فرمایند روز بالا منصب مفوضه بین باشند مرشد ما بایکی حکم جلیله برکت اکبر
اضافه منصب و جاگیر حواله با استصواب آن حضرت اظهار شده است که محض قدردانی
ایشان و کیفیت ما اعانت خاطر دوستان عنقریب این مطلب جلوه ظهور در ید در باب نفاذ
منشور مان و خالصه منشوران خواجه جهان که الحق اگر ایشان را در کشمیر می‌بیند که هیچ نزدیک
چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوشی سر انجامی ایشان بغایت متوجه خواهند
شد ـ ۱۴۰ ـ با صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جوهر دانی از کرایم
از صفات کمال ایشان گشت چه حاجت که در ثنا سائر ارباب استعداد حرفی نویسد لا سیما
خیر عموم و قصد نیکو خاص ضمیمه محبت گشته این مخلص جمهور انام ملاحظه نیاورده
کلمه چند در باب حقایق آگاه نکته بین میر شریف آملی که در بزم و رزم بهره گشت مخزن لوای دولت
در خاطر صاحبت مجلس آرا در فیض و نسخه بر زبانی گشت بی ملال نگارش میرود امید که آن
یگانه آفاق را بر خلاف رسم روزگار دانسته انجمان توجه فرمایند که جوهر گوهر شناسی که در حق
ایشان مطلوب گشت یعنی انجامد ترقی سعادت صوری و معنوی گشته که نوعی باید قسم بود که
سلوک رود که جمیع اوقات بحضور المسرت ملخ نمای سر بر اثر باشد بمید الفضل خوش آمد

شیرین نمای تلخ اثری گفته باشند حالت افزای وبا مدعا مقاصد بلند درگرو شنیدن
مصاحب بالاست گوست برای گرمی هنگامه خوش آمدم بسیار هر گاه اسباب دولت سازش
صحبت آن فراگرفت لا همیشه هوشمندان بخت بیدار بجا پوی کاو دست و جوی بلیغ بکسر
بزرگان ملک شناس واشنای آن باب دریافت افراد انسانی و حقیقت دانی خیر اکثر
سال نبایکی اگر هر روز میسر نشود بی تجشم ملاقات ایشان ممکن سعادت مندی هنوز از خیال
در هفته چهار بار صحبت ایشان رساند ــــ

رقعهٔ غالب خان به آقا فایق خان دیوان مبارز خان ــ ۱۴۱ ــ الله الله جمال با نام
یا نام اسم شایان شد و بیان اسما شد از فرزانه پاسبان بوت حق به زبان زبانه صفت گیرم تجلی
تجلی اخلاص اوزان ضمیر فرمان روای ملک سخن دست از ازل تا اکبر نام خویش می انگارد
و خلقت خدام محض برای سطح سرشت خود آشنا زود در حضرت لاابالی شان با وقت تقدیم
خدمتگذاری باوجود چندین جان نثاری ان الکار مید رحمایت خدمتگذار رسا گاه نمر
المم بها بدیت مرافقت الله الله کاشتر تخم سنگ لاخ زمین سخت سخت سخت صفت و نهایت حقیقت
مطلب اکثر مرورش یک سحر ثمر بدر بسیار از دست داد یک عمر گذشت میدید حاصل
آن حاصل ثمر سحر تفصیل بی کار ضایع نشد در رسانید دل او از کار تخم زمین فایق گرمی
به کمال رسید حسب ثمع ثمر از بوسیده سحر سرزمین قابل سوخت یعنی توقع نتایج از نقش آن نتیجه
خو تو کهنه خدمت خویش بحقیقت این سایه سبب دلالت حق و لب شعور بشخصی نمایند لا
مصحوبیت جمیع ذی غرض در حالت اضطرار ست حیث نفع کو ملو جو بیر زحمت ✝ از زحمت
و خار جسم نجات دارد به ضرورت از کس طلب بی موقع مطلب عدم الحصول بی توجه
بیرسد خلاصه کلام فقیر با لسان لحاظ مراتب چند از مدت تمامی ست حرکت از رسل و رسائل
سوالی و پیام نه تحکیم سلام تخفیف آنچه دوست خالی از ایشان به مطلع گشت دل اکثر شد سخن اشتغالی
دعای محصلی مدعا هم از خدا و نه حالت خویش اکتفا در زیب معرکه بی سکوت برلب ملا لعه

لیکن چه کند از دست تغلّب هجوم بیچ بیچ خام طمع مدعا دیوانه دلی و دلی در زوال عزیزی از متعینان
فرخنده بنیاد به صحبت و جانی که تمام باختیار تعب سفر به سفر همسر از دعا و قبول مدلّست
و احتیاج از اداء بدی بدتر خیال ام مهام ممالک زمانی ما هم لحظه یکدام از دست بدهیم تا
آشنایان بنابر ندرت و کمیاب علم صافیت عقاید الهی اصول که پروانه جاگیر از نزد همه سال دلاور
هم توقع اینکه شاید زود دست آید و چه آنکه پیش ایشان که بوعده الیه سر و پا دست
یافت تفصیل حال از در خاص بحال باشد فراهم در سجاد رسیده که متوقع بهتر تقسیم هر یک
گروه چمن در حال وقوع این همه صورت نگرفت هر کلمه در باب اولیای انجمن ضرور در عرض
تحریر آورده حالا اگر تا دست داده در برآمد کار دل سعی نمایند و با مقدور در حصول مقصود لازمه
جهد توجه موفور بکار برند لیکن قلم قایم بغیر خویش در جنبش خویش که جایی که جهت خیر غیر
بوقوع رسیده چه بیرون از احاطه قوت و قدرت تو باشد و نسبت آن تا بتوجه از اختیار
اختیارمند چه در دل که در همه کرم از محبت منشی می نماید از یافت گنج بیرنج چنین که کرم شاید
دریافت شاید و باید هم در لحظه تامل بجا نماید —

منشی ۱۵ — مهلوم عزیز شیخ فتح محمد باشد در بهد التوفیق گذارش عزت آثار با بهوت
آشنایدت بدانست در آنجا موضع حرکلام از محل منعلقه ایشان از مدت ممتد و وصیه انعام بدست
چون گیتی هم سواری ایام دهیان دار اطفال خویشان و اقربا کثیره خویش هم همه کس
تصلّد و تسلّا و سوخ فام و حقانی قوت خویش وابسته بر فیصله اید دلارند وابسطه رسید روزی
خویشتن می دانند در تقدیم مراسم نان دهی سکنای مساکین آنجا و بها نمودار اشرفهای منصوبین
دلاور که بر خدمت از رسائی همت بر بسته و این آئین سال از آنجا دانستن همین خدنگار
باری دانسته تقید و تعرد او ولی عزیز بکسانی بحر هلوم بخلاف دستور معمول همات
در پی داده از آنجا که پیروی سنت سنیه بلکه تقدیم رسم رجحانیت اطراف حسنه از آن گرفت
بیدین در دین عیسوی در آئین سبیل با اقوام و بار سوانح مقبول ذکر از هم انگار نگاریس می آید

بہ آن عزیز خدا شناس گزاری خلق و پرورش و پاس حقوق آنها بحقیقت کرامت پیرایہ عالیست حق در
داور ند مغتنم محض دانستہ تلافی زحمت ایشان بواسطہ اختلاف محصل بر ہیچ یک ایذائی و آزاری
رسد بابے ہمت بر آن گمارد و ہمت بر آن دارد کہ در افزایش آسایش رعایا و برایا و سکنای آنجا
در مبانی ملطف ایشان سعی فاحش فاحش بعمل نماید ـــ

منہ بہ رای دکھنی رام ــ ۱۶ ــ ملکی صفات صاحب ذی فیض فتح محمد ملازم
قدیم ملازمان محب اتفاق نظر بر نیاز مندی اکثر دست داده
بالطبع محروف نارگرداشتہ باختیار در ہے خدمت بی تقیر رسید چون تا ماندن توفیق رضا لاه رفت
وقت کار لازم سعی دریغ نداشت در حال محب اشارت فقیر روانہ خدمت بسبب تفضل الٰہی
البتہ مورد تفضلے خواہد بود اللہ اللہ کہ نازو بان بہ بنا رسیں آمد نیاز مند لان بجہہ فضل
دریابد و در اعطاے نیاز بجہہ رو دادگر چہ پاس مجبوری بار گرواندہ ہر کس بہ درگاہ تو آید بہ نیاز بعد
محروم ز درگاہ تو گر کسی باز بعد ـــ

لمولفہ از فضل اللہ خان بنواب سعادت اللہ خان ــ ۱۷ ــ نواب صاحب قدر دانی
فیض رسانی عالمیانی سلامت شرافت و نجابت دستگاه خواجہ محمد قائم ہمشیرہ زادئی خان
نصرت نشانی لیاقت خان عرف میرزا سلطان نظر و کیل بے شاہ سہارن دستگاہ محمد اعظم
شاہ بسبب انقلاب روزگار مدتے بسیار گرفتار شکنجہ اضطرار گشت در نولا موقع در شناسے
قدیم و فیض عمیم بخود رسا در سایۂ الطاف بیکران رساندہ مستدعی گشت کہ در سلک بندگان
عالی انسلاک بافتہ بقیہ عمر در ظلال فیض اشتمال بسر برد کہ انجا کہ جوانی شایستہ و لکر محیان حمد
گشت بنوعی این قسم نجبای لکر طلب در سرکار عالی بسیار صلاح دولت دانستہ بعرض الحال
شاد الیہ ہر آشنای قدیم بجز طلب شست جرأت نمود امید وار گشت کہ بہ شمول
فضل و کرم امتیاز یافتہ در رکاب سعادت مستعد جانفشانی باشد زیادہ چہ گلدازش رود ـــ

منہ از فضل اللہ خان بنعیر بیاش خان ــ ۱۸ ــ خانصاحب بسیار مہربان

نامہ یاد آوری محبوبان سلامت شرح شدت دوری ام بمقتضای انتحال هوی از تکرار و تذکیر بسیار اکبر
البته عکس پذیر مرآت ضمیر منیر خواهد بود بتعلیم آوردن تحصیل حاصل دانسته با جمال
مطلب لازم الاظهار می پردازد بوده رسالهای قدردانی موهوب فیض از کلام رسانیده قبلی سلمه الله
العلیم العلامه از مدت کسان خود را بجهت خریداری و باز برای شهباز صید گاه قدردانی مرزا جان
به بنگاله فرستاده بود بعد مدتی کسان مذکور یک دست جره و باز تیارش بسیار مدرکت آورده عوض
منزل تفصیل خود نیاز مندان حقیقت باز و در حاله وعوض جوهر تمیز پرواز که از نفس خود امتیاز داشت بعرض
نواب جعفر خان ناظم بنگاله رسید طلبید نمود و دید و پسندید کسان مذکور که هر قسم رسالهای کلی
دستگیر کاله بود ساخت رضی خان بنام من آنکه قدرشناسی گرامی قدر حاصل که بعد یعنی چند
سعی نمود جعفر خان مذکور مشغول گردید عالم قدسی شد بعد تیغ نجیب سعی آنها بعرصه ظهور جلی نمود از حیار
بازگو دید نداد اتفاق درآمدن سال جره بقضای آلهی در فضای ما بیسابر نگه پرواز نمود و بازگویید نیش جز در
صحرای محشر متنع لاکن بود حال در رسالهای غزالیه عازم است که بازکسان خود را بجهت آوردن باز جره یاد
آمدنش سیرت آورد و رقایم فیض سامیم بنام ناظم و سرفراز خان نبیره او که زمام اختیار کار و بار کلی دیل
بدست اقتدار او است ممکن مینماید روانه نمایند انتظار خطوط مذکور و دستگیر ربا بمهر نواب
مبارز خان بهادر در وقت معاودت در سال موطلوب کرده داند در باب بند توجه درین باب
در عالم جسته بادواجب است حاجت مبالغه نیست یقین که توجه خاص مبذول خواهد گردید
الطاف قلم مزید بر الصعید ——

لمولفه بغالب خان - ۱۹ —— قبله سلامت رحمت رحیم طبیعت العجب
مالوف سال اکبر بر دو فطرت بالکلفت و اتراب الفت متحقق است لیکن این بار با کلفت مهاجرت که
تکلف خسارات این جمعیت است هاتف الفت منزل سال آنکه از الفت بر کلفت گرمی اینت
هر تکلف از زمام الفت قطع الفت مالوف گردید لهذا این مختصر خود با خود در عالم با کجوی بیجوی
باین خطاب مخاطب است و مخاطب است کجای کاغذ رسد کرتیسیه تو الفت یک

تکلف

هم کلفت زالفت گسست ٭ آئینه بتصویر اجلال حال احباب از سعی راتی مصحوب احباب
احوال دل او شورشی حال است چه علاج هر علاج آشفته حالی حال بدون صحت دل او حال
گذشته و انهدام اساس قدیم الفت محال و برگشت آمدن حال از دست رفته بزنگ خدنگ
از شست جسته نزد ارباب دل و حال و کمال محال پس موقوف محال محال به حال
ضعیفا بر خدائیکه ۵ عیان از سوی وصال و قصد از سوی فراق ٭ ترک کام خود گرفتم تا بر آید
کام دوست ٭ الحمد لله و الله الحمد که صحبت بیگانه منشانی آشنا رو و آشنا رویان بیگانه خو لغیر کلام فیض
التیام شب و روز و روز و شب متوجه دلجوئی خاطر مستهام است ۵ گر وصال صحبت نبود با خیالش
هم خوشیم ٭ خانهٔ درویش را شمع از مهتاب است ٭ پریشان حالی جمع از رفقای
جدید و قدیم بر حال صداقت مستقیم آن برگزیده از کرم مستغنی از تحریر و ترقیم است
۵ بتمنای تولی قافله سالار بهار ٭ گلهای چلا از نکهت صبا اوی صبا ام گوهر ٭ سیر از تیرید
مجموعهٔ کاینات نارنگاه کرامت سمات اسعجالة انتظام مجلس این اوراق پریشان گردند
تا الصبر مفتاح الفرج و بالعروة بزبان زد زبان القبول منا انک انت السمیع العلیم

منه ایضا بخان مذکور — ۲ — اما فانا استدعای دل صداقت قرین محمد ابن
بجناب ولایت مآب حبیب الدعوات است همایون ملات غیب و فتوحات لاریبی دمبدم
بمدوش و معنان قدرشناسی صاحب فیض رسان مستند و التجای خیر طلبان مکرم هنقوالی سلمه الرحمان
باشد ۵ این دعا از من و از جمله جهان آمین باد ٭ بجز و الله الاجلال اما چه معروض نماید از قلق و اضطرار
خاطر السلامت و مادر بنا بر استماع گرمی هنگامهٔ رزم و پیکار تا رسیدن نوید فتح و فیروزی
بندگان سرکار خلود نار عارض الحال فدویت اشتمال است کاش در رکاب فیض انتساب حرایج
مسرت انتظار اضطرار جمعیت بار این همه الوالاسپ تیاللی بر روی دل ... و دیده از کوهی مهمات
۵ ... در گذشت من اختیار ٭ هر من خویشتن را کنم بیختیار ٭ بهر حال لم اختیار از بدایه
در ضرورت ساخته روز و شب و روز با حیثم غفیر تقدیم مراسم ... نیاز شناس ...

مستجیب الدعوات منتظر ملاحظه اجابت گردانید آنکه قرب صحبت قبای لذیذ نقاب پروانه
عزیزی در باب ارسال توجه متعال ساز جانی سبحان توقیعت نشان فایق خان ترقیم یافته لهذا صحیفه
مهربانی کرم گستر میان محمد جعفر سلمه الله الاکبر البلیغ داشته نشان زسله محمد باقر سلمه الله الاکبر البلیغ داشته
لذا عطوفت فیض منظور گذشته باشد هیچ خاطر نموده توجه در باب سرانجام مطلبی کار کثیر اسلام کنند
بمضمون اینکه توجه دل درویش شاه آرزو نماید درجه پایه جمیع لشکر جنگی است ✠
بای حال توجه بحال عزیز شکسته بال منتج نتایج حال و مال است به نیکو بهتری است
با میدواری احسان بکسی کن هر کار تو نماید ✠ زیاده خبر غرض چه گویم چه لکهام

منه به رای خوبچند — ۲۱ — ذات سراپا التفات صاحب کرم فرمای قدردان سلامت صاحب
مهربان سلمه الرحمان بجای داعیان دولت سلطنه ملاحظات خیر طلبان با اخلاص قرین مهر ابتنی بمقتضای
صداقت صمیمیت فراموش سازد فراموش نموده شب و روز با بهجت نبیال مهرورشی است مستجیب الدعوات
بر دوام صحت حضور موفور السرور بوده ورده بسبب استیلای آلام امر ضروری ملتمس یاد فرمایند
نمودند که هیچ نخوت بار آرزو ✠ یارب آرزو صبا که لتر یا امراه ✠ ملتمس مهربان
شیخ سعید الرحمان کیلو قصبه متعلق مسجد شیخ محمد سلمه الله الاحد ظاهر گرسال نموجب امای
در کار گرامی مراجعت نموده در حضور بنابر غفلت و کیل داخل صحت نکی موم متعینه شده
در عمله برطرف فرماید حالا توجه دالا در باب بحال مومی الیه مطلوب است هر قسم مرکوز خاطر بوده باشد
به طور توجه گرامی خدمت عرض نموده حکمت به لقمان آموختن است چه لازم با کرم گستر
حقانی موعظت نماید ✠ آفتاب فیض رسانی و قدردانی طالع باد

منه بجبونت رای پیشکار سوانح نگار — ۲۲ — مهربان توجه فرما سلامت درین
ماه مبارک الکرم تحلیل خاطر بوده بخدمت سامی رسیده شرف مواصلت نجابت صاحب مهربان
سلمه الرحمان در آمدن آرزوست در باب چند کی شدت حرارت روز بانضمام تقدیم بعضی
امور ضرور نگذاشت آخر الامر همه الامور مرهونه باوقاتها الصور بعارضه حسب الامر چند روز

عارض احوال است جلوه گر گردید بر حال لجیه فیما وقع المشار الیه العزیز جد عبید هر بعید نیز گشت
ابتر براحیات تبدل یافت مکافات میچار از شرح پریشان حالی میر سید احمد سلمه الله الصمد در پی
فرصتی نجابت پذیر گشت خصوصا درین ایام هر چند توجه خواجه صاحب جانب بالا گماشته شده
گرفته فرصت احسان یا مونس متعلق شده بلکه بسبب عدم ظهور آثار توجه موجبه تعلق میر مذکور سال در سرکار
گرامی خلاف واقع تصور نموده به تقاضای شدید هر روزه لب ناموس گشته پیش می آیند زیاده از این اگر چه
وامانده اند میر سطور که سخت درمانده اند اگر بهیچ بیرون از احاطه بعید گشت و بانفعال توجه سامی بکار عهد
مامور اند بجمیع وجوه کبری ایشان وابسته توجه خاص است قلت فرصت مجوز جرأت تحریر
زائد الانجا است هر بالیوا جهه با اظهار حال جماعه توجه طلب بر داز حال الدین قسم هر توجه مبذول شود
سجاکت و باوجود دستگیری میر مذکور از احوال متعلقان مشار الیهم بهمه توجهی در عالم مروت بسیار
بیجا زیاده بر صفحه بیجا جسارت کرد داد ولی والدعا

رقعه جداگانه میرزا روشن صدر الدین خان — ۲۳ — روشنی بخش روشنائی فلک
لکن روشن ضمیر والا تدبیر روشن ساز جوهر مکارم اخلاق نور بخش انجمن گرامی اشفاق نورانی ساز
دیده فتوت روشن جبهه مروت بهرمانی عطوفت نشان نور الله مشعل اقباله و نور افضاله سال
جاودان فروغ بخش مسند کام بخشی و کام الله دوام دعایی که چهره اجابت در وجه خلوص
عقیدت و یکرنگی از آن روشن است ابلاغی مجمع نور منور تحقیق نموده دل استان اشتیاق
والا گردیده صندل راه بروشنی دلان هویدا است بارها والا نامه روشن مر سا نموده التفات نامه
والا روشن بخش شبستان محبت و دلداده والا سرملا مح حرارتی اشتیاق گشته از آن نور و سرور دارد
و دلا محبت بالا دو دیده کرامت نموده اند روشنی سلک والا تقام متوقع گشت هر این بهینی رهنمون
مقصود در روشن ساز دیده امید والا گوهر نقاب استجابت ضمیر روشن تدبیر برآورده بار سا
نور افزای باصره ارباب ودالی باشند فروغ جهانبانی لخوت روشنی پیرای دیده آرزو پیوند
اعزی الشیخ محمد باقر بعرض ایشان با مفوضات زبانی بحضور عرت نور افزای محفل الا ارت منزلگاهان

منیع الشان نواب صاحب گذرانید و مورد اکرام الطاف گردید بمطالعه ذریعه الانبساط
خاطر والاشان چشم روشن نموده بر چشم گذاشتند و از آن چشمه سار اکتحال سیرابی دل
انتعاش گشتند انشاء الله العزیز در لوازم عاقبت ایشان بهیچ روز دریغ نخواهد رفت موقوف بر
سیر آن العطوف و دیگر اطوار تیره درونان آن ضلع گردید و از اینکه سینه باطنان بر کینه امر بر سر دیار و قت
دیر تیره از مدت خیره شده و لبرهای اختیار گردیده از لمعان سیوف لشکر اسلام چشم بسته بجهت
تنبیه آنها میش نهال خاطر از شاخ منظا بر داشته بجهت این ظلمت کده مقدم فرموده بفضل
خالق النور و الظلمات شرار امید نام گردید عنقریب این کوهستان از لشکر اسلام شهود و لوامع
سیوف و خیل اولیان ظلمت تجهیز قمع و رفع بنیاد این تیره بختان بر آورده انتهاض سرایات نصرت آیات
جانب زمینستان شهود روشن گردید هر دمار از ضلالت پیشگان آن دیار بر آورده اشراقات امداد
و اعانت ماه خورشید رای روشن جبین لمعه ظهور خواهد گرفت مستخلص سلاسل فتح الله عقوا سلاسب ... ورود در
خدمتگزاری حاضر باشند چنین بود الکربسته آفتاب وار دم نخواهد آسود بعینک چشم سعادت
مهر با قریحه چشم نمون از لشکر اسلام چشم سامعه لب بدوخت و در رنگ مژگان نگار زبانی بعهد سحب سلا
خشک ابر گریه خشم باز مهبت ساخت [illegible] ز رائیه تجلا پر فرزندان سلاگر تو البار ساز السجدات
رساند و زنگ [illegible] آئینه خاطر از جمعی روشنی جمعیت حاصل آن جلوگری صورت
کمالیش در عالم ظهور از آن روشن دل و ملم تولد شد لله الحمد هر توجه در کار یگانه صافی جهات
للازمه آن مشرق انوار سعادت مانند التزام نور با آفتاب گردید یقین هر دریغ نخواهد کرد و
منت بر دل و دیده دوستان نخواهند گذاشت تا نور و ظلمت باهم تضاد دارند
آئینه مرام و تیغ نصرت آن مطلع انوار ابدی روشن و بارقه ریز لمعات فتح و ظفر باد

نقل بصورت سنگه فوجدار جمون — ۲۴ — زهی فیاض مطلق و وهاب برحق هر گاه
عنایت خواهد جهانیان سر انجام دل رساند و زبانیان سر انقدم ایره در حبیب آرزو ملوکیه اندک بار
بر قرار مسند کامرانی و فیض بخشی آورده عشرت سر بلند آوازه گردانند و [illegible] در سار

آئینه بربنای رزین و فتحی می سازد و ابواب سعادت افروزد از ذات مجمع البرکات منبع الحسنات آن گرامی والا
سازباینه فتوحات از آستین مرحمت فارس مضمار حشمت یکه تاز عرصه کرامت سراپا لطف و احسان قامع آثار
جور و عدوان عالی مرتبت عالی منزلت مستغنی از القاب امیدگاه مخلصان گشت جهانیان باهر البراهین
سامی حیات زیر سایه این نعمت بغیر مترقبه نمایند و شکایت ساحت اصلاح عام در دهند لیکن
متعال در این مدت آن گرامی سامی در زمین سرزمین عبادالله و همایون لشکر دولت قرین نصرت و انبساط
دولت خان والاشان مخلص خان و نواب مستطاب دلیر دل جا بجا و توسط یکجهتی و اتحاد
متحد گشت و ظلم جابر قسم التغلب آفت رسیده رعایای آنجا گذشته اظهر من الشمس گشت توجه
خاص اقبال پذیر در مدد بعد عافیت و امن ایشان باشند و دل خستگی و سینه چاکی هر دو از
کرم عاطفت سامی کمال پذیرفته بجمعیت خاطر در آن ملک بخور طیب اللسان شکر و دعاگوئی
نعمت ورزند بهار فیض بخشی و کامرانی نضارت آمود باد ـــ

رقعه مولوی جامی ـ ۲۵ ـــ بعد از رفع سلام شوق کلام در بیان کمال شوق و غرام معروض
اکابر عظام و تفاسیر کرام آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی به پیری ملقب هر بگمان فقیر مقصود وی از
مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب بملازمت ایشان گشت نه تحصیل
اموال و املاک و فضول مزخرفات فانی چه بر هیچ عاقلی پوشیده نیست ــ ع ــ هر کام این جهانی
چندان نمی‌ارزد ✠ هر گام بهر او برداری گرجا ✠ بخدمت میرسد متوقع از مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را مغتنم شمرده و شرایط اکرام و احترام بجا آورده در مهمی
رجوع نماید اهتمام سازند و در مصلحتی که بعرض رساند التفات فرمایند که بر سنگ املای برکه از بیت
طریقه زی زهد و سعادت ببرد در طریق قدم نهد و وسیله نجات و رفع درجات
حال وی بحق سبحانه تعالی همگنان را توفیق اشتغال بحضور در خود بهره سرمایه دولت ابدی و سعادت
سرمدی گشت رفیق گرداناد ـــ

خلیفه شاه محمد ـ ۲۶ ـــ تا بیچ طبع صاف و ذهن دل فرا آنکه صورت دلالت هنر و هنرشناسی

صورت هر دانشوری نکته پرداز رسا سخن گستر قابلیت و نکته پردازان دانش پرور سرامد مرتبت
کاملست بجهت اقتران دلهای حزین و مسرت پیرای جانها رانده و همگنی بالعبد لیلاً از لوازم شوق هر درج
گذارش و نگارش گنجایش نمی پذیرد و در عرض بیان جا نمی گیرد سالها ضمیر فیض آمود میگردانند
هر رباعی طبع سلیم آنکه حدود مروت و دعای منبع فتوت و لطافت هر چه اراده اصل صحبت
معاصران که بوجه حکم مساوات داشته باشد اگر چه ملذذ لطافت معانی و ترکیب عالم مصراع که آنکه
مصرع چهارم بوجه بیگانه سبک که نظم و نثر تعلق مانند نقطه انتخاب بر کنار است فردی گذرنامه
این مجموعه نگاران بیت الحزن ترقی نمایند سال هر روش سالها در زمان و هم آغوش کامرانی ابد انداز
گرفته باشد بنا آنکه صحبت کوه بستان سال نغمه دل و راحت جان فرستند
رسالهٔ مبرمه آیین ضیافت طبع محزون بالاشعار زبان مضمون هر رقم قلم مرقوم سلمه آنکه معلی بادگاه
لیلی چه حیف سر زند از لوازم شناسند سخن پناه هم قرین صحبت صحبت گزین مهر آیین بجهت انفصال
حامله حسن قطع زمین هر در سرکار فیض آثار صدر رفیع القدر داد که گرامی خدمت می رسد
بمقتضای قدردانی زمانه که معقد و منسوب احوالش خواهند بود در انجام کار آنکه یگانه
روزگار امین حضرت سراپا اکمل رسا رسانیدن سنت که شمار تصور خواهند فرمود ظلکم ممدود باد

رقعه مولانا حسینی — ۲۷ — ساعات صحبت و اوقات خیرات معمول باد
بجهت گشایش قفل حجره عیش این جانب وابسته کلید توجه آنکه جناب است و صدف
دل در دریای وجود این معتقد حاملست در گوهر مایه اخفا که آنکه عالم نصاب احسان
اگر نسیم گلشن بوستان توجه آنکه خلاصه دانش و بینش تمام انتظار بستان رسانید
در لطف التفات و لعب که تماشات خواهد بود حاملست نیاز نامه که در دریا ملاح سفینه شکر نعمت مرکز
الحال مرحله هر در دریا که حقیقت بخلاص نمود در حقیقت بدکت آلوده با لباس نامهاست
کشیدن و پوشیدن آنکه آسان نیست مانع آمد اگر که توجه سامی رقیب عیال این خداوندیت
برقعه شور عیال عقید شود باعث آن اینهمه تمام ثواب مالا کلام خواهد بود ظلکم ممدود باد —

رقعه جمنا لال بنام ۲۸ — صاحب مهربان سراپا تفقد و احسان سلامت بهگونت رای
منصب دار به مرض پرتب گرفتار قلندری دام مهادر موضع جالنه پرگنه سپری بقصد دفع آن قیدی
متحمل داد و خطابرا حکمت مآب حکیم سلیمان بخلاف قواعد حکما به رسم مجالس بجوز ضرور بجای
نوشیدنی دادرو سم قاتل سپید هندی یعنی در گرفتی جاگیر شاه سعرتمام داده بر آن که نبض جمیع دلها درستان
در حرکت لکن دستگیر موهوم اوست و پاکست در حق این عزیز از شدت حرارت اضطراب بحال
نزع گرفتار گشت لطف توجه شود اگر این مرتبه از مرض صحت یابد تا بقای عمر دعاگوی خواهد بود —
ایضاً — ۲۹ — نوازنده قانون دلنوازی سلامت آهنگ دریافت ملاقات بهجت سمات
هم تبسم گشته اگر قلم صحیفه نویس تعاریفه زبان گشوده از عهده ادای شمه آن نتوان برآمد ناچار
نوا سنج مدعا میشود سبحان خان کلاونت در فن خود بی نظیر است و اشعار آبدارش نهایت
متین و دلپذیر در آغاز کلام زنگ از آئینه دلها میزداید و در انجام آن غفلت از دیدها می‌برد
اصول این قوانین پیشه از فروع ازو در مقام بلند ترنم در نگارخانه طبع زنگ بست تصویر
دلربایی وجد و حال از ترانه حلاوت تقدیر گاهی از شوق سماعش سراپا گوش و بلبل
هزار داستان از ورد در خموشی و خموشی مدتی دراز بعلاقه نوکری امیر الامرا بزم آرای خوب بود از قضا که
دل این چرخ ناساز نوای مخالف ساز کرد تار طنبور جمعیتش گسسته با امید قدرشناسی
آن شناسای قوت حلق بوطن غربت و فراق شد در حق مشار الیه نوعی توجه مرعی شود که در سرکار
یکی از عمده‌های متعلق شده دامن جمعیت به چنگ آورده بسر دور شکر ترنم بانگ نوای دعای افزونی عمر
و دولت مسرت بخش ساحه قلوب ارباب اخلاص باد —
قزلباش خان به رای دکهنی رام نوشته — ۳۰ — سلام صاحب والا مناقب
مهربانی قدر دانی عزیز تر از دل و جان سلامت مراتب اشتیاق دلی سالها به والد توحید آن
صادق مشیر بعضی مدعا مقصد صبح گشوده بعد طلوع ماه دعای ترقی دولت آن مهر منیر
آسمان قوت گشوده عارض منزل مقصود گردید در آشیانه گلی با تو همزبانی انجم توجه

رنگ تستی دهن چو بو رفتم ✠ امید که بزم آسایان محفل عشرت منزل این مهجور
از حصول دولت خدمت در از خاطر محو و منسی نفرموده بیاد آوری التفات بخشم نوای خاطر
اخلاص سمات باشند و از تفقدات باطنی متروک نسازند هر چه مطالب ملتمس فرمایند
و در باب جاری نمودن زمین حاجی محمد حسین پروانه بنام آقا مقیم مشار الیه گرفته محمد حسینی نام
از تصادف حضور و جمیع کاغذها بسته دادم و چهار آینه بوسیله از سایرین در میان بود بنا بر آن بعد عزت
از نمونه حوالت شده موقوف ماند چون تمام روزینه دارسانی تفضلات جناب عالی بحال
سند از این فقیر در بند از سعادت صحبت مجالس آن قبله در خدمت گرامی متصدی شده بجو
و التفات مهربانی موقوف از بعض بندگان عالی داشته که بعضی در بولد ملکشهی مذکور در باب این
مقدمه یاد آوری بخاطر رسد توقع داشت هر چه سنه متوجه شده در معامله و مزبا قافی مزبور تاکید فرمایند
تا بوسیله اوسال و مطابق معمول جاری نماید که بعضی از اله ما بجور و بعضی از الناس مشکور است بعضی
این خیر طلب مشمول عنایات آن قدر دان است وجیزی که از دست برمی آید بر مال آنجا صرف
نماید از معالج متکلف از امور کوه اختیار آن بحسب تصدیق دعا است که تویا با عمر و دولت باشد
زیاده جه تصدیع کرده آید ایام نشاط و کامرانی جاودان باد

امیر دستبخش رسا - امام - مقصود است فدوی حقیر از بخشش رسا بسایت پناه اهلیت دستگاه
میر سید محمد حسینی با خلاص تمام دارد حسب بنسبت بندگی این کمترین در سال درگاه اشتهار
تمام داده حیه میسر نمایه معرفت ذرت فقیر از تشایخ خود نساخته آستانه عالی اسفار تشبه هم وسیله
ملاقات باشد نموده از این دلیلانه رسا هم که تمنی بر خلاف عاشقان زمان هر زبانی حال که آنها
بابن حقیر مترنم است ـه مدعا گر شهرت حسن است یک رسوائی است ✠ مصروف است
بر کمالات از کمترین عاشق الملک الصدیق و سیرت مظهر اسم حسن و عشق هم شوق حقیقی باشند و لعبد دعا
قت ما مقلد آن که خیر مصرحانه ای سطلب اعلی و مقصد اقصی دانسته است هم آنکه سعادت
محروم ماند چیزهای دیگر لازمه سفارش است نوشتن تعلیم گرفتاری المجاب و ترغیب

نور افشانی با فتاب کرده است. بر جبین شناسی دوات زر دوانی خالی از کلفت نمود حسن گل و
عشق بلبلی روزی باد —

ضمنه رقعه ۲۴ - زور بازوی سیادت قوت سرپنجه شجاعت ملاذی افتخاری بهادر صاحب
پیوسته صدر نشین چارپالش عز و اقبال باشند. تهور شعار مهر الضحی اعظم از زبان ...
در گوشه دل جا داده بود و در نسخه کاردانی صاحب ... دل این مخلص چنان منجلی در جلوه قربان
ملازمان درآمد نقد جان قربانی نماید اگر خدنگ این بشناه اثر نشسته ضمیر خلعت پذیر برآمد
بهدف مراد و رسد کمان قرابت رسا هر بار صحبت زنگ سی شد زنگ دیگر بهم بظاهر رسید
والسلام —

ایزد بخش رسا ۴۳ — ما نامه برگ گلی نوشتیم ☩ باشد صبا بدر رساند ☩
از بس اهل رسم و ارباب نفاق در عالم صحبت و وفاق بسلوک طریق تحریر انحصار گرفته اکثر دل گردد
درآمد گاه صفحه صحیفه در آئینه صفاست نامت در گاه رقم تمیمه وداد تزویر نقل اند گاه
باظهار الم حب لائی مرسل کلف ملال کنند گاه از تکرار خیال آشنای شراب عشرت حال الذ زنند
گاه سیاهی نویسی نامه اکثر در هنگام بارسال کاغذ سفید گرم هنگامه هر چند گلگشت بوستان
نامهای قدیم و سیر گلشن فکر قوم نهالستان گاه تازه شگفتی در جاری از لب گفته و گوهر داشتیم
و کلام در اظهار وام بهتر نمیدانستم حالت مکتوب شوق هیاد شنگین شرح فراق باز برد نیست
پس هوا هواء آرزوی دیدن مطلوب ما ☩ بال و پر بال کبوتر بیر و مکتوب ما ☩ از زبانی باخلاص شما
سلسله اتحاد ... چند سبک نمی در جاگیر صاحب مهربان مستی قند ... خان صاحب
سلمه الله تعالی ... بشرکت آورده التماس سفارشی برای ملازمان کیوچند نظر مهربانی
عام و فیض رسانی خاص خان صاحب فرمایی عیب ... برای تسکین خاطر تحریر نمود —

فصل نهم در استدعای اشیای متنوعه

رقعه عزیزی بعزیزی در طلب جوز — ۱ همواره مالک نشه هوش باشند

طالبم بچیزیکه اسمش مرکب است از سه حرف بلکه گشت اصلش حلق و قلبش جهت ور طاق ونه بهفت اولش پنجاه و سه جزیم سینه سوم گشت از صفایش جو دور از تجلی گرگیسو و از عکسش روح تازه تر از خیال سال عقد خاموش دار الاعیش بربار —

لمولفه بعزیزی در طلب کاغذ — ۲ — فرمانروای قلمرو دلها سلامت شرح داعی را اسلوب منزل موقوف است بچیزی که اعلی در زبان اصطلاح نقطه است و اول آن از لیاقت از سال نداند و نور تو بهجه حروف اسمش چهار است و هم سه چهار جهت تشریح ما فی الضمیر زبان قلم صداقت رقم چار با چار هم چار تفصیل مرکوز علی حروف اولش صد و یکی هم صد دیانی سوم الا اربعون چهارم هفتصد و شصت و یکی اگر در سرکار عالی ازین جنس کثرت داشته باشد قلیلی عنایت شود و از زبان خامه سحر بیانی لبکشایی آشنا گردد زیاده است —

منه در طلب شمع — ۳ — پیوسته روشنی افزای صحبه کرم باشند دریند داعی ازین در شبهای فراق صحبتم بر سر جلوه سرو قامتست هر حرف اسم اصلش برنگی فرح هم سه و اسم نه نظر بر تقدیم اسماء تقدیم تفصیل حروف اصلی لکن هر اول و آخر تعین است دو بسیط با الف و عشر ضرور حروف فریش هر اصلی مدعا کت اول ستین و ثلث مایه ثانی تسعین ثالث تلثین و مایه در دور نقود دستدلالی مشهور و منظور بشرط اضافت شرکاء در قلت و کثرت حروف اسم هم رنگ است با اصل و فرح تخمین سیصد و پنج سوم هفت از و یکی اگر کرم فرمایند عین عنایت والسلام —

رقعه عزیزی در طلب گنجفه — ۴ — همیشه ضیا بخش جهان عطا باشند مترصدم بمساعدت منعوم تخمینی آن معلت نامه دهجو مکلفات است و بیرون دیگر ذریعه حصول کلاه است تقدیم بر بعضی در بعض ترکیب آن تفاوت نارو از ضم حرف ثانی با سالع حیزی باهم سد هر دو اجب تعالی نسالی بعلم قلب حرفی ما بین او و استعانه و احتراز لازم اهمال حرف والضمام حرف اولش با ثالث خلاصه احوال جهل و اهمال ضلالت بجز ف حرف آخر مرغوب

سحر دلش چو زلف نسیم و تشبیهش بمحبوب بعید ازان تعلق گرفت لا جرم از اسم الخطی
و اصحاب و سید سادات قسط درباره رباعیست سمت برکلیتین در کلیست متعهد التصنیف متاعیست
مرغوب و جنسیست مطلوب جنازان سوادکاری و حیلهٔ بیان سواد و بانسواد منعکس بر
صفحهٔ چهرهٔ مهوشان منظور و در صحیفهٔ دانشوران مسطور زنگیست ضعیف البنیه و ضعیف الجثه سیاه
نماید لیستی سفید لابیر فرستاده در عوض گنجینه عنایت فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی —

رقعهٔ عزیزی در طلب شراب — ۵ — مشفقا مدتیست که گرمی شوق آب گلرنگ که آبحیات
دلسوختگانست در دل طبیعی اثر ساخته و جان مشتاق بیتاب سامان در فراق آب آتش
اشتیاق آب ساخته دل ناصبور از فراق جانگداز پس حسن سایه دیوار بانالهٔ و فغان صبر و شکیب
سامره و سامانه بیکدست از دست داده ع دل دو بیت که داروی ساحت مبتلا گریه ✠
هرچند اطبا علاج این تب سوزان کنند چاره پذیر نشد و چنان منکشف گردیده که تدبیر هیچ تبرید
جز مینوی بارش ابر عکس بارش دل آتشبار سازد بحالت بر مرادت سحاب نم اکنون تجدید
لهذا بجناب آنکه سحاب مروت ملتمس است که بر دل سوختگی و بیچارگی این دل بیچاره لطف
نگماشته برقدر مقدور بارانی که بارش قلبت بارش بیچاره رحم نماید دل از شکستن سوز دل گداز فارغ ماند
ع بیا ساقی آن آب حیوان خواهان ✠ که زو میرزا دست گیرد جهان ✠ بمن ده که تا زو جوان گردم ✠
گاه زرد رو ساقی غم الم ✠ —

رقعهٔ نصیرا در طلب تسبیح — ۶ — ع طالب از تو مشتاق حاجت دارم ✠ اگر روا نکنی میکشم
پشیمانی ✠ زدم لطف برادر را بدو آری ✠ زدیم ترا اگر به یار لطف فالتر ✠ بذکر خیر تو باشد
زدوانه او سر شکسته ✠ سلام موهوم حلقهٔ سبحه گردانی ✠ دریا دل بحر کف تسبیح حسین الحق خوش دانه
در حضرت سامی دید ام هر یک عقد مروارید لطف بدگوهری ماندند از حیرت حقیقی تخت گردید و ناتوی
آب دردیده گریه اند از غیرت رنگش پریده آنقدر کاهیده که بهر یا شکسته زلف و لام صید
در آرزوی دیدنش شبه آب سیاه آورده و شعله شوقش در دل سخن آتش افکنده قطره سنگ

صفای تسبیح او عنبرین بوی بحدی فیروزیست که از خجلت آب و تاب آن الحال در زیر زمین است
متواری هر صبح گمخت درین یاقوت فاسد شده و متاع جوهریان از رونق کاسد بوده لیکن صد قافله
مشک بعلوم ز خاکش باخت نثار شهید کربلا می کند از بهر این تسبیح دانهٔ الصنویم و
بلا انارشی استخاره میکنم بجناب امام حسین علیه السلام قسم هر رشته امید دلم
از غبار این غم آنقدر گره کدورت افتاده که تسبیح نثار دانه نگیرد شی نمی رسد اگر این درست
همت ارسال از روی مهربانی از خاک [illegible] کربلا [illegible] خلوتیان هندوستان هم فکر
تسبیح سبزی [illegible] بعلت روی رنگ [illegible] نمی بیند ـــ

منه در طلب عینک ـ ۷ ـ چند انکه بر پرچ لعبت عینک عمر و ماه صباح گشت بصر بصیرت العین
اعیان مردمک دیده و باریک بینان قرة العین آبای علوی نور چشم امهات سفلی در مطالعه
لطائف تفسیر لعبت عینک فکر نیاز مند مبالغه که لمعات انوار دعا بر آئینه ضمیر دقیقه پذیر چشمک
بصری زیر پوشیده تماشا کرده چند [illegible] ملک [illegible] ملک شکوی از تو التفات [illegible]
لعبت کلمه چشم روشنی شده از دیده و سلامت روشنی ضمیر برو شیفتهٔ تهنیت روشن چشم گفته الخ
تنگی چشمان ولایت پهلوان همه چشمها سفید بنای سیاه [illegible] از انجمله یکی از چشمان بار ما
کتابت [illegible] تعبیر [illegible] نوشته التماس [illegible] آن قسم عینک بخوبی [illegible]
[illegible] لعبت عینک [illegible] و عینک دیگر زبانی آن [illegible]
[illegible] عینک بلورین [illegible] نسبت [illegible] چشم روشن دلان [illegible] عنایت
فرمایند [illegible] عین الکمال مصئون
بمحمد و آله الامجاد ـــ

منه در طلب آب [illegible] ـ ۸ ـ [illegible] ریاض [illegible]
نور [illegible]
[illegible]

درسه حرف از افسردگیهای باغ دلگشا عرض نمایم قطع نظر از مبالغه شاعرانه و اغراق منشیانه
غریب حالتی رو داده صحن باغ از درختی بی‌خبرست صحرای خشک دلدین گردیده حرکت کربلا شده
و جویبارش از آب و رنگ دجله بغداد گشته چشم چشمه دریاچه ساوه گشته از اشک چشم
عشاق از اثر شور بختیها مصداق مقال نمک ملیح رحاح لب پر از تلخیه تشنه لبان این مقام لذت نمک
عذرت فرات داده دعا گویان صبا و قمیر و سحاب آبی گشته و نلا شناسا و الله گویان همه برخاک
نشسته و سبزه خیزان دایم الوضو باتمام نماز تیمم گذار نیاسمن از درد سفیدی انگشت نمای این سحر
بنفشه زعفران رنگی برآمده و سرو قامت قدم این سرزمین بر لب جوی خاک افتاده چنار
صحرای جان شکسته و زنبق دماغ خشک نشسته نرگس بی آب چشم غنچه سبز گریبان و بنفشه العشق
روز ملیح جامه در ماتم کشیده سوسن از هیبت زبان بیرون کرده و فواره از خشکی زبان از کام
برنیاورده درخت ازلی آب زری سپهر ندیده نهال آلو با لو از سستی آلو بالو سال برنگ بارهای عقیق
در دهن گرفته سیب دلیری کرده از چاه ذقن سیب غبغبان دم آب طلبیده حسرت نازکی و سفالو
بادین همه پاک دامنی از ار بوسه دلها قطره آب تکاپو نیفتاده قصه مختصر ایام اصفهانی
گرم روی دم از کرمت زده ✠ آب حلا هم ز صباب تو بجوی ترا آب ✠ نه از انعام
چو چاه از همه چشم تهی ✠ اگر از سحاب سحاب مرحمت آب رفته بجوی آید چه عجب امید که
امروز بلکه از ملازمان عالی میر آب این سرزمین و ساقی این بزم افسرده گردد که ساقی بزم
بی‌شور و شیفتن ✠ در جام آب کباب آتشین ✠ ——

رقعه در طلب یاست — ۹ — دعای کلام کریم وکالت بیرون چمن شیر مکث معروف
با جابت بالعقد دریافت دیدار ما گشته مرقاسم قصائد نجعی ما بعید داشته زلیخه
از حد انداز کیسه ما گشته شوق یکدم ما کشت بر ما گشته بیان سازیم و بقطع امید از
حصول وصولش پرداختیم و علم ما گشته مرحمی بعضی از انظار سی دید سفید شده دیده
دولوس جانی رسیده رسید ایم بسا کریم الکاشتی و از حسیم کرم داشتی از فضول

معین و معین قصور نیست و بیان این مطالب لب بند که از اقتضای عقلست در پاس ادب بایستی یافت
هر لیاقت نساخت جمع در کیسه خالی است که از روی بیچگی جمع نقد عمر زر زر فکر تعقیب ایم و کیسهٔ استغنا
عیب که درست دارد همیشه که زر است هر روز است حالا هم اگر ان لک نماید بر جا است و الا که
منتی که هیچ و سلامت بر شما است گمان نماید که باین رنگ در نهان است نیست که زر نیست
اطلاع حسن توقع اسباب الزم بر اصحاب است والدعا —

رقعهٔ عزیزی بعزیزی در طلب زره چیره — ۱۰ — سر ایدوال امتنان سلامت
این طلب سر و پا امروز بفکر زره چیره هر دگری هنگامهٔ رزم سرمایه تلاطم رسید هر چند رنگ چیره
بر روی تنی هیچ بغیر از هیچ و تاب مدعا امری دیگر صورت نیست از آنجا که سایه التفات آن صاحب
معالی منقبت بر سر دستار زیب مالک برهنه سر است امید که تا انقضای ایام جنگ زره چیره
سرکار رحمت شیوه به مجمع طرف دستار سربلندی حاصل نعمت چیره و لازم است تسلیم
بر سر لنگ الهی —

رقعهٔ محمد عادل وحدت در طلب کمان و ترکش — ۱۱ — تا کمان چرخ سپهر قوس از خط
محور چله کشیده است دل از شست قدر انداز قضا ما فلک مشیت بهدف رسیده از تیر مغز گلدار
نواب عالیشان گشوده فتنه فرو رفت زه قوس فلک کمان چرخ الف افسر تا کنشین فرق اعلا بال
گوشه نشین سایهٔ عزلت سپهر عالی وحدت از جفای روزگار بر رنگ پیکان در خون جگر نشسته
و صد حلقه کمان خمیازه حسرت در آغوش مدعا شکسته با وجود این قلم هر گاه بصفا گشت
فکر رسا در و خانه کمان همت بلند سوفی جلوه پا است روی نشانه رسی میسر رنگ پرواز
بر چهره سر فلک مرشکند چه براهن نور در آغوش قوس سپهر عیسی را هم در حلقه ترکش نصیب
گمان و ترکش کج گمیم گوشه‌گان سیاه در دام [illegible] از تحیف [illegible] اسیر است و در قفس ترکش بندی
گرفتار مانند تیر از جا نشسته تلخی ایام در پیچ و تاب بی قبال روزگار هم لازمه الحال گوییم در پایه زره
بیک ترکش تیر و یک قبضه کمان محتاج است از آنجا که چله نشینان گوشه خیال را میدان هر دو

جا

دلی چون کمان در خانهٔ خویش است و اگر کم گوشگان هر کسی سخن رسا بر رقم از افواج معانی چون
قربان نسبت هم کیش قلم رسا در کیش حرف طلب تیر روی ترکش نموده است و چون سوفار دهن در تحسین
مدعا شکوفهای بهت رسا بر زبان آن تیغ زبان دشنهها از ... رسا بر زبان خود کمان پرواز داده است
ولیکن چون کمند گذار طبیعت و آمد حرف معروض در بند تعریب است بتخصیص در بزم تمکین از قبضه
قبضه رفت دارم فالیز ... برگاه در ایشان بنشانند گره رنگ قوس قزح جهنده اوج ...
میگیرد تا چار چشم امید بر ... ست بر آن گلوی قدر صید دل نخجیر چمن زن گاه بر خته
و آنسو از بهر چاپی کمان در ترکش تمنا از گری بخواهش بر افروخته حرف طلب رسا با تیر پرواز میدهد
ورقم مطالب رسا بکیش کمان بر ملا میرسد که بمقتضای الطاف ... ضامن رفاهیت کیان صفت
تسمهٔ سلوک روزگار گشت این زخم ابروست با آستان عالم آورد رسا بر آغوش تمنایش ترکش
چون شاخ درد ... حسرت کمان است و ابرام کلامش تا انجام از حرف ترکش بیان کرده بیرون
لعبتان ... چند بگسی ... چون حلقه مژگان ... نیمه درکار ... و دریار خویش ناتوان آمد
یکی ... قبضه کمان مچون حلقه ابروی دلدار کمان از درکیش آمد و در کنارش زبان ...
توان ... چون گوشه کمان و سوفار تیر یکی سر و گوهر سر بلند و سرفراز فرماید سر در خم کمند
مروت دلدارش فرود آورد کمان رسا موج دریای کرم و تیر رسا مد احسان ... که کمال ...
چون طاق ابروی سر ... و آن دیگر رسا چون انگشت بر سر ... جادهٔ بر اوج سپهر ...
هر دو له روشن و تیر شهاب ثاقب شرار افکن است اختر ... ست از ... چون چشم
سراب ... و فلک مقوس چون کمان تر سر حلقه ... با ... لیکن ...
ابروی التفات ❊ این صید دام بالیکمان در ... گرفته ❊ —

رقعهٔ عزیزی در طلب خروس سبز دار — ۱۲ — بموافقت همای دولت بال
سعادت بر فرق ... شهباز بلند پرواز اوج اعزاز سایه گستر ... ضمیر ...
خاطر از ... گلستان ... کبوتر حرم در پرواز سر ... چون مرغ ... این ...

آشیان خانه سرا شجاعت آثاری خروس سبزواری که اکلیلی بر سر سلیمانی التاج
آئینی سیمای او نشانه ایست و خروش خروس خوش نسبت ناله دلربائی او ترانهٔ عقاب صولتی
که چون شاهین ارادهٔ ایشان قبضهٔ کینه در پرواز آید چنگال خنجر مثال سینه نسر چرخ را
[illegible] تیهو [illegible] تعقبی نمائی که چون زبان بذکر توحید جاری سازد دلو بلال [illegible]
کرانی کسی بطلب رعنائی و دلربائی صید کبک مانند [illegible] چه در دم با نام [illegible] ویرانی و [illegible]
آب حیوان محبتی گرچه جان گاه چون تیهو بیمار سر گریبان صبر کشیده [illegible] دم چون مرغ نیم بسمل بال بلبل
آشنائی [illegible] عشق سمندر آسا در آتش [illegible] نشیمن و زمانی چون [illegible] دیده شناوری [illegible] کند
گرگ [illegible] بر سر این مسکین پر امید [illegible] عقاب بقاف یکتائی [illegible] جلوه
کبک طاوس خرام [illegible] اندوه و غم [illegible] صفت و الم [illegible] عنایات
[illegible] اوقات [illegible] چنگال قدرت [illegible]
رهائی [illegible] مرغ بی [illegible] مانند [illegible] طاقت طاق شده [illegible]
در آرزوی [illegible] که شغل نشاط [illegible] باشد [illegible] قمری [illegible] کو کو [illegible] که تعین [illegible] این کبک
زبانان [illegible] آدمی [illegible] کبک رفتار [illegible]
تعظیم [illegible] خواهند بود ظلکم ممدود باد

رقعهٔ عزیزی بعزیزی در طلب جامه — ۱۴۰ — پوشنده عیب و داننده غیب [illegible]
جامه بافته [illegible] جامه [illegible] حال جامه [illegible]
[illegible] چنان تنگ آمد [illegible] آستین [illegible]
[illegible] رشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتند

خدمت شب و روز برین بیچاره تنها ماند از ناله چه چاره سازد و چگونه بصحبت دایم بعلاقه
بر آن سلک خود در عالم فانی زیستن هر دار مرگ است بصورت زندگانی باد خود این همه قیام تعاقب
تمام او نگاه داشته نتواند اگر چه صاحب خانه خود جامه هر جای او بهتر از تو لطف نگاه داشت عنایت
فرمایند از غیب پوشیده العبد ... محمد ... المعبود —

رقعه ملا معین الدین به همت خان در وجه طلب شادی ختنه — ۱۴ — صحا.

علو همت عالیه به سرشت سادات بنده پسر دارد که بعد بلوغ رسیده و ختنه هم عمدت ترین
امور مسلمانست از دست بی نوایی تنگ دستی درست نمی شود اما این سنت بزرگ فرض است و دیگر
به همت والا نهمت واجب است عالی نفسی هر کس از جان کشود + دشوار همت نیست بر آسان کشود
گر بیاری نظری کن در بیکار لطف + از یک نظرت هر کس مسلمان گردد + —

طغرای مشهدی در طلب سرکه — ۱۵ — پیوسته آن مسیح الزمان ساده صفرا شکنی
طالع نیر آفتاب دست رس و نحو پرین الطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این شخص
نزاکت سالار توقع نفع از صحبت ... سرکه توفیق است و سلیم طبعان سالها
بصحبت خود ایشان اند لیکن از آنجا که خویش سالها است تجربه ساخته هرچند ناسازی
مرسانید چون در مزاج حدت جهت نرم شدن آهن سرکه ضرور است بلکه یک سرکه هر روز
هر درستی ... یا باد از که قبای سرکه پوشیده ... در لباس ... دیگر ترش رو
ز ... لذت ... سخن ... عاقبت خضر که خضر چشمه سرکه تا رسیده است
لعنت هر چند نوع سرکه از برای سرکار ... بمرتبه خوب است هر چند سالها گرفتاری
گداخته و ... لطیف است ... نایاب ساخته ... ترش ...
... خسروی ... حیات ... نازک
جام جم ... از دیدن روی ... حیرت ... بدمست ...
... دختر رز ... یعقوب ... دامن ... الحاصل

زلف دلکش خوبهای آن بجز نیست بیشه و بسوی اظهار تموج دل از دست رفت از تمکین ضمیمت
حبل دل بدست آورد از فر الفاظ آن خوشت از تلون معانی خیال منفرد مضمون خطوط
خامه سالک تصور نتوان که آن دهن پر آب و دندان آن قند توان از بار دیگر در بیت
فکرش تصدیع ملازمان نرسد —

منه لعزیزی — ۱۶ — تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن التقویم مزین گشت فرخنده گوهری گرانمایه
ایمانی قلم منشی ترکیب بندی ارقام ملک روشن دلی را انتظام مهربانی مطلع شمس الانام
رنگ بست کار دوای قلم دستی بالعدیا مسخر نما هر کلک فصلی هم دریای فرستادی
کتاب و علائق اثر سرسبزی آن رنگ که نامه از رنگ میان خیال چنگ گشت
در نظر خیال لجمر گشت نوخطان الفاظ دری جمع گشته و حاشیه برابر لب البیان
نوشته رنگی از حسن دولت لعزیزی سیاه گشت افاله و بالین پیچ سر رشته اصلاح
دست ملائی نای قلم معجزه پردازی مشغول گردید و سرو قامتان اصابع بجهت رقص سرکرده
لغت تمام اجزای سخن بدر بانی نشسته در لخت جلد پیچ کس نبسته شمع مجلس دگر
شبچراغ هنر گشت دل افسرده گیر هنگامه تحویل الدعیه در نظر گلشنی گشت از نگهای سرو قسم
افروخته و باغبان خامه هنر در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته تا رسنبل حروف نگسته
بر زلف خوبان نهاله غنچه نقطه زبان طعنه بر خال تبان کشاده در ختان سطور رنگ برگ بر ندیب و
میوه مضامین نو رحامی نشسته از شبنم نظم صد نیبان پهلوی یکدیگر خفته دلکش
نسیم نیز ارسیده بهار دو گلشن شگفته آب غزل لبریز آن جار جوی رباعی رشار لطافت انگیز
نوعی توجه نماید تغییر سالی بجهت ترجیح یکی از جانبین صحیح بدست افتد —

رقعه منیر لعزیزی در طلب کتاب — ۱۷ — عمر بادست هر نفس حقیر منیر سیاح
قلمرو هنر است دعوای گشت هر توفیق خدا اگر کتاب اکبر نامه کارنامه گشته هوش
فروغ بشرح بدست الصدور استکساب آن لیز نیز توفیق استعانت بیج حب سنبله نخستین دستور

لکن کارنامه جادو رقم در سرکار لکن خلاف هر کار رسا است لکن بدستوری اسلوب زبان خواهش اسلاف
سخن آموز ساخته بعرض اسلاف فیض پیرای حالت شنیدن مجالس لکن دیباچه کتاب دانشوری حمل
اگرچه ندرت لکن شگرف نامه بضاعت فرمایند تا از انتساخ لکن کلک عنبرین را فیضیاب
جادو گری اندوز مطالعه سخندان روشن دید لوای رشک مطلع خورشید رسانند چه منتها هر چشم
ز تحقیقات گماشته دلم دفترم این نشان گوی گمنام نشان یافته است بعرض لکن سر دفتر
نامه اسلاف روزگار ظاهر رسانند تا در سرکار اسلاف نسخه گرفته آید ظل عالی اللهی باد
مستند در طالب تیغ — ۱۸ — عرضداشت هندی کلک بهیچ زبان منیر بعرض لکن سرگرم
تیغ گیر اسلاف سرآمد سرداران غلامی صاحب عجوبه عطا و نه عالم گیر رسانند جوهر شناسا
منشی که حسب تیغ پاس ابروی کجو دارم و درم از جوهر شناسی جادو هر عنبر نم زنگی هوس اصلا با طبعم
دمسازی نگرهی ز حرف مطلع قطعا باز با هم آشنا نگردید لکن چون بسا مهمان هوا باک
قطع باید کرد چون شاید ز تیز جوهری تیغ درست نکند و بی دستیاری تیغ باسلی زبان آبدار تیغ شدن
دشوار نامه ها حرف تیغ آبدار تیغ نمیان هم آرم و این گفتگو با مجو تیغ زبانی هم سازم اگر بلطف
آن صاحب جوهر شناسی تیغ قبضه محبت نباشد در آید تا از رشک حسود بگرد در خون نشیند بالعکس
تیغ جوهر الیس جید شکر بجا می توانم آورد — کمی حرف خواهش من کوتهی قطره آب زر دریا خواهستم
الهی تا تیغ خورشید از روشنگری فارغ نگشته تیغ لکن والا گوهر روشن تر از خورشید گهر باد —
منته — ۱۹ — فیض بخشی سفینه فیض آشنایان اسلاف بحر سخن آشنا ساخته لکن پاک
مشرب بلکه با آبرو دار اسلاف لکن روشن روان روشن است همه خاکساران بحر سخن گستر
و چون ساحل از دریا از دریا کنار گرفته لوای فیض رسانی دریادل هر لاوت سحبان عالم سخن
آب چشمه جادو است از روی لطف سیراب فرمود نگذاشت هر کدام از هر دو سخن گزار گرم
از بردی کار آمده و ما هم سخن در سفینه خویشم جادادم در مجالس بزم مسبب الاسباب
اسباب نجاره در کشتی ملاح مجالس گنجایش پذیرفته و گوشه از آن کشتی به جا منحل اسبابم

گویا بنا نکنند از دولت بخت از بس کشتی وسیع بحر یادر و قلم نجیب جابر گوشه و کوشش
تنگ است آری تنگنای کشتی عالم است آنسان که سر تا بدرون شکر گشته بند دم گیر بود تنفسی بدرد آن عالم
بدیو نفس می توان برآورد بوالکلام سفینه بقدر سفینه نکته بزبان مرا جا بدست نیامد که نسخه نظم و نثر
نویسی کجا توانم گذاشت و از آن کشتی ابر کشتی درویشان مرا جا بدست نیامد مایه آب و نان
چسان توانم برداشت اگرچه اسبابم هیچ است اما چه توان کرد که در اینجا هیچ نگنجد چه جای دریں
هنگام کشتی فراخ تنگ است و کم بهم می رسد کشتی تنگ فراخ است و فراوان بدست می آید هر چند جا با چار پا تنگی و فراخی از دگار
در ساخته از شیوه خورسندی گزیده ام اما چشم دارم که کشتی دیگر از درگاه اولی الابصار گشاده مرحمت گشت دیده ور
چون کشتی چشم بر روم این نظر گزیده درست تنگی نکنند تا اضطراب زورق ماه ماهیت نمایه بحر
اخضر آسمان گشته فیض گشت لطیفه فیض از آشنایی ساحل تعمیر باد —

منه — ۲۰ — سوال حکمت الهی طبع یکی منتخب دانشنامه ضروری بود یاد داشته از منبع
بادیه پیمای انسیه از روی دانش نامه رئیس الحکما و الله خیر شنیده ام کتاب مذکور در سرکار آن
سرگروه کارشناسان است طبع بوستان پیمای اینجانب به سر منزل آرزو در سر افتاد القصه گرفتن نسخه کارنامه حکمت
موقوف بر التفات آن شهریار دانش گزین است امیدوارم بارسال آن بندی سایه
با سداد جادید فرمایند —

منه در طلب سرمشق — ۲۱ — ای از فلقت نور تجلی نصرت سحر ✠ وی از خط
خورشید ظلمت ز دل شسته تر ✠ ای گشته تماشا خط روشن تو ✠ چشم آینه نور و قمر ناز بر و زر ✠
چون دریں خطه که قلم سیاهی بهم نمی رسد و سیاهی بد قلم با مایل رسوائی و پریشانی
کشیدن جمله سرگرم است ناچار از آن شناسای ساز سپیدی و سیاهی سیاهی گذاشته
میش از سفید توان رسید و قلم بر چشم سیاه نمایند که التماس این محض جرات بود
بخدمت فرستاده امید که درون آن چنین تحریر شده که لیفه به بیرون نافه نماید سیاهی بی ادبی
مشک آگین است از التماس دیگر آنکه چون درین ایام بسر خط آن این شکسته بمقتضای سرنوشت

کاغذ دار در رنگ خط افتاد و قلم کجا از سر خود مشق نهاله تحقیق کند تا سر مشق در مد نظر ماند خط از هیچ رو بدست نمی آید اگر تحسین سطر مفردات نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم است فرمانروای قلم و خط ار خط غالب مویان ساز از رشک آن نو برتر خیر دست در راه الکنت از شرح آن از اندازهٔ تحریر بیرون است —

منه — ۲۲ — ای طبع تو رهنمای هنر ❊ وی خامه تو عصای هنر ❊ عصای هر تو ملک از نجوم روزگار گرهها در کارش افتاده از رنج سفر خشک چو لب گردید اکنون ضیای سیم در سرش افتاده خطاهر سر در سیم کند و از نقره سرمایهٔ سپید کاری بدست آرد و بکار عصای کلیم دستگاه ید بیضا حاصل کند از رهگذرهای چو لب سخت تر گراسے شافته امید است که ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست شوکش روزگار رسالت از کار حلقه ساخته از لب سیمی رهائی بخشند و باج سیم بر کلاه سر فراز گردانند زیاده مجیر باد —

منه — ۲۳ — بار تعالی از آسیب روزگار ایمن داشته نعمت روز به کرامت کناد اگر چه منت لذت خواهش سالها از خاطر ارباب استغنا گست با نحو آشنا کیفی لی ثمرة الفواد اللغات صاحب الدنیا رسالهٔ شاهی رساله خته انجم در شتاب روسه تهونه نیرت سخاب منبع فیض است و در نسخهٔ ازیمو بیدا یا بیست را تا وسیله آن از تمیز زلیغ تر و نیس نمونی فضا راه یافته با دلایل سپاس مشتبه و تدبیر در طلب کمال رطب اللسان گردیده پیوسته بهره نصیب بانی باد —

منه — ۲۴ — نوارش آب حیات آن آبروبخش معانی فیض گستر یاد بر دارد است این فطره آن وادی ظلمت بر اعیان سالم از الفاظ آن آب میسج بکند آری ازکه آن نسخه را که از دست کا گوهر سلک ان ز مان فضل و کمال مصحح فیضه بر روی آب آمد بسوی این تغییت جگر را نمایند تا از معانیها کسیر است و عبارتهای شسته اش فیضهاییست حاوی گرهی بیست منبع آن کارنامه فیض

ترشیح آن‌وز رنگ ابر قلم گهر احسان است هر سپاس گذاری کنی حیف شکر شماری
باسانی دشوار است ـــ

منه ـ ۲۵ ـــ بزم طراز اسلاگر سرمایه رطوبت دماغ یعنی قهوه در سرکار باشد اگر باید فرستاد
چه درین هوا به تنباکو خشک تر دماغ نمی‌توان شد چون حوصله قسمت نا کشت و دله بزیارت
پر جام قدسیه سیرت بسیار کشد حرف مطلب اولین خطاست امید که آن مهر روشن ضمیر
همت در کار نبند والسلام ـــ

منه ـ ۲۶ ـــ برگ حنا زمین کلبه غیب ـــ از فنا اگر سیلوه است و خاک از آینه ادیمی با حصیر
در ساخته و روزگاری گلیم پوش گشته چون ـــ حیلانم هر آن خاکی نهاد پاک طینت برگ پالیز
خانه بیرون نهاده و هیچ گاه از مشغباری بر دامنه نشسته ناچار از بهر آسایش او شطرنجی هم
چون بساط شطرنج صغیر و مختصرست به هم ـــ سانیده ام اگر اعیان مهمان بخانه ام آیند مجمع
مادوش ساخته چون دو میذقی قایم مقام فرزین شود در یکدیگر باید خرید و تبدل ساختن احصام قابل
شد امید که آن بساط آسای مجلس والاقبال گلیم نفرستند و منت بر روی زمین
برین گناه نهد والسلام ـــ

منه ـ ۲۷ ـــ هر فرقتی دل تنگیها در زمانه ایام موشان سیم ظرافت ـــ صاحب
شده اگر هیچ اعتماد هر وقت پیچیده و بسم الله ایشان بدم وی از صحبت ایشان گشت
ملول نیستند ایشان ساخته کتب را غذای روحانی حاصل شده و اکثر علوم ما باطن
ایشان حل گشت ـــ اگر گستاخی ـــ رضیه حالی پا منگیرند و از صحبت غیب هیچ مشایخ
نمی‌شود امید است هر الدر زمان بجهت هدایت آن ناحق شناسان یکی از گربهای خاص که به نجابت
اصالت و شرافت نسب موصوف باشد و از خدمت ملازمان کسب اخلاق حمیده کرده باشد
بی‌توانی نیاز مند بفرستند ـــ

منه ـ ۲۸ ـــ سخن شناسا بین الاخوان این رسم هیچ از سه دل گاو شکسته نهاده

مانند رباعی که مصرعهٔ چارم نداشته باشد ناقص افتاده از فنات تا اینجا در سرکار باشد مرحمت فرمایند

تا آنرا قایم مقام دیوار چاردیواری ساخته از شر ... کلبهٔ خویش روبرو باشد —

منه — ۲۹ — ایزد تعالی سعادت جاودانی نصیب ساعد آن اختر اسعد اوج والاشکوهی گرداناد

بیان آرزوی صحبت روح افزای آن آبروی بخش عالم از زبان کلک شکسته اللسان بیرون است و سه

روز است همین آب بی رزبان شد فیض بهره رسیده ام و صحبت ... بیوی آن حرف فیض میکنم بروز

یکی از آشنایان گفته ام آن سخن بهای هنر در کشتی منزل گرفته است و کشتی سوار بینکار سفینهٔ سخن صحبت

همان ساعت این مهر گزین منزل آن ماه سپهر نکته دانی رسیدنا چون آن اختر یاوری نکرد شرف

اتصال و سعادت ملاقات نیافته نمالیدن آن اختر این مهوای سخنداری گزین مقام یاد ما ازان

خویش چه کو حکایت چه زبان آشنای شنیده کند اگر بدرستیاری الطاف آن والاصحبت نگاه

دستگیر سلامت ایکه حال است بالاست این دستور روزگار از صحبت تنهای ...

میکند که بهر بجه ... دستگیر دسترس ... کار ازدست آن صحبت نشین سخن

سخن شناسان بی کار آئین تقویم افلاک صفحهٔ شمسی و قمری مهر و ماه آراسته است انجمن آن است

منزل احسن التقویم نظرگاه نیک آن اختر این بار رباعی که چون نخوانی چار ابروی جلوهٔ گری آئین ... است

چهره آرای سخن فرستاده امید است از مرحمت ... اصلاح بی بهره نماند یاکسا سرخ

خویش در چمن گل میدیدم ✤ صد گل ز بهار عارض او دیدم ✤ چون قامت آن سرو روان میدیدم

گاهی ✤ یک بیت بلند ز آن و مصرع دیدم ✤ —

منه — ۳۰ — هنر پروری فرزند این همان جهان است که فرصت است از نسبه منشی ابیات

قلمدان بند ... یک قلم صنایع ساخته و این همان نورس کلک سوخ طبع است که گاه بگاه

آشناخانه بردوختی حلقه می زد و می همان شخص تکلف ناشناسم هر روز خوش نشین نامهٔ دلبری

میکنم امید دارم که آن خلاف آن چشم خط است سیاه کنند و روز کلک نورس را سرخ گمان ...

دعوی خط ... بیا ...

منه - ۱۳ - از مضمون دلنشین احباب که سرور است منیر شمایل جمعیت پریشانی حاصل
گشت و سامان از سامانی بهم رسانید دیگر دلش خیالات خام در تپ و کاسه تهی چشمش آب
در چشم گرداند امید که درین وقت هنر و سیلاد در یابند و از حال او تغافل نبایستند والسلام

منه - ۲ - چون درین ایام قلمها در قلمرو قلمدانت سرکشی کرده اند امید و الزام ما این
سر زنش آن ناتراشیدگان قلم تراشی از فولاد نموده آهن زبان باشد عنایت فرمایند -

منه - ۳ - نکته از ریا امروز یکی از زبان سوخ طلع بخانه رسید هیبتی بمغز رسید
چون بدیده مسیحا سوالی رسیده این هیت الوزی ساده است که نخجیر جو گشت لعاب نحخت گویا
لقب بواب سراب اضطراب گشت خیال دل از فتن رسید حسب تصدیع نمید و فیاض دل
و ماند لیسه حرمت و گریبان شدم هنر و عید از تقی آمدن رسانید ایراسم میسر باشد تسلی توان کرد
سخا از رسید الکون رسانیدن است لب مسیحا اگر یاب گیر فشرده می شود جماعت از حد مربوع
نمر گلگون لب دلدار مضمون چمن زبان دم قرار گیرم امید که تحریر هنر این هست نجوم مرکز شمس
گفت و تلطف روپای بخشد و اللّٰه ادرک سد حرف گیر روح الوزی اسلام نیرم خیال رسانیدن
تا بمن چه رسد -

رقعه میرزا صایب در طلب نرگس - ۴ - ۵ - ما طلع و عرض شرح تمنت
تلافی ایم + بر رقعه توقع مانی قول نداشت + ها شسته نرگس بیدار فروزیت نخست بهار
گلگون آن بوسیم دیده اعیان و چشم و چراغ جوانان تاریکی بنیان از آن عین الکمال بر گوشه
نحواست محفوظ بود در گلشن همیشه بهار حمایت ایزدی منظور نظر اولوالالباب و مختصر لکن
لیل و نهار بالا رحیم روز ناچن حسرت نصا چمن مینی در زمین خیال طرح لطف یارسی
بار نا بلند سیمین ساق نرگس قرة العینی گلستان آفرینش دلفریبا فته انجمن چمنی ار ازل
و گردی سبزه از صحرا سوای بهار آورده تمنای هوای این زیره چمنیان سمن سیما از حسن
و خاشاک صحبت ریاحین دیگر به اخته گاهی بتحریک نسیم مطابق از شمائله چمن صفحات

قصیده لمؤلفه نرگس سحاب طراز گلشن سخندانی خلاق المعانی گلدستهٔ سلسلهٔ محبت ترطیب دماغ
ترتیب سیدی و گاهی مهربانا این دو بیت بعبرت آمیز کامیاب انشاء گاهی میرزا قاسم کاهی افسون لیکن
بر دل عبرت گزین من کارگر شده نرگس شهلا نهی در بهار ❊ آنکه زند سر ز لب جویبار ❊ چشم بما
نگشت هرگز نهان چمن ❊ با سر خوب اول نرگس گل بدوان ❊ هر چند در دامن صبا هر ادنی و دریای
شمال مرا نیت ز استشمام نکهت تحصیل آن تنگ چشمان ختائی طرهٔ گره پیچ گل زمین
جلوه نشو و نما می‌کند و نسیم چشم روشنی آن گل پیرهن یوسف لقا گره پیچ حلقهٔ بشارت
بر در بیت الحزن غنچه رنگ بسته دل اهل برگ و نوای زر بیهات بیهات سه نهال بخت کجا
میوه مراد دهد ❊ هر گرت گوفه کند بخت من بباد دهد ❊ مگر نسیم توجه مرحمت اثر آن نوبهار
چمن پیوند گلزار دوستان غنچه لب مدعا بر گرفته بار رسالت چند دسته از آن نورستگان
چمن صنع هر نور چشم غنچه دهان بروی تماشائی شگفته باشد از دل و دماغ تمنای چشم
انتظار گیر رسا نیز همت سرای [illegible] زدوده رهنمای کنت دو لو سیله این عطیه نظری این خاکسار کو
مسکنت و چشم براه امید مکرمت بسکه در میان همچشمان کلاه افتخار بر گوشهٔ دستار مباهات
زند و اگر بفتوای شرع مروت رنج تلخ غربت بر من نا کس مراجعان نه پسندید باز گردان
چینی ز لب تغوری تبار حیرت از ای چشم نا نرگس باشد لغو ستند و نعل و نهال [illegible] بر من
امیدیان شاخ در شاخ ❊ کز بهار تو ماند اگر گستاخ ❊ ـــ

لمؤلفه میرزا بیدل در طلب طلسم حیرت محیط اعظم ــ ۲۵ ــ در ساعتیکه تماشای
تلون احوال روزگار خاطر اسیر و پا گیر و حیرت بنجوی ساما پامال حیرت داشت و خیال حرمان حضور
فیض گنجور سخنامه آه و دم او اشک حسرت حروف نما بر صفحهٔ سینه می نگاشت صدور سرور همو گرام نامه
کرامت نشان از جناب فیضانساب بالطریق صواب حرب حمار دلهای خراب فهرست مجموعهٔ کاینات
بیت الغزل قصیدهٔ موجهات حیات فرمای فرماندگان عالم آب و گل میرزا صاحب
قدرشناس فیض رسان میرزا عبد القادر بیدل سلمه الله جلوه جاه مراد در سلک آرزو کشید

و بیاد اشفاق قدیم پیرایهٔ خنده زده چه انبساط و افتخار گلچهره بوستان امید رنگ دیده کشیدیم
سبحان الله سایه پرور هوای انفصال اند در چمن وصال کرامت نامهٔ خجسته مرقوم زبان قدرت
مرحمت نامه و پیام بایدیهی جز پذیرفته تماشای رنگینی بهار صحبت سراپا سعادت ساختگی جلائی
دم از خدمت فیض موهبت صفحهٔ دل انبساط ما خس الم نگار خزانه کینه فراق بایدیهی سینه ها
بهجر مبتلا ساخته ایم و زندانی ایم مالابسته حالی جز این چه توان نمود گرچه بمقتضای محبت والا
معنوی دولت ملازمت روحانی ظاهر جسمانی نقش نمی بندد وقت حاصل است و توجه باطن
فیض مواطن آن دانا روشن سخن بریم دل صلاقت منزل لیکن طبیعت خوگر صحبت ترتیب گنجور
دست ما شوق میبالد و بیتابانه از روی تکالمه زبان عبارت از صحبت سراپا الفت و حسرت
نسیان آشنا و رفت مر نامه بس جلوه بوالزمتانی نشد ... بهار طبیعت نیمرنگ است
اگر عوض اسلوب بلا ارج اجابت از تمنا ماهیر است از طلسم حیرت در آئینه شناور صحبت
اعتزال گشته تو هر گونه بچنگ آنچه از نقاب بیاض خاص برون از خنده شکسته چون است
مرغوله مو و صفحه لیکن از صحبت هو قیمت چار ابرو نیز بهنای شوق توقع است در وقت تنهائی
انیس مخلف دل است جلیس مجمع جان تو انداز و شالی جهان بیگانه تمیز امداد
آشنائی نجد است آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
اعلام از سال الی یوم اللقا از راسته باد

رقعهٔ محمد اشرف جد امجد مؤلف - ۶۳ - نامه از شوق درون هر گره مرسلام
رقم - مرطب در درست من نیض قلم از اضطراب هر چند از ریشه بگنجانم در تنگنای
نوشتن و عبارت تاب و نمود سعی از داستان اشتیاق و شکوه فراق آن فرق مراجع
از چمن دل الذی ... قدرت بلند نخل بوستان کرامت و اقبال بهار پیرای چمن
فتوت و اجلال عنفوان عنوان صحیفهٔ ... فرزند پایه سخن النراب در زبان نخل
گوهر هائی نو ... بیاد ... بوستان بلند فصاحت از ... گلشن یگانگی صاعقه رنگ

شرف بیگانگی معلای مرتبت عالی منزلت شمع محفل مهربانی مصطفی خوی فروغ مهربانی مرتضوی
خان گرامی نشان را بهوای صحیفه‌ای که بمعانی لطیف صید مرا لو بسته فتراک الشیان بال
برگشاده بود و تحریر دلپسند الفت ایثار آنجا که شرح شوق و آرزومندی نه آنست که بحریر گشت بپایان ره
در حرف که بیک حرف و صوت در آید باین مقلوب پای قلم در کوچه و وادی بام بلندی خرام مهیوس اگر
لهنه گگاوون کلک محبت سلک سرانگذارش مدعا در آورده مشهور اینست بار در تعارفت جسمانی
و دیا عهد یکالی خو نقاب چهره هنری رو وصال نمی گشاید شد فیمابین غائب گشته نگارین نامه روح افزا
صحیفه طراز آسا آنست افروز بزم شهود سراسر تجلی دل و دید نگشته چشم آرزو دیده
سوسن قاصد قرینه قاصد صبا شده بجهت و مدتی است جانم از دریچه گوش
زبان بسر کار رفته آید تعلیمه شوق تاب انتظار مراد قاصد مخصوص
آورده اخبار فرحت اظهار فرستاده شد هم نو بهر افزود و جان تجلی محبت و یکتا دلی
ن و بقوت روح دوست و السلام وسنت بر جسم و جان نهال تواتر العبادت بانغ آمده
همان قسم صفحه مهالل محبت منزل نماید گفته بعضی اگر ترکیب بدست ظاهر آمد فرستاده ظاهر شد
انعام وصله لازم است ترکیب تازه در این ایام برای نحو ساخته و نقش آرزو مخصوص باشد
بار سالی نیز بزم نشاط ساگر گرم خاطر در بستان سلسله رسم بری نحو جلوه نماید
وصیانچه آمده و الحرمت نگاه بیاوری طالع فرخنده مطالع بر ملاح جمال نصاحب محبوبه
سامی باین رتبه رسانید خوش پسندی نکند در محبت مقتضی اتحاد صوری و ظاهر است زیاده
قلم برنمیتابد تا صفحه فلک نگارش کواکب و بجای مهر و ماه سکون ذات فرخنده صفات قرین
عشرت و کامرانی باد

مسئله ۲۷ ملاحظه مهربان عاطفت نشان مشفق یکرنگان خان عالیشان سلامت تعلیمات
شوق و آرزومندی باد ... رسیده عبارت رساله در حال آن که ... باشد شاید قلم
اگر دوری ظاهری تعلق ... رسید چگونه زبان جز این کاری نساز ...

بلبلی اعتراف نماید سبحان الله سوغات الطاف و تحایف آثار کرم مدایح علم عاجز خواهد گردید
نمود گاهی بهمزبری شگفتگی خاطر گشت و گاهی بسمع حال آگاه فراق مدار آلیز صبر و شکیب که از انجا که هر دم لب
جان نیست بهر حال بکشاله میانش یا بد همچنین ایشان در نسبت اسباب مصحاح و سایر برد
توقع که بارسال صحایف مکرمت انتما و عطای معجون خاصه که تریاق سموم الم مهاجرت است
رشک افزای دم عیسوی و معجز مسیح باشند و منت بر جان گذارند تا آخر پرتو خورشید
شبستان روزگار منور دارند شعله دولت و کامرانی ضیا پیرا باد ـــــ

منه ـ ۳۸ ـــ والا دستگاه بلند دست پایه افراز روزگار دستگار گردون فرسا عالی قدر
خیر الاقتدار سلامت این بیدستگاه زمانی که بیدستگاهی و بیچاره قوت دست و پا نداشت
دستیاری سواری نیست از زمین دست کرد حصول دستبوس آن والا دست بلند دستان هم دست بلند
رستم دستان همدست گرفتار دست حرمان گشت هر چند دست و پا زد بدون سواری همدست این دستان
متعذر میماند اگر چه اسپان خوبیه در دست خود اند لیکن دست لطف یوسف در آینه بدستی نمی افتاد
لهذا کیفیت بیدستگاهی خویش پیش آن دستگاه خسروان دست آموز حاتم زمان ظاهر نموده توقع
بالا دست والا که درین وقت که دستگیری دست بزبان زر برآورده این دست آموز التفات زر دست
کرامت دفاتر رسیده بحقوق دست بدست گذشته و بدست فرزند رسیده و بعض به دست من آید
دست به دست میرساند فکر فوت این تمهید که زیر دست خود بالفرض سواری اسپ نجام در اواخر دست
ممنون نیاز زر و کار بید العمل کنند تا دست روزگار در انجام امور دخیل کشت است آن قوی دست همواره
بالا دست دشمن بلند باد ـــــ

منه ـ ۳۹ ـــ فارس مضمار یکتائی جلو ریز میدان دانائی سلامت این بر همه پای کوچه
ناکامی که منقلبات شوق سواری سپ بی اسپ سواری در نشسته و از نهایت گردش بر ولایه پا سالها
میخ نعل فرس الفات شکسته بر قدم زیانه هوس تا با میخوانی و نعل در آتش دارد گاه بر
اسپ کرم نشیند و گاه خر جلو ریز الیکه آرزوی بار بیماری دارد ناله خر اسپ خرده عطوفت

عارض زیبای ناکام گوهر اگر بانگاه لطف سایه نشین بندیر فلک سایه زمین پیت بدست آبدار بلق
وگردون گرهر سالانه زر پاکان آید و ابرو وابرو بیم گیب و آنجهت روز سالیا تا برقل نمود یا خنگ سا آفتاب در
گوهر نثار است نام عینت گشت دو هر ات در گمت انوار و دستگاه باد ـــ

منشی ـ ۴۰ ـــ فیض بابا کمالات دستگاها مدت گشت هواری مطالعه مثنوی مولوی درسر دارند ...
سخن پرور عنصر بالعصمة گرار رهبر این چشمه حیات گشته نام معنی نهان بدین وسیله این معنی ایجاد
استعمال نماید دیگر چون چه جهات حال راه یابد کتابیست و آن هم مراد مثنوی چمن دیوار شکسته موسیه
علیه السلام بار دوم گفتند منوی حاصل اینکه مثنوی دیدالی توقع که کتاب خوبی سازد رحیف
نمانده کلیه شکسته کهنه است تا نغ و درستی جشن محلا برابد عنایت کنند و بفراق آنکه الم انعکاس نامه

منشی ـ ۴۱ ـــ قاطع حکم ایسن تیری سخن فهم نامیس آنکه قطره زن هنجار کار امر سالار ناصر
منصور شما سال در بین روز ما قلمدان رو بدیان سرکشیده قلمها سر بالا تنهی گرون فرومی آرند و باخبر
هر بار این پیوسته انگشتها بستر سخن زبان بیانش آنید سر کو لبر نهان هنده زبان ابنها برآوردنی زبان آن
آگر قلم بر پسته کرد ست اوستاد و آبیست آو ازش روایت گرو ارند اصلاح این سر کتب
عین و بعضی سالها حسرت گفته بود نیست سلم مجهور سالها تا قلم هوات سالها
آمیز تیزیست تیغ آمد سر فراز مضمون مصراعت گره بردن آنکه ساز سینه درد زبان مداد آینه
قلم و عمر و دبیاه باد ـــ

منشی ـ ۴۲ ـــ قاصر الحاجات امتزاج عناصر و اجرام و لیالی و ایام سالها مجموعه
نجابت و اعراض گرد اینک و بزم زنگینی کثرت سالها و با جلال امتنان معالم فطرت رونق
پذیر و حیات آگهی ساخته لیکن فرازنده پایه قدر والی گرامی سازنوع انسانی فروغ ازل با نرم شیرین
نواز نسب بیرایی مسند ملت بیضا نور باصره شرافت عینک دیده سنجابت بنا ز چهره استغنا
کمال الحاجات جاه حسن اخلاق معدن ضمیر دانش و بینش خجسته منتخب مجموعه آفرینش
مراد مهربانی استظهار عطوفت نشان سالها آنکه آیینه سخن فیض بخشیده و مشکل و ساده

نامهٔ گرامی که نوشته مطالب گوناگون بود رسیده آنچه نوشته بودند مقصود گردید از اصول حالات مجملا و مفصلا رسیده
به بهین اثر و دقایق مشتمل این اخلاص کیش گشت بهوایت از درگاه واهب العطایا ملتجی بوده
داستان اشتیاق که آغازش پیدا و انجام پیدا نیست حواله بزبان حضور موفور السرور نموده
بعرفیات پرداخته که دانای سرای ایجاد و تکوین پیدا است همه انتظام سلسله ملفوظات برای التیام
قلوب و استنزاج اشباح بهانه از سنت الذین رفته و مآثر سیادت رسالت علیه الصلوة والسلام
آنچه از واجبات این نشاء دانسته با نادانی قدم در بادیهٔ جرأت گذاشته بود قرة العین سعادت
و هوشمندی فرزندی محمد باقر سلمه مخاطب در کنار تربیت و اشفاق آن والانهاد گذاشته بود بغبطه
سر افتخارش بپایهٔ فلک برین رسانند و توقع که زینت فرزندان دلبند خود سازند تاج فرق سرافرازی
سازند از انجا که فضل بزرگان و شفقت عنایت کیشان معلوم گشت البته حصول آن را باجابت
اقتران یافته دیدن امید که مطالب آنجا مقصود منظور خاطر گشته زیاده گام تسلیم از
جادهٔ ادب نگذاشت ـــ

رقعه منیر نظام الدین بشیخ محمد امین در طلب مسطر ـ ۱۲۴ ـ سررشتهٔ مروت
و احسان سلامت مسطر سرکار بر تار طلبش سلامت خوشتر از تار گیسوی محبوبان قبلهٔ الفت گشت
و رشتهٔ بین السطورش سلامت زیباتر از فاصلهٔ بین ابروی خوبان تولا تنها نیست تیر
که از روی نقاش صفحهٔ سینه سرا رشتهٔ یکجانی کاغذ مسطر زمره و الصو و شوق تماشایش
از چهره صاحب سراد در پیچ و تاب می‌افروزد که از تاب شکنجهٔ انتظار تا ولیعه ورق سفید
صفحاتچهٔ رخسار لعبتان فرنگی که همه سر مشق کاتبان نقطه و هم و نسخه‌ها محو سلامت صورت در
هم نظر لوح محو بهشت از سال نمود اگر چه بحکم نقاب مطابق اصلاحهم باید بحظ
نانوشته من گم بود معارض نور رسته خط خیال کرده تعالی نیز به سـ ۱ جمعه نو خط نیز
درمیان نشان ~ من بخوشی ندارم از همه خیال نوشته اگر ~ عنایت چهره مقصود نماید
کرم و فضل روز افزون باد ـــ

رقعهٔ جمنا لال بعزیزی — ۴۴ — ای گل تر نوگل فردوس بهار سخن ۝
رنگین تر از رنگ برگ گلزار سخن ۝ اگر روزی که در مجلس رنگین الفت رنگ آمیز نگارخانهٔ تمکین رقعه
میرزا محمد فانی در جواب رقعی نامهٔ سینه دلبر رنگ نامهٔ گرم بی‌قرار گشت و جان مانند چراغ
در طلب لب لعل ضیاء تمام تهنیت نامهٔ عید تجلی گاه طور یا شعلهٔ شمع نور حروفش باعتبار
آب و تاب گهر دریای اعلی بدخشان که هر نقطه‌اش به نسبت موزونی خوشنما گوهر غلطان شمرده
سبحان الله العجب وضع در انشاء آن اثر نگار که یعنی با سفیدهٔ بهار یکجا که و لکن قلم
یاقوت رقم در دستکاری هنر از مانی سبقت نموده اثر کلک افشان مضمونش صفحه ورق
صفحهٔ چمن و لاله جمال رنگین سخن بعرصهٔ طبیعت قطعهٔ گلشن بلبلان مدرکه از دو کاری نظارهٔ جمال
حسنش گرم مطلب در سخن و لحاظ ناطقه سال از حیرت آئینه در بیان مدعا از گلگون قلم
در توصیف حسن شنجرف سرخ و کاغذ در تعریفش مانند یاسمین خوب حاصل هر آنکه طرح پر از
العلف جمال در رنگینی دل و سخن دلکش اگر بمقتضای الطاف رقعهٔ مذکور برای نقاب با این صلاح
عقیدت عنایت شود دیدن صورت و حسن سال از رنگینی بهار عبارت پر متانت فایق تمام
حاصل می‌گشت زیاده شوق است لب و السلام —
نصیر العزیز — ۴۵ — ارتفاع کوکب طالع سعادت آن مرکز دایره چو سر حلقه
کرسی نشینان وجه عروه و نقش کرباس حال زیب تا بحج اوج آسمان زهرهٔ مسند سعادت دنیا
والدین خلاصهٔ انسان در البلدان تعیین بدرجه بالاهر تعیین دیدهای دوربین و محیط ثابتان رصدگر
بدر سیاری سررشتهٔ خطوط شعاع او بالا گردیده اوج اصطرلاب مثل از صبح آن عاجز
آید بعد از خط حال و عرض دعا بر صفحهٔ ضمیر دقیقه پذیر هم از اصطرلاب سینه‌ها استنباط سرگذشت هر کس
تواند نمود و از روی تقویم سینه‌ها استخراج احکام ثبت دلها تواند نمود پوشیده مباد در زمان قرب
و اعلی با اضطراب حاجت امالهٔ اصطرلاب رخ بالا از درجهٔ ارتفاع ساقط شده علاقه
آن از تار عنکبوت سست تر گشته حلقهٔ آن بحلقهٔ زلف سلسله مویان شکستگی و ام دلجمعی آنکه

مانند حجرهٔ طالب علمان کنج مدارس مانده و مصداق مقال لکن اوهن البیوت لبیت العنکبوت
سمت تراییده صفایح آن چون فلک اطلس از خط و خال ساله افتاده عصای آن چون بازوی
ضعیفان از قوت گشته و در آئینهٔ آن چون خشت خام از هم ریخته لیپیده آن بعلت سرد و رسی آن
باب چوبین رسیده و دیوار از رمانیده آن مانند صفحهٔ خانهٔ عنکبوت مشبک گردیده و دل از رخنه
از ملاحظهٔ چون دهقان سوراخ گشته مجملاً گر درین باب مرتب بالی نویسیم هنوز شرح آن نا… باشم
ترصد آنکه محرک سلسلهٔ التفات بوده اصطلاح الحجری سال… خدام کرام مرکز دایرهٔ عناصر و اجرام
اعظم مدار صفحات لیالی و ایام محور فلک مجد و معالی نایب قطبین جنوبی و شمالی کرسی نشین کرهٔ آسمان
سعید… اشکال صور عبد الرحمان… لطف فرمایند و این مخلص سالاً صول… واز
حلقه بگوش احسان سازند دیگر چه نویسد حق تعالی حافظ و حفظ ذات ناصر و نصیر باد —
عزیزی لعزیزی — ۴۶ — گلشن محبت و اخلاص تا حال سبز و سیراب بود… الحزن…
عدم آب رو تشنگی آلوده از ین حال خوبان باغ ساز رنگی بعض در… آمد… غنچه
حصول اساس گره در کار… عشق پیچان از حسرت آن واقعه بر خود پیچیده و زلف… غنچه
دلاوری هم منعقد… شگفتگی باز مانده… بر خود زنگ می سگفت این حال زنگ…
ریحان… گشته گلهای… شده کلفه از غصه… کشیده و تاج خروس آن
سربلندی از پا افتاده نسیم آشفته دماغ… سحاب رحمت و احسان است
بر سقایان کارخانه… آب زیست… موجب…
از گل گلزار محبت و عقیدت… باد —
رقعه — ۴۷ — پیوسته باید که باشند… محبت بر وفق برسات برسالی… منت…
سراب است… بطور اخلاص سر رشتهٔ انس وابسته… باشد… نفس…
… این قسم سلوک سخن… آبیاری نسازد… سحاب… است…
… محبت گلهای آفتاب… غنچه دل… بهار… است… غنچه

دلبستی این هنرسرا به رنگ شگفتگی داشتی شیوه با عندلیبان ریاض خلوت نه در گلشن و دل عشق پیچان
باید بود نه عشق پیچان لیکن طرفه حرکت که برای یک گاو آب آلوده منبع که برای آب دل
محکم می زنند تا کی کهوم که آب سجامه الیاس زمانه برای خانه لیکن آب رسان
ایزد بخش رسا — ۴۸ — شاهبازهمت بلند و عقاب تیز پرواز که لب تر چند لصید
کلنگ مقصد گلگون جنگ باد دست آموز عنایت لیکن منتها الیه بخش رسا چند گرفتن کا
دیجوری حیثیتم طمع بر هستند با وجود اسر و سامانی بای بند توسن جاه و سامان شکار گیت از شهر بام
خان مهربان امید آمد که بار ستان مذکور بیک صحبت چه پله پله رسانی از ز
مرام منال فلک سازنده وکل دیرینی حالیه را دیدار —
جمنالال بعزیزی در طلب سرمشق — ۴۹ — یاقوت رقمی که در ضمن خامه دست خیلا دوری
که طلع خته این سرا شکسته بخط شکسته که شکستگی یعنی درستی است مایه گهر بیت با حسن
تعلیم مشق جلی و حلوم از توجه آن سبز خط خطاط چشم آن که والی او بار رستی خط این بهجت
عنایت خط شکسته منت بر سر رسد از گذارند و بسوی این خط بیاض باصره اخلاص منزلان رسا
سرمه بینائی بخشد تا رسم خط در جهان و تعلم و تعلیم این عمل جهانیان است جهان سامی جهت بیت
اهل سعادت تجلی دستور باد —
منت بعزیزی در طلب آب نهر بلار وغه — ۵۰ — سحر ذخار مکرمت ابر مدلال رحمت
لبرانی عنایت ستالی است تا بصد رنج در طلب آشنائی ستانی آب کاریز مسیر
بادصنع تو یک نهر سلسبیل تمثال و تموج دریای عنایت آن مظهر فضل و کمال
منبع لب تو و کام و زبان سامان زلال ترکیب نیز آنکه بساقی تعدد جرعه
حرمان در کاسه نصیب این کس ریخته باشد چه تصور توان کرد حالت متعذر است که برای
آب بمالک نهر چه کنم شده در سیحان آبرو بهم رساند اگر بار بار به سجد تعلق داشته باشد
با سهام بار دوم در ادای این عنایت بجهت شکر تقدیم تحمل رسانید —

فصل دهم در شکر عطا بوجوه شتی

بنواب سعادت خان بهادر از طرف رای دکهنی رام لمؤلفه — ۱ — قبله روشندلان
سلامت دو شمع اگرچه فروغش بطاق سپهر عالم ارسال یافته پاس تحفه رساله بتجلیه نور
هر نفت نمود درستی جهت بیسم تحکم نوربخش چرخ چهارم سعلم تکلف گردیده سه گهڑی شب
گذشته کلبه اسلامت این یکه تاریخ صحیفه بیت سا نور سعادت تجدید داده چو شمع سعادت
چراغ عشم بود + ملا در دعا عالم چراغ عشم بود + در ادای این تحفه نور پیرا جبینی منیار ز لفروغ
تسلیمات منور گردانیده و در روشنی شمع دعاهای نیم شبی ساعه بپروانگی نور اجابت مجلس
ملاد احباب را سامیدهد تا این شمع مه و آفتاب + روز و شب آسمان بزم شما +
از مه و مهر رخ احسان او + باد کب درور صباح و مسا + محفل فیض و کرم والتفات
روشن و آراسته و پر ضیا باد —

منه لعزیزی — ۲ — سیادت پناها شفقت دستگاها هفت قطعه نستعلیق و گشته
تیل چنبیلی و ننه نخان شیرینی همراه رساله نموده لعز رسید و دیدن و شنیدن و چیدنش نوری
و سروری و حلاوتی بدیده و دماغ و دهان رسانید مصرع بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید +
از یار آشنا سخن آشنا شنید + خانه آباد و جهان مزید بربی المجید —

نواب غالب خان صاحب صوبه شاهجهان آباد به بادشاه عالمگیر در شکر عطای خلعت — ۳ — قبله اسخان قدردان بی سروپایان سلامت در ادای شکر انعام خلعت
گران مایه والا پایه همراه رساله فضل و کرم باین بی سروپا عطا شده سر الطاف ادای استقبال
با تمیز رشیوه بندگان صداقت شمال است نگام سر و اقدام بصر بجا آورده زینت سر و ارای
دوش و کمر اسلام است دکلبوت ساخته و کلاه کامرانی بر آسمان افراخته سپاس این عطای خلعت
بارشاهی و الطاف ناهتناهی بچه کام و زبان و بکدام عبارت و بیان بیان نماید تا قامت روزگار
بپیرایه زرتار روز و رعنای الکسوتی باقی است مزین گشته اولیای دولت پایدار مانند دستار بلند

و از عدل قوی بنیان چمن دلهای و کمرشکسته و لبسته بال ـــ

رقعه میرزا بیدل در شکر عطای قبضه کمان به شکر الله خان ـــ ۴ ـــ

از ارسال قبضه کمان که از نمودار گوشه ابروی عنایت است بهر صورت کیش صداقت اندیش را اگر به اثر توفیق سنجی بازوی تمنا که جوهر زه می آمد کمان اثر خم بازوی شجاعت از تاب زه ناشی میدانست و از استقامت به رنگ تهور اثر نمود که رگ نفس هویدا در تماشای خم حیرت چکیدن نبض بازوی طاقت نالید از فردی در تصور ابروی هلال ـــ هر رشته تمنا از ریشه حلقه بگوش از انجا که از شکسته رنگ خلقت صبح وار نفس کشیدن تا دم آخر دم از شمار اوست تا کمان اثر چه چین قوس قزح از قبضه تصرف الف نیلی گرفته چگونه از سر پنجه توانائی برآید ناتوانان را اگر همه سر رشته باشند همی را زور ضعیفان در زه بستن پنجه جفا نمودن گشت و ضعیفه میکند را نام از گوشه سرکشان استخوان تحویل قدیمی خدنگها از مضمون اگر چه ما در مسیلان زور کرماند هدف ناوک سعی گرهی تیر کج راه نارسائی تغافل از امداد کشت و اگر بالها چون کمان در کمان نشست خانه کند به هم از گوشه شاید کلید تعلیم کشاد اخته تا چار تیرگاه در خانه کند ایستد از رزق چاشنی لذت هر دم زه تا شوق چکیدن است و از جز بالنشین لد صحیح حسن کشیدن مست ... روز تا بشناخت تیر رسد ؎ چون تیر روز ... کشیم ما ؎ والسلام ـــ

منه ایضاً به شکر الله خان در شکر عطای شال وغیره ـــ ۵ ـــ

خامه مینا تحریر سال اکرم تعالی سحاب فضل بکاشتن تخم افتخار مینا اثر روش بالیدگی سرافرازانی است صفحه عاجزی تحریر رسالت تا بخشی هنیهای گرم کهاختی خیمه اعتبار آسمانی لطف سطور افراختی از ریشه بال در تصور عطاهای شال سیاه بلباس کعبه نازیدن است و آگاه سطور مبادی صفائی در آغوش مرجگی رنگی گلنجهدن جامه واز حبیشی بر سراپای اثر و کیفیت بهار بوسانید چهره بهار اسد بکتیر چمن تا سال برگ و سبز گلها مید حوریه سفید یکقلم بر بیاض صبح خط کشید در رضائی رنگین یکدست ابره شفق سال بابالسترلیق گلها منید اللیه بار چه رنگ قماش غیرت بالش میان بر داشته و نعبالای سطور مختلف بهان هنر بکر رنگ لکه اشته که از جنس مراحم اثر زبان و زبانی هر روا مینمند دهبرو با نفر

و تعظیم این قماش اکرام که از هر عضو سجده اخلاص و ما نیست و معبود ماند است که آله ما لوازم زینت
معطیات تر نعیم کرده یارا ✻ فضلت تیوانش که از خلعت جاودیر بار ــــ

منه سبحان مذکور در شکر عطاے شیرینی — ۶ — چاشنی مطالب چار چاشنی دار
درحالت شیرینی کی در زبانی الکنت بیانی در ادای شکر آن بنهایت کند کسی چاره نخواهد
گشت … گذشت ✻ فکلم تمام ذوقها قبلکم تم ــــ

منه الیه در شکر عطاے کوزه مصری ــ ۷ ــ شیرینی ها لطف بیکران تلخی
کامان زمانه را بحسرت رسانید چون کوزه مصری کامیابی حلاوت رسیده لمعان … در برمن بوی
منتظر لذت شربت دیدار رسانیده زبان شکر و تمام رویانید آبیاری و سیر بکاری فیض ازلی در برگلشن
قدم کنند … نهال … خارستان ترنجبین خیر باد … که توجه نگاه … شمع انگبین …
نور رحمت در همه زبانی لطافت … مینا و چاشنی شیره التفات بهیچ زبانی تهمت
بر قوام مینا ــــ

منه الیه در شکر عطاے تربز ــ ۸ ــ بعد شرح آزردگی دل … گرفتن در شکر عطا
تربز شیرین بعرض میرساند که از بوستان شیرین زبانی در فقیر خانه مجمع …
آن … رسید یافتن از رحمت رسید … تماشاگری … حسن صورت
… بستم … آن حقه … نمونه …
تصور … فلک … تیغ … شهید … سر …
… تیغ … سر گذشته … چون …
نوش جان فرماید … ✻ … آب تیغ …
[illegible]
یافت … ازرق …
… شهید … ببعید … نمی …

هر رقم جلی سلاسل مهر انور لمعه جام قسمت که نام این ذره گمنام همچو از نخو بهاسن برصه گوهر سجابت و
زیبائی گیهاسن لجه نویسد نیز از شرمت آنکه در فرست رشاب سلک پایه آبرو اندوخته و صفات بعرض بال
سنگین پنج سلک جالا آب ساخته از شکسته گیی نبات سلک خار خار غیرت در جگر دل از شیرینی
قند ولای رقم سجالت بر سر پوستی جوهر عبارت رنگین ✤ هر زردی چو ضیعت شیرین ✤
فارسی لدیر ملال نایف ✤ کسب اختیار در صف ✤ هر سرخی برنگ گلدسته ✤ آسیب عجز
سخ بسته ✤ کاغذ از حیرت گریبان پارست تعریف ولطف و نامه از حیرتش انگشت حناسیه بر لب
الحریم تر لب نعمت شیر تر قیمه نمود بر بیان اختصار سیما با گنبد سپهر حق ترتیب بر از نجم انجم است
قالیز ولب الیانی با آبیاری سنبل از سبز و تمر بار ——

منه الیه —۹— نخلی کرم تو ثمری مثلو ✤ حیرت همه سو سلسله نغری مثل او
شکر نعمای تو هر دل سرکرده است ✤ تا آمد بر زبان شکری مثلو ✤ دفور انعام عطیات از حد
بیرون منه پیوسته هر زبان شکرگزاری جا حال تلافی یافت تا آسمان بالد و چون بار عطف است هستی
باستقلال بردی نیاید ✤ رسته وعا آگرد دادی ملک بلندی تلافی نشگافت سینه هر حروفی نما
نعمای حلاوت تا وقت بیان الاست که هر زبان از ملکیدن بار مدحت نعمتها زبان تقریر رساله بر
گرگزیدن عنان که حق ترانیم با منت شکر بسم درعبارت عطا سلطان شوق نوشت وحقیقت دعا جمال
الطاف نشان چشم گشودن سه نسلام امنه بمقام حواله ✤ هر عربده زبان حس بوسه برآن
حلاوت ما بعالم قسمت ماست ✤ هر جا نوبرش دل العود میدان ✤ همه گرد سلطان پور بالید ✤ بدر
سماشی بالیدن ✤ چه آبجارت گنی جوش حلاوت ✤ درکجا میوه ولیجار سید
بهر نوع زیر لب شکر عطایت ✤ زبان بالا به مر بلند ملک ✤ نظام سمر قو دعا قیتم ستعه ——

منه در شکر عطاے گو درے —۱۰— زبان ها عاجز سپاس صنعت آسانے است
هر جا ما کارگاه قدرتش از اسباب نیاز صنعت سلطان تاج انتخاب کرد تا دلی که لای بهار
دل از لبها مجتونا است آذری هر گلچیتی بهار الفتی از چمن نشو و نما شکست رنگ چید تا گل

عشرت مینوای صحبت نماید سبحان الله اگر گوهری است بر رشته خیال بافان مخمل و دیبای گلاب منفعل میشود و اگر نمایب درزی لذت صورت حال و مجسرت آمال التفات پرستان اطلس ذره نعت آشفتگیهای حسن اری پوشیده است نوع حشیم پوش اگر گلرخ و سمن پوشیم ✠ سر کشیم در زیر کوهی چمن پوشیم ✠ پوس دم به تمنای این لباس کند ✠ نگار جان بهم آریم تا بدن پوشیم ✠ تماش رحمت جان ار باین رنگ گرم است ✠ چو لوی گل همه نسرین و یاسمن پوشیم ✠ بهار الفت حشیم بزیب مرقع ندوخته ر سنجیال پیراهن نگاه سه تلوّن بعالم خوب در نگینی و در نیمجا آن قدر آئینه سنجیده اگر سنبل و بر عطا وسی انگور سا ستهم پوس باید ساخت نقشهای آرمیده در حوالی جمعیت تار و پود رشتهایی از خون رمید یک ذره یکتائی است و دلهای بیدعا در حسرت سایه تو بهالیس حلقیس ز مو یکمی جام تحاب بیهائی حرارت سنجیده با ساینم لب ط گرمی از نشاء جنبک لیزاری و لطافت رقعها با یک بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبانه تماشای کیفیت جوش سنگیدهای نقاب است باده رقت حد مستی آب میرساند و سیر زهن حاحات فیضی بوسهای زفس است با صد رنگ بیتابی گریه سر سنگ دلها از در المنجمر شوق رشته نگاهی نسبت بسبز نار و پود رساند که فتیلهای چراغ سوخته است و در تجمع تمنا لخت دلی مجموعیت لاله شوار رقعاتش پوشیده لذا اعضای چشم بر مرهم ندوخته است مالک گنج میزکی نگاری ها در زیر این رقعها سنجیده ز یافت و داغ کورد لی هم مالک دیده بر روی آن آیین سنجیده مار رشته بالتفاوت تولای بافت آینه جا تو قلمونی بهار ضیا است در بیعت هر رقعه صد رنگ برزلی گلدانستی است و رنگ آمیزی هنر تصویر سایه در سایه هر برگی نوار تحجم حسرت کاشتی است و بر جیده در زیر مرقع تحسینی ✠ هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی ✠ در مکتب شوق کم نیست دل العیال ✠ دبلان رباعی بدین رنگینی ✠ باندازه رنگ و بوی هر گلی تحفه نثار در دعوی و لقدر دستگاه هر رقعه جبهه تسلیم سجوی دال الدعا فهو المدعا

منه الیه در شکر عطاء عینک — دعایی که در صفا صاف تر از عینک دار روشنی روشن تر از نور مکس باشد مژگان قلم بهترین زبانی گویند بصد صدق و صفا میرساند

دوستی

وشمع ضمیر آئینه نظیر میسر گردانند نرگس حدیقه بینائی مردمک حدقه روشنائی آفتاب تابان
دیده پسندیده هر پسندیده نور الابصار ارباب نظر منظور الانظار اصحاب بصر نگاه دیده دیده وری
بینه دانش اولی البصر آئینه سان نگاه رنگ دیده مهر و ماه سرمایه بینش شهسوار مرکب تیز بینی یعنی
عینک تیز بین بر نویسد جمیل آن باریکی موی میان موی میانان و تنگی دهان تنگ دهانان خط و خال
چهره خیال نقش ونگار صبا و شمال گل و بار نهال نارسته بر و بال بیضه ناشکسته صورت
نا بدهر جان تصویر مانی بجز آئینه نزدیک است نور الله نور الله قلبه هر چشم عاقبت بینی فروغ نظر از نور حسن
کسب کرده کم رسید ودیده انتظار براه چون چشم عینک سفید شد بنور روشنی
بخشیده عینک از چشم سر بمردم نور است ✠ نور چشم است وصفا صورت است ✠
آنچه عینک است هر چند مهر و ماه سراپا چشم گردیده چنین میران بسنجید بچشم ندیده اگر
از روی شوق ودوستداری بر چشم دارش بجا است دیگر کنار ایش سزاست عینک هر چشم
نور بالا دارد ✠ چشم همه روز نور تماشا دارد ✠ از بسکه سزاوار است در نشین مردم ✠ بر زیب اگر انسان
جا دارد ✠ طراوت قرة العین است زیبا و نور چشم است رهنما صاحب نظری هر چشم بر جمال بر کمال
مرکز دید چشم از اثر حیرت چون چشم عینک قوام چشم آری ما صوفیان صاف سرشت هر دل
نوسان از صفا صافی تر از شیشه حلب وشفاف تر از روح بلور است بخبر از دل خود تراشیده که عینک
ساخته اگر در آئینه آئینه صورت نمای اگر است ونصب العین خاصان بر زرف نگاهی گوشه
دستار است گلی است همیشه بهار و حدقه چشم بالا مردمک است بر الطاف میران سالم بندی است رهنما
ونصف میان سراچه چشم است ظلمت نهان است عینک از نور روی در بند ✠ در دیده
مردم است بهر و مهر ✠ زانسان هر دو بر خیال از مهر نگاه ✠ از روی همه بر چشم دارد نگاهی ✠ بر همه کس
چون روز روشن روشن است هر آن مرکز دایره بینش سراسر حلقه آفرینش در فرستادن
این تحفه بدیع صنائع بموجب زبان از آنچه جمیلا شست از روی ایشان داشت برروی کار آورده
اگر بار این بچشم برگشم گرانی ندر العوابد چشم بعضی مست وزان آرزو برسر خوبی مکنا تو سخن

کوتاه او لبر آماله کریمی و ساز نقشی بزرگ بعینک کو آینه سخن بسا بدعای دو ساز شمر در روشنی چشم انسان کوتاه بسان نور الهی تا پیر فلک محتاج بعینک مهر و ماه گشته چشم ظاهر و دیده باطن گشته بعموم چشم انسانیت انسان عین آدمیت عینک صفت محتاج بعینک بصارت باقی و السلام ـــ

رقعه مشتمل بر شکر عطاے جامن ـ ۱۲ ـ چمن طراز گلشن آفرینش نهال برومند آمال و آمانی برگزیده جهانی عشق جاودانی بسالها ثمر و شاداب دار السلوک صدر نشین [illegible] از اطراف بوستان نمایت شده لیمو بردانه بسا ثمر شیرین تصور نموده گویا بر دل رسیده [illegible] سر کالبدم دل بسا گوهر چاشنی مزه کیفیت صحت فلاطون بخشیده زهی فواکه [illegible] جام صلاحیت بسا ابر ساخت و حقیقت میوه نفیسه ما نیستی [illegible] جهان بساط یافته و طرفه تحفه کلمه الملک جنت بر چشم و زبان گذاشت خوش [illegible] نعیم فردوس بسا خاطر ربا گشت و در لطف سیرت اسرار کرمی [illegible] گشته سلام و همیشه دیگر نوبها آفرین صحت روح سازی بیان گشته جهان [illegible] جاه سبیده جود شیرینی عالم با آورشت ✻ بالعقیده کافر مالیان بلا شیرین شاخ نخل سدره ریاض انام ختمی الدوام گشته منبع فیض و کرم بسا ثمر نعمای اقسام شیرین کام دل

شیخ معین الدین از سمت خان بهادر در شکر عطاے خلعت بادشاه عالمگیر نوشته ـ ۱۲۱ ـ معروض آنکه فدوی سراپا عقیدت بست خاشاک کوی بندگی بسا گاه دستار سر بسر ساخته و خاک زمین سر افگنده کی بسا گوهر کمال مرحمت ری شناخته مانند قلم همه تن زبان و بر نگ ریشه سر بسر دهان گردید بموقف عرض کمر بسته های بارگاه جهان اشتباه [illegible] [illegible] با فرش زینتی مقیم بسر لهز بلا رسیدگشت و طالس خورشید پیچادر فرا نش کشت سر لیم بر ما سبب مرسا نزد خلعت فاخره افتخار بخشی دنیا و آخرت بر طراز آستین رفعت و دو شعله گشت و نگاری لکه [illegible] عزت و جاه نه گرمایش شایسته تر از نه وتحیتی عظمت دامنی

همطوف بصد وقار و تمکین آستینش سایه القدر بود در آستین دامنش سایه جنس تا تار درصنیب
حوالش یکسر به پهنای سرفرازی عرضش مقطع بر سازی طغرای پیروش با تار شعاعی هم آغوش
بلب جیب نعلای لطف آلهی سراپا خطاپوش در موسمی که گل چهره سنبل بر سر جیب و شاخ
جامه سبز در بر کشیده و فی فوطه خطی بر کمر بسته و لاله کلاه کج کرده نشسته سرو قبای ناز بر بالای نخل
سایه است دیده و اشجار سراپا کسوتهای سبز پوشیده از در و فیض ابر نوروزی دامن دامن
سربلندی آموخته و سراپای نخل سایه چون آفتاب زربفت پوشی افروخته تا که بیانات تکسیر
از نعمای ماه برافراخت و کلاه فخر خورشیدوش بر آسمان افراخت ـــ خلعت به جسم
داده ضیای تجدید ✤ سر بالقدم مرا بهار تجدید ✤ پوشید سراپای تنم و در سر لطف ✤ این
ابر سر و پا سایه سر و پا تجدید ✤ تا زمره ز تشریف شریف این عطیه عظمی که سر ... سایه همسری
با خورشید درخشان و در سن سها سایه همدوشی با ماه تابان عطا نمود الغرض عزت و امتیاز
و شرف و اعزاز کرامت فرمود چه اگر ماه چون کلاهش بر سر نهد و لعو و آفتاب جلوه وارش بر دستار
گلدوزی یافت و اگر سپهر مانند قبا در بر کند منطقه نطاق خدمتش بر میان بندد سجاله ... شکر
این عنایت بی انتهای از ایوان ناصیه بیرون و قلم از بار تحریر سپاس این مکرمت
سرنگون و جهات دل محزون ابنای زمان زبانگوی صفت بعرصه خاکساری گذاشته چوگان سر رشته
با آسمان دعا بر افراشته از حضرت واهب المواهب بآرزوی دل ... بخواهش جان استدعا
مینماید که تا ماه هر ماه از خلعت آفتاب خلعت پوشش بود و مشتری ساطیلسان سعادت بر دوش
این رباعی چنانچه دروصف کنان ربع مسکون از تسبیح سبوحیان نه سپهر با سه تا آنکه کلاه
گردون افراز سر گشت ✤ تا آنکه قبای زینت روش در برگشت ✤ اقبال بر عالم کمربسته او در خدمت
دربندگی در تو بسته کمر است ✤ ——

منه بسیف خان در شکر عطای کمان ـ ۱۴ ـــ از گوشه عنایت هم این جمله نشین
بیجا ابر بسایه بانعام کمان سربلند ساخته بعوض کمان سایه حیف ابرو خبر جسم ... در ادای

آداب زمین بوس بجهت بیکران خرسلام خدمت شجاعای هر جانی در قبضه قدرت آورده یک سر
اگر سرهم در میدان وفا قربانی ساختن از عهده شکر آن موهبت بر نیامده باشد آری ادای کرم
کریم از دست گیرند ترک نمیدهند الله تعالی آن کریم را بر شاخ ملاطفت اصلی سیلی سیراب داشته
از رنگ آمیزی زمانه غدار بر هیچ وجه باب این دولت مالامال

للمؤلفه لفضل الله خان از رای دکهنی رام در شکر ارسال انگور — ۱۵ — خانصاحب
مهربان سلامت رقعه بشارت نامه مسرت هنگامه متواتر با دلم لگوهر پروانه پیش فانوس شمع
آن صحبت بود در مشام هوش صهبای انتظار درون طاقچه فرحود کیفیت اشتیاق
مالامال بود زمانه تو فرو رفت نشئه شوقم ✠ مگر ز تاک قلم بود زبراب رحل ✠ بر حال
بالا کرمالاو رسیدا دلو خانه آباد از اسباب عیش زیاده گر چه درین سفر قلیل الترک مکنه بهار پیرا قابل
سیر مطمح نظر است لیکن بدون رفاقت رفیقان شفیق طبیعت خوپذیر نیست صحبت ملا فرالمسرت
در بستان مهربانی بائین مرغوب مخلوط است با انگور سیر باغ چه دل وا کند کسی ✠ با چشم
منتظر چه تماشا کند کسی ✠ عنقریب انشاء الله العزیز مراجعت رایات فیض سمات صورت می بندد از شکنجه انتظار قاصد
و نامه رهائی دست میدهد سرگذشت ایام هجری بالمواجهه بوجه صورت اظهار خواهد یافت و بالاتفاق
بلند گیر ابواب انتظام از عنوان فراق بعرصه ظهور خواهد شتافت زیاده شوق دالدعا

منه از طرف دکهنی رام بخان مذکور — ۱۶ — خانصاحب مهربان سلامت
گرامی صحیفه مسرت آمود با خوشه های انگور لذت آمود بر کنار دریای شور رسید دمید سیبری از نعمت خوان
سپهر گذشته بسرور موفور رسانید لیکن وقت تو خوش هر وقت با خوش کسی ✠ این
مرتبه این همه استدعا مهربان هر روز جور گر متصور نمی بود صله الیحضر فیما وقع حال الدراشاء الله تعالی
عنقریب بسعادت اندفاع نیز کرد اظهار شکایه فراق بالمواجهه صورت گیر است حکایات
شوق و شکایات هجر ✠ مگر باز گویم روزی بهم ✠ دگرنه قلم سیاه با سیاه آن ✠ هر قصد
بلی سیاه تمام بیان ✠ زیاده شوق والسلام

منه از طرف خود با و دیگرای در عطای قطعه — ١٧ — فرمان‌روای قلمرو هنر پروری
بانی مبانی کرم گستری سلامت رشک صفحه مانی لعبت نگار صحیفه سای یاسمن قطعه مقطع هر یکی بحسن
خط و رنگینی عبارت حاصلات انقطاع آن جهت تلافی رسید در نمود طلب صلاقت نهایی ساله
مقیم حفظ ابنساط فرمود گر وصال حضرت نبود با خیالت ساختیم ٭ بنا بر عدم حرکت دلم
ملامت مراسم حضور تربیت صورالستدعای عطای مسودات فیض سمات مضمون دلنشین
تو بدل کن خیال تو چو آن گسیده سال ٭ آتش گار گرفت دیدی گلشن نذیر سالها ٭
همیشه مرکوز خاطر عاطر بود بمقتضای لطف بی‌لیب با اظهار مدعائی لوازم گستری تدالحمد و المنة توجه
موجه آنکن قدردانی دالا توجه ابر ظهور ابرای ظاهر بحکم القلب یهدی الی القلب بمطلب رسانید
این همه بسال عوض صورت مطلوب گری نمود بر صدق الاوست مخلص و فرط شفقت آنکن مشفق
بقین کامل از فرد نظر بر تکمیلات ناقصان اگر الملتمس بقیه رقعات نیز مرحمت آئین صورت پذیر گردد
توجه بزرگانه سبب لطفکم مزید بر رب المجید —
رقعه در شکر عطای اسپ — ١٨ — قبله صورت نیز سلامت لعطای کره بادپای
تازی نژاد و زمین پیمای خوش سیمای خوشخرام خوش اندام خوش رو خوش رو خوش دم خوش جلو
خوش کردار خوش رفتار خوش صورت خوش سیرت اسار فهم بهر عنت وهم صاحب جمال
عدو بند تنگ دهن مراحل گون بال دراز رعد آواز شیرنر برق کم پهن کفل لست رگ بلند گردن
سر خرمن تن خوش الدحیم دو گوش جا تلار تیز رو خوش رو بنیه سم چوگان دم ماه کره نعل
سریع السیری از هلال گوی بلباس لعلی در زیر پایش خرمن مغفر و صبای گشته عنان سمند
رخش پیوند پرورش گرفت داد آب تسلیمات بجا آورده سرانگشتی گوی صنعت و در خم چوگان
کودن دو آورد تا سیبدیر روزگار زیر چرخ در رفتار است لایق ایام مسلام سلام بندگان آستان
عالی مقام باد —
منه بعضی الله خان در شکر عطای خربزه و تربزه — ١٩ — کرم فرما صاحب سراپا فضل

واحسان سلامت لذت رسالت ثمر خربزه و تربز این ریزه چینی نخلات مکرمت عالی را چاشنی یاب
نعمت عالی متعالی گردانیده بنام شاهی چه با بندگان سامی عنوانی طرف وسلامت
جانی فرستند ⁂ حیث افزایی نعمت بواسطه آسایش طیبات و افزونی بحکم آیه
لئن شکرتم لازیدنکم در تقدیم مراسم شکر و ثنا شکر عطای این عطیه عظمی را گذارش کورنش نیاز
بتقدیم میرساند مجیب الدعوات ترقی مدارج اجابت گردانیده که تو الانعام گرو بشکر العفو لبهای تو
وز شیوه رموز زبان تکلم بسم و احسان تو ⁂ اللهم لو فهم نحو —

منه بفضل الله خان در شکر انگور — ۲۰ — خانصاحب کرم فرما مخدوم مهربان
قدردان سلامت در جواب آنکه عنایت نامه عالی با ڈالی انگور حلاوت همه سر خوشه با صباح
توسنه ارسالی در آب و تاب از خوشه پروین گوی سبقت میرباید هر دانه اش طاق نشانه آرش الماس مثالی
کوکب سالم خصلت کیفیت در در سیر سبب متواری نماید در ساعت سراپا سعادت این خوشه چینی
خرمن عاطفت سامی لذت یاب نعمت خاص گردانید و کام و زبان لذت ترجمان را چاشنی
نعمای عطای فیضی انتما کام طرب رسانید خانه آباد و اسباب فیض بخشی زیاده
این دعا از من و از جمله جهان آمین باد ⁂ —

منه بمرتضی خوشنویس در شکر لوز — ۲۱ — میر صاحب کرم فرما قدردان سلامت
عنایت نامه التفات انتما با عطای لوز ومربای لذت آمود و حلاوت لکام هوس کام جان را
بنعمای طبیعت آشنا فرمود اگر زبان هر سر مو تنگجی چاشنی شکر شکرگو یک سر مو از عهدت
شکر این مرحمت سراپا سلامت تلافی بر آید سرگرم زبانی شو برو ⁂ یک شکر تو از هزار
نتوانم کرد ⁂ زیاده جز شکر عنایات چه عرض نماید —

منه بمیرزا نجف قلی در شکر عطای بادکش — ۲۲ — میرزا صاحب مهربان من
سلامت صحیفه سراپا انبساط وسرور متضمن تهنیت عید سعید بجمیع دوستان مهربان
مبارک و تعالیفی بادرساعت سعید رسید دلبر و درمو فور رسانید چنانچه سند موبدا

هر بلا رم تو دیدم * باکس مرسولہ سلامت بخش دل ـــ و جان گوید و تضمین شوق دیم

ـــہ باکسی بانسیم صبا در کشت * دم از روح بخش اشجار کشت * بناز گردانشین گرفتہ ـــہ

لگر وقت تو خوش هر وقت ما خوش کیجوی * ـــ

رقعہ غالب خان بہ ہمشیرہ خود در شکر عطاے تکیہ ورضائی ـ ۲۲۰ ـــ

ملکہ سراپای من مملوک سراپا رضا سلامت انا فانا سراپای من بسوی اداے عطای تکیہ ورضائی

التی کریمتعظیم سر تکیہ تکیہ میسازد و رضائی سا بجہت بقیہ بندی لصد ہزار اعزاز و احتیاط

الکوالف لیسی لیسانی ہیکل حرز جان بر سینہ مرکز لہو و آن جاں لباس لتاع فرحم محرزے الذ بقبال

محبوب لیار آسا محو سالہ بر سر بر شاہی جلوہ میسدید لعنبر جیب عطیات حرارتی لستوہی با محافی پردہ آن

رضا بہر وضلاف رضای حضرت از کسب مستحق کفر است ولبعد کسب دلہا لتہای نشینیے نسن صنف تعالی

یعنی ناشکری و عدم قدر شناسی آن عنان رضا بضرور لدستہ بر ضا سپرد و بسانی تار

بر محو بیچیدہ سراپا محو سالہ بر ضائی عطائی می بیچید سر از اقدام در ردار سنز اسال الاسط

تحت شانی تکیہ کرم مفاخرت شاہی رضی الله عنہای از سالکین میسل الوو میسلالد الرفیع

ولحزان از تحسین لقبول معروف ناچیہ باشد الله الله لہی قربان صد بلائی تو سراپای حسنی مشکلات زدم

صالو تو مگر از تو و تفضلات تو در صورت سہولت و آسانی برمیلو تنگ فرسد و الالبس در ماندہ تعجو

لذت لغت ولکن ملکن درماندہ ام دوہرہ . برت نہ کچھ جانی من موہن کرنہ مانی * لیکہ سہت

تاہی موہن کو منت کیجے سہ بدماست تالی * آن زبیتش لم ولبث رلاہ ہر رہائی لذتی دارم مالالیجا

دلالستہ بازوی بر زور بایزیدی میسلاند بسر بستی در عالم معروض حضرت خویش میسلا رہ و

التی تہہد یار صدید آسی کن آیہ ولا تشرک بعبادۃ ربہ احد المنیار مرسلات ذکر و بیان عزیز سالہ

رو برو نوسش ربای لیاس مر است آن با اشتغال زدای حقوق بلا فریضہ لوح لسان میدی و آن

بسخطا بہ عتاب امتنابیہ من استغنی ان الی بعونا فلیس مقاصد دلخواہ و سوز لباس بر سینہ مرنی

آن بوہر دلا نمو مقولہ لگر بسانی سر بر لعنت جمع لبر لفظ موصوف خویش ہم تعالی طرف فصال حضرت تا

بعد و انفاس خلایق دوام نمایند در رساله بردگم گرفت سال و سال در عین واماندگی ها و اسی و مآبات
مرگی یاس با مید نماز حیات سخن منزل رسیده بیرسانی و الحق ان ذی طلب بلا بسته صراط دا اهدنا الصراط المستقیم
به خلاف لکن بالاتفاق همه سالکان طریق حقیقت طریق باطل انسانی دیمند همه مآل در تعب
سرنگونی نفرین انسانی آرامهای است یا انجا حسب محبوب و حسب خویش دیر صاحب حق پدید باید دید
کور کرامت کرده و حالت اتباع آن بسرط عطای قبله خویش بر اهدنا تجلی و مرحمه الہی برسانی دلاور حرکت
آخر مآل از زیست منت در وام ملازم اگر یاد در اقلیم انجمن ملطف و عطای تو زیبد آنکه کرده نه آنچه بجرم و خطای ما
سزد بمنک و کرمک یا الله یا الله یا الله ـــــ

لمولفه در شکر عطاے سرکه ـــ ۲۴ ـــ میرزا صاحب من نامه با بیلوی سرکه هم
از سر وعلو اکرامی ویا دل مرسلہ لبور رسیده بسرور موفور رسانید الله الله انگبین از غیب حال اوری
بهلو فیض تمام سرکه صفرا فزونی تو هم فراموشی رفتگی با اسلاف کرام سرکه انگبین بخشید کرت وحدت
و جمعیت زیاد از افراط غیرت و غلبه سفای صبیلی مزاج صلابت استخراج بحقیقت در خور اختلاط
خلق در خوی کم کم آشنای سحری صفات صدریت بضرورت اعمال غیرت و نفالت بالاتمام است
زمان ذی مکرم ملاحظت اتفاق می افتد پیام سر انجام مهام سامی بالماء جهه ملکی اوراس رسیده احتیاج تقدیر
و تالیف نیست لا علاج استعمال از جا رفتگی و زیادتی طلب صاحب معاملت العلوم مگر از توجه عاجل زیادت
قبل از وقوع بوقوع رسد عواقب امور بخیر ـــــ

منه در شکر عطاے نارنج ـ ۲۵ ـــ میرزا صاحب من دلها باکرو سلامت نامه مسرت
شمامه با قلالی نارنج رسیده از نارنج رنگی افزانی دلکشا خانه آباد برکت و دولت و جمعیت زیاد
ایمای رفته بود اگر مراجعت عسکر منصور در صورت استعجال باشد بهتر و الا انکار وقع تا همان جا
رسیدن شود مراجعت و البته انفصال مقدمه و المهم نمایند و آنکن بار دیگر بهم دوری امروز و فردای
همه مدت کشیدن او دل از آنیب ناچیه اتفاق افتد حاصل کلام بگاه با بند مطلب خویش
در بیش مربات رامانکه در انتظار دیدار اینان سراپا دید ایم جز انا کنه بمطلب خویش بکار زیم چه چاره

سازیم یعنی تمنّی توانیم نوشت که آرزوی خویش نظر با آرزوی ما که بشارت حیات تو نیک رسید
حال در عرض اہمال علاء زہر زنایک برنی اختیار بہ حسرت ایشان لیکن زیب دانند
بعلت آرزوی عواقب امور بخیر —

رقعہ خلیفہ شاہ محمد در شکر عطائے کمان — ۲۶ — سبحان زہی سعادت آنکس که یادش
العوبال ✠ لکن زنید غم و محنت و الم آن لیکن ✠ یک تیر کام لکن بعجلت نام کمال گل ارمغانی
بلبلان شاخسار نکتہ دانش در زخم تا ایام محبت کیش ستم ہام حکائی ہر حجلت و ابروی مہوشان
دلدار سلام باب ہلال مثال انگشت نمای خاص و عام بعد رسانیدہ خاطر این عطیہ بگوش سالک
گملان بار حزن و ملال سبکدوش گردانید قسم باسم پروردگار که رشتہ جانی در قبضہ قدرت کی
ہر اگر این گوشہ نشین نسا و بہ حرمانی در مقابلہ این عطیہ عظمی تیر قامت ناتوان را کمان سازد
روا باشد و امید لکن وفا در آید بسے سر قربانی نمایم بجا بسے سربلندم ز احسان حضرت ✠
دل و جان من بر او قربان آورست ✠ تا نوشت قوس قزح رنگین بجلوہ رنگارنگ صفحہ زمین چرخ برین بالا
و عطا امور قسم بود و قبولت بر تختہ جبینی اہل زینت ثبت نماید سہام آرزوی آنکہ افضل الاکرام
بہدف مرام متعارف باد —

رقعہ محمد اشرف جدامجد مولف بمیر افسرے — ۲۷ — دقیقہ رس ہنر بار
حقیقت آئین ادوارت مآب مجلی انوار لیزیل مہبط فیوضات سرمدی الشیخ کمال افسری مہر
سپہر الیس افکار دیدگیان ہنر الکبار سرور الحال باشند نگارش نامہ سرمہ کش دیدگان ناظر
بر فضا بیرای زلف انبساط مستبطر رسالہ اشعار دلفریب متضمن و صنعت حوی و زلف بدرود اللیالی
چون حلقہ زلف بتان دلربا بالشعشہ آفتاب عالم خیال تک خاطر سا انوار الحسن ساخت و روی
طبعان سالک درگذشت سے سواد سن رونمای ہنرور ✠ چو در وادی ایمن لمعہ طور ✠ لب ...
صبح امید ✠ سر نور کر حاسبہ دلہای خورشید ✠ ... لب شیفتگی در حلقہ کشت
سلسلہ مویان سلیم براید گم کرده و جان انبساط نسیم عنبر نسیم آنکه مشکبویان فرحت تازه بدست آورد

این نوخطان سیه‌چرده سالک گرد حریم جاده سزاست و این سالکان پرگار سالک گرد بلا
نشیمن سالکوچه‌ها درین وحشتکده تنهائی بهم صحبتی این سبزه‌رنگان خاطر لشکار و دلفریبان بدیع
شعار غیرت گاه و بهجت پیراست انشاء الله العزیز بعد فراغ از بعض امور ضروری که منظور تعلق
خاطر است رجوع بدار الخلافت نزهت سرا و مالوس چلیق است خاطر نمود و از فیض حضور
کمال سرور آن جامع کمالات بهره‌ور خواهد گردید تو معلوم اینها کنیم

منه بسجان خان گرامی کار طلب خان ۲۸ ۵ از تکلف سخن بری دارم
طلب اتصال توی کارم ❖ شکر نعمای باری جل نعماءه زبان الکن است هر زبانی چاشنی گیر بیان آن
تواترش و حصایل اتصال بیدریغی از پایه احصار در گذشته که حوصله عبارت مقصد
ادای شکر سپاسی تواند گشت بادستان غربت گزینان هر از نعیم بغیر مترقبه میل ظهور امید النهم از ان
حوالی سال الدر انفصال مایه زیر اقبال شمع انجمن صحبت و وفاق فروغ کاشانه فتوت و
اشفاق اعتضاد هرستان خان گرامی شان لبسماط ظهور درآمد قوت دل و قوت جان
سکنه و خاطر سالقوان می بالد صحفه سرمهر بری هر برگی است پر از درخشنده دری با درجی است
مالامال از گوهر ثمین بری با بیت حجب اگر زوبرست از رسالت پذیرفته لیوحرفیست بری از تکلف
هر آن از نعمای عظیمه باری شوشانه انگاشته اگر خلف رخسار مایه صحبت خواهد رفت
دیگر فرزند اختر سپهر نجابت پنجه نعمت گوهر سر انسبتش بمهر و ماه چه رسد آنکه جلا یاربا در
دیگ فلک پیوسته جوش سرگردانی میخورند و این روح مجسم جهان صورت دهن سالها داشته
جسم و جان سالها تربیت میفرماید بری دیگر سالها زبان درنمایش فرموده و انس دیری آرزویش
دیده کسیحه صحن سغره از صحبتش پر از رنگ دیا سمین روی طبق از مهر میش رشک ماه و پروین
رضیلان سالکرد دید برو افتد بیکی بر گزیند بهشت سالک نگاهی برولیش در تعدد جنس نخل
سالبسر نهالش هر نرگسند حقیقتش هلال است بر آن اینوی صورتش ساید شکست بر بلندی
نقل سرو دید سه اینست بری مه پاره‌ای دل و جان است ❖ با گوهر قیمتی و لعل رمان است ❖

با عقد صاحبی کنار جان گشت ❀ گر از تعلیم شاه بد روح در وی نشست ❀ —

جامع مؤلف در شکر عطای خلعت — ۲۹ — عرضداشت اینکه بوسیلهٔ تسلیم

میرساند که بوسیلهٔ عنایت که فیض عام در بام آسمان سامی مکانی زمینیان را کامیاب نشانی داشت و درخشان کرد به علامت که از نمود شان کرامت عنوان رحمت میان مبشر طلوع کواکب خورشید موکب از افق اقبال و ظهور مهر و ماه از بروج کامگاری و اجلال و عطای خلعت خاصه که تار و پودش رشک خطوط شعاع آفتاب و جیبش گنجینهٔ مروارید و جیبش دریای نور و دامنش حصار امن و امان گشته نزول یافت مکرمت جلال نمود و صلای عیش عام و نشاط تام در دل جهانیان سرانداخت آرزو در دل درآورد و روزگار را بعشرت و خرمی بگوش دل گرمی گشت نوازش ما جیب امید بگوهر تفضل مالامال ساخته زمینیان را کلید کشاکار بسته قفل تقدیر برفراز پیدا شد جلوه گر گردید اثر تهنیت بپای کوبان که در در آمد فرحی مبتذله به سنج چهره انبساط برافروخت زارند چتر سپهر و برافرند زنگار انجمن نشینان افلاک صعود این والا کوکبان برج سلطنت فرخ و همایون کند و ذریعهٔ بهره یابی بخت و دولت گردید تا خلعت فاخره را بسر و چشم نهادند از علم نور بدید نموده تن بیفاخرت در دل و وزیر رشک خورشید انور گشته سر مباهات از عرش برین گذرانید تسلیمات این عطیهٔ بهیه فرق السلوت را گمان آنچه سعادت جبین عبودیت را سجده ریز نیاز ساخت تا شعاع خورشید خاوری سحاب افروز افلاک گشته ظلال فیض اشتمال آن قبلهٔ آمال و نور مهر ایمان ناصیه اقبال که ذریعهٔ طلوع آفتاب دین و دولت جاودان فروغ بخش و سعادت آثار جهان و جهانیان باد —

منه از طرف هدایت الله خان در شکر عطای خطاب پادشاه عالمگیر ۳۰

کمترین خانه‌زادان عقیدت نشان هدایت الله بعد فرق السائی بگلهای تسلیمات و جبین افروزی بغبار پیشگاه فضل و کرم بموقف عرض واقفان سریر خلافت مصیر میرساند که جان نثار بشمول نوازش و نسب پرورش و تربیت و مرحمت گستری اشارهٔ ملحق خانه‌زادان

اسلوب گزین است منظور انظار عاطفت و افضال گشته بعنایت خطاب گرامی اصل است
هلاوت الله خان روشناس کشور مفاخرت و اوج گزین درجه عزت شد و از حضیض گمنامی بر آمده
بلندی گرای مدارج افتخار و اعتبار گردید تسلیمات را لکن بجا آورده باتمام زبان عجز بر
سعادت ابدی ای ایزدی شکر این عطیه عظمی و موهبت کبری از پایه حصر و احصا بیرون می باید
کو طاقت دل و زبان هر بند از زبان تواند ادا گردید مگر نقد جان هر خلاصه پیکر هیولا است نثار این شوه
نماید و بدین وسیله جمیله سرخرو است تی بنی الله قولت حاصل کرد و صیند این انعام سزا و قابل
این نعمت عظمی بر قبه نمی یابد از انجا که آفتاب عالمتاب به التفات عاطفت بحال شبنم خاک نشین
و ذره از ره رحمت در دو میباشد اگر بدین عنایات سرفراز و ممتاز گردد محض تفضلات و ذره پروری است زیاده
حد مدرکانی است ظلال فیض و افضال ابدی جاودان سعادت گستر مفارق فدویان باد

رقعه لطف الله خان باورنگ زیب — ۲۱ — در این وقت گلاب سه شیشه زر او زیش
کاشانه مشام فدای فدوی را اعتصام سالار سنگ طبله عطار و ساحیه عطر ریز مزاج
دماغ فدویان عجیبه از تمام سالار شگفتگی سوی صفات فرموده قوت بخش روان و قوت دل جان
نصیری انس و جانی نثار گوهر قوت روح است هر حضرت مسیح جام آمد ✠ فیض قدسی است
هر بارگه شاه آمد ✠ در شکر این موهبت کبری اگر همه زبان سامعه گلاب لب گویند چنانچه حق
شکر است تواند ز گوهر تا عطار روزگار نسخه پیرای مشام کافه خاص و عام است رایحه این عطر جان فزا
روان بخش ننامی عقیدت پیرا باد —

رقعه طغرای مشهدی در شکر عطاء قطعه — ۲۲ — تا بدیستاری کاتب صنع
ورق آفتاب از خطوط شعاع منور است خانه علم آنرا مسود رقم تاریکی ندیده روشن باد جانی من
قطعه مشکل بر جهه بیعت هر بدرست بکلک رنگ سا انی فرستاد و بوی سراغ از ذره پرستی گشت بر آن مجالس
از نازکی سیکلماتی کلک شباب تازه گردید و جوانان سواد قلمها خوش حروف بلا مستعار
کشید نسبت تحریر شن کلک سواد و سفید گیسو سیاهی سواد نیرد بخت بر آورده الف دریز ۶۰

سین کجش صرفه درست [illegible] دیده بالا زروی ترازش پشت خوابیده و جیم بکف لنگی چینی ابرو
کشاده سین بغض گشاده عینک دندان تیز نموده شین از نقطه های خوبی خوبی بر جبین نشانده صاد
بشوخ چشمی عهد بسته طا بغارت هوش دست بر آورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف
سر بچگرد زده هر دست کاف سر لا بیرون کشند لام لا مرا بقصد گلو چینی داده خالی بدرست
گرفته میم [illegible] الحمد [illegible] خامه شیوه برلب نهاده لام الف بحبت بقای حسن خطش صرف کشته بدعا
برآورده یا سر از سجده بر نمیدارد تا دعای او مستجاب نشود ——

مثنه — ۴۳ — تا بندر سورت از مجاورت آب دل خوش هوائی لوای نزول سفینه طالع
میر سیحار شاه لسیاحت مرا به رسیده با بحر شنای حقایق سلامت از گول بخت آن جنس دجله
عواطف شیشه نیل مرسله جیب حباب سر از نهر بشته از روح جیبی بحر نوا صرف نمودی چون
کشتی ملیحه نو [illegible] فتادم و چون لنگر بقلاب محروم تن دلم چون بادبان [illegible] دلم آه [illegible] چوب
و چون زورق تخته خاطرم از موج غم شکست چون صدف [illegible] بسینه کوب گره ساختم و چون
گوهر با شکست سازی از دود [illegible] خشم دستم چون کف دریا روی تیل [illegible] انگشتم چون پنجه مرجان
بوی روغن [illegible] سرم چون تا به گرداب برد غش [illegible] و پایم چون ماهی در آب سحا بجای منزل
لنگر بر رهگذر طوفان [illegible] تا سف شدم هر قاصد بدریای وقوف آشنائی ندا نشست و غواص همت
برجبر داری شیشه نگاشت اگر سینه از غیبه بوم سر فراز می گشت درنگو ساری قصه نقصان بر مرسل [illegible]
بهر حال نارسیده رسید و مرهم بالا آوری گرد آیند ——

میر نظام الدین بمیرزا نجف قلی — ۴۴ — میر صاحب مهربان کرم فرمای تعهد سفارش [illegible]
عنایت نامه گرامی هم بجز خوش پروازم اگر نسر طایر با پرواز پیک [illegible] نماید در پنجه
عقاب صولتش گرفتار آید عنایت نامه بورود رسید و صید عیش [illegible] مسامع [illegible] تعهد
کشیده [illegible] شیرت [illegible] از نهیب همت [illegible] کبک دری در کهسار از اسباب [illegible]
و هما ز بیم تیزی چنگلش با تحمل جنگ [illegible] خوش از ملعقه طایر [illegible] بار کشیده [illegible]

ایمن شہسوار شکارگاہ مروت توقع آنست کہ بہرین منوال کبوتر دل الفت کیشان را شکارگاہ تعطف و تفقد فرمودہ باشند آنکہ تا شیرازی لیل و نہار در ہوای روزگار تیز برگشت صید مدعای دانش مکان اسیر پنجۂ شاہین دولت روز افزون ایشان باد —

رقعہ میرزا بیدل در شکر عطای قند و نبات بشکر اللہ خان — ۳۵ —

برنگ رسم بجا آوران تکلف سلیم میلی ❊ دگر نہ فخر الفت عبارت بر زمین تابد ❊ قدر دانان نعمت خاموشی در ادای شکر لب کشودن جایز نداشتہ اند تا بقوام شربت حلاوت تہمت سستی سخن نبود و مقام شناسائی قلم سکوت بآہنگ سپاس ہم تحریک زبان روا نمی دارند تا سررشتہ جمعیت برابطہ وضع گسستگی نپیوندد رقم نطقش بکلام اگر مژگان خامہ جز بی نفسی می سپرد خاصان سواد معنی اش بعذرت اظہار تکلف مضمر است و نغمہ ساز بیگانگان اگر نبض سخن بعضی حرکتی میکرد آثار آشنایان سواد ضمن آن بمدارج سلسلہ ادب در نظر چین تلخکام سادہ بہ مہاجرت سواد عبارت قند و نبات بعالم فرسود اثر تا حلاوت طبع دیدار برکت بسفید بہار دید انتظار بالا می غنچہ نمی دہد بلکہ رافت آنی غبار آلودہ ترشدم خمار لوزینکی بلکہ کثرت شگفتگی ہای جبہہ عشرت چین ترشی حلاوت ہیچ بیناد و شیرینیہای مذاق تحقیق تلخی شبہات اوہام بیند —

منہ در شکر عطای غزلیات — ۳۶ — فیض اقبال سرفراز نامہ با عطای بیاض پر سواد جبین سجدہ کمین را سایہ بلند بہای جرأت دعا بمدوش گردانید و لذیذ معنوی تحریر فرساہا در زبانی سپاس رو داد بمطالعہ سواد غزلیات کیفیت صحرائی در نظر جلوہ داد کہ اندیشہ عمرہا میباید تا از سلسلہ سواد جنون بر آید و تا ملک عنصر رباعیات طرح چار سوی تجلی الٰہی است کہ تحریر مد نتہا مژگانی خلہاست تا حرکات مژگان فراہم نماید حقا کہ زبان دعاگویان بہ لکنت باحفظ نسبا لود ملکہ ماہی توجہ بہانہ این صفحہ سر بر آرد —

منہ در شکر عطای کارد بغالب خان — ۳۷ — اگر نازکیہای پردلہ کمال

چه نویسد که از بسمل تصور لطافتش بیخود از آنکه محتاج زخم در یابت می تولاز گردید و از کیفیت
اختراع علاقه چه نگارد که از هیچ نوی عریانی بخیال — از پیشه خوبها باین لباس تولاز نوشید
تیغ رسن در عوض صفا بردم صبح مزبان و دلبسته به ترتیب موزونی قطعه بهشت می بردانه امروز زبانهای
هر ستان از تیام کام بیرون خرامیست و گردون رعونت حالان با جبهای تسلیم سرنگون از احرام —

منه در شکر عطای حنا — ۳۸ — از بندگیهای خوب چند اتکه بعرض نهی
پیمانه کم است و از خداوندیهای آنجناب هر چند کم از بینهای مبین از ارسال حنا
جز دست بخدمت بستن دعا زنگی در نظر نمی نماید و از توجه هنر نوازیها بغیر از التقاع مناصب نوازت
نگارستن منصب تعلق زنی پوید و بوجه بهیت هنر نگاهی تو ام رنگینیهای بهار طبیعت باد —

منه در شکر عطای روغن گل — ۳۹ — سلام سرور دو بیان نوازنامه با نسیم
ارسال روغن گل مسحور حیرت سلام بالا سربلندی نشه افتخار بخشید و لی الضیا عید ریاحین
حیرت سلام بذخیره تر دماغیها توصل جمعیت جاوید گیرها اندیشه این باله عشرت ز رایغ
گرم گیست ✠ این پرتو احسان زچراغ گرم گیست ✠ بیتابی دل بلبل صد رنگی بتماشاست
این روغن گل شبنم باغ کرم گیست ✠ نشه این ایاغ پیوسته بر خمار و پرتو این چراغ
همواره روشنی دربار و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار باد —

منه در شکر عطای خربزه بشاهزاده اعظم خان — ۴۰ — کام بخشیهای خربزه های
شیرین هر حرف شیرین کلام از حلاوت طیان شکرستان حلاوت آراست و ساز طبع اللتخ
از ستر دماغان توصیف حلاوت آوریشه ادای تسلیمات در زمین مبانی عقیدت مستان
کاشت و گلهای افشانی آداب بیهوشی سرتاپاها بنهالان سلام از خاک برداشت زبان شکر
سبز این نهال است هر ثمر رسان نخلی مراد فیض نمای صورت و معنوی نصیب
لذت پرستان نخل عقیدت کناد و کام امید بالا لب گر و شی حمد و سپاس
مصر حلاوت جاوید گیرها باد —

منه در شکر عطای روغن سمن و بادام — ۱۴۱ه — بیدلان سخن منوابان اثر نیز
اثر فیض آشنایان اثر * در طلب نشاط عالم خم و پیچ * یک عرق خجلت اثر باقی هیچ *
خامه اثر نارسایها طاقت تحریر گرانی بلغزش می آورد آنگاه بصورت نقطه چکیده و صفحه اثر لبریز و سعتهای
دستگاه بیان بر خود پیچیده از دوا نیست نگر در صورت سطر بالیده خاک صد دیوان
طوفان غبار بیکسی است * حسرت بیمار نعم بالین دارد و بستر * در صورت خاک نشین نشاء به مقام
و در صفت عجز نیست همه عمر سال روغن سمن و بادام نصیب دماغ جان پروری در رفع یبوستهای
بید ماغی تو شیده و بهار انشاء فیض گستری سرشار آمد تا عشرت امانی گوید آثر تعلق سخنان بالای
چه قدر انتظار قبولی در بی تعلق چینید با امیر بوی پیراهنی چشم کشاید در نهال سمن
چه معمار ناز و سعی در خلوت دماغ پرداخته تا بچشم بالش نشاط اقبال دوام بند
بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی صفاست بیا در شگوفه نشاط بالام عشرت نگاه ریز
خیال افسردگی مبیناد —

منه در شکر عطای انبه بعبد القیوم خان — ۱۴۲ه — اثر گرمهای ترشی لقام تلخیص
آن شکرستان حلاوت جمال اثر سال انبهای منتخب هر یک اثر لذت سربسته نوبر رقی
تمام داد که تلخکامان نشاء به بید اثر نشاط تا زبانی بچاشنیهای حصول شکر انبساط
کامروای حقیقی بنخلستان وصال جمعیت رسانا و اثر ثمرات حدیقه فضل شیرین کام
نعمت جاوید گرداناد —

منه در شکر عطای خلعت بشکر الله خان — ۱۴۳ه — فیض گستر بهای
عنایات مسالت نوید منتظران تشریف رحمت بود اثر سر موی تسلیم کیشان سجده شکر
روبانید سر سجده‌های دست نیاز تس بر سر کشید که کلاه زرین خورشید گری سایه اش
رسیده نیاز بود دیگر سر بتابان رعونت خدمت میان عقیدت استوار نکرد اثر بعزیب منطقه
افلاکش نیاز کشود لطافت شانهای اطلس چرخ نشاط اثر خس پوشان دلداری اثر بضاعتی

اعلی

می نمای و رنگینی جامه واران حسن بهار از شکسته رنگان عالم حسرت می الغا نمود خلعه سنجی
عجز گستران پی ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال و ال گرداند و سایه افتخار
پیرایه ابهت آستان تنزه آشیان از سر ما کم نکناد ـــ
منه در شکر عطای سرمای شیر ـــ ۴۴ ـــ شکر عطیات ثریای شیر از زبان موی منتقل است
زبان آنجناب میکند در هر گز بسعی ضبط نفس تلخی تنگ خاموشی تحمل کشید در حسد لب جرأت
بر بسم مبلغ قوام شیرینی منت بلند تر خجالت رشید بر جا باید آرزوی نعمای طرب با شند
حلاوت دید لذت نعام و ترکیب ذائقه بکام شهد عشرت از جای شنی شوق حقیقت جاوید قوام با سه
بر تو باید ضیای برهان و آشکار ✠ کو چه بصر حلاوت از بری تا پر هوار ✠ ـــ
منه در شکر عطای تنگ شکر ـــ ۴۵ ـــ طبعی به وفا تو گفت تا پرسش ✠
گوهر از زندگی نو سیرش ✠ بر دایه افسون مروت خواند ✠ در سر گرفت برد
سیرش ✠ و بعد الغای کرم طینتان اگر تغافل دلداشته باشد فرصت آبی دگر خجالت برهم
با فرق نور دل نخل سالت تنگ های شکر از حلاوت بحر اللغات سجر است و آب آیینه شیرینیهای
گلاب بر ماشیح التفات مشعر کیفیت پیاله زجاجی ساخوری بر کف آورده شیشه جانهای
صرف تعمیر و صورت رکابی لساطی در نظر چید صفای نظار آئینه وقف تحیر در صورت بدیعا
با انحطاط صالی گشت به تهمت آلوده فراموشی مبادا و غبار کلفت تغافل نچیناد ـــ
ایزد بخش رسا ـــ ۴۶ ـــ عرضداشت از خاک بر داشته اقسام لطفهای انبوه نجیبی
رسا بذریعه بار یافتگان عتبه فیض موهبت و وسیله بحر سانان دولت فضل و منقبت القاب
معالیجناب مستغنی الالقاب ولد امیر روشن ضمیر فقیر منش اشرف اهل زبان مشفق و مربی
قدردان نواب بخشی الملک میرساند هرگاه زبانی از اعضای ستر تبه انسان و کلید
سازهای نعمت در ادای شکر منعمان الله باشد تسلیم سواچه مجال به تحریم این
خیال محال در شوق زینت نامه باشد لکن چون هر کسی در هر چیز بقدر طاقت ماموریست

ودر اشتغال — از هر عضو در خامه خشک لب سوال بکر عطای مسند و اضافه تر زبان ساخت
منعم حقیقی همیشه زیب مسند عز و جاه و بالشته کلبه فقاعی آرزوی عالمیان به صحت
از قیت از این اعتماد سلطنت و فرمان روائی و افتخار خلافت و کشور کشائی و الاسلام
بالنبی و آله الامجاد —

منه — ۴۷ — زین چینی خلال احسان آن بخشی رساله فقیر کشی از شکر تربیت
بزرگان چاشنی بخش مذاق انبساط و اقبال حمد است دستور شیرینی النعم و نمک تمام
فریاد و مجنون طبق طبق نبات شوق و خلال خلال دعای بذوق بهدیه بزم کشانی دار الذوق
مطبخ صاحب مهربانی مشفق قدر دانی می فرستد و آتش دعا از دیگ سینه ضمیر بروی کاسه
تحریر می آید هر رسیدن اچار ترنج صفرای فراموشکاری شکست و سودای آستانبوسی بجوش
پیوست قطع نظر از تکلفات مشفقانه اگر ترنج آفتاب در عشاق است اندازه بایدش چاشنی برمی آید
دل از خورشید بر من در خم فلک بگذارد از سرکه این آب و نمک نمی نشیند و نعم الدوام در باب
این سرکه واقع است هر در باب اشتها همچو سیماب نافع اگر نه آنچنانکه سیاه پوشی
چرا است و اگر نه شراب طهور است فرا اینه هوش از چیست تا مذاق شغال این سرکه چشیده در
مقام مذمت سرکه جبین گفتن نه پسندید هر چند آسمان شلغم ماه سرکه است آنچه است در باب
این اچار از شبنم جوی خجالت ریخت زبانم از لذت مدح چینی بالیده هر دهانم برنگ
پسته پر از مغز زبان گوهر است شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو —

منه — ۴۸ — حقه دل از حب محبان پر از جوهرهای حب حبیب خدا پاک قطع نظر
از مبالغات شاعرانه و اغراقات مبنیانه از لب تخم حب حبیبی در سینه محب از بسکه
آرمید جوانب دل در طلب همچو سیماب بی قرار است و طبیعت بعد خوردنش برنگ سحر
طور آتش بار محبت دانسته است آب و نمک همچون اشتها باد کشت و تر فساد گریست هر اشتعال
آتش غریزی از ذکر عناصر لطیف در نهایت نفع و اعتدال نارش چون آتش جوع مایه گرسنگی

والبته مانند انجوئے سرمایه زندگی بالش هوای سیماب خاکی نمی است در شهر بند حیات
باسے برکسی ملاومتی گیرد تمام سال کیفیت رمضان گذرانیده تا بیمار شد در فکر طعام بود و هرگاه
خواب بیند در خیال طعام خواب بیند خود بادهٔ اندوه سر ساخته انچه هیولای وجود بالمال آتش صورتی
نزاید و چاشنی زندگانی از نمکش پرهیزد است جمشید است زانکه چندی بالای مخلص بفرستند و جان
بهر شغلش حقه دل خالی ساخته و مهره سویدا بیرون انداخته والسلام ـــ

منه در شکر عطای حقه ـــ ۴۹ ـــ حقه دولت برار جواهر بالعطای حقه شریف
کلبه صحبت نما ساز گلستان که برطرفه طلسم است هم گل است و هم بلبل و هم نقل است
و هم مل خمر است شرابش از گرمی آتش درخشک و تر زده ـــ ندیدیم چراین در جهان هیچ شی
هم ساقی و جام و مینا و می عجب گوهری است هم از دلش می جوشد و هم ظرف صبا است هر دریا
در کنارش موج و سد حقه ایست از مهره بی نیاز و مهره ایست با حقه یار دوار فلک است از نجوم
زنگار گرفته است مرکز خاک و باد و آب و نار همه است گرم نفس و مصاحب است فریاد رس کعبه
ایست بلدهم عزیزان گویا و همدمان خموش ساز مسیحائی رهنما قالبش از روح دیگری گرم نغمه مهوس مختصان
ساز آئینه اسرار جمهور تلخی گلو سوز و فانوس تیره اش شب و روز بزم افروز تا ناحلیم آسمان از گرمی
خورشید تابان است قلیان دل دشمنان از فغان آتش شوق شعله افشان باد ـــ

در شکر عطای چوغه ـــ ۵۰ ـــ رنگینی صحیفه با چوغهٔ طاوسی رسید و رنگ
بهار در نظرها جلوه گر گردید گل سبز رنگش هم جسم نسبتی تمام دارد شوخ نگاهان آهو چشم را
در نظر حیرت تماشا و رنگ بوقلمونش برنگ رعنائی اثر نشاط کلی در طبایع رساند
مینا مگر گلیمی باتهای نگار بوستان با طاوسی است از روضه رضوان تماشای از گلدام
تا ردیف لاله کلفت هر دو ملاحت و لطافت گوی سبقت از نسرین و یاسمین ربوده و دلربائی
رنگ زرشی سبجه رنگ شرح فلک که هر رنگ آمیزی او در تعجب بر روی نظارگیان کشوده
رشته آبدار او سلک گر خطوط شعاع تجلی طور گویم رواست هم تماشای طرح بالش سرمه بصیرت

درچشم موسی وشان بیدای حقیقت می‌کشد رنگینی اوست اگر نهال گلشن نوروز نسیم بجاه آب و رنگ
روح افزایش فیض سحر فرقت برلها میرساند آیا گلشن بصورت خورشید از مشرق ظهور کشید ه
معموم دید بارباب بینان ساز و سامان ندرت دریا یا بن صحبت انداخته با پرافشانی طاوس بهار گشت
هر سیرش ساحت جانها ساز بائین چمن گلزار ساخته سبحان الله عجب با نزهت سبز و شگفته
بیملو نسیم وطرفه ریاضیت درکمال خضرت ونضارت ابر آبیارست سلسال تسنیم سبزی و لکنایش
حنا ساز البرز خون حسرت نموده وسرخی بهجت افزایش لاله ساز داغ لاله کرده لیلی از مانیه
آب ورنگ این باغ مجنون ذهن ما از سیر نگاری این صباغ ممنون ریحان باکن نازکی دماغ از شوق
او سودای کی سنبل باین همه تابیداری زلف فدائی جعفری جیران تماشایش نرگس چشم بر راه
نمایش غنچه در گلستان لبش خاموش بلبل و قمری بخیال رنگ سرود گل را زخروش
بفغان از سودایش خشک دماغ سوسن وبافرمان از هوایش دل بداغ صد رنگ لاله از آرزویش
برنگ عاشقان گریبان چاک سرو از سرفرازیش با وصف آزادی از سلسله جویبار پابند زنجیر
خاک بالام از مینا بهت چشم بینش نخوت برشته ساخته ولیته از شور تصویر برنگ سی
زنگ نخوت باخته طاوس ساز چتر اقبال از آن بر سر بلند گشت هر حلقه سنبلی در بال دالی
دلها طرز در گویائی بدولت یالکن متاز هر شکر سعتی درکام زبان جانها گلی ازو وصحن خانه از پرتو او
باغ دیدها از کیفیتش رنگ ایاغ پری از خجالت گلزار همیشه بهارش در پرافشانی رنگ ودر شست
شعله گلهای آتشین رنگ او سر افکنده هوش اماب فرنگ آبی از تاب و تابش البر آب
آتش از شعله افروزی رنگش بیتاب جرعه کشان ساغر نیرنگی ساز از جام بالا کیفیت عشرت در سر
مخموران سرگران شگفت وانبستگی ساز نشه رسای دماغ مانند ریحان قهوه در نظر چیرا نم جمیع
قلزم در یکی معدن چشم شد هر یکی برنگ زرد سیم رنگ نخوت ساز علحضرت عرض می‌کند
با صفوه ولاست مثال ورق ابری هر دم لون دیگر بروی فلک آن گاه اسام ساز قوس قزح
پیش نیرنگ او خط راست میرنگ و رنگ قلم الوده اعراض نیرنگ سازی او دل سنگ فیروزه ساز

که زنگ کبودی‌اش صبح حسرت در سر دو مرجانی ساله که زنگ رشک افزای نمودش خنده سحرگاه امید هم
تازگی نیر تقدیر صفحه کاینات ساله یا انواع رنگ رنگینی دارد و قماش بالا رکت از ذات با برکات
بالولات جمعیت سرور افزای ظاهر و باطن ارباب اخلاص باد

از عزیزی بعزیزی در شکر عطای طوطی — ۵۱ — بعد تقدیم آداب عجز و انکسار
زبانی عندلیب قلم در گلستان صفحه نوا سنج شکر و احسان مرتبه عنایات طوطی همسبزی
بال و پر شکر که سرمایه خضری اخضر شان ملاذ اعلی سبزه نسیم الحق هم پرورش غنچه ناطقه
امانی پوشش ساله شگفتن می آید طایر بال ساله هوای آب و دانه ملازش هاشمی اسیر دام
اقسام کدورت بود بزنگ قفس سینه چاک و مانند مرغان رشته در پا و بال و پر
ریختگان گرفتگی رشته نسیم اضطراب ارباب جود و صفا از دو بها که بولکی بند کمند از ذوق انجاح
گشوده نید و کلید که آب و رنگی خاطر فاتر این حزین دل شکسته که از زنگار منهای و بی برگی و
بینوائی آب و رنگی دیگر و نوائی نداشت که مولاکت آن نوار داستان دلکشا موصوف
آب و رنگ گلشن نسیم آشیان تعریف و توصیف این گرم پرواز هوای طوبی برتبه بلند
رسید که هر دوام گیرای نگاه که از بسکه بارتفاع آن فلک رسید یا حمامه نیز خامه پیدا شود
لکن تولای او گوید طاووس که از آتش حسد فرو رفتن پا به آتش داغ کو و دشت که زمین آتش
باغ تدرو بقیاس رنگ شمار در فرمان در زیور نهال بی گل و فرواسا لعل بدخشانی
که نیز تو منقار نخشی در آب و تاب زمرد بهم نسیم پر های سبزش کامیاب منبلانم عنقا
هر بلبل شغل خاطر این آداب دشت بیدل که قاف آید یا هاکت هر صحبت
سربلندی این سر و باشه که نگفتگو آئینه حیرت در نظر سکندر شان که سطوفعت
مرگ الوحیث و حیوانی آدم بهایم سیرت ساله بر سر صلح رتبه ملکی که آن آدم سینه در
لباس حیوانی به تلقین انسان که از آسمان بر زمینی رسید با مرغ نیست صحبت آموز تدریسان
عالم بالا هم متاثری قدرت کامله حق تعالی جلوه گر نسیم سلاش نهال باطن

ارباب صفا است سرسبز و شگفته می سازد و سایه کلاه گوشه تمام خاطر ساده لوحان لطیفه
تعلیم می پوشانید غرض از مصاحبت این جلیس مجلس انس همین سخنان قدسی
حالت دلالت شگفتگی مبدل و قطع زمینی از خیالات خاطر در نظر بالغ نگهبانی می بینی بمنزله فلک
هستی الی ظاهر اصیا خلق عالم گیر آن هنر شعار می بینی چنانی همیشه کلام صورت گستری
دالعود اند برای تسخیر و تالیف قلوب دوام مرادف تدیم هیچ طایر زری بال هنوز از ان
دلاویزه میروند نمیرود بلکه می پای تو در بند مر آیر دامن گرفتار است تعبیر آن یا هوی میباند
امید که تا محو نظر زرین بال آفتاب درم رشت سبز فلک گرم پرواز است مرغان هوا دوس آشیز بهیچ
شهباز همت و شاهین سعادت آن یگانه از عرصه ریاست باد

منه — ۵۲ — در هنگامیکه از گرمی هوا دل سنگ سایه زنگ آبگینه میگداخت و آتش
حرارت زهره مرغان دریا را آب ساخت کرم زمهریر از بس حدت گلخن در جوش
در دریا گرم حال مبتلا در جوش جوهر خارهای چخماق شعله شمع روشنی و دلها نیلوفر از داغ آتشی
همرنگ گلشن برگ گل رشک بال پروانه سوخته و درخ سمع بوضع سمندر چهره آتشین
افروخته و تدرو از سوختگی سر و خاک بر بدن و بلبلان از بزید زردی گل در شیون اختر رنگ
اخگر در نظر جمعی با گلزار از ناخلیل همیشه پیچ بر دل عنایت آن سحر مواج کرم بایز
نمک پرور احسان آتم در همان وقت شور است که آب اسیر دام مبتلای شوره
عطش نسیم از رطوبت در عروق نمی یافت مانند آبحیات زندگانی تازه داآبروی بای انداز
بخشید و از فیض عنایات آن عیسی نفس جان بلب رسیده را دم روح القدس
گشتهیر زبانی دسالار دیب تماشا پنی عشک چشم کواکب اسیر کمند تحیر بوده این آب ما
قطرات نیسانی یکجا در صدف شیشه چه قسم منجمد شد و تا حصول وقت دلها لشتها منزل
آئینه حیرت در نظر داشت این همه الماس از کدام زمینی پدید آمد گوهریست بسیر بیدانه
غلطانی آفتاب از دریای شوق کشید یاد نیست جهان مایه بر دولت نشو تعجب افزای نما.

چشم زمینیان گهوییست گوی سیمین آرست در چوگان مینا یا حجره موسومست در تماشائیش ید بیضا
سیمابی سرشت از تأثیر اکسیر اعظم قایم شده یا شیر صبح سرشت در شیشه فلک صورت بستگی پذیرفته
بیضه عنقاست در آشیانه مینا نسل او یا نقره خام از بازار فرنگ آمده روشنائیش زیادی
از خطوط شعاع مهر منیر حلاوت شیرینی و شکنندگیش مانند بوی مشک و عنبر عالمگیر
انار پستان از حیرت غره اش خون در جگر زنار نیج نسل از رنگینی او شعله آتش بر سر شهاب
از گلرنگی او خوی سالی در برف افسوس گل اشکسته و رشعرانت از نظارت او بائی عاشقان
رنگ باخته کافور زیر خواب بر روت جانفزایش گلاب بر دلها بوی دلکشیش
چشمه فغفور از رشک صفائیش سودا رشیشه حلب از رخشندگیش در آتش اضطراب یاسمین
طیب روح پرورش از شمیم صرف زیر گلی ماهتابی از حسرت سفیدیش با بخت سیاه همچو
در ستیز انجم از پرتو رنگ گوناگونش گلزار چمن از الوان بو قلمونش طاووس وار طاق ایوان
از فیضش با طاق سلیمان همچو پهلو شرب سال از زلال او ابر و گرم خویش افسرده دلت
سال حوادث تا بنجید سر دیگ تفیده در دهان سال سبب دلگرمی این اندازه گردیده
زلال کوثر از انفعال با همه تری آب سلسبیل از ضحالت آن در پیچ و تاب سکندر بانی آن
شوق تشنه رو و خضر و الیاس محتاج یک قطره او در موقت هم آتشی کار سوختن جگر سازیش
اگر عنایت آنک چشمه فیض و سیله حیات نیست جوهر روح سال در عرض قالب
مرکب قیام بی اشکال داشت از انجا که داستان صفاتش دست از سلسله موج خورشید
بیان کمال ذاتش در نهایت اوج از بیم اطناب بسوی اختصار و در مقام شکر نعمت غیر مترقب
تر زبان و عذب البیان شده از صنعت مربی و صانع مطلق در شیشه مهر برنگ
نیج نمود کرامت استدعا نموده تا آب با سلامت در شبنم در غنچه نشو و نمای سبزه
است حالت و اقبال آن مخلص آسای عروج جلال جو منشیشه می و نیج با عشرت
گرمی و سردی باد

منه لعزیزی — از عزیزی — ۵۲ — کمیت پری پیکر گلگون جلوه باد رفتار نسیم گردار
که از بارگاه آسمان جاه باین نیازمند عقیدت انتباه مرحمت شده بود لجام عبودیت بر دوش
انسلاخته تسلیمات لیف موهبت بجا آورده سر افتخار بربع آسمان سوده هر دمی صید ابهو
هر توسنی بیابان خرام قلم در مساحت مرحلی تنگ در عرصه دریافت اوصاف موش در جولانگاه
سرحش تنگ سواست رد چه تیرقدر انسانوانی و بیحط ترک تاک غزالان زدوش
مانند فکر ارباب معانی نشاط افروز آیین ایام جوانی در جلوه‌گاه نظر اخلاص منظر برنگ طاوس
جلوه گر دیده صحن میشی طاق سارنگ گلشن آفاق گهی فضای تعریف این شبدیز هر در
عرصه آذر دستیز گوی سبقت از رخش رستم بچه واز گلرنگی او نعلی با بیضه زمردهای عراق
نجوسا با بیضه زمرد ریزهای عرق نجوسا گمتر از سنگ زنی شده زبانه ار آتش گرمت هر لعوم
زندیشه کاهی تعلل بر داشت آهوتگی هر غزالان از سیرش سر بکوب و بیابان صبا سرعتی که نسیم عمر
در هوای آتش پریشان نگاه زنبای هر از تک شان گلشن گرم طپیدن در جنب بهار سامانی هر از
پرتوش کوه در دشت گلگون خوبروی که پری از رشک آتش در پرافشانی رنگ شکفته خوی هر از بیم
سم نعلش آتش در نعلخانه سنگ مراحل گروانی هر دلهای مشتاقان از دیدنش بیتاب سانو چیپی
یک ان تماشایش سالک ندیدن دل کباب جابر دنسوانی هر قطار گوهر و یاقوت از آب دندانش
در زوال آفتاب رسیده هر بدر از شوق نعلش هلال حرکت لوزوی هر مجنون از آن اسب آتش دیوانه چو سب
نوزه در مقابل دوش حکایت زلف لیلی افسانه برق صولتی هر دلها از دو گرفتار صیبت خیال سر عشقی
نسیم گرد در غبار حسرت خوش عنان کز دل‌ها شهسواران وابسته فتراکش خلوسگالی هر
جانهای لشکریان گهواره قدم پاکش سیاهی غبارش توتیای چشم اهل مصاف حسن
اطوارش از خوبی طبع ارباب انصاف سبکروی هر زلال جوبیار تعلیم نرم روی گرد و یافته فرمان پذیری
سایه تازیانه هرگز بر او نیافته از تک انسای ادا سبق بهار حرف زیر دلش خوش خرامی اوادبش فلک
شرمنده مهمیز نعل خنگ صبح از دو ضیاء و نیله گیر شام از دو شالی فقرهای موقش رشک

الهی آبلهٔ پیچ نعلش شیرافگن خروف ثابت و سیار چشم خوبان نمونه‌ای از رکاب فلک‌پیمایش
گره زلف محبوبان اثری از سلسلهٔ زنجیرش در بزم عروسی گیتی از خم جعد و حنابسته و در رزم آتش
سوی گیتی همچو دیدبان سینهٔ مجمرش گشته و در سیاه رفتن در حیرت برنگ دری گرهی و دریای
گرمی دل حادثاتش داغ نعل آئینه از صفای حسنش بی‌آب و برق از انفعال سرعت
او بیتاب لاله از سایهٔ گلبرگ زبانش لب‌ریز خون حسرت نرگس از هالهٔ چشمش در دیدهٔ حیرت
در مزرعهٔ پای فلک‌فرسایش رسیده سبزه برنگ گاه از زمین دمیده و بر رود دریای از موج سایهٔ
رفتارش حباب از کمال شوق دیده برایش گشاده اطاعت لجامش مرتبهٔ دلالت گویا بائین
نسب خلق ملکی گرهی سرعت سیر انقلاب صحرابانان از نسیم خیالش بیش بها
بدولت رنگینی او سبز و سرخ گشته و کلک نقاشش خار در دل مانی و بهزاد شکسته سبحان الله
عجب رنگی است از نقش قدرتش صورت خورشید پیدا و طرفه مرکبی است در نعلش هلال و کلاه
هویدا طبع میرزا جلال اسیر باندیشهٔ تعریف اسیر دام گیسوی عنبربویش و طرف
پریشان تماشای آشفتگی خویش امید که تا خاک نقرهٔ صبح و مشکی شام در عرصهٔ هستی
جلوه‌گر گرم قطع مسافت است رخش اقبال آن فارس مضمار عظمت و اجلال در میدان
زمانه خوش‌خرام و سنجاب فلک در زیر نعل بکام باد

منه از طرف عزیزی — ۵۴ — فیل فلک‌پیکر کوه‌شکوه ارجمند
صف‌شکن شیرافگن که از درگاه گوشش احتشام بعقیدت از تمام رحمت شده بهر
ذریعهٔ افتخار و وسیلهٔ مجیح بینی عزت و اعتبار شده‌ای اسلوب شعار شد شوخی و بیباکی
و تمکین و تزلزلی و حسن منظور و ندرت پیکر او چه التماس نماید که بعکس زر بینش چه چینی طاق
ابروی بتان برنگ هلال از بالای آسمان تابان و دندانش مانند سپیدهٔ صبح
هردم از ظلمت شب نمایان خرطومش برنگ خورشید رشک چشمهٔ نور سالک هر طارم
اندیشهٔ همسر خط شعاعی تجلی طور گلگونه‌اش آب و رنگ افزای قوس قزح منتش قوس ساز

دلاویز سوار هرکه نسیم در گلهای فندقی از نوح بیش و در سبکروی از نسیم صبح پیش در تحمل
و وقار کوه سبقت از کوه صاحب اول الامنان ربوده و در آشفته خوئی و عربده جوئی در حیرت
بروی فیل فلک کشوده برق لمعه گرست از آئینه برگستوانش و رعد و صاعقه نمونه از جوش
خروش آتش افشانش زهی پیلی دمان از صلابت آب و جگر شیرستان از مهابتش
در تب و تاب دریا از صلابت زنجیرش در پیچ و تاب غبار سراهش سرمه چشم بهال سلوانی
موکب نصرت انتساب ع بوته زم رزند گهی حمله بر بند ✠ جو سرمه سوده شکوه زیر پای
سانی دنبالش ✠ از آنجا که عرصه و صحن وسیع تر از امکان گشته هر آنچه شپهر چابک خرام قلم
در امکان دلدوی گامی تواند زد باشد لیکن اسلامت ایزدی تقدیم ادای تسلیمات و جبین سائی
سجده شکر خالق الارض والسموات شده از حضرت ملک الملوک جل شانه استدعا
نموده تا ساحت سپهر جولانگاه لشکر نور و ضیای سلطان مهر گشت فیل گردون فرمان پذیر و فیلبان
از فیلان سوار بتقدیر حضرت قدیر باد —

در شکر عطای انجیر بغیر سیر — ۵۵ — انجیری چند از باغ عنایت بنفائس
شده بتوفیق ذائقه بتحلاوت شیرین کام فرموده و در باغ سرپرستی اسلوبی تازه کرامت
نموده است که نخلبند از حلاوت قدرت بلیغ صلات و اقبال بقوا که کالو ثمرها شده نشو و نما
جهانشینی سلیمانی از ثمرات انعامی گوناگون منتفع باد بالسلام بحرمت النبی و آله الامجاد —

منه در شکر عطای فیل — ۵۶ — فیلی از پیشگاه فضل و کرم بامن مورچه
ضعیف مرحمت شده سر افتخار خاکساران از حضیض خاک با وج افلاک رسانید در ازای
مراحم خسروانه ادای تسلیمات و شکر عنایات بجا آورده از حضرت قادر مطلق
مسئلت نموده تا فیل فلک بکجک هلال گرم رفتار گشته فیل زمانه فرمان پذیر و
از تسلیم در حوزه تسخیر باد —

منه در عطای اسپ — ۵۷ — بعطای اسپ در جولان از پیشگاه کرامت مرحمت شده

بذر بار عقیدت جلوه علویت در گلزار بیان ابتدا جست از تخم بهای گشت پری پیکر یار رفتار معروض
دارد که چون یار عزیز سکریات بسبب پذیرفت هم اسلام گرم عنان نماید بسبب اختصار کلام و دعای خیر انجام
جاری زبان شاید (صم) نموده که از حضرت شدید بی حق استدعای نماید هم تا سحاب
سپهر نباید بالاک گرم خرام گشت ابلق ایام بهجت انجام اقبال اسلام و فتوحات غیبیه
همرکاب و همگام باد ——

در شکر کلاونت — ۵۸ — ابراهیم کلاونت بعد از گذشتن چهر گهری شب که مشرقی
آفتاب لباس عزا در بر کرده * قرص خورشید در سیاهی شد ☩ یونس از رهان ماهی شد
رسید نغمه پردازی او که دل حیات خضری بخشید از علم موسیقی موشگافی اش ایجاز رسانید
خفتگان نگارخانه تصویر او در رقص و سماع آورده و ایمای مجلس او چون نقش دیوار حیرانی
حیرانم که این سوز کجا آورده و این نوا از کدام آیتی آموخته مرقع های او کمال دلاربری ساخته و
کمند اطاعت در گردن ماهی زمین انداخته از ماه تا ماهی نظیرش در نغمه‌ها آنکه شمع نور شعر
نغمه‌ها از رشته آوازش گل گوید (بیت) و خیال دست دلربای خیالی هیچ نوای دلکش خواب
خیالی متصور نشد (بیت) هر گاه که آن نوش ادا گذشت به طنبور آشنا ساخت بیگانه و آشنا را
دامن اختیار از دست رفت چوب خشک طنبورش آئینه رونمای حرکت گردید در رشته هر تارش
جانبازان وحدت را گوئیا کوی یار نمود ☩ خشک تار خشک چوب خشک پوست
از کجا می‌آید این آواز دوست ☩ چه شد هر روز که گرمی دل دارم (بیت) روزگار طنبور وار گوشمال
پریشانی خورده مانند عود با آتش فاقه‌کشی سوخت الحال هر رباب دلدار به مجلس از ربابیت
تکیه بر باب کرده این فن را در آن کس روزتا که گرمی نگاه دیده و چون نغمه رسا بمطلب نگاه رسید
هرچند دلم که عالم اسیر است سکم گوید (بیت) چون بکمال چینی پشتیبان خود دلاور در حسب
مدت در تحسیمان کوس امتیاز خواهد کوفت و گوشت خاماش رفته به نغمه سبحیم خواهد
مکوفته سایه انانی خواهد نواخت بر منبر دستی خدیو بلستی چه باک بوستان آن ناز العرصه

هر الفقدر شناسی ضیافت ابراهیمی طبع خوش مذاق محضر سپاس از نعمت غیر مترقبه
بجا آورده خانه آباد —

فصل یازدهم در ارسال تحف و هدایا

رقعه میرزا بیدل — ۱ — هوا خنک پروسال گرم گستر اقبالی با آرزوی تمام بدرقت
ادلی خواستم در تنهائی نفسی چند بهمدمی بسر برم لهذا نیم کردبان شفتالو چه بگوشت رسید
به سرکار صحیفه صحیح و شگفته آستان بوسی باز زمان گلدسته ها شعله زیر و آه تا چه آمیز گرسنه
بر آورده دست دعا بی برون ظاهر کرده صحبت بعوابش لگ گرسنه ام و داغ برسر نهادم نتیجه
بر عکس ملاحظه دم خموشی بر لب نهاده بر قدر بعد گوش بدم سخنان بسیار تلخ شنیدم آخر چاشنی
آن دیدم هر بکر کمی خدمت نویسم مبنای این جرأت و منشای این جسارت شعر مولوی معنوی است
سینهای بوی عاشقان در پیچ و تاب ✠ شورش دلها کت ابر کباب ✠ —

رقعه قزلباشخان — ۲ — فارس میدان فتوت سالک عرصه مروت سلامت بعد
جولان سازی رخش دعای فلک پیما در شاهراه اجابت بجلو داری آنکه قیام نمایند کمیت
نو نشتر ام خامه مرام میدان صفحه چینی اوپه طرار میگردد للشه همان رنگ اخلاص آنکه
سراپا اختصاص شده ام نام بی وابستگی برجاده فرمان برداری فرسی و عنان اختیار بدست
آن یکتا ز هوای تجلات معرکه سپرده مطابق وعده بر سبیل نذر ارسال گذاشته امید آنکه
در رکاب اقبال آنکه اقدام نصرت بهم پیرایه زینت یافته بپایه قبول سربلندی پذیرد و
یکسر دگر چون پرچم بالیدن از شادی در پوست نگنجد این بادیه گرد ناکام میدان طریق شادمانی
و خوشحالی را بامداد رسید تا آسمان برق آهنگ بیدار رنگ طی نمود بدعای مدام تکاوری
سمند دولت پرداخته تا ابلق لیل و نهار زرین زر جوهر مهر و ماه و عنان کهکشان در رکاب هلال آشنا
است هر دو نعمت تو دولت روی قرار بام بالا —

رقعه میرزا بیدل — ۳ — شمول فضل رب الارباب تا دوام کاری الطاف و الحال

وتا بند ماثر اسباب بعدم جمیع انفعال و افعال بغیر از معانی دعا الحق والا نگارش تکلف و سوای
عبارت چهره غبار چه بعرض آن تأسف بر رفع انفعال دوری از رسالت صاحب اعجاز و اکسیر احسن
دردی در سجاک بعذر خیال آن بسبب حقیقت از حصول دولت دیدار محروم مگر دلالت مرجع تمنای
بیدلان قبای از برین بمعرفت بیرنسا خسرو ملک قدری اکسیر احسن از باریافتگان جناب
تقدس انتساب پادشاه الهی عالمیان مآب شده بهر تشرف قبول استیلا یافته با تفعل
از بین اشیای مرسول الحق شایسته پیشکش آن بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند در معنی دعا
مستحسن گشت در صورت حصول اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد و تا در این کسوت
فقر این خدمت بجا آورده باشند خلاص هر یکی از فطرت تجربه آثار ایشان پوشیده نیست بعرض چه
کیفیات نماید گشت و مصروف اظهار الدوام دعا بر دوام السلام ——

منه لعزیزی —— ۴ —— نفس پردازی تکلف عبارت در جناب آیینه قیاس نگارش از
گرد کدورت سیال و اضطراب [illegible] های طبیعت در بارگاه نزاهت پناه لب ولی آشفته دماغ پیچیال
بتحریر این نقول نغمات مسجعات گرم آهنگ عبودیت سرا گشت و بتحریر این ابیات آثار عهد تسلیم
نمایات الیواسب [illegible] دعای در ضمن عرض معانی نوای یا السید لا توقع ترحم
در سلک اظهار الفاظ سر بر خط گدایی است —— توکریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم ✠
در دیگری بنما من بلجا روم بچو بلانیم ✠ کسی از مجید مطلع گرفتن بهر ز قطره وا طلبد نشانی ✠
زخم [illegible] آنچنان در دیگر بجو بیانیم ✠ سحر نسیم بوالفضل بهر جا گشت منفعل [illegible] ✠
چه قدر عرق کندم نفس در شبنمی لستانیم ✠ نه نقش بسته توشتم نه حرف نارسته سر خوشم ✠
نفسی بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم ✠ همه عمر بر سر [illegible] ام ضمیم کنون بر خمیازه ام ✠
من [illegible] بحلقه تنیده ام تو برون در [illegible] نیم ✠ ز طپش لب نبسته از نفس خجلت [illegible] هیچ کس ✠
بلجایم و لیکم و [illegible] ام تو بجز بنما نیم ✠ ——

رقعه منیر —— ۵ —— [illegible] نگار اسناد حقیقه [illegible] پذیرای نوشتن [illegible] بتقدیم فرستاد

رسید که آن حبیب پیکان صد معانی به تقریب صورتی سیر احوال اورا سیر مقام تلوین تصور
فرمودند و آن حبیب یکرنگی را مضمون سازند و یکرنگی توجه نمایند که آن سوخته ریاضت های
العالیه مجلی است در آن که فرصت ستر صبغة الله دریافته کرم میلان نقشبند گرم تر نمایند
مصور حقیقی نگار را بعین نگرند ـــ

منه العزیز ـــ ۶ ـــ مخلص حقیقی منیر دعای مشکله نکهای بازوی قوت و حرز جان گوهر
تولا نمایند و سلام میکند بسم الله سورت اخلاص و خاتمه کلام اختصاص تولا گشت عروض بسای
فیض اشتمال خسرو منشی ناره نفت صاحب گنج باد آورد سخن حبیب آن آسای معانی مجلس پیرای سخندانی
شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال خلوت شناس حسن ادا روشنگر
مرآت صفا تضمین نبد هنر و لاک فلک فطرت انوری سای بهره اندوز فیض بدیهه [illegible] حسین میرزا
مدظله العالی میگرداند هر آن برسم ترسمان روزگار خویش را تهمت آلود جدائی و ناموس
بیان آوری صحبت فیض بخش آن نغز یافته مبدأ فیاض پرداخته شهر ما سپاس ملاقات روحانی
هر سرمایه فیض جاودانی است لازم می آید و این هنر بی مبدأ دلدار درون آگاه کم مایه است
ناچار زبان قلم شکسته رقم ایمان گفت دگو بازداشته باین بیت اکتفا می نماید بیت
تو آفتابی و من ذره نیستم مهجور ✠ میانه من و تو گر هزار فرسنگ است ✠ عشقی خار و خسی که
گزرفت و در دو سه زمین بزم سخن فراهم آمد طبیعت هوس پیشه آن را در گلدسته
بند است و گلدسته نام گذاشته بخدمت آن بهار آفرین گلشن سخنوری فرستاد امید
امیدوار است هر آن رنگ درجه اصلاح لبریز نماند عروج سعادت میرزا صدر الدین
را نیازمندی این محو گزین رسانند و بر خورشید صبح نفس مولانا صبح اشتیاق این سالق الله
روشن گردانند تا دلها برنگ سپهر چهل جای مهر و ماه آراسته است آواز آن حسینی نسب
والا مقدار بلند باد بحق النبی و آله ـــ

منه العزیز ـــ ۷ ـــ حضور شرونا قصیده جمهور را این شیرازی الیس اقتدار

و مطالب مسودات اشعار بعض آلای فکر کرده است باصلاح آن قدسی نژاد ظاهر رسید چون
در سه روزهای ابر در میان بود از فیض صحبت روح افزا محروم بودم امروز به سبب خنکی باشد و
باران تری نکند چون حبابی از دریا قدم ساخته بخدمت آن دریای فیض روان
ظاهر شد عزیزی در نواله تنباکو ساخته از بنگاله برسبیل ارمغان آورده بود اندوخته از بهر شما آورده است. بعد
پاره از آن بخدمت فرستاده شد امید است که هر حقه خالی مجلس معالی از
نفوس معطر باشد والسلام —

منه لعزیزی — ۸ — درون آگاه آن عزیز که هر کام مجوری بدم واپسین از قاله است تهی
دلهاست هنگامه گرم شده امید دارم که آن دقیقه شناس ساعتی از تقویم فرصت خوش
شمار کرده نفس را آگاهی درون بخشد تا بامداد طالع وقت از سعادت حضور باره اندوخته
بیتی چند شکسته بسته بخدمت فرستاده شد به تیغ شناسی سخن موشکافی اصلاح دریغ نخواهند داشت

سـ ساز دل از می پرستان نغمه پرواز است و بس ۞ بالای کشتی مرا پیمانه ساز است و بس ۞
در گلستانی که آنجا برصید بلبلان ۞ لنگر نوال یافتن توفیق پرواز است و بس ۞ سه
با دل من آشنا نیست محبوب ما ۞ صحبت آئینه بدخو کند خوب ما ۞ نامه در دستم بیاید
رود از گلدسته ۞ میتوان برای بلبلان نیست مکتوب ما ۞ —

منه لعزیزی — ۹ — ولا نظر مسوده آن تخمس هر نظر یافته اصلاح آن موسم
دیدی از عیان است بر ریاض بهی بخدمت فرستاده شد اگرچه خط این شکسته بلقلم چون
خط مرقوم شایسته سواد خوانی نیست لا از لب که شیوه حاشیه نشینان مجلس گرامی
شکسته نوازی است امید دارم که خط بر آن سواد نکشند و از سر خط آن سیاه کار
درگذرند والسلام —

منه لعزیزی — ۱۰ — آفریدگار قرب و بعد جمیع احباب را به چه در شهر و چه
در ده از خبر اتحال محروم داشته لا ابالی باطن سختان زبان شکوه نامه های محبت آمیز

شمائل رحمت تقاضا بپای پرسید و درستان سال اشتمال از صحبت ای عزیز روح سید [illegible]

نیستم بکدام جمال تو صحبت * تهمت آلوده جلای گشته ایم * خونی طلبید بپیوند

حقه سیه جوی بر خاطر ملاحت نخست فرستاده باشد خسید عصیت و چو کریم از خوبی بد کشتی

همائل کهنه سال بر دستار زرین ساخته فرستاده ایم تا در هوای اشتیاق همچو آن شرح دهد ---

منه -- ۱۱ --- هر لب از تلخی جهت شکایت میکند * وز صد لب ما شکایت میکند *

نسخه علاج بیمار سوال دیدن [illegible] قرآن تعویذ بازوی اشتیاق حرز جان

صحبت صحیفه گویا صورت در ساعت سعادت از آنکه [illegible] در دوستی که سحر

لزات درین بهمت [illegible] فیض بخشی امر نیازمند شد اشعار آبدار [illegible] طبع لکن

سحر فنون ترا واسطی یافته [illegible] شکستگی لفظی و سیراب معنی و [illegible] معانی متین [illegible] عبارت آن [illegible] مسیح

زبان بیان قوت گوهر [illegible] همه رنگین و تازه و سیراب * عبرت [illegible] طبع [illegible] *

رقعه جلال خان کاکر --- ۱۲ --- فیض سخا الله امروز هنگام ترشح ابر [illegible] طبیعت

افسردگی بیرون [illegible] : بخدمت [illegible] رسید [illegible] فیض اصلاح

لکن [illegible] آب [illegible] کار [illegible] ای دل صبر [illegible] ادای تو *

من شده [illegible] آشنا تو * گاه [illegible] رنگ [illegible] آبرو *

[illegible] قدح [illegible] تو * [illegible] *

عشق [illegible] نرگس [illegible] تو * فتنه گرچه [illegible] زلف [illegible] رسید *

نیست اگرچه کوتاهی زلف ترا زیاده تو * [illegible] آب از آن [illegible] نسیم سوگند

با [illegible] متاع خانه ام [illegible] نیست و آنکه [illegible] آشنایان [illegible] قطره

[illegible] والسلام ---

رقعه غالب خان -- ۱۳ --- همیشه [illegible] مسرت اعلام اشتیاق

[illegible] دولت [illegible] دوست [illegible]

پوشیده و پنهان نیست تحصیل حاصل است بلکه اگر بهبود و معفو دید حاصل الحاصل یکتاه اندیشه
از رنگ زمین بی اعتناط الرسالت نازنین آن باس الوداعی خواست دلم در حالت مرسلت بر جعید
رزای آن نیست هر بلبال خاص سنبر لاله چمن بالواسطه کیدی و یکرائی و یگانگی دوئی درخواست خاطر و
اقتضای بلای زمانه وقوع این امر بحقیقت خبر درخواست خاص می نماید الله الله تقویت قبول
مقبول و تقویت معقول القاب هم القلب در قبول این رسالت بقبول نامزد جار رسالت
حاصل ـــ

رقعه حیدر امجد مولف بمبارزخان فوجدار متهرا ـــ ۱۴ ـــ تا طرفی نور رسیلان
معانی است بارقه سیوف آن فارسی مضمار شجاعت یا بار عرصه شهامت فروغ جوهر اقبال مصاقله
پیرای تیغ اجلال خان عالی شان آئینه پیکر فتح و نصرت با گلگون قلم دربایه شوق افگنند
رسم است قطع این والهی جز حال المعروف بوصلان صافی مهربان قاطع محبت است تعالی الله
از لنجانه حدت بولایتی لنجال و حرم مرا اسم عبارت تیز زبانی دار ی تکلف رسالت میان برآورد
قبضه شمشیر فرستاده شد هرگز افراز بحث علاهر لیعی یا تیغ بالا کشید هر که کشید هرگز آن
دالالد دستگاه جوهرهای فتح و ظفر باد ـــ

منه بشاه حسین ـــ ۱۵ ـــ عرضداشت الاوت گزین رسالت سنج اللذ عقد الولایت الله
لعبد علیم نیلی حرایت واداءی مراتب افتقار عبودیت بعرض می رساند واین منشور فایض الانوار
تفقدی الی ارباب هدایت رهنمای گم گشتگان تیه غوایت قبله مستمندان کعبه مقیدان کیشان
سیر سانده هدایت نامه نسیم پرتو الرسالت صحیفه کرامت ال کالوحی المنزل من السماء شجره طیبه
اصلها ثابت وفرعها فی السماء در هوس خالت آنکه نمود روشناس کشور معنا خرت [illegible] واز
تضیض ناکامی باوج تعقل رسانید جبرئیل رسالت کرامت مبارک حتی المقدور زنستال بذکر
صحایف دل او دیباس اشتغال انفاس می پردازد توجه آن عتبه کشای ارباب
الارادت امیدوار است هر فتح الباب تفضل نمود چهره مطلوب بجلوه گری در آید و جمعیت صوری

وهنوی نقاب کشا گردیده در حاشیهٔ خاطر فیض مظاهر ( ) بازرسانا مسجانس سربلند ( ) باسد
از بی بی استطاعتی درین ایام سر انکه گریبان ساخته بعون عون انفعال گشته از انجا که شفقت مع
آن دریای اسرار مکونات بر احوال این ستمدیدگان خلان سایه گستر است تعلیق رسانیدن نباله و بخلوص عقیدت
الفانمودی ( ) قدر نذر آنجناب ارسال داشت بعز قبول اقتران یافته بصرف ثمار رساله
صاحبزادگی ( ) منبع القدر ( ) اندوزی گشت ظلال مرحمت ایزدی جاوداں سعادت
گستر باد —

بمولفه از رای دکهنی رام بقزلباش خان — ۱۶ — خانصاحب بسیار مهربانی مخلص نما
عاطفت نشان سلامت بعد مدت مدید ورود التفات نامه عنایت آمود یاد آوری الطاف قدیم و لاحق
گلشن انبساط را تازگی ( ) کرامت نمود بر احوال جاگیر و حالی تصاحبی دلپذیر مطلع فرموده بودند
از شدت حرارت فراق بحمد الله یا حدت حرارت اشتیاق بیان سازد بر حال دلهای نهان دانش عالم
شاید حال است یعنی هیچ یا سرت بنیاد دمگذ بود سا عقلی سعی در فکر اندفاع جهت مهاجرت
به فضل الهی عنقریب بایلی دلخواه ( ) صورت می بندد بسیر نمیرد خیلگاه عمر الامور مربوط باوقات
بصورت توجه نواب نظام الملک بجانب هندوستان جلوه ( ) گرشته موجب تعویق در ظهور نتایج
خدمتگزاری گردیده والا تا حال از شکنجه منت کشی مراسلات نجات بعرصه ظهور میرسید از انجا که
کار موقوف بوقت است هرچیز وقت رسید ✠ نکال از بند رهاند مه کنعان را ✠
ترصد که خیر طلبی را بر جهت تقصیر ندانسته توجه باطن بنقد موا طن اعانت فرمایا شند
بنتیجه سعی بجالات بمنصه ظهور رساند بود ( ) دیده ( ) دیدهٔ دیرینی علی الرغم سپهر بی مهر
از دیدار جلای دیده یابد ✠ اگر دهر یار مخالفی زبان یکی سازد ✠ فلک یک تن تنها
چه تواند کرد ✠ ازین راه از تکلیف ماهرساله به استقلال که بکنگی شماس قابلیت را رسال بود گشت
امتثالاً للامر ارسال داشت و منت بر سر و چشم گذاشت یقین به بد رستیاری پسند طبع مشکل پسند
علم سربلندی خواهد افراشت الله یعلم ایما کنتم —

رقعه موسوی خان — ۱۷ — صاحب من آنسوی از قید تعلقات جهان و استار ناگزیر هیچ
نیابود هیچ چیز سلامت چه میتوان است از کلک که دو حرف نه ساله پوچ لیک است کاغذ که آخر بانی برگی
سر نگاشتی و این باد بجوی تنگ ظرفی نگهبان متن بر داشتی سحاب مکتوبی دلی آرزو اگر کاتب قضا کرسی خطی
سیاه بنویسد بجز سر جهت ازان آید در خط امر نوشته هجوی خوش خطان فارغ نشیند
و اگر طایر هوش بعالم سر نسبت حروف الفاظش رسد از کم گوهر سررشته دام بجای دانه می‌چیند
طوق قمری اگر اسیر حرکت قامت موزون الفش شود سرو آزادی از بن بیخ پیچ و تاب ارسنگ
نگاهش بر نمی‌داشت وقاله ملیاب اگر بوی از شگفتگی مضمونش شود رنگ آبروی گل بسلام سرمه
روسیاهی بجبین داماش میتوان گرفت تا نگر کلماتش بوی سنبل سامان دهد گره در قفس بهیچ
رسنای بیچیده از نازکی عبارتش برنگ سرخ گل رامن رنگ رعنا در پس دیوار برنگ
زرد می‌گریزد اگر نسیم چمن بغوطه نور بجنبانت شمیم این گلدسته شود بهار عنبر کجا سفید شود
اگر آهوی ختن خطی صحرانورد فکر گرفتاری اصولی این طرفه نافه گردد بوی مشک کی دیگر سر از گریبان
زخمی بر آرد یا بروانی الفاظ حیات بخشش لاله با سبیلان سیاه سهل زندگانی و بار روشنی هوائی
زندگی کنی بهر چند گوهر سیاه فتیله طلب سایل لسان پی سخن خست وزبان لکن کهی نگاه از لوح
بینای وسیاه لوح دفهم هر روی می‌گذشت خامه زبانی باز دم بطومار سرخط بیان سیاه خون نامه نامم دود سیاه از دود تهیه
به منجمه افکنده است که باید بضیاء اقبال جریده تاوان شبی از هم گرفتم هراس از مدد جرأت کسی برنامه نوشت
نگیرد باسوز اشتعال آتش حرمان چه سازم که نهفته دارم خانه صبرم که چند مایه رسیده درنگ بی
داد که بنویسم از شرر ریزی نامه دل هم پر به چرخ بی چاره گی قاصد ره یا بُش همه سیاه بیسوز و اگر
با همه صبح محشر کاغذ گر ز شرر رسید لیکن اخم آسمان سوخته مرهم داغ روز حرامان شود
دگر تاداغ قیامت سفید پاره چه ابر آتش دریا دیده چشم مه پاره پاره شکست دستور
عرق ریزی نسخه شود تاوای لباس خشن پوش شعله آتش حرمان سهو نه الوحی بجانب دیگر
هر دور فتنه‌ها بکسی هیچ سلول افتاده عنان داری آنکه هیچ از هم است آمدن آن صاحب مرا که حضرت عزت

بفروغ سبب این عزیمت خانه بجوار سلطان وطن دل نشین قرب آنجناب رساند چون ذکر خیر آنکه ملقب
هر دو لب زبان مخلصان گشت زبان زبانی زیاده است هر رشته حیات لالا تعلق داشت هر حرکت آویز
بال آوردیدار عرض تسبیح از خاکی هر جامه آب کوثر کربلای چاک لب تشنگی هر دی است بخدمت
ارسال داشت زیاده چه تصدیع دهد

اینه و بخش رسا — ۱۸ — نواب صاحب مهربان سلامت اظهار مراتب شوق هر موضع مکتوب کرده
از نهایت اقبال نامه خوب مرا هر مسافر گریبان چاک اشتیاق و زخمی شمشیر فراق مخلصان را
نظر بر انقوم مواضع التیام اجتناب از این روبه طلبیده برخلاف ترسمان زبان لازم
آمده شد رسم سخن طرح دگر باید گرفت ✠ بنا بر آن مقدمات اشتیاق نامه مهربان دل
دوستان است که بحکم المومن مرآة المومن عکس پذیر نویس خاطر و با جلوه است ملفوف دریای
ایام انشاء پرداز آن نعت در رساله بعبارت فارسی در علم کلام بزبان خامه دل افتاده اند چون
زیب عنوان شان نامهای پادشاه دین پناه است بسیار مستحسن افتاد طبع فضول از شوق لذیذ انداز شان
در بارگاه حضرت ظل الله بیتاب و خاطر بقرار در آتش این خواهش چون سیماب سراپا
اضطراب هر چند در گلستان روزگار گلی هر نغمه سنج این عندلیب حزین باشد از هوا طلبی
بخود می آید از این اندیشه سری در بال داشت ناگاه طرب زیر ترانه سروش غیب نوش
بگوش هوش رسید هر گاه بهار گلشن جان نواب سید منور خان هر زمانه ساز نبات
لبند صفاتش شگفتگی است درین عرصه باشد چرا انحراف کرد چون تفاصیل است خراشد
از این تو هر لوی امید بشام جان رسید و دامن دل ابا بار رسالت آنجا بخدمت ملازمان کشید
اگر بعد از ملاحظه پسند آید به جمال حسن جلوه نماید بنا فیض اثر در آید و چنان تو جگار نه
هر شرف مطالعه قبولیت نام حاشیه و به بزرگترین صله ممتاز گردد هر اعلی مرتبه محسوسات
بنظر اعتبار دید است واقعی در جه معقولات بفکر رسا قصیده زیاده از این لب لعلی است
همیشه از نسیه سخن آنجناب برکت باشد

منه — ۱۹ — نامه جاه رقم متضمن درخواست قلمتراشی رسید و سوالی که از خط خوشنمای
نموده بودند جوابی درخواست یک قلم تراش تندروی تیز مرغی چنین بسیتن بجوهرش که زبانش
قلمهای رکش است و دوم که از قلمهای فن ترتیب کنند بای ناتراشی می‌زند که ارسال داشت
اگر روزی چند علم دبستان نیستان قلم که یک قلم قلمهای رحیمی نیز بسوخت چینی گذاشته
سر که خط اطاعت نخواهند یافت —

نعمت خان عالی تخلص — ۲۰ — تبارک الله اشهب مبارکی تیزگام و سمند
صرصرتگی خوشخرام و ابرشی ابر روشن پیشانی مبارک و یکرانی سبک عنان فرخنده
تارک که دولتش نخاسیه پرورش است و اقبالش حلقه درگوش که زیبای انعام میلاد خطه
یال و دم خوشنماست و که شوخی جولانی رسانیدن پا و سم بر زمین لوای رفتارش باهمه
تندی نرم باشد نه درشت و مدکرم نفس بر شکم باشد نه برکتف لجام دخواهش بر سینه و شکم
باشد و بهجتش مرکبی در عرق دعوی کم اعجوبه است که گاهی برچهار پا روانی باشد و گاهی بر کتف و سرش
اگر در شهرها باشد و گاهی در حرکت با خموشی خموشی است که تا صد قاید و سیاقی در اطراف آن بنا
همگام نزدی و که بنجه دیگر مرکبی حرکت کنند نیز از رمی رفتار سالکش سالی تصویر نما
معشوق بر صفحه صیقل آیینه دل مسطور است و در آسایشگاه زمینش عاشق مهجور سال حجاب
فراغت معقود عجب العجایب که هرچند علیق مستحفظانش زیاده هستند بیشتر ملوار
دبر خلاف آن خوردن و بدرفتارگی در طرح که هرچه از طرح که گوش تا انتهای دم که تمام فقره است
هریکی بمفصل مولف پیوسته و بر کمان مجسم قوس قزحی است که در جو السماء تو بیلای شده
و با محبره است که بلا کیی درخشان مرزی گشته و در دیدن که لباس جوش پشمینه پوشی است
که ملوار الحالش بالکه بابی دولت است و که محامد انعام و احسان دنیوی خمیده قامت
بلند بالا است که پنجه روزگار تیر قامتش سالی حنی کمان ساخته و با نوالداری چون مثوالش
همین نوست و استخوان گرعلاینه نی نی تیر است که هم پیکانش پرواز است و بی الملک حقیقی —

شاه زهره اگر لطف وقار او بجوید آنکه بلندی پروازش از فلک تارک گوی زبالا نگذرد و همکنج در برد
صد فرسنگ افزون تر پیوند گاهی ملتمس بال و پر تیز پروازش محسوس شود بلکه در ماهتاب
برین نحو طلع ستارها زبالای اولین و مانوس شاهباز همت هرگز سایه بال همای آسایش بر سر شکار ستار
از ساحت حرارت آفتاب حضیض و مصادمت باد برف و باران مامون مسید الوجود نام خجسته
فرجامش ثانی الاحاد و ثلاث العشرات است هر تضعیف هر خمس آن با خمس دیگر برابر است
و تقسیم یک خمسش با خمس آن همسر و عطفش در آخر اولش نمایان است و آخرش بعد
از اول آن از وسط این عیان ✠ که نیست خامه باصد تیز روی ✠ کجا آن آتوان از وصف
گوئی ✠ همین یک نقطه در توصیف آن بس ✠ هر در تکیه بر مسند کند کس ✠ بجسم
آنکه جانش گشته خسته ✠ چنان باشد بر مسند نشسته ✠ شود گر نسیم انتمای سوارش
هر آنکه بر عاشق گیرد قرارش ✠ بسان جمعیت و سامان چه خواهی ✠ پریشان گر بینی در زلف باشد
لبو جهان برای آسمان جاه ✠ چو تیر غمزه تیرش بیخطا رو ✠ ز زیور بر جبین زینباده آهوی شهپر
بلند است هر نفسش جام لبالب ✠ هما سا از نامش اعتبار گرفته ✠ هر انداز پای آن باصد تیزی
دگر بین شوق پای سالار و سالار ✠ کند از غایت شاهی طلب ✠ مبادا بر در زمانیکه شهسوار
هوکه دلاوری و یکانگی و دلاور رستگار ناوری و فرزانگی یکه تاز میدان حرب و قتال سرفراز عرصه
جنگ و جدال اعنی ناصیه سلطنت و خلافت و شهریاری قره باصره سلافت و جهانداری
گوهر درخشان درج عدالت اختر تابان برج کرامت و آنکه زیر نام نامی و لقب گرامیش بار دعای
استجابت سیماء دام الله ظله ابدا و منابعش با تمامی معرفت بیلای و ایده لعونه مقصد را حول فی آ
بلکه حمل ظهور کرسیم سامیش با مدرت حیا خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام بدین آیات
فلک فی المهابات انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتم نعمته
علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا و لقب عالیحضرت جبینش ثمانی الاحاد
والعشرات و المائی است هر تضعیف سی سدسش دیگر حاصل گشت و تضعیف اثنی

با مجموع آن ممالک و کمال سنوات باکمال سعود مضمون استجابت بہ نجح خلد اللہ
اقبال را و آفتاب جاہ و دایم معالی یعنی تازہ نہال گلستان نوکامی فرزند اقبال جمع
صاحبقرانی طالع ہمایون اقالیم جہانگیری دولت روزافزون تخت و دیہیم عالمگیری ضیاء لکاف فتح
و نصرت قرین سمند گردون رخش عالم قدر والا گہر بادشاہ محمد کام بخش لا زال
کمیت اللیالی و الایام سرجا علی دفع اعدایہ و شہاب الانام سرجا نورجو و سحابہ بران
گلگون نسیم صبا رفتار و سبک رسی شمیم نوبہار آثار سوار باد صبحان نماید و آفتاب جہانتاب
بہ بیت الشرف ترقی نمود منطقة البروج سار رتبہ درجات ارتفاع ہمایت بطالع نور
علی نور بر فیروز مسند کامرانی و اقبال سعادت بر سعادت بیفزاید لکن چیستان بعموم شرم یاد
ہمانا کہ ہما کہ سایہ بلندپایہ این بادشاہ مبارک اوج اقبال کسب سعادت و میمنت می نماید و مسند ربا
ہب لی ملکا بوجود فایض الجود سلیمانی اساس آراستہ و الیلاف ثم جعلنا الشمس علیہ دلیلا تا بیمن
میمنت تزئین لگن ممکین علی الارائک لا یرون فیہا شمسا و لا زمہریرا پیراستہ
الہی الہی تا یکہ تا از روزگار برود میدان لوح و ادبیر ابلق لیل و نہار ترکتاز و مبارز قضا در عرصہ کلاہ
برابرش سحاب اثر سیمای شہاب نیزہ بازی نماید اقبال این شہسوار مضمار مجد و اقبال دایم
جولان نمای تیغ بر فرق اعدای بردم و کمند ریش بر گردن دشمنان ملازم گیرا تیر ریش از
پہلوی بدخواہ ہمیشہ گذار باد بمحمد و آلہ الامجاد

فصل دوازدہم بدایع بر صنایع

رقعہ عزیزی بصنعت سر بر نقط حرف نون — ۱ — نامہ نور نامہ نجوم
نگہبانت نامہ نوشتی بہ نیازم بنہایت نگارش نیاز نثر و نظم منجلی ہر نیازمندانہ نقوش
نغوت نثار نامہ نامیت نمود نقش نگاشتم — ۵ نگارند نامہ نوبہار ✠ نگہت
نقش نظیرت نگار ✠ نمود نشاند نشان نثار ✠ نثار نہالت نقوش نیاز ✠ نازنینا
ناوک نگاہ نامت نقش نگین نامہ ایلان نسیم نوازشت نوبہار نظر نانہ نیر نورانیت

نام نقصان نشنید نوبهر نگهت نقش نادلو رندیب نهال نورگست نازنار وئی نائبنه
سخن نوباوی نزاکت لگاه نظارگی بیچید نوازشنامه نامی بخشیق لغزهوی نسیان ملکخوانان
هرمان نجانی نیرگست ناگهانی ناتحالی نقیض نسیان بیانات نوشابه نیم جلالی نیرنگ ستی ناکامی سال
نهالی سازی نقطه تمکلان نقطه تمکن گست نهایت رونش لغزش تمکن نیرت قیل نفی گست
ناگزیر تملخوار نوسید زرگس نا آشنایت نغزی تمکو نورناصیه لیت شیم سبقی نصف نهار تمیز نامهرباری
نهایت ندیدم ناچار نامه نوشتم ناشکیبائی ناصبوری شفقت تمامل ـــ

رقعه شاه محمد خلیفه بی نقطه ـ ۲ ـ دادر دادار سالک مسالک سلوک موسی ارسال
ودال حمد ملک اسامی اولاک سحر درس دار السلوک آگاه دال احاطه الا الله واحد احد کمال
آدم سلک رسل اسحاک وعدم مدرک الله الصمد مدرک اهل کمال هرگاه
سرور دال لوآدم سردار همور عالم درعالم احساء حمد دال الکلام آمد حوصله درک مالوم
عدم علم الله اعلم کل حال ـــ

رقعه میرزا بیدل ـ ۳ ـ داور کرم دهر سرور وسالاح ملک در کام اوکار سلام دلاله
کمال دعا والا سلام سرلوح لوصه دعا گرمی وطومار دلهو الم در احاطه سواد در آورد
سماء مهر گرمی وراه گلو آسا گمی در حرم دلها ارادو وطاء او سال اطلاع دهر موسی وصال
در دلها دارم و مهر سهولاد سطر حالم در سم ولی گار مرحله کلمه آسلام مسلسله رم
آهو در او داوی دارم درگلو گرده وطاء در صحرا سرد سم گوی سر مه گرد و گرد عدد ولاله ام در صومعه
سماء سد در طاس مهر و کاسه ماه صلوا آلهی ما لعلوم و کلی هر گاه گوهر مدعا در ساحه و الله رسد
دعوم مراد و کام روا گردد و السلام والله اکرام ـــ

ـ ۴ ـ سالکا اصل مصرع در طول اکرک در احاطه کوه اسحال
وصال علام اسامی در دل آگاه واسطه گرد مال طرح اساس هموار هر درگه سواد ولام
همورو امل عالم همه در احساس هلوهوس سرور مطلع علوم اسرار در حلوه حرمی وحد

همه دوم و کمال علوم ادراک در دوام مصالح رسم رسوم اه سلسله سلوک اهل کمال و مدرسه علوم اهل حال هر کس حاصل عمر کرامت در حصول ما حصل عالم کمال و در گاه در کار رسوم اهل رسم کرام دار و آگاه هر گاه لوم کامل دوام دامه در سواس محرم اسرار کرم آمد و اگر صور موهوم سلاو در دل اسلاه دار و محروم دار و والم در عالم ملک هر کرا رسم مالک در مهر در دل گسو کامگار طالع مسعود و که اسرار در سال ملا د و س دار در هر و اسرار کرم دار مهر ــ ۵ ــ علمها مسعود در اسرار رسوم ✠ حاصل مرام عالم علوم ✠ ــ

ایضاً منه ــ ۵ ــ حلال محمود مرام دلها مادر اساس حرص و اهل محصول حصول دوام دال سلوک مسه مصرع ساله دل سواد مال طرح کرد و ملک و دل و سلک سال در احاطه دوام سعادر آورد حمع دال و ه در درگاه مطالع اصلاح آسال مسلک گوهر کمال گسو سه دل اگر مرد عا گسو ✠ دل و در کام ادراک گسو ✠ در طلسم حصول طمع دار و هر کس مهر ما گسو ✠ گسو کر سلک و صال سال وصال ✠ کر دل گهر ادا گسو ✠ کلاه گر سلاسل آرام ✠ گر صحرا مه ما گسو ✠ سحر گسو سواد مصرع سرو ✠ آرام اگر رسا گرد ✠ سحر اسرار طرح ادرسا ✠ لگ کار دوام مدعا گرد ✠ دلوم کرد ار مهر اد مهلی ✠ ماه در هاله سها گرد ✠ ــ

رقعه منظومه از مولوی جامی ــ ۶ ــ

لوح نشانه گو چو جبریل	زانفاس نفیس تو بهر باب
قاصد ز تو نامه رسانید	جان شاد ز غبار غم رهانید
آئینه شاهد معانی	درویش ز سان ضمیر انور
در نغمه بدیع پاک روشن	بیتش بدر د گهر ترین
سان نغمه گوش جان کشیم	شوق و شغف نیاز سنده
عوض دل شاد و طبع خرم	کردیم کلام ما به تم

زین نامه و قاصد تو لیکن
انفاس مسیح زندگی یا جست
نامه نه در مایه امانت
صد شاهد معنوی مصور
اصناف بجا بر سر دیدم
خالی ز خیال خود پسندی

رقعه جامی منظومه - ۷	نسخه مجالس شریف منیف	می فرستم سلام بلکه سه لام
گشت با هم یکی الف لام تحیت	ماند باقی دگر سه حرف تمام	بر همین نکته رقعه سلام کردم
سخنم والسلام والاکرام		

ایضاً از غزنوی - ۸	بده ساقی آن جام گیتی نمای	که هستی ربا هست و مستی فزای
بمستی ز مستی رهائیم ده	بمستان عشقی آشنائیم ده	بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز
که در بحر دل بو که باشد ساز	لب کرانه گر ریبی گفتگوی	عروسان معنی نمودند روی
ز گلزار فردوس آمد گلی	بنزهت گه بلبلان بلبلی	زبان سوان چو سحاب کرم
زلالی بقا یافت خاک درم	ز دریای اسرار فیض جدید	بلب تشنگان سواحل رسید
سخن کوته الفاظ طبع شاه	هوا انس ما ابر گشت عرفان ماه	همایون کتابی چو درجی ز در
رسید از گهرهای تحقیق پر	دروهم غزال درج هم مثنوی	هم اسرار صوری و هم معنوی
شده طالع از مطلع هر غزل	فروغ تباشیر صبح ازل	ز مقطع چه گویم که هر مقطعی
هر قیصر از رسالهی منبعی	بصورت پرستان کوی مجاز	ز شاه حقیقت نشان داد باز
چو در مثنوی داد داد سخن	نوی یافته سازهای کهن	در او بکلک اسرار ام الکتاب
زبر صفحه نقطه بالا فتحباب	زهی نامه دلکش و دلربای	هر شده جان نظار از وعظ سامی
بهر مثنوی لیکن آن مثنوی	هر شد فایض از خاطر مولوی	ز لبس گل هر ابلاد در وی شگفت
همی شاید ار گلشن راز گفت	لبو مایه آن سخن لیس بند	ای انکار رسد وصف ما لا کمند
سخنهای شه گر زهای پاک سخت	بپا کان هر شاه سخنهای ماست	بر این نکته باشد دلیلی تمام
کلام الملوک ملوک الکلام	من از وصف گفتار شه قاصرم	بمدحش چه سان ره برد خاطرم
چو خفاش نبود یکی نور بصر	هر بیند بروی زمین عکس خور	کجا آورد گر نشین دیده تاب
هر بیند بر اوج فلک آفتاب	فرو بند جامی زبان مقال	هر تنگ گشت اینجا سخن را مجال
چو رسم گشته دیرین هر ختم سخن	لبو در دعا بر دعا ختم کن	اللهم تا فلک باید زفیض جود

بزند لشکر تو بهوای فیض فتح	دل پاک سیه قابل سازیال	در فیض بر خاطرش بازبال
سپهرش بعزمان جهانش بکام	دعاگوی او انس و جان والسلام	ــــــــ

رقعه طغرا در شدت سرما — ۹ — اگارند عروس معنی نفیس جیب لعل ارسا اندر بلطف
لدریهی ملک دانش ساحب و حضرت قاضی بوده پیوسته بر مسند آسایش متمکن باشند
بعد از ادای دعا مکشوف رای مهر انتما میگرداند پانزدهم شهر رمضان مبارک اللهان الابوس
توفیق رسیدن شد از رحمت ساخته چه نویسد لشکر سرما کار بجوش اسلحه در لیر اعتدال هنگامه گرم نداشت
قطع امید حیات تشو برق تیر جلو تفنگ رعد سالآتش طلوه دار بسته سوار کعبه به تیر
باسان گشودند قطره بالخصر گیله تارے میکه تمرک چند من زاد سر آرد دو برف از سمند
سحر چنان رفتار بر زمین نقش بست با نوعی بر صف بحر نوح تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطرحی
تافت بهوا اعتقاد سهت نماید ضعف بازوی آب سا اتقامی نه بست بعد از شکستن شکسته لم
ره روان ساکس گرفتاری سرماروی نمود گرم رفتار شدن نصیب اعداء بود سوار نجهال
رخ نسیم سپیدار دویال از پای سفید بر فیصلات مانند کلیه تعبین قدم متحتتیبح از اتحت
لرزیدن بنی نقش پای آواز دل دل دندان فانت لرزیدن اعضا صدای افتادن
ره روان لوکل شکستی حرکت و پا از چرخ زدن اسپان در نغز شکار کرد و مالش چند بعرصه آمدم
بارگاه سلطان البرسی نرسد بوبان درستی ساخته بر پیه تیزی نداشت هر در سایه شدن شمع
کب کندری نماید جهار با گرمیه بالکی بود مایش تاکم سوی سرود آمدن چیزی بود بیش باز ماد
نرم روی هرگز نشید ویر از تندی کو پرید طوطی قلم بحرف قصه کاه دیو جامه ربان کرت
در دوات زیرش بسته شد اگر دین باب رشک سختی در طبق کاغذ نکنند عذر درستی خواهد داشت
ــ طغرا سخنی دوصفت سهوی ایجب شاه ٭ روزنامه زلاهور بکشمیر فرستاده ٭ آینه
حرف هر لگه پیه از کام و زبان سوخته ٭ افسرده گر از برف و یخ راه ببیناد ٭ ـــ
ایضاً منه بعزیزی در شدت گرما — ۱۰ — نغز اهنی نباه سیاح بحر و بر طغرا

وقتیکه از سپاه ظفر اثر آنگاه بمنزل برفستان سرحد رسید سواری هر نفری
سوخته خنک رنج یافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار کیست اینجا اسپ را گذاشته پیاده
این بساط رشد تا آنکه از فرزین بند رنج و فیل سفید فرو گشت مات مانده بود همین رهبری
بازیهای چنین از آن شطرنج بر آمد بایست مرگ رسید هیم آنکه بود شاه مرگ گریه و چنین
حوصله داشت الغرض شاه طالب بود چند قسم بیماری حرکت داد در خرقه پوشی آب عرق
حباب بکلاه کوچک املاک میدان و در رشته داری بحر اضطراب موج سا حلقه گوش منجاین ضعف
بمرتبه رسیده که از تصور برخاستن پای میل نبود و بر بستر بیمار در خواب بقصد حرکت میدزدید
در دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و طبیب که کاغذ حیات را بر شکستگی گشته از سنای کی
روشنی بلند رسید و از ضعف بغیر تلخکامی ندید اگر نوح حکمت اطبا سراوه نگیرد بلای در گذشتنی
فنا بوجه حکیم چهار سال و ادویه ایا سم یا قهار بخوانند ام و بمقتضای تقدیر شان
یک نفس خوش نبود اگر دعا بدعه بجا او میرسید از زندگی امان گشته از عمر بعدم سه
تیر بختم جای من نخواهد این جهان نخواهد آن جهان ✠ من همان خلقت همان طالع همان خالق
همان ✠ سبحان الله لیخیه بر کسی الذی کرمیت کنار

رقعهٔ منیر در تعریف شکار — الا بلند پروازی عنقای فکر در هوای کیفیت شکار
همای اوج صولت و اقبال مهر سپهر شوکت و اجلال ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه
غازی در وقتیکه طایر زرین بال صبح سر از قفس خاور بیرون کشید و مرغ شب ...
ماه از صحن فلک دانهٔ انجم چیده در آشیانه خلوت جا گزید شاهنشاه هر حلقه کمانش
ابروی الباب فتح و فیروزی کشاده و خدنگ جان ستانش به بلند پروازی کلاه از فرق نسر
چرخ ربوده ✠ شاه فلک رفعت عالی مکان ✠ شاهجهان ثانی صاحب قران ✠
یافته صبح از رخ او آب و تاب ✠ طلعت او مطلع صد آفتاب ✠ بر رخش انداخته
گرد ملال نعل سمند خورشید رفتار در هنگام جلدی مانند ذره آفتاب در هم پا ... از نیمروز

بنام میر سید و در وقت ازبس گرم عنانی چون باد بر آتش میسید و در بهار اسلامی زینت خسروکاه
و فر والای شوکت و کامرانی مانند مهر سپهر انور بر رخش فلک گلگون زبر آمد بهار اسلام به
همدوشی جمشید و باز فرخ فالی همانند عنقای نظر اوج گرا به چهره رفعت شان زد چون کلاه از سر برداشت
در تیغ زدن سپهر پلنگ صورتی برهمانند و ستر طایر از چرخ بر زمین افتاد ضعفها ملنگان از بیم تیر بال شاهین برنگ ابر از وزش باد
در هوا پریشان شد و طومار عسم طیور از سهم ترکتازی بی محابا گسیخته هم چنین شاهین جانوران سرو سالار
بیک پرواز مهر بیار ساخت و جگری بموج بال … در چند تن مرغان آبی را در حرف العین بکهوات
فنا انداخت شکره تذرو و دراج را چنان شکار میکرد که دلهای عشاق را نگاه دلبران
بار شیر خاب را چنان شکار میگرفت که هوش را کرشمه نازنینان گلبانگ بلبل مرغان آبی را
بجز صدای جرس بفلک بر نمیرسید بجراتی ذاتی همه را بر زمین … سطح هوا هیچ
جانور تیز پرواز از دام باز بیرون نمیرفت و در اوج پرواز هیچ طایر ذی بال از چنگال شاهین بدر
نمی جست در اثنای این حال خاطر اشرف قرین رسته … و ملاحظه تماشای شکار
بهجت طبیعت مزاج دوست شاهین نصرت آئین موسوم بعالی همت بود چون از … نکته در اوج گیرا
و چون دعای مستجاب فلک پیما گشته بیک قطعه کلنگ را که از پنجه چند تن شاهین خلاص
گشته در هوا پاک شده بود تا بفتی بچنگ آورد که گوئی تذرو همی را عنقای فکر سخنوران نکته یاب
طاوس سخن را باز اندیشه نکته پرور میپرانی عقاب شهپر از سنگین کمان جانان کشاده یافته
بر جان عاشق ناتوان رسید نگاه دلفریب نازداری را بمجرد یک اشاره در
حرف العین بسلام فوز رسید خاطر اشرف نهایت مسرور گشته بی اختیار بر زبان الهام بیان
گذشت هر چند تا حال باین خوبی و جلدی هیچ شاهین در سرکار شکار نمی … و قطعه
سرکار حضور پرنور داخلست روزنامچه والا نموده در وقت تقریب مذکور حقیقت مسطور صدر
بوضع رسالت التجامی این دو کلمه بقلم آورد ——

فصل سیزدهم مناظرات

مناظرهٔ شیخ فیروز با ملا شیدا - ۱ - در سنهٔ اربع و عشرین و الف هجری که اکبر ثانی گیهانی خدیو شاه
جهانگیر در بلدهٔ طیبهٔ لاهور صانها الله عن التبدیل و التغیر رحل اقامت انداخته اکثر فضلای
امصار و شعرای هر دیار بموکب همایون مجتمع شده هر روز در هر خانه صحبتی و در هر کاشانه جشنی داشتند روزی حسب الاتفاق
بعضی اعزه مثل ملا انوری لاهوری صاحب این مثنوی ــ درین حدیقهٔ بهار و خزان هم آغوشی گشت +
زمانه جام بدست و صفای [illegible] بر دوش گشت + بجرم باله گرفتند یار انوری را + کفن بدوش
و صراحی بدست دی نوش گشت + و ملا عطای جونپوری قائل این ابیات ــ رنگ
آمد ولی هیچ بدر رفت لقا حسن + چون غارتگر خانهٔ ارباب توکل + هر لحظه خطش
خونم ترم در لغت آید + هیچون خط [illegible] بینی بتمامی + و ملا مخترع صاحب این فرد
ــ در شکستم چند کوشی ای مه نامهربان + من پریشان خاطرم زلف پریشانی نیستم +
و ملا طفیلی صاحب مصنف مثنوی شاه و ماه و غیره فضلا در [illegible] خانه گرم صحبت بودند ناگاه
ملا شیدا [illegible] پیدا شد چون [illegible] لطایف همعنی و کلاف لا یعنی او دلبری دل تنگ
و ملال [illegible] اکثر مضامین متبذل [illegible] مانند [illegible] معنی بلباس زیبا آراسته در نظر
[illegible] جلوه [illegible] قرار داده [illegible] استدعای شعر [illegible] نماید [illegible] هر پاره اشعار
شعرای حال ــ و قدمای صاحب کمال ــ [illegible] بالای همزبانی کند وقتیکه [illegible] بزم نگاه
فی الحقیقت رزمگاه بود رسید [illegible] اظهار [illegible] چند قدم از جا [illegible]
و از حاشیهٔ فرش استقبال کرده با عزاز و اکرام تمام بجا آوردند بالا [illegible]
[illegible] بالسان سحر بیانی شروع در تعریف ذهن و زبان او کرده التماس [illegible] شعر
تازه [illegible] زاده طبع نغز [illegible] گفت ــ چیست دوانی بال گلگون مصحف
جوهری + حسن سالار پروردگاری عشق سالار پیغمبری + گفتم این شعر [illegible] اکبر
عشق سالار پیغمبری لیکن + حسن سالار آفریدگاری [illegible] [illegible] التفات [illegible] حرف [illegible]

زبسکه گهی عمت بند بر هیچ نباختن ❊ چو گشت با همه کس بازی تا بس نباختن ❊ گفتم این قول
از معیار تأثیر حلاوتی چو سیب و شیرین بر آمده است ه از بسکه سینه کندم و ناخن بر او شکست ❊
چون پشت ماهی است سراپای سینه ام ❊ بر سیم خواند و طعنه بر شعر فهمی فقیر زده خواند ه
گر بصحرا موج افشانی دهد دشت بر سنبل شود ❊ ور بدریا رو نمائی خارهای گل شود ❊ گفتم ملا کاتبی ❊
هرچند بیت سال پیش از این مولوی تو ... ه گر بدریا افتد از عکس جمال او فروغ
خارهای آن ماهی در قعر دریا بار گل ❊ تا این بیت از زبان ... بر آمد شروع در هرزه گوئی کرده
گفت اگر استم حلاوتی کمند مضمون در برابر این بیت بخواند ه ذات تو بود صحیفه در کعبه
هر کجا ❊ از روی آن نه مهر خدا است ❊ گفتم یاران انصاف کنید هر گاه تا قصد
پنجاه سال پیش از آنکه این گوهر آبدار در خزانه گفتار مولوی در آید ذوق کجا بود گناه
مولوی چیست ه ثبوت رسائی آن نامه درست ❊ هر از تعظیم آمد مهر بر پشت ❊ یاران
بی اختیار در قهقهه افتاد از تعجب اینکه بد خوئی صحبتی او بوده بدشنام و فحش آمد ... ملتفت
نگشته التماس شعر نمود هر چند او با سر گفت از آنجا عذر خواسته ... سخن تازه
مرکز ... تا این بیت بخواند ه زلف او سلسله جان گفتم و گشتم خجل ❊ نسبتی که این ...
چون زلف نیست پیچ با افتاده است ❊ گفتم از سوء ادب و مهمان آزاری ملاحظه میکنم والا بخواندم شعر
خود مرا گفته ه کس نیامد بسر منزل ... زلف کجت ❊ نسبتی که این مضمون ... با
افتاده است ❊ القصه چند بیت دیگر بخواند در برابر آن هر کلام ما خاری که خواند ... آخر
مهر خاموشی بر لب زده نشسته چند ... التماس شعر نمود بغیر از سکوت جواب نداد تا مجلس
بآخر رسید بعد از آن تا مدت عمر در محفلی هر جا ... حاضر نشد شعر خود نخواند مگر روزی در کشمیر
... خانه ... آمد سر حرف وا کرده هر از اشعار هیچ بیتی پسند طبع عالی افتاد گفتم بلی
ه ای بروی تو گرد آینه را چشم نیاز ❊ شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز ❊
دست دعا دراز نمود و دعا کرده گفت ه عمرت دراز باد که انیم غنیمت است ❊ ——

مناظره طالب العلم با کبوتر باز — ۲ — مردکی طالب علم در جنب کبوتر باز
مسکن داشت روزی کبوتر باز کبوتران را برای پرانیدن چنانچه رسم کبوتر بازان است فریاد
سبک و سنگ می انداخت اتفاقاً سنگی در خانهٔ مولانا افتاد مولانا بملازم خود گفت برای
تحقیق چه بود به بیرون برو ملازم رسید خود را از فهم آن عاجز یافت و خود را
قابل جواب ندید خاصه مولانا در تهیج آمد و گفت ای مردک احمق تو میگویم هر روز حمامه باز
سالی گویم [illegible] ز دوباش و ای مردک قلاش ترا چه حد و بار است که حجری از احجار ارضی
برداری و آنرا بقوت ید بسوی سماء علی مطلق بعلی العالی [illegible] و متحاشی و متجانب
از امکان تباشی به حیث قوت علوی عارضی از رو نهایت آن و میلان بمرکز اصلی خود کند
از جملهٔ اشیای کونیه گشته و قریب طرف اسافل به محاذی عالی آورده فی حین النزول
اقرب دانسته به بیت ما نزول نماید و بر فرش ساحت ما [illegible] برسد اس احدی از حال
اہل بیت سیما مخدرات تتق عصمت و حجله نشینان ستره اللّه فر [illegible] التعفف
اسعاف [illegible] بعد اسعار خود ساخته و بالک مبالک مخرب [illegible] بندی بطلب
تو باز قلاش [illegible] آنرا چگونه توانی برآمد ملازم رسن [illegible] این عبارت عالیه ترا که
و گفت در حضرت مولانا عبارتی که تکلم فرمائید تقصور فهم ما نیستم چه میگوئید مولانا
اعتراض شد گفت ای مردک قلیل الفهم کثیر الحماقت تو که این مختصر مفید را نفهمی
منجمله اشرح و اوضح و ابین از زمین بلسان خود بگذار تا نم میگویم برو شاغل قبیح حمامه را
بگو حجری از احجار کثیر الاضرار [illegible] و آنرا بقوت عارضی دنبال حمامات لاتعد
بجانب سماء مدور منور محروس مقدس به سموات العلی عبارت از قوت طیران [illegible]
متحاشی و متجانب از امکان تباشی به لقرب [illegible] آن دار خجسته و بارکت در محله [illegible]
عالیات و خواتین نامیات [illegible] تا که مستورات سرادق عصمت از جنبش شموس [illegible]
ما جهان سیالات للغات بر سطح ساحت سیاحت داشته باشند اگر فی حین الورقعی

برفرق احدی یا بر عضوی از اعضای بدنیه جزوی از اجزای جسمیه تکسر و تقطع میبایست یا
از جانب والیان شان گمهو تو بدین قلت بضاعت از عهده دست و از دل برآید قصاص
چه قسم برآئی و اگر مروت مقتضی آن گمهوه از دست بگذریم این مقاله بسمع جمیع دیوانیان
رسد تا گرفته مبلغ متعلقه از ادای آن عاجز و قاصر باشی از تو طلبند حسب التحریر ادای
بعد تفتیش کمال بر ایشان ظاهر و ماهر شد تا عقب رفیق صاحبه و زنجیر قاطعه ساخته
محبوس نموده گردانند این مرتبه هم لازم مولانا بغیر از تبسم چاره ندیده مهر سکوت بر لب
نهاد مولانا از اعتراضه دست داشته بر بام برآمد و بجانب کبوتر باز کرد بالاست سال
بوجه مختلفه بیان میکرد کبوتر باز گاهی تصور نموده مولانا او سالی منجانب بار چون او سال
مستخلص ساخته مبالغه در سخن نموده داشت کبوتر از دعای خیر میکند آخر الامر از کثرت مبالغه
و تشدید مولانا بوجه شتی جمال رهین مولانا کرده این مقوله بسمع جمیع متصدیان دار الشفا
رسانید مولانا را گرفته محبوس کردند و در زنجیر کشیدند مدت مدید مولانا در حبس بود و آنچه
بکبوتر باز گفته بود بطالع خود دید تا آنکه جمعه گشت بدار الشفا آمد بطور اتفاق گذر آنجا بر آن عیار آرتباط
افتاد تحقیق حالش نموده مولانا صورت واقعه باز گفت بعد استماع گفتند شاه متصدی
دار الشفا قاضی ملک است روز جمعه بدار الشفا میآید اگر احوال پر ملال خود باو اظهار نمائی عجب
از زندان بلاپایان خلاص یابی اتفاقاً آن روز جمعه بود در میان قاضی فرار رسید مولانا فریاد برکشید
برا ایها القاضی حقیقت امور ساکنی فهمی و نمی ترسی از روز حشر قاضی از این سخن مبدل حسنه گشته
از پاسبانان دار الشفا پرسید این دیوانه را چند چوب می زنند گفتند صد
چوب گفت زنهار کم از صد چوب نزنید باشند که لذتش بسیار برسان گشت
ترا در حبس بود تا بعض مترجمان و ترجمان لبر وقت او در رسید خلاصش کرده
و نصیحت گفتند من بعد از عبارت آسائته تا بیرون گمهو تا هر شام از فهم
آن عاجز باشند —

مناظره اربعه عناصر از منیر — ۳۰ — آغاز سخن بنام جهان آفرینی که بعالم کون و فساد
ساز چهار عنصر انتظام بخشید و هر عنصری را پایه و منزلتی از سازش داشت یکی جوهر را بچهار
نمود در جلوه آورد و یکی معنی را بچهار صورت وانمود و جوهر با جوهر معنی را بنسبت مجموع را در
عنصریت کامل و جوهریت قابل بجهت تکمیل کائنات بیافرید و چهار یار او را بجهت
عناصر اربعه فیض بخش عالم معانی انا الله خاک آب و طلب منیر هوای سخن در سر داری
و هر ساعت از آتش طبع خیال پرور به تکلف والا گوهری در چهار رکن [illegible] هندوستانی عیار
سلیس کامل است ولقد سخنش را بحجت آفتاب روشن است چون صبح نا
صادق سخن از معاصره چار طبع را در مجالسه چهار در میان می آورم الله التوفیق چون رسم
و آئین روزگار است هر کسی به نحو خوش را بستاید و دیگری را نکوهش کند در آن هنگام
دعیب دیگران آشکار سازد روزی چهار عنصر با هم بگفتگو در آمدند و خود ستائی سر کردند و یکی
جواب خود میگرفت و با دیگر جواب می شد آتش بر لخت گرم می گشت و باد بر نفس تندی می کرد و آب
هر دم بجوش می آمد و خاک هر ساعت غبار بر انگیخت نخست آتش روشن ضمیر نار الله بر زبان
بکشاد و گفت اسم نور الله بر زبان دارم و نور سحری بظهور می آرم کلیم را من سراغ تجلی دادم
و خلیل را من گلگشت گلستان آوردم گفتارم جز من است در لیلم روشنی با همه کس
گرم جوشم و دم از سوز میزنم هر جا شعله ایست بر افروخته من است و هر جا غیرت سوخته
من است [illegible] زبان آورم و سلیمان نیم ام پارسی ام چون شعله فطرتی بیجا است دامن
روشن ضمیری گوهر خیال از سخن نسخته ام ضمیری نیست داری طبعان را از شعر
گلو سوزم [illegible] نه هنگامه شعله طبعان را من گرم ساخته ام و دیگر شعرای [illegible] اطعمه را
من پخته ام فانوس خیال از من صورت گرفته و هنی شمع از من روشنی گشته از حروف قافیه
بسیج [illegible] ام [illegible] شاهنامه [illegible] بوستان [illegible] سری بعالم
بالا دارم [illegible] ام گلها [illegible] و بهار [illegible] شگفته بآتش زنده

[illegible]

بعلا خته ام و با سوخته ساخته ام بیابان سا انگیز گونه می‌خرامم گاه بیسلاگاه آفتابی
می‌سازم بلا گری می‌کوشم و جامه خاکستری می‌پوشم در خانقاه دلی مرا کی نیست
و در صومعه افسردگی نه سرگرمی خاصیت تلاوت است و همه در خانقاه صحبتم با همه کس
در میگیرد و کار همه کس از من فروغ می‌پذیرد با عود سوزم سوزم و با عود سازم سازم آسمانی مبرج آتشی
میر ساتم و مهتاب سالستان از آن مرکز پروانه خیال مرا در دل جا دادی و شمع نام سلام
بر زبان من آیه تجسم عمر پرستی من سرگرمم از دم اخاتی نور صبا انددیم دلافروز است و چشم
جهان سوز و ستردم سحر سالگرم نفسی می‌بخشم و شمع کافوری فراچ سالشعله نخوی می‌سازم تاج
زرین بر سر می‌نهم و بر برابر جوهر پنهان شبخون می‌زنم با افسردگان ام می‌سازم و با گرم دلان
زنده می‌سوزم با سالار من تیز است و هنگامه من گرم است ❖ آتشم زبان آورم و خاموشم ✠
از همت دل الافلاک بمد روشم ✠ دل سوزم و سرگرم از آن همه وقت ✠ از گرم دلان با همه
کس میجوشم ✠ با صاحبدم طبیب الله الفاعل نفس بر آورده ام گفته از سوخته
کسی از سر بنده گرم خوی نگند از الولهب مهجا انداز و قایانی سوختن میدان اندر تقاضا
بعلا صته و با مغان در ساخته حیث چوگیان خاکستر بیمالی و تن بهندوزان میدهیا
همه سال من قلندر سوخته و با هیچ کس نه تکلف ساخته از این رهگذر کاروانیان تلادر صحرا
میگذارند و از سر در میگذرد عمری گلخن تابی کرده ام و روزگاری با دخان بسر برده
گاهی سوخته و گاهی کرده ام مجموع عالم کرده ام و صاحب گنج بادآورد جان نثاری شعار من است
و سبکروحی کار من عمری بها دار سلیمان بوده ام و مدتی با مسیح دمسازی کرده ام
بابابی ابراهیم جولان گرفته و گلگون گلی از من لب کرده ام مروحه یاد من از نوای من میزند
و کاغذ بادبال من بر فیض انفاس جهان سالانانت دل یعنی من عرق از روی
موم می بالد سخن ستم است کاسته من و نغمه نفسی است نقاشته من گاهی سخن میشود
و دل فقسلم جانی می‌کنم و گاهی نغمه میگردم و در دل مطرب در می آیم با بابان سخن در کلبه یک گویم

و در عالم بسا از انفاس نحو آگاه می سازم سحر خیزی می‌نمایم و سیر گلستان سیری می نمایم سوسن
با من یار زبان است و گل بسا با من پیوند جانی ثابت است بسا از من صدا نیست ام و در غنچه بسا من
آشکار گردانیده‌ام نغمه از لولو داری من شاداب است و سر جلوه‌ها از من بر با صاحب سخنم و از من
تا سخن و از سخن تا من هیچ فرق نیست در باب چه می‌گویم بعینه هم بادم و سخن هم بل
نغمه سبحانی بسا از من بر روی کار آورده‌ام و شور نسیمی بسا از من روان کرده قطعه ابر از من تراویده
و ترشح شبنم از من خاطر خرام فرا چکیده بر بحر با عبور می‌کنم و با سفینه نام ساز هم روح در تن حباب
دمانیده‌ام و آیه نفخت فیه من روحی من خوانده نحو بسا از لغو تا نهفته‌ام و در عالم بسا فرو گرفته
گرویا هم صاحب بصیرت من از خاک من برکشیده‌ام و حباب هم با انفاس مشغول است
من بسکه روح گم گردانیده نفحات الانس بسا از من ترکیب کرده‌ام و نزهت الارواح بسا
سیر نموده دم روح القدس با من ساز است دالبو و صور اسرافیل از من نوازش طاوس
کشتی بسا با بادبان می‌کنم و مرغابی موج بسا در پروازی آرم قصر گل بسا از من بر افراخته‌ام
و خانه حباب بسا از من آراسته‌ام آب پاک نهال دوام الله بقاء او از موج زبان کشید
در طلب اللسان گشته بدیهه روان سر کرده و گفت از دیوانه مزاج هر سو گهی کامی حیف دیوانگان
خاک بسر کنان سر به صحرا می‌نهی و گاهی حیف داده در هر موسم تصرف می‌کنی روی هوا ز هوس آورده
و مذهب چراغ کشان اختیار کرده دم در کش مبالغه کارت بدرم والبین در رسد ضبط نفس کن
مبالغه نفست بسیار افتد بسیار از جا مرو و سخنهای بادریو املون صاف دلم و پاک طبع سیر
از باب صفا اختیار کرده‌ام در دریا آشنایان آورده‌ام سالک صاحب کشفم سر از حجبه یا
الله اکبری آرم و از قطره تا سبحه مدت دارم مرید شیخ منعیم با من نسبت مراهین میگویند
علم سلوک خوانده تصفیه باطن گزیده‌ام و در عالم مثال برای العین دیده‌ام ضمیرم
از تقدس روشن است و ضیا از نم روح القدس رشک گلشن از زردی لکار نیستی رو
آورده‌ام دستور گوی روانی کرده‌ام علم تصعید از ضمیرم ترشح کرده و در شحات از

طبعم برون تراوید و آئینه پرنفس بجام آرم چون عزیمت گرانی از گرداب دایره می کشم و
از حباب پری سا در شیشه یا مجنون می سازم چون حس مشترک صور جمیع اشیا در من
انعکاس پذیرفته و چون عقل مستفاد همه معانی در خیال من صورت گرفته چون در محیط درمی آیم از کتب
مختلفه سلف آشکارا می سازم بر سطح هم خطوط مستقیم نقطه بر صفحه ام هم صغری است و
هم هندسه قطره ام کوکب سیاره است و حبابم فلک تدویر صورت بی هیولی آشکار ساخته ام
و بی ما قص به بیان عکس پرداخته از حواس ظاهر ذائقه سان ساخته ام و از حواس باطن
با خیال در ساخته ام قطره ام نقطه لیس است و هر حبابم صغری چون اهل رمل چندی نقطه تحریر
او اتفاق کرده ام و چون اهل حساب چندین صفر رقم کرده صاحب چندین خیالم و حا
خیالی بیاد دارم در احسام نباتات حلول می نمایم و در اشجار و ریاض جا میکنم ضمیرم روشن است
و خیالم صاف طبعم روان است و گوهر پاک در فن سخن سحرم و فکرهای عمیق میکنم چندین
سفینه ساخته و چندین جنگ پرداخته شعر زلالی سان آبرو داده و نغمهم لوی
از من بگوش با اقبال سیر حجر گزیده ام و از گرداب بدایره عروض کشیده گره حرف حیات
گشته ام و سخن تر کاغذ ابر نوشته موج هم زبانی آوری میکند و حبابم در پیچ سخن میگوید
صاحب مذهبم و هم صاحب مشربم عالم می نمایم و زمزمه تر می سرایم و از حباب پیچ
کوچک بر میکنم و چون مطربان هند کدو ساز میکنم از کشتی کمانچه می نوازم و از گرداب دایره
می سازم موجم الی از فیضم لبالب توانند کرد و ماهی ماهیتم بیان نمی توانم کرد موج سان تر زبان
تعلیم کرده ام و حباب پیالۀ کوچک دم آموخته مالک زورقم سان بیج لب آسکن است
و فانوس حبابم از شمع با روشنی سفینه ام یا از بحر سخن میدهد و کشتیم خبر از عالم
آب می آرد چندین بار حباب برانگیخته ام و طرح هنگامه حشر و نشر ریخته ام از فلک چندین
ستاره نمودار کرده ام و از ماه چندین هاله آشکار ساخته ام چون حباب هرجا
نفسی است بمن زنده و چون سحاب هرجا بجوی است از من زنده با عروسان چمن

آمیزش نمی‌کنم و در رنگ و ریشهٔ ایشان فرو میروم جانم و کاروانان میخوانند روانم و مراحل
خیابان میپیمایند و خود سا بروی عزیزان میکشم و در چشم دل و صندل کن جا میکنم
با همگی ارمغان آنم که از خاطری شوم و نیکوی گردم بیچاره‌ام اینک از شیر نیم یک ساله
کم شرم میگدازم و کام لب تشنگان سا جوی شیرین میسازم آری عیب با هوای خود بسر
رسانید رخاکپای طبیعت ابد الله ظله سخن مبارک بود و گفت آری سیح مبند که این همه خلیل گوی
چلیپیست و انقدر رسی بلای چه کارست منی و مانیست و شیوهٔ تو خودستائی با اخلاق
بیجا خفته و از خصال انفعالات ساخته ز بالا منی شعارت و آلودگی کار تو گاهی به نسبت شکر میگردی
و گاهی آئینه آسا زنگ گیری ترا ابر و رنگ دل میگویند و همه از تو صحت میشوند و موج
ترا بر زبان میگیرند و حباب با تو چشمک میزند ماهی سا از تو خار در پهلو خلیده و حباب سا
از تو آه در سینه پیچیده چشمه‌ها سا از تو بی‌سازی و ناله‌ها سا بجوشش می‌آرد و از بریع فلکی بحر
خوب ببالسته و از حروف تهجی بغیر از عین و غین شناخته طبیعت تو شورش گرفته و لرزه در اندام
افتاده شرم بسار و آبروی خود بر رخ چه شور انگیخته و چه طوفان بلا لسته سراپا از انفعال تر شد
و از خجالت خود سا در چاه افکند در بر از حباب بچشم کم مبینی و از موج بر من زبان طعن مکشا
مرو میدان من که و بگو من تیری نخافت بیاش هر کوی و هر کوی گفته‌اند همه کس طرف من
من گر نه و بلای من می‌زنند هم خاک ساانی با من میسازند و هم زمینداران بمن میبالند
هر جا تخم ارسی سبز گردد من سبب کشت هر جا گلیست بر آورده من ام از روی تعظیم با آسمان
یکجا مذکور میشوند و زمین آسمان میگویند رب السموات و الارض گواه این سخن است
انبیا و اولیا را در دل جا داده و قصص الانبیا و تذکرة الاولیا بخاطر دارم کارم پیوسته
بکثرت و کارست و عالم را به پهلوی من گرمی بازار علم و فلاحت و زرنیست ام نعم الدنیا
مزرعة الآخرة فهمیده آئین حلم شناخته‌ام و اسم با حلیم و لهو خود ساخته باز بلی سخن
نسبتی دارم و صاحب و زنم چندین قلعه‌ها بر روی کار آورده‌ام و چندین بیت

بلند بینا گردید سر سبز نرگس و ترکیب گل بر انگیخته طبع منت است و مصرعهٔ سرو و رباعی لاله
افروخته خاطر عبیری چشم بر زمین نگشته ام دالهٔ فردوسی از فطرت رنگینم نسخه می‌گیرد در همه زمینها
در کار کردم و طرح های دلنشین افگنده کتابهای بهشتی ساخته ام و بابیات عالی بهار پرداخته
از ساق نرگس قلم آورده ام و مشق بهاریه کرده اوراق گلستان را ترتیب داده ام و
اجزای بهارستان را مربوط ساخته اگرچه مرا غبار نویسی مرستان ... ریحان هم از من بریک
سخنی هم پرداخته نه بهشت سخنان ما تمام است و گلها هر رنگ آورده نه بهشت گل چشم مایه
... عالم از من است و سرشت بنی آدم از من هر جا گلی است از من دمیده و هنوز چند برگ گل از من
نهالهای شگفت و هر جا چشمه ایست از من تراویده و هنوز چند دیگر چشمه از من روان نهالها را پذیرفت
آبیاری با حلم و کنج ها در دل ... دارم با آنکه صاحب کنج چند بی کنجم شیوه انفاق از دست نمیدهم
دل ایثار خالی ... دارم ... دینا و ... لغم همه های من می نازد گنجینه سناسانی بی گنج
مرید صاحب کمال هم و از کنوز مال مال قرنها است هر کار واقامت ورزیده ام و درجه طالع خود در
نوردیده ام هم تحیر آنچه کرده ام و هم توهم گیاه را پرورده ام تو چیستی کاره است
و من مسماران علم ریاضی منجمانم و بر تخته خاکی رقوم هندسی می‌نگارم با ... زمستان تب بیم می‌سازند
و با ... نشان خاک چه سخن تمام کرد بار دیگر آتش زبانه کشید و گفت ای گمراه جان
تیره سرشت لگدکوب هوم شد و پامال خلق گشته هر چند پا بر سر می‌گذارند و لگدها ...
تو پی آنچه برگز از جا نجنبید بی حس و حرکت افتاده پایمالت می‌کنند غبار بر دلش نشیند و بره
نامهٔ ... خاک بدنامی می افتد تا نامی ... درمیان نمی‌نهی و با تو ... سلامت ...
نمی‌کنند در بیرون نمی‌آیی گاهی از زلزله لرزه بر اندامت می افتد و گاهی از سیل چشم
پر آب می‌گردی زندگان از تو پهلو تهی می‌کنند و مردگان تو تن می‌دهند چنین بر ماه و خورشید
حایل می‌شوی ماه را از استفاضهٔ نور باز میداری و روشنی سیاهی سازی و سیاه رویی
اورا در آفاق روشن تر از آفتاب میکنی خاطرت بغبار بهتر است و خالی از کدورت نیست ... آنکه

به باهم مباحثه نکنم و همه پیش طبیعت که بساز دار افلاک گشت بگوییم که کرا او ترجیح دهد که از منازل
والا کلمه نحو مشا زبان شدم چهار با اتفاق نزد طبیعت رفتند و کیفیت حال بر وجه کمال
شرح دادند طبیعت بهمه خطاب نمود و جواب فرمود شما چهار بسیط دارید که عجب نحو بساط
بر هم چشمی آرید چه شد چهار یار با هم نظر رجوع ندارند که شما را چهار یار با صفا میدانم که چهار
ساله لاابری ست نجم همیشه نسل امر ساز دیگری ترجیح نمیدهم و نحو را تفضیلی نام نمیکنم
اگرچه بسیط چهار دیدی اما در حقیقت یکی مثلا آن که گفت که استحالات شما دلالت بر اتحاد میکند
بجهت طبیعت خاصه این مقدمه بیان کنم که چهار عنصر با هم آشتی کنند و از یکدیگر عذر
خواستند آتش گرمی بگذاشت و باد از تندی باز آمد آب سینه صاف نمود و خاک
غبار کدورت از سینه […] در عرض چهار روز چهار […] امید که صاحب طبعان چهار رکن
عالم از ذوق این مقالات چشم چهار کنند و بر نکته ها چار تکبیر گویند و بر چهار چار گونه نکته نگیرند
و عمر را چهار با چهار […] والسلام —

مناظره تیغ و قلم — ۴ — روزی تیغ و قلم را با هم گفتگو روداد تیغ مبدء
تند مزاج شد و قلم را نصیحت لب باعث تیزی گشت تیغ گفت بمیل تو قلم نیز می نمود
تیغ خطا گشت سخن […] آب دهد و قلم هیچ است حرف […]
برچه آب سخن سر کرد و قلم اگرچه صورت جواب داد تیغ گفت من سرآمد سرداران و مالک
رقاب گردن کشانم کلمه شهادت بر زبان من است و حدیث انا نبی بالسیف در بیان من هم […]
و بیم باک گویم خطه جوهر آب آسمان […] است و آب گوهرم آشکار […] و دم از حکمت
اشراقیه میزنم مرا […] هندی […] میگویند و کار آتش فارسی میکنم اگرچه زبانم منطقی آشنا نیست
حجت قاطع سر کوب […] ام […] ضمیرم […] کلمه یگانه است منتخب جهان از […] ام چون
جوهر دانش […] نعت […] افکنده ام و جیب سالکان کشمیر در خانه چوبی و جلمن
گرفته قلم تر زبان بموج گفتار در آمد گفت من آشنای بحر سخنم و متبحر این فن در سفینه ها

سیر میکنم و بالا دست ظلمات من نشینم گوهر معنی در گریبان دارم و نکته در آستین بر زبان می آرم سخن
روان ساز فصاحتیم و اهل سخن را رهنما با دبیران سرگوشی میکنم و با وزیران همدستی می نمایم
هم دیوان غزل گویان را آرایش میدهم هم دفتر دیوان نویسان را زینت می بخشم
دریاب صاحب هر دیوانم تیغ گفت ای عروض سیفی نخوانده ام روش تقطیع سلسله از من
کی میل ازین مرتبه سیر میکنم و نظم چار باب می خوانم فرو سلام هیچ می سازم و مطلع سلسله
مقطع می نمایم سخن سیف را من آب داده ام و نظم جوهر را من بر روی کار آورده ام پیرایه
سرکوبی من گرفت و آیینه سکندری پیش آورده ام قلم سر برداشت و گفت ای سحر آسمانی
فصاحت و ستون خانه تعلیم کار سخن از پهلوی من بالا گرفته و پایه هنر از بالای من بلند گشت
دهن حلاوت را زبانم و در فیض را کلید صحبت خطابات خوش درگرفته و نقش سخن
با من درست نشسته بر عاجز اگر تیغ گرهی علی گشت و هر جا شکسته ایست درست کرده من
تو مانند زبان گنجی زبان سخن چه دانی تیغ گفت ای سودا سر تراچه سودا در سرست افتاد
هر سخن در رقم سیاه شد تا با اهل سخن چه نسبت سواد سخن را بسر خوانده ام در دل
از سر سخن گذشته سر بلندی در آورده ام و از فنی در میان برده ام دعوی تیز زبانی ملک هر جیب را
چو لاله دل بر پیمان لبسته و آرسته شده هنی آگاه نیستی قلم گفت در سواد هنی سیر کنم
در فضای زمین نظم قطره میزنم بد گوی اهلی نگاری بر میخیزم و خط بری آرم حرف از کلمه جدا از
میرانم و سخن را پیش می برم تیغ چون این سرگذشت شنید زبان بکشاد و گفت ای سیاه
بر ریب زبان صد بار زبانت بریده ام و بند از بند جدا کرده ام هیچ در خیال
نمیشوی و ترنمی گیری قلم زبان آمد و گفت دم از خود ستائی مزن هر روز گار تخته بند دست
میکنند و برسنگ می زنند و دل در گلو است من بلند و دشت بر سرت میکوبند و کوفت گرفتارت
میسازند و تیغ گفت ای بد رنگ تو گاهی ناتراشیده می خوانند و گاهی سر بریده می نامند
در رکن از خلق روی یک قطره سخن نمانده و در نعت از گنج طبع تنگ و دل شکسته پیچ

کافران تیر دلی از زنار میان لبسته و چون مصدقان سینه کار بر کاغذ خط گذشته قلم
تیره شد و گفت من تیر کشتی قلم دارم لیکن با بحر آشنایم تو تسلی سنگی لیکن بر سر سنگ تیز
می نگردی بسنگ نرم الایم و فخر سخن آشنا هم تو نمایم تو سخن در پوست میگوئی و سیاه پر کار مجنون
تیغ گفت ای دست از لب باد سر و لیکن شاخ بی برگ و بر بام چه جنبش میکنی و چرا بهوسیا بر تیغ
میزنی گاهی لیکن صد دست بحرف بچه سرمه خنده میسری و گاهی لیکن لیفه صفات در رنگ و در سینه سیه زبان
جا میکنی قلم گفت من خضرم و آب حیات در سیاهی مجویم بر گنج هنر مارم و در سیه سخن با هم عشری
دماغ سوخته ام ولی بمعنی روشن ام همچو چراغ خویش ام و چراغ صحبت سخن برافروخته ام
تیغ گفت طرفه ترکیبی داری هر کس سیاه مو بر بدن آمده تو را درون تن هر کس سیاه زبان در دهن
آمده و ترا بالای سر قلم گفت چه بلا سخت جانی زنده در بالوتر خفته و دم تیزی خنده میخوری
و گوا سیاه میکنی لیکن سنگ بر آمده و در چوب جا کرده پیوسته کار تو با سنگ و چوب گشته
تیغ گفت تو هر ساعت سخنک استخوانی سر فرو آری در نفس با آب سیاهی زبان تر میکنی من
بجو تو بیچ بر نیم آخر جوهری دارم زیر دستان سیاه بخت من کار گشته و عادلان سیاه قبضه من قسم
قلم گفت من حکمت یونانی می ورزم چون بوعلی پیکر کاغذ سیاه جان می بخشم بعضی مرا
صاحب توقیع میدانند و جمعی مرا مجمع النور میخوانند لیکن سیاهی صفات چون خضر بکام
زلال حیات فرو چکیده در زبان سخن چون کلیم لیکن عصایم چون ید بیضا بیرون تراویده تیغ
گفت من یک زبانم و تو دو زبان مرا سحر البیان میخوانند و ترا از زبان دار میدانند ترا یک موی زبان
من بلا و من یکی موی سیاه نیم میسازم قلم گفت تو یک قطره آبی بیش نه چند من
دم لیکن آبیاری مزن لگد ابری هر شیده منم زبان سخن لیکن رسیراب شد و نجم صفحه
لیکن رگ سنگ بعلم منطقی بر زبان دارم و همی در میان می آرم گاهی بزبان فارسی سخن میگویم و گاهی
هندوی حرف میزنم با این همه مرا در زبان میخوانند تیغ گفت من خسروم و طلا ری ستم
دستان افشار خسرو گیت من اقلید ستم و نوشیروان جهرم لشکر هندی کا من سم نگرم انقلاب

قلم گفت من همی دانم سر دفتر هستی می نهم و سلک سخن را بسر میکشم ساقی نرگسی از نبات
همنام من منظور نظرها شده و داغ از رشک بهشت نقطهٔ ام چشم سویدا جا در دلها یافته تیغ گفت
تو جبلهٔ مرکب داری بر سپید و سیاه از منت بری آخر نور خالی از آن تیره خامه می نامند قلم
از صرصرت بیرون رفت و گفت با چون تو آهنی دم زدن آهن سرد کوفتن است تو هر لحظه سلامی و
من سر دیگر جنگ ندارم تیغ گفت تو صاحب سخنی و من صاحب دم تو گدا ابری و من شعلهٔ
برق تو عصای کلیمی و من آئینهٔ سکندر ملک شجاعت در قبضهٔ منست و لوای فضیلت در کف
من از تو دست بر نتابم برو تو بر تیغ دست نمی توانی یافت قلم گفت آری تو هم سرداری و من هم
سردارم حیات من در تو را بسر گشت تیغ گفت سخن کوتاه کن مگر نمیدانی بشنو اگر سر آهنی داری
سودای جنگ از سر بنه قلم گفت میان من و تو لختی گذشت گذشت اکنون من غبار از خاطر
می شویم تو هم زنگ از دل بزدا تیغ گفت نسبت بهمای بال خود والا گوهر دارم از آن رو
که بر سر جام رهند و در خدمتم کمر می بندند قلم گفت من هم صاحب پروانه ام او
قرب بالا گرفت دل دارم سر بر خط نهاده ام و عنان اختیار بدستش داده ام تیغ گفت ای دهان
است قلم گفت ای صاحب قلم گشت تیغ گفت من دم بدعای او میزنم قلم گفت من
زبان به ثنای او می گشایم — حضرت فلک قدر والا مکان * هنر سنج ارباب هنر
سیف خان * هر انگشت او در سخاوت علم * خط اوست رستهٔ کرم * ز اوصاف
خلقش هر برگ چمن * گلی کرده آواز بیرون زبان سخن * ز لب آب بحر از کف
گسسته * حباب از سر آب برخاسته * ننگ منبر چمن تیغ چوبی بهر از
جوهر ناله و چمن قلم سر بر تو بسخن آشنا نیست به تکلیف صاحب جوهر گفتگوی تیغ و قلم
سلسله کرده و سخنان هر دو سلسله سراسر شکوه است درمیان هر روز این سوال سر رسانید هم جوهر
تیغ وانموده هم عقد قلم بر گشا امید از ابهای تیغ دگر باب قلم انگشت که
چون بر سر سوال نطق کنند از سر انصاف نگذرند چون تیغ بر سر زبان اعتراض نگشایند

و چون قلم انگشت بحرفم نهند —

منه مناظره شب و روز — ۵ — بعد از سپاس ایزدی که چون روز رسا از پرتو
مهر بر افروخته و چهره شب را بغالیه سائی آموخته بر صبح خیرات روز ازل و شب نشینان فیض
لم یزل روشنی باد در هنگامی که بیاض روز مرا آراستند و سواد شب مرا پیراستند روز و شب را
در بیشی رتبه و افزونی پایه بیکدیگر خصومت افتاد گفت و شنود در دادی روز گفت نام آفتاب سرای
من روشن گردیده ام و کار صبح سازان بی پیش آوری نور نخجیم و صبح جبینی سپیدارم
و مهر گزین سوی نور بر زبان آورده ام و حدیث بشارت فتح با نام خورشید از من روز بازار
می جوید و صبح مرا ضاحک الله میگوید گنجینه باز من ورق آفتاب بدست آورده ام حکیم
مزاجم حکمت اشراقیان سر کرده ام شرح مطالع دیده ام و بر شرح شمسیه گردیده آفتاب
از مطلع روشنم بهره یاب گشته دروشندانی من روشن تر از آفتاب مطلع خورشید هیچ دلیل
خامی من گشته و نام جهان افروزی در همه آفاق روشن تر روشن ضمیرم با آفتاب در ساخته ام
و از ماه های شبی ماه مهر ساخته ایستی کیمیا سازان گزیده ام و عمل شمسی در زبده
اسم هو النور حرز جان گشته و آیه والصبح در شان من کار من از مهر میگیرید و لفظ مهربانیت
برمن صادق آمد صبح از من پیمانه نیم دمیده و در روزنامه ام مهر آفتاب رسیده صبح دم رحمت
بر آمده من و خورشید گلدسته صحبت پرورده من و بستگی یار روشندلان بر من گشته
و پنجه آفتاب متاع روز نام گشته من در آفاق طرح عالمگیری می اندازم و خورشید را ملک
نیمروز مرا سازم سپید روی سرمایه شان من گشته و پنجه خورشید در دامان من نقره خنگ
صبح روان گردیده من گشته و تیغ غزای آفتاب بر آورده من خورشید از فروغ سخنم
آگاه گشته و صبح صادق بر گفتار روشنم گواه خورشید ضمیرم و صبح نفس ساعت شناسم
در دقیقه رسی — لوح مهر از سواد دل انسان من ✠ لوح صبح از پیکان آسمان من ✠
در آفاق گرویده ام کامیاب ✠ زسیر ایلجیمه آفتاب ✠ از آن گشت آیتی طرز من نکو ✠

هرگز صبح گریبی ام خنده رو ❊ ز فیضم بود صبح روشن دماغ ❊ بود گشته در من می
چراغ ❊ تو ای سیه درون تیره نقاو ای سیاه رو کم بها هیچ میرزی نمی ترسی ای جا نمیروی
در شب آفتاب بلا پنهان میداری و دینار ناقص عیار ماه سال بر روی کار می آری سرمایه ریوی بلب
سایه ریوی لوم از تو چشم می پوشند و دیوان به سعایت می جوشند کار تو ملبس است
و مکارت مبنی بر قیاس چند چرخ ظلمت می اندازی فلک را شیشه دلم و میان زنگ چند نگ
بالغم تو ای کیسه غبار و چند کاغذ سوخته تشبیر اند چند مدار تو کافری و شمع چند
زنار داران دین آتش پرستان می گزینی تو دیوی و ماه چند غلامیم خوانان تو به تسخیر است در دام
بالمر شنیده ماه سال در تو بیجا نهال از آئینه بدرست زنگی حلقه از رسم دماغ از دم چشمه کاری
سوز ❊ هر از نجمی شیر دندان هنوز ❊ چراغم ز خورشید دو کشت گشت ❊ تو خود
چراغم ز روشن گشت ❊ عجایب سیه کاری ای دیو چهر ❊ هر در تو نه بینم نشانی ز مهر ❊
بمن ای همه کینه خواهی تو ❊ دلیلست بر رو سیاهی تو ❊ شگفت ای طفل شیر نگر و
ای سفید از تمیز پایه تو کلیم نمی شناسی و از سیاهی شکرم نمی هراسی من از دلاور ترینام عکسار
ماه جبینان آئینه خلافت گزینی ام لباس عباسیان پوشیده ماه روشن ضمیر از بینی
و شمع از پروانه تو بیان حق نقشم پرویت و شر مشرف سر کوبی ام و شهاب بدر سال
من بر روی کار آورده در سواد هم از چراغش چند نیز مهی روشنی و هم پیدا گشت و در جنب عالم
از ستارگان چند نیز مضامین بلند پیدا از فرخ فالی روشنان فیض پذیرم و نقطه ها
انجم فالے گیرم بشاطی کواکب پیدا خته ام و فرس از کمال حسن لیلی ساخته ام
تماشے شب بوده بخیالم استاده والاه خیالم سال در دل جا داده چند مهند و از چراغ
رو با تشی می آرم و مانند معهاد تو ماه در بیابانی دارم علم نجوم ورزیده ام و تفرقه کواکب
دیده به مصقله ملال زنگ از آئینه دلهای نعمایم و بدندان انجم گره از رشته کار میگشایم
بلال صورت هلال سیمایم مسلمان طبیعت هندو نمایم مضمون الفقیر والی العصبه قصیده ام

در صحبت میلاوردان برگزیده حق شناسان نمازم صف گلزار زهره و زینت دلان بدعایم زلف مدارم
هنگامه شمع و پروانه ها گرم کرده ام و خیال بازی فانوسها در میان آورده نظر بر انجم
کی انداخته ام و گلهای البحاری ساز هم از نسیه چه که یا شکیبم و چمن سماهای هند دلفریب نام
سهیل که هست از تعلیم من و باغبانی است از تعلیم من عیب پوشی من منسوب است و نامم ستار العیوب بجهت داری
از جمله ابداعات من است و آیه وجعلنا اللیل لباسا در باب من در حیزه سراج [illegible] شناخته ام و معجز
شق القمر ساخته ام در انجمن روشن جبینان با آسایش چه شمع نامی [illegible] و سیاه فامی
[illegible] از فانوسهای رنگارنگ رنگ آمیزی سازم نافه آسمان را مشک آلود هم دلیلان انجم را
سیاهه دفتر ماه برقع سیمایم [illegible] است روشن و شمع بر روشنی انجم دلیل است [illegible]
از شبهای زیبنده بازی میکنم [illegible] بدقیقه رسی کواکب [illegible] ساخته و سودای [illegible] از
دلیلان [illegible] روشن ساخته ام [illegible] هلال را [illegible] و در چشم انجم [illegible]
اگر چه منسوب بظلمتم روشنان را [illegible] نگار است و هر چند تیره رویم روشندلان [illegible]
روز بازار [illegible] سویدای [illegible] از نور رسته [illegible] و تغییر [illegible] نور سیاهی [illegible] نوشته
[illegible] انجم سفید میکنم و در روزگار [illegible] چنین بر سر [illegible] آیم پنجه آفتاب
[illegible] انجم فروغ کار [illegible] روشندلان ماه جبین میگویند [illegible]
[illegible] ماه رویان [illegible] است و مانند خوبان هند [illegible] انجم [illegible]
[illegible] با خیال [illegible] هم آغوشم و [illegible] ماه جبینان هر رنگ انجمن [illegible]
روشن ساخته ام و [illegible] شمع [illegible] علم نور [illegible] شبدیزم [illegible]
[illegible] دارم [illegible] انجم [illegible] شمار [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] داریم [illegible] ❋ چو هندو زبان [illegible]
شده [illegible] دیده [illegible] ❋ کواکب [illegible] سیاه ❋ [illegible]
چشم پاک ❋ نباشد عجب گر شود شرمناک ❋ تو در [illegible] سفیدی [illegible]

للسیف الاجر الفقار شاهد این هنر است و مبنی بر این امر است لا تهم بالسیف قول این سخن
قلم گفت من قایم اللیل ام گاه که تو صید بر آهو کنی ام شب خیزی میکنم و نماز شب گذارم
پنجتن پاک دستیار من اند با ایشان میبایست نسبت با آن است دارم بریاضت تن در لاغر چون چنگ پیچیده
شده ام تیغ گفت اگر چه پوست پوشم با پارسایان سر بجیب ام و هر چند خونریزم عمرها
با جلوه سالکان گذرانیده ام آب این مزرعت بر داشته ام هر سفر با درویشی دارم و در سفر کارنامی کنم
روح سالکان از پیرشی جسم پاک میسازم و جان سالکان شهید میکند تن رهایی می بخشم قلم گفت
ترا هندی میخوانند و کارت چنین هندوزبان دارد کونه است ترا کی زنند سخن از تن دیگری آید
ترا کی راه نمایند و دیگری از جا میرود گاهی سنگ میخوری و گاهی چوب میخوری تحف است از سر فن سالک
در زبانت از سخن بیگانه تیغ گفت چه در پوست من اقبال درایم که گردن نمائی صد بار
باز بانت قلم کرده ام تو بامن تیغ چگونه توانی شد قلم گفت ای سخن گرفته کارت بدم واپسین
رسیده است گر مملکت در فیروزی مهمان شنیده است بادر سر برکه آکر تیغ گفت ای سینه ریش
تیره بخت همه عمرت در شب گذشت و روی صبح ندیدی هیچ کس با بیرون تره شنید چه
ملازمان سیاه که بر سر شان آید با گر نخت بری آرزو نکو نارت میسازد و با خطی کشی
تلوار ها نمی کنند قلم حسن پاریدن بیچیده و گفت از چوب سر دستی من نمی هراسی و از نیش
نیزه من خطر نمی ترسی که هوی رو شند از محنت هر از کیست قطعی تیره گیسوی ولادت مرحله نگین
مزن هر از محو چه دلی میباشد عجب پیندی که خونخوار است دم آلا کسی منبری تا جانش
دستی بگیرون کس حمایت منبکنی مارشن از گیرون بر منبر دارت شمع حیات از
دستم بیرون و بخطاب ماتم از آیت زمان میگردید دامت از زنگ رسته اند و سر نوشت از نگار
نوشته از تیغ چینی در ابرو افگنند گفت ای سخن ... این گفت گولاز و گرنه چه این
مهمات بر می آرم تو جو بلا رشی نه باپاک گویان مسری ملت بالله مرنی سینه کاری
میگوید و با آنکه بالاست من نمی نگو نر ستی سازم زبانت ری شگاف سد [illegible] میکند

همه جا از دست دیگران کار میکنی یک سر ناخن اختیار بدست نیست چون زبانت حریر پیشه
حرفی بر زبانم نمی‌تواند آورد چون مو از زبانت بر می‌آید گمانی نمی‌توانم نمود قلم گفت تهمت
چو بیباکی بر من می‌بندی من نیز با رسیدن علم دم مزن با آب و سنگ باشی آب جو
سر زیر بر زبان ملک می‌زنی همه تن زبانی دارم که آب بیچو است از جان می‌شوید و از دست در
گرفتن می‌کنند بیدارم پیشه چون قلم این ماجرا بر زبان آورد تیغ سر دم گرفت آنگاه زبان پیچ
کشاد و گفت بابای چوبین قطع مزن تا دست بردار شده‌ام از سر گذشته است سیاه‌ام
هر آخر از دست من چه‌ای نالید و گفت بر نهار چه‌ای کشید قلم از شرم سر بالا نتوانست کرد
از نهوق از حب باک کرد سر بر داشت و گفت از شرم بگداز شیو است از سر گذشتگی
تو کاری است سیاه لشکر است و کاری سیاهی دفتر تو بغبار عمر ساخته و من بغبار خط ساخته
تیغ قطعاً دم نزد و از شرم آب شد گفت زمانه است هر تالا می‌زند و میر امی زند و مرا می‌کشند
و چنین می‌نشانند قلم گفت من دوست بسیار خوبی ام مرا بیش از من دم مزن تو انی‌نکو
ساخته‌ام سیاه‌ام عمری با قطاع حرفی دم ساز بوده و به درستی الشان راه را ایاک
زدن تیغ گفت روزگاری در سنگ بوده‌ام و عمری در آتش صرف نموده اکنون هر چه دیگر
نمودار نیست و آب بردی کار آمده صرف نشین زیر دستان شده‌ام صحبت دیگر از دین کراهت
نبوده‌ام سیاهانی چه قدر سالها بر بیده‌ام دیگر کجا بکجا رسیده‌ام قلم گفت من تو بیرنگ بدنام
و صوفی گرانی همی مریدی چون در صومعه حیات دری آیم اسرار حقی وجلی بر من کشف می‌شود
و حقیقت سواد و بیاض بر من آشکار است میگردد تیغ گفت من از تیغ کوه کمتر نیم از تیغ
کوه آب از سنگ می‌تراود و مرا آب از سنگ بر می‌آید فسان از خدمتم صاحب سنگی شده
دنیا هم از جوهر من صاحب نام و قلم گفت زبانم همه است هر آنکو روز دلان سخن شگافته‌ام
آئینه سخن را سواد سلام و چشمه فیض سواد انوار زبانی سواد سیه سخن می‌نهیم و سخن
سواد زبانی می‌نهیم تیغ گفت چون مسجد این او کشته بولش لشعار است و چون انشا کوشان

سرانداری کار من مانند نسابهای سحرالبرهم باشهیدی خجالتم ومانند قطره باران هند
نوای دم صبح دم مینیرم تر یک قطره آب چشمه ذی کوثر آبشار تمنوار ساخته ام ودر طلب صحرای
چشمه ذی چراغ برافروخته وقلم گفت من کرام الکاتبین سواد دستیارم ولوح محفوظ خبردار
سورۀ قاف سرنوشت من است وآیه نون والقلم در سرشت من سیاق الوجه مانام ما وقافله
سالار ممکنات سیاهی وسفیدی یافته ام وسواد سلام بر بیاض کشیده تیغ گفت دعای یغی
دلاوری زبان من است وآیه فتح حرز جان من همیشه صحبت دلگیران گیران حمایل میکنم وگهواره ان
سالکوه میکنم ساختیم نیام مادر کشور هند از خطرشیم میان چنگ میدارم مملکت گیرائی
همیانجی گری من ملک بدرست است از زهر سرگروه سرداران وپیرآوب نامداران قلم گفت
من زندگی بخشی اهل سخنم از آنکه سبب مداراولان ورشیه ام سلار شته جان عیادت اند
تیغ گفت مسیحا کرب ستم واز اعمال حساب ضرب آموخته ام عروضی نیم واز نقوا عروضی قاعده
تقطیع بیاد گرفته قلم گفت رشته جان از تنم بریک آن زخم که من رشته زندگانی از دست نمیدهم
تیغ گفت بر سر میدان روم قطعا از سرحیات نمیگذارم تویم سلا بجان بهیج ندوبهای او سال
ردان میدهند امیرم هار زسلو آکت وحورم خلعه دلاوریک گوی نیز از من روی در محراب
آوری من ازو میکنی اختران برروی من ماه نو دیدی قلم گفت طفل نیم وآب چپ نبایه جا
سید و انم بیمار نیم وبعض خود سایه بر تک سلیمان سیدم چشم چشم سجود کعبه ام و سر سجده بر
سفینه فرو بری سخنم گریه آلوده است وسخن را با سنگ آب دادم ام هما ناز بانم از گنات
وسخن ابر آرم قطره اشک تیغ گفت سحر نیم لا صد نار ستاره از من نهال گسسته کم
بر سرکوهی ایم وگاهی در غار اسلام گیرم کشتی همه بدرگت منت الا شمع ویرانه همه با اختیار
من است الا سلا قلم گفت تار و پود یافته ام ورشته معنی بدرگت آدم صفت است بنال
همی صورت بعیت میسیدم ودو شاخ گلک از سر شجره من استاد علم سیاحت خانه ام و در تلی
سخن ساکن نیستم پی میبرم ونغمه تری سرایم شبهار یاضت کشیده ام ودماغ سوخته

از سودای سخن هنر در سر نمانده با سخن کلک و خط قناعت کرده ام و هم کتابها سراسر
نوشته و در سلک سخن فرو رفته ام از عطارد نطق یافته ام و درجه فلک حاصل کرده تیغ گفت گاهی
چون سلیمان از ضعیف نوازی تن مور چیده ام و گاهی چون سکندر از ملک گیری رو بسواد
زنگ می آرم من در آب و آتش در رفته ام قلم گفت هر چه بر سرم می آید از سر می نهم و سرنوشت
نهو... از سر وا میکنم اگر چه هم رشته دارم و هم گره لا نه رشته ام در بند گره است
و نه گره ام در گرو رشته تیغ گفت من سپر دلان می کنم و از هیچ کس پهلو تهی می سازم آمده ام در
غبار هیجا [illegible] در جوهرم در کارزار بر روی کار می آیم قلم گفت هنر باریکی رشته بر انگشتم منتهی
نافرمودنی نکنم و سخن شیرین بر زبان می چیند مالک زبانش برآرم تیغ سخن ساز آب نه ور زبان
ز آسایش بیدم و در تیغ هنی ساز تیر و پیکان صید میکنم تیغ گفت گاهی مرا با ابروی خوبان
تشبیه میدهند و گاهی ابروی خوبان را بمن نسبت می کنند ملالم و چند زین ناله الکن
هموار شده و هم جسم چند زنگ آب از من آشکار گشته قلم گفت نقطه نور مرکز نامحرم
است و بینی من چون نقطه زیر پا میکنم و مالک نیم هر چند در سرم هیچ از من نقطه گیست
سوای چند من نقطه در سر دارم من بر حرف همه کس انگشت می نهم و هیچ کس بر حرف من
انگشت نتواند نهاد تیغ گفت من درع و دست آورم از بیضه فولاد سر بر آورده ام در میدان جنگ
چون آسمان ساخته ام از گوهر خویش هم آب دارم و هم دانه قلم گفت من صاحب مقامانم
و آهنگها دارم از آوازه ام بهمه مقامها رسیده از خراسان چینی نوازم و از زلف یار تاری سازم
و از شعبه ام چند من نغمه می تراود و از زخمه ام چند من نغمه آمیز گاهی نفس
می نوازم و گاهی در دایره چنگ می آیم ساز ناسازم خط شناسان سری بحیطم دارند خوش نویسان
سر از خط من بر می آرند تیغ گفت مرا کلیم می بینند و در مقام سپاه زمره بهر جای در میان
دارم اگر چشم تیزبینی دارد تیز دیده ملاحظه کند و اگر سوادی روشن کند سوره فتح از
پیشانیم بخواند هر چند تیز دستم زبان بسخن نمیگشایم و هر چند غرقه آبم همیشه تر دامنی نیالایم

فروغ نجابت از ناصیه‌ات ظاهر است. غلام نامهٔ کافور است من سیه‌چرده‌ام و تو سپیده
بر روی مالیده‌ای من هندو ام تو رومی آفتاب پرستان گزیده‌ای گر حبش لشکر است بنیاب
کرده است و اگر چشمهٔ خورشید است بی آب کرده‌ای تو از خطوط شعاعی رشته در پا بر آورده‌ای و از
سپیدهٔ صبح دیدهٔ روزگار سپید کرده‌ای گویا من حلقه بگوش ناسزاوار است و سفید شدن
تو بی من دشوار است ه بی حبشی بت رنگ من از تو تاب ✠ که از رشته تب در هر آفتاب ✠
ز خورشید شود کار حبشی مشکلات ✠ ز خورشید آتش فتد بر دلت ✠ ز خطوط شعاعی است بر سر ✠
هر از رنگ بر خاکت شود زینت ✠ به خورشید گر بوده‌ای آفرت عیان ✠ هم زنار بسته به ابریشمان ✠
نباید منیر در خیال شفی و لا که این سخن روز با کن و شب‌ها به روز رسانید در ریاض و صحاری
گشته و سیاهی و سفیدی در یافته بر مبنوی آفریننده خورشید و ماه سرگذشت شب و روز
را در یک شبانه روز نگاشته هر دو را در رتبه با هم برابر داشت سبحان الله در کشور بعد از
شش ماه شب و روز برابر می‌شود و برابری هر دو بجز از یک ساعت نمانده منیر در یک
شبانه روز هر دو را نوعی برابر ساخته که برابری این تا کار بخلاف بوده یکی را بر دیگر بیشی
و افزونی نخواهد بود —

مناظرهٔ بخت و عقل — ۶ — وقتی که بخت و عقل را با هم مناظره روداد
هر یکی خویشتن را می‌ستود و بر دیگری تفوق می‌نمود بخت گفت من یاری که یار ایشانم او محتاج من
نبود بلکه ارباب ذکا در خدمتش حاضر شوند و اگر من سر یاری بغفلت نهم زخواب بروم
با وجود صد عقل هر فنون بر مطلب خود کامیاب نگردد ه اگر بهر سر موئی هنر صد باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد ✠ عقل گفت ای بخت آنچه در فضیلت خود بیان کردی
بر جاست اقبال تو مفلس را قارون گرداند و مساعدت تو درمانده را دستگیری
نماید لکن در هر سری هر جای نگیرم باوجود تهیه اسباب دولت و ثروت او را از
حیوان و بهایم فرق نتوان کرد ه آدمی را عقل باید در بدن ✠ ورنه جان در کالبد

والسلام ❀ چون بخت بد بافراط کشید نوبت بتجربه و امتحان رسید گویند در سالف
زمین کاهکشی بعسرت هر روز بمشقت روزی بهم رسانیدی و از بخت و عقل اصلا بهره نداشت
ناگاه بخت با او یاری نمود روزی بطلب کاه رفته بمیمونی طالع بگورستانی رسیده سنگ رنگین
که همه لعل و لعل پاره بود در صفا و جلا با آفتاب جهانتاب برابری نمودی چون آن جاهل
از عقل بی نصیب بود از آن جواهر آبدار هر یک گوشوار ناهید و کمربند جوزا را شاید
قطعه لعلی بخیال مهره سنگین رنگین در رشته کشیده بکمر در آویخت و بسیاری کاه برداشته
متوجه شهر گردید اتفاقا در آن روز پیشتر از او سائلی از جوهریان خرید بخانه خود در آورد
چون بار از سرش برگرفت در کمرگاهش لعلی نمایان شد چه زیور تاج تاجداران و گوشواره
گوش نامداران سزد دید جوهری در مقام از و خیره ماند ع عشق داند قدر رنگ زرد
و اشک سرخ ما ❀ قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری ❀ دانست که کاهکش از قدر و
قیمتش غافل است بتزویر و فریب در آمد گفت این مهره اگر بفروشی من خریدارم
کاهکش چون او سائل بیش از مهره سنگی تصور نمیکرد بسنگی بها بفروخت و گفت
از این جنس سنگریزه بسیار است اگر بگوئی همیشه می آورم باسم جوهری از این حدیث
خوش دل شد گفت هر قدر بهم رسد بیار و سر مهره بهای امروز بگیر هر روز چند قطعه
می آورد تا آنکه در اندک مدت زمین خانه جوهری از کثرت لعلهای انجم تاب رشک سپهر
برین شد روزی جوهری چند قطعه لعل بوالی آن ولایت نذر برد والی مشاهده آن
[illegible] شده کیفیت بهم رسیدنش استفسار نمود گفت مستحضر است در لباس کاهکش
از این جنس در تصرف او بسیار است ظاهرا او سائل خزانه سنگین از اسلاف میراث رسیده
و از بس جاهل است با آن لعلها و لعل تعلق نگرفته بیدست رنج بخور رسیدم باشد و لعل حقیقی را
بسنگ بها میدهد سلطان از استماع این معنی بر عاقبت اکسیری و قناعت او
حسن ظن بهم رسیده بی آنکه دیدن بدید او را وکیل بارد جوهر شقاقش بعیار تجربه میسازد بید

دختر چون سایه دنبال آن نمود چون پری سایه طلب او رخصت فرود چون پری ادب را بدین نوید مستبشر
ساخته لوای عظیم با جمعی متوجه بارگاه والای گردانید چون نزدیک به دار الملک رسید
سلطان جمعی از امرای نامدار را باستقبال فرستاد چون پری چون از حال ایله آگاه بود قدم چند
پیش رفته با امرای سلطان بجهه التماس نمود این جماعت از نسل اعاظم سلاطین است
والدین هزار نعمت پرورش یافته سر بسر هیچ کس فرود نمی آید و مرتبه نفوس جز ملوک سلاطین و دیگر
نوع زین پروا نمی کنند اگر در رعایت آداب تواضع عزیزان تقصیری رود بر خاطر بزرگان غباری
ننشیند آن گروه این عرض را بجان قبول داشته برابر صف کشیدند بسلام و کورنش مبادرت
نمودند و از طرف آن هیچ گونه اصلا نگاهی و توجهی نبود بلکه فهم نمی کردند که کیستند و که را سلام
میکنند دیوانه وار میرفتند تا در دولت پادشاهی در آمد و محفل عروسی حسن انجام یافت
و آن دختر زیبا رخسار را چون دیو و پری و زمام دختری در عقد مناکحت او در آورده
و پری را در نشیمن خاص متمکن گردانید چند روز با هم از شب بگذشت و غلغله جام فرو رفت
آن مجلس بپایانی انجامید چنانی نشیمن دلپذیر هرگز بخواب ندید هیچ حیران شد
و ولی همه برو مستولی گشت بار طاقی هر نوعی از انگلند شیشه های گلاب و اقسام عطریات محسوس
می شد ناگاه صحبت در عطریات تو عارف آنکه استعمال آن قوت روح قوت دماغ است
برسم طعمه لقمه در دهان مرغ ها ویر می خایید دختر زیبا که از این حرکات تعجب
میکرد و از روی شرم و عدم موانست لب بگفتار نکشاد ناگاه نرگس خمار آلودش بخواب
در شد آن کوته اندیش فرصت یافته چپ و راست نگاهی کرد و از بکه آن نگار خانه برو
زندان شده بود بالای بدر روی تحرجی می طلبید تا آنکه حجره بخوابش در آمد از نگاه تصور کرد
طنابی بهم ساختند و یک رشته گلوی خود حلقه کرده و سر دیگر رشته بالای غرفه محکم ساخته
خود را از آنجا فرو انداخت اتفاقاً آن گره در گلویش محکم شد چون عیاری
بجز حلقه در کشید با هیچ دلی هر زنجیر گیسوی عشق بهیاک اسیر ماند بالای طناب آویخته ماند

نزدیک شده بود که طناب عمرش گسیخته گردد ناگاه عقل در رسید و با بخت بر سر دکنایه گفت
که ای بخت این نام لیوبد رستگاری تو از حضیض مسکنت باوج دولت رسید و پایه عالی یافت حالا که
از بیخبری کارش بجان رسیده جانش بلب رسیده از این بلا نجات باید بخت حل این مشکل
از عقل سوال کرد عقل فی الفور در سر آن بیخود در آمد و از شعورش بهم رسید و از حرکات ناشایسته
خود نادم گشته بفنون و فسون خود را از قید زنان الاخلاص داد چون بخت بحکم عقل در نگریست
منزلهای دیر بطی به رنگش بر بالای قصر است میدانم و زن حور مثال در خفته و نعمتهای فردوسی
همه در آن مهیا با بالین آنکه پری کلاه بر نشسته و گلابی و چیزی پیش نعل از خوابی گران سبک بیدار
گردد و از گلزار عارضش گلهای ومیوه بر چید بعد از آن دست بزلف مشکبارش برد
از پریشانی آن دل خود جمعیتی یافت که دست بعرض یار برده بگلستان شود ☩ حاصل مجموع
ما زلف پریشان شما ☩ پس از آن بمبارکباد بشارت پرداخته بستر عیش و عشرت بروز رسانید چون
صبح دولت بدمید در خدمت سلطانی حاضر شد در باب تصرفات پسندید بتقدیم
رسانید روزگارش بترقی کشید غرض از این حدیث آنست هرچند رتبه بخت بلند است اما پایه عقل
نیز بلندتر است حق تعالی هر دو دولت نصیب کناد بفضله وکرمه ——

فصل چهاردهم سوال و جواب احباب از هر باب

رقعه عاشق بمعشوق —— ای از بتو شدم از غمت و گفتی بغم ☩ خود هم هم
از غم آمد گفتی بغم ☩ الله چه قصه از غم و غصه کنم ☩ تا فرو شدم ز تو شدم
جفت بغم ☩ عروس حجله همدمی انیس صحبت سحری کدبانوی خانه اخلاص ناموس کاشانه
اختصاص گلگونه نشاط پیالی بستر انبساط پیاله جام پر از عیش شمع بزم ملاعبت همنشین
خلوت همراز بی حجاب صلوت شالکانی آئینه روی دلبری شانه موی محبت پروری گلگونه عارض
خوبی رونق دسمه ابروی ملیح سرمه چشم دلربائی زیور شاهد دلکشائی تعویذ بازوی عشرت
هنگامه گلوی مسرت خاتم انگشت خرمی نگین انگشتری بیغمی همایل گردن اتحاد گوشوارۀ

گوشش فعلاً بایست دست کامگاری خلخالهای استواری آن ساعد نازنین بیقرار هم جان افگار یار وفادار محبوب نمگسار بپوستیم و مستور استار لبی بوده و محضور احضار سرمدی کالبد معلوم نماید در شرح شوق بکاغذ حواله کردن اخگر بوستان در حریر نهفتن است و سیلی از روی صندلی بقلم سپردن موج آتشین بخس رفتن ناچار کاغذ ساده از تسوید این تمنا چهره روی در دامان سیاه نمیکند و قلم سامان لنگر است تو چشم دل بتماشای تماشاگاه خودی حرفی چند از حالت پر ملالت مینگارد

در خلوت جانان بغیر غم محرم نیست ✠ جز داغ دل نگار سالار مرهم نیست ✠ زانرو هم جدا ز قیامم از همدم خویش ✠ جز ناله و فریاد کسی همدم نیست ✠ حیات بی شربت حیات از صحبت تو تلخ است و تعب آسایش بیک هفته در سلخ عیش زندگانی بی تو عبث گشته و سینه بر طایر دل تنگ ترک نفس روز در خیال سر گیسوهای تو میگذرد و شب در آرزوی هم آغوشیهای تو بسر میبرد که از تو بسیم رود بصبر دل و درینغ ✠ آمد همه روز من ترک شب سینع ✠ بجوانی اگر بی تو لبی خورده است ✠ سوگند به تیغ در میان دارم تیغ ✠ روز و شب یعنی آرزو است هر لحظه در آفرین این ملکام سالار و روزی بکام دل و این مشتاق سالار شبی بلب جان رساند و پیک صبا این غزل را بزبان بلبل دل بگوش گل فرو خواند زلب که خانه گرفته است در میانهٔ دل

بجز خیال تو کس نیست اهل خانهٔ دل
هزار جان بدل میزنم مگر روزی
چو تیر ناله نمیجوشد از خزانهٔ دل
ز فرقت تو نقالوت عیش سوزم
چو شعلهٔ ناله نمیجوشد از زبانهٔ دل
چنان بغم تو زدل گنج عیش بیغاره کرد

چنان خیال تو در خانهٔ دلم منشیست
دهم زنگ کلفت آلایشی نشانهٔ دل
زبان فتاله سر سخن لکنت گرفته
بغیر ناله نبایدرد لکرانهٔ دل
بسیحه صبیت کلم از افسون حلاوت بلای نیست
نیست یکدرم قلب در خزانهٔ دل

هر بادی نگذارد براستانهٔ دل
درست در صدف گوش تو لولو تر پیش
بسخت تیر غمت خوابرسید نشانهٔ دل
ز سینه آتش عشق تو بسکه گرم بلند
اگر به پیش تو گویم شبی فسانهٔ دل
بهر حال چنین مکتوب سالار نامه بگرد

حالیه جسمانی و پیام سالار نایب مکالمه زبانی گفته اکر شب و روز و روز سینه جسم در سیاه نامه فرجت لشامه و گوش بر آواز پیام بهجت انتظام دارم حالیه جستی و جسم سلامتی دیگر

یاری و غمخواری لازم است که بمطالعه حقایق مراسلات بهجت افزا و معاتبات محبت پیرا مسکین
باشد که خبر خیریت همدمان سازد و محرمان دمساز موجب بازآمدن دل از دست رفته و سبب
برگشتن هوش از سر جسته گردد زبان چه اظهار نماید که شوق هر چند بسیار از بسیار است لعل هو
در اکرم از کرم است و بیان این خامه در بیان دلی کم از قطره در یته جنب یم است نامه را الکریم
تمام نیم * زانکه لفظ درست تبه مانم * ——

معشوق در جواب عاشق نوشته —٢— است آنکس که جسم و جان من است
تویی * دل در سینه هر دو روی تست تویی * غیر از تو کسی دگر ندارم بجهان * گر جسم منی
تویی وگر جان تویی * صاحبخانه چشم انتظار کدخدای منزل دل امیدوار نوشاه عروس
کامرانی پس کشای پویگان سالهای مرو پیدا است کلید قفل دولت غنچه کامروای
گره کشای عقده کار ناشی منظور انتظار خوبان نظارگر جمال محبوبان عاشق معشوق نازمعشوق
عاشق نواز درست دشمنی خصم هوش و درستی رسم سلامت از طالب پراضمحلال این شکسته بال
از مرارت صوری مهجوری ضروری است آن جان جهان و جهان جان هر چند خیال ملاقات نزدیک است
و مانند خواب از دیده ام ریخته رسیده که بستر نسیم از اشکبار چشم من لبس تر آید
نسیم آئین که از پهلوی من پهلو تهی کرده جلا یافته پذیرد و بالش بر نمان که از سر گریزانی
سر من بالاضی بالش خار است بلکه دیر آید که تا از بالین من پرواز گیرد کاکل آن ریان
من پیش غنچه وار دل تنگ آمد لشیند و سرو از سر جان بر خیزد اگر لباس فاخته رنگ من
بین دل لاله از غیرت داغ دل برخیزد من داغ دار است و چشم نرگس از رشک
بیحالی چشم پر آب من بیمار لاله بقا نه چشم من هولناک تر از دیوانه است دوعت صحرای
دل من تنگ تر از کنج خانه نگاه از دیدن من چنان رمیده که چون آهوی رمیده
باز پس ندید که هوش از دل چنان گسیخته که چیت غلام تیر با مهتاب گسیخته خواب
از چشم آنچنان رفته که نجات رسم نی آید و مژگان در دل من چنان گره بسته که صد ستر

یک قطره نمی‌آید از سینه از سختی صبر آنقدر سخت گشته‌ام تا هم ناخن اگر تیغ شود سر ناخن تقلا از سما
و موی از آنکه در ... سیم پیچیده بسته ... شانه اگر آن گیسو موی نیا از شگافتن مجسم
از سنگ دامن سوخته‌تر از ... و ... از سوزش جان من پریشان‌تر از ... و شمع پروانه
سوز دل سوزانی من ... و گاه بلبلان افروز گل داغ سینه پر ... من کام مرا با ...
است لب مرا ... شکر آب بسته در دهان من ... زنگ بسته و بالام در چشم من ...
بالا ... نشسته با ... در نظر من ... بر سر ... در ... و ... آشفته ... جگر
... در دیده من ... و ... از ... من ... از ... من روی ... ندیده و ...
از گلوی من زحمت زنجیر ... از زندان ... خوب ... تخم ...
در دل کاشته ... گوهر در صدف ... کنار ... دریا دل ...
... در ... آن ... صبح و صال ... باشد
تا بان ... باشد ... نشان گونه ... از فرقت ... کاملتر ... پاره
... باشد بازو بند بر بازو ... از ... بازو ... و ... در گلوی ... تر از ... گلو
... یار ... بر ... سر ... بر ... غبار ... خلخال ... اقتد ...
در نظر من ... و ... در دیده من ... از ... زیور ... و پای من زنجیر ...
... و جان من ... شمشیر ... آبست ... جگر لخت لخت ... یاقوت رمانی در دیده
خونابی گره بسته تماشای ... کور ... چشم ... در ... قطره آب ...

... بار محنت بر دل ... بار نمی‌آرم	غیر از سر کوی تو سر و کار ندارم
در ... خیال ... تو ...	خوابی ... در دیده بیدار ندارم
جز قطره ... حکم	در روز ... دم از گفتار ندارم
تا در نظر من خط سبز تو نهان است	در گلشن دل سبزه بجز خار ندارم
زاندم ... ضمیرم	غیر از غم تو فارس ... ندارم

نمایند برنگ غضب روی سرخ کرده و دو سه گره بر جبین پیشانی کرده بر ابرو زده شانه بجنبانیده
زبان و دست دراز کنند هر موی بر اعضا مار بر زبان آورده آینه از تعجب سینه عرق رنگ مرغ نیلو
در روغن در سر من که مانند نفت سفید بوی عنبر دماغ منور است و در نسیم کافور صراحی افروز زبان خوانی
من گفت خود بوده است و کسی بر زبان ما انسان نیارد غالب در زبان امروز سخن کوتاه دارد تا بجا
بیان کنم شرف فرق اگر دست از ترازوی قیامت گم شود این افسانه دراز کوتاه نگهی تمام بهتر این عرض
و طول سخن مختصر نموده بدعای عمر و دولت صاحب زیب نواز خود مشغول باشم ـــ

رقعه عزیزے ـــ ۳ ـــ گلشن محبت و اخلاص تا حال سبز و سیراب بوده لیکن
از عدم آب رحمتی او کنون حال خوبان باغ سایه بی تعلق در پیش آید و
غنچه صد برگ اساس گره در کار اقبال عشق پیچان از حیرت این واقعه رنج پیچیده
رنگ بهیر غنچه دل بوده مستعد شگفتن بوده از شگفتگی باز ماند صبا بسی هم پیچیده رنگ گل شگفت
الحال رنگی نیست و ریحان گلدسته گل چاندنی چاندنی شود گلغنه از غصه برنجید
جمله گل شکسته و باغ و خروس بال رنجیده از پا افتاده نسیم آشفته دماغ میگردد امید
از آن سحاب مرحمت و احسان است که سقایان کارخانه والله پروانگی یافته آبرو زینت
صدور یابد که موجب طراوت و تازگی گلزار محبت و عقیدت گردد ظلکم ممدود

جواب رقعه ـــ ۴ ـــ پیوسته با آبرو باشند از چمن محبتی که برسات برسات نمو
منت خشکی نمیک نسیم سیراب است و باین طور اخلاص که رشته انس وابسته بدلو
سقا باشد ملت نمی بندیم نقش بر آب است بهر حال بموج این قسم سطور سخن سال
ابسال تازه به صیاد است و از خزان باغ در چمن یکرنگی رنگ غبار تازه محبت گل آفتاب
است از بر موی گل غنچه دل شدن بهار الفت نیست و لوای شدن غنچه دلبستی و این چمن سال
ساز و رنگ شگفتگی دانستن شیوه باغبانان ریاض خلعت است در گلشن دعای عشق پیچان
باید بود نه عشق پیچان سقا طرفه جوی است هر جای یک گاو آب آبی می شود منسلک بر جای آب

طلوع محکم میزنت تا کی کریم هر گز آب چشمهٔ لبان نرساند پای خانه السلام تا بر رساند

سوال ملا سعدالدین ـ ۵ ـ سه ۵ ـ ماکی سوال خدا ایسه ملک سخت ✠

ای ز الفاظ تو آفاق پر از در یتیم
واضع عقلی و گیتی ز اطهر تو تقسیم
سرّ تو جلوه نماید بر اعجاز کلیم
این دو بسته تو گلستان هر یک سبز عظیم
در دماغ دل بیدار تو بستند مقیم
تا ز الفاظ تو خوشبخت ازو شهر جان سقیم

از حضرت سعدی و عالم ز فروغت روشنی
هیچ اشعار تو شعر دگران باوجه بجا
گو بوسه اسان بحق عقل نماید یا عشق
گرچه این بود هر یک شخص بیاید فوج
پایه و منصب هر کس نه کرم با زینا

جواب سعدی ـ ۶ ـ قال رسول صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل
قیاس مولانا سعدالدین یعنی سوال است که عقل را تقدیم داشت و سبب قرب حق
دانست آگاه دلا عقل با چندین شرف در دل تو سلوک است بلکه چراغ سالک و
خاصیت چراغ آنست که در چاه سالک راه نماید و نیک و بد بشناسد و دوست از
دشمن فرق نماید حجت این دقایق دانست بدین طلقی نمود پر چراغ دل او تا سالک زود
بمنزل مقصود رسد عقل و شرح این سخن سالک از وی دانست تا آخر که این همه علوم
علم سبب تحصیل مراد است نه کلی پس بگیر علم آنچه نماید آنچه بعلم حاصل شود
در نیابد مرادی از نعیم خارج مکارم اخلاق و صفای باطن است هر که خواهد اخلاق
سالک صفای باطن است که تا باشد پس واجب است بر هر طریقت سالک را تحصیل علم ضروری
اخلاق حمیده حاصل کردن تا صفات رذیله محو گردد و بعد صفای قلب بخلوت
و عزلت آشنا گردد از صحبت خلق نفرت نماید درین حالت از ریاضی قدس الهی کمک
و رفت و صلت گردد آنکه مست شوق گردد از زمام اختیار از دست تصرف بستاند
و طلب این جستی سالک علاوه دیگر گویند دو سه لیکن سالک چند آخر انکار آخر منزل او عشق

حقیقت عشق بوی آشنائی کرت وامید وصال طالب مراد رسا این شعله لر جمال فرحت
محبوب دالبونه پیدا ے سلی هر فت نه کرت خیال خیال محبت برباه نشسته کرت
صاحب الکلوم گنج موج نیز کرت طلسم بلاے عشق بردر کرت ولر کشته پته پته برسر عهد گیر سه
کسے رسوی گنج قارون نیبو ✠ دگر اورے باز بیرون نیبو ✠ دانسته معنی کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت لن اعرف حیث کنز مصار کرت لر نعمت بقیاسی پنهانی ربانی هر یو برسر آکر نیچ
جز پادشاه وقتی چند لر خاصان او صبیب پادشاه کرت هر کسی که بر کیفیت گنج وقوف یابد
به تیغ بیدریغ خون ریز سازند بریو تا صدری گنج پنهان ماند بچنین لر خاصان او یعنی فقرا و سالکین
دراه الله بکه برسری لر اسرار محبت واقف نبو لب بشیر عشق خوریش لب بریو تا حدیث گنج
معنوی در لقوا یغفت دسه کسے سراو درنی بزم ساغر دهند ✠ هر دانا روی بیهو بیی
دردهند ✠ پایان بیابان معرفت هر دانا هر روند این ساده سا در برقدسه
قدح دهند هر بولی گمشود درتیه حیرت درماند شعر عجز الواصلون عن صفتک ✠
ما عرفناک حق معرفتک ✠ —

سوال از یوسف — ۷ — سه بتی هر لوچو جانم لسینه جالکی ✠ گرفت
سالی جدائی وداغ نالری ✠ مرفوع ضمیر منیر آنکه لر آن جناب متوقع نبوه مخلصان
سا لوقت سفر مبارک اضار ے ننمایند ولر حالت رحلت و اقامت اعلامے
نفرمایند بایستی هر تشنه لبان بادیهٔ محبت سا لر زلال وصال شاداب ساختی ویر توالتفات
بحال گرفتاران سلسلهٔ محبت انداختی سه یار رفت وقت رفتن خبر ما ای سم نکو ✠
نبه دلاین داغ تا روز قیامت در دل است ✠ —

جواب منه — ۸ — سه دداغ هجر تو نغمارے نه کار آسان است ✠
ملاک عاشق مسکین دداغ جانان است ✠ حقا که دل خون گشته طاقت وداغ هر یو الالحکم
در مقام مسادات و ما ذبح اکه درمرتبهٔ مواد امیر است بالکت بدین سبب قدم باز کشید

رسم وداع هرگز حقوق لازمهٔ صحبت لیکن فرو گذاشت ـــه گر ترک وداع کرده‌ایم معذور دار ✠
تو جان منی وداع جان نتوان کرد ✠ ——

منه سوال — ۹ — ـــه دیدگاه یار جز سر جور و ستم نداشت ✠ لبکشت عهد
دلم غم ما هیچ نداشت ✠ حقوق مروت مقتضی آنکه بجوه نهال صحبت را پیوسته
بر شحات وفاداری هرگز تا نتیجه حق گذاری ترشح نماید تا سبب دلی بر تار اغصان لطائف اصدقا
باز تا اخلاص و انوار اختصاص مزید سحاب آمال باشند و شوق مودت اقتضا آنکه من بعد بالطبع
مقتضی عهد بحکم اوفوا بالعهود لو ما فیوما زیارت رسانند تا وظایف دعاگوئی یاران و
مراسم رضاجوئی هواداران بر قرار ماند حالانکه قضیه منعکس می نماید و تمنا خلاف مراد
ظهور میکند زبان حال بمضمون این مقال مترنم است ـــه عهد تا کردی بیاران و باخر
نشناختی ✠ قیمت صحبت یاران وفادار دریغ ✠ ——

منه جواب — ۱۰ — ـــه بمعبود یکه او سزای پرستیدن است ✠ هر جا دارم آنکه
عهدی که بستم ✠ بر ضمیر منیر روشن است که قاعدهٔ وفاداری این مخلص نسبت
بآنجناب بر وجهی تاکید یافته که هرگز قوارع صدمات زمانه تزلزل بارکان آن راه یابد
و ضابطهٔ حق گذاری بنوعی تمهید پذیرفته که هرگز زلازل واقعات دوران آفت اختلال
به بنیاد آن پی بوجه حال قدر در مجالس والموفون بعهدهم اذا عاهدوا منعقد شد
عهد که در محفل اوفوا بالعهد الله استحکام یافته روی خلل نه پذیرد بهیچ وجهی
قابل تبدیل و تغییر نیست رسم بیوفائی بر حال وفاداران نباید کشید و سخن اهل غرض
در باب حق گذاران نباید شنید ـــه مشنو قول غرض گوی که هرگز روی وفا ✠
ما نمانیم و بماند مهر و محبت باقیست ✠ ——

فصل پانزدهم شکوه ارباب سخن از هرفن

رقعهٔ طاهر غنی کشمیری — ۱ — بر نغمه پردازان بزم سخن سرائی و قانون نوازان

منفعل نباشد و ادای هر لفظ بحرف خود نتواند گویی کرد لهذا در این علاقه
اهل فهمان روزگار مدتیست آن را روشن و هویدا است هر اندازی بحرف موهوم
پیوند ساختن و سخن دیگر لغت را بنحو منسوب ساختن در طعن بر روی خود گشادن است و
جای انگشت اعتراض خالی نمودن و تحسین قانون هر گاه تصنیف شعری در سلک نمودن و صید
بسته بدام تصرف در آوردن بعد ناموس خود بر باد است. و الف انفعال بر جبین
کشیدن و اگر بمقتضای مناسبت و موافقت طبایع سلیمه و لغات مستقیمه با هم
میبایست و تعلق با دیگری در خیال توان نمود باید که بحکم مفتی عدالت و انصاف تقدم
و تأخر زمان منظور داشته خیال مذکور را از خود مسلوب و بغیر منسوب ساخته بطلان
خارج آهنگی قانون قلمزنی ظاهر نمی‌شود اگر زبان قابلی با نهایت جد و جهد خود را
در دایره ایهامات احوال داخل نکرده و بواسطه فطرتی پی بمعنی بلند مقامی نبرده
باشد خامه هر چند پی لیکن بمعنی نرسد ✠ سعی کاری نکند گر نبود استعداد ✠
✠ عروض سید الهوه قبل از این این بیت بسته از سوای درون رفتن و پای برون شد
درمانده این دایره ام هیچ جا بجا ✠ بنحو افادت تر توانا ساخته و خود را در
لباس تازگی جلوه گر ساخته در بعض اطراف بنام این روشناس قلمرو
هیچمدانی مشهور شد بعد ناگاه یکی از یاران صیدایی متتبع هر عنان بجانب
مطالعه کتاب تاریخ تافته بیت مذکور را در نسخه از نسخ تاریخ بداونی مرقوم یافته این کس
بخواب غفلت را از عرق انفعال شست الی بر رو باز بیدار و از حقیقت حال
کما ینبغی اطلاع بخشید خیالات بر حال هر از آن تاریخ مرا زبان قال در شکنجه زندان
گرفته نفس بر کمی آورده روز و شب این بیت را هر مناسب مقام یافته زبان حال
تکرار میکرده ✠ گویا نی زدم لب نکشیدم از رستن است ✠ بستن لب
از سخن خوشتر ز مضمون بستن است ✠ فی الواقع تا بزرگ ... سیگار خموشی جیسر ما بل

درخارستان گفتگو با نهال از خجالت درگشت ؎ گاه بی‌خار گلزار خموشی چیده‌ام دامنی ✠
زبان گفتگوها هیچ تا قربان لب سرکند ✠ هر چند مایان قدردانی در لباس تفقد
درآمده می‌خواستند که سر این خجالت از جیب ندامت برآورده و لب این بیدربیان را
نه دامن تکلم نمایند فقیر چنین رنگ قیافه برزبان دارد رشتهٔ خموشی سالها در متیدالعی
دگلی مضمون این بیت سالها در گریبان عذرخواهی می‌نهاد ؎ برای چاشنی نعمت الام
بخیهٔ سکوت ✠ انگشت اگر زنی بلبم وامی‌شود ✠ و بخدمت دوستان مهربان التماس می‌نمود
هرجا بیت مذکور مرقوم یابند نام فقیر در حقیقت ننگ این بیت است حک نمایند در نول
نسخهٔ قدیم تالیف مداوای بسیار و بجستم تفحص از اول تا آخر در بیت مذکور در هیچ مقام مسطور نیافت
بنا بر ضرورت کاتب نسخهٔ جدید را که چنین کتاب غلط مقابله است موجب ملال و معالمه است
باعث تفرقه بال گردیده پیش خود طلبید کیفیت حال استفسار نمود بعد لجاج بسیار و زنان
بیشمار مانند از خامه برآمد از زبان واکرد در مقام عذرخواهی در آمده است مذکور در نسخهٔ
قدیم نبود لیکن مناسبت مقام داخل نسخهٔ جدید نموده الحال کاتب بیدیانت از زمین
ندامت جبین رفته ترسیلاب آب گرمی و خاک مذلت برسر خود پاشیده در هیچ جا سفید
نمی‌تواند توقع از سخن پروران انصاف پیشه و معنی طرازان عدالت آگاه اینست که
اگر بیت مذکور در نسخهٔ تالیف مذکور مرقوم یابند حساب بر الحاق ناسخ نموده بلکه از اصلاح
محو فرمایند تا قلمزنان مجمع احتمال مضمون دزدی بخاطر راه واقع گناه کاتب
بگردن شاعر نه بندند و این تنگ روسیاهی ورق کتاب زبان تیر ملامت نه کنند
؎ بر بندیم از اشعار کسی مضمون را ✠ طبع نازک سخن کس نتواند برداشت ✠

رقعهٔ ناصر علی بغالب خان ناظم دار الخلافت شاهجهان آباد - ۲

؎ در بوتهٔ فقر خویش لب‌بازم کرد ✠ صد رنگ هوس صرف گدازم کرد ✠ کجکول
گدائیم تهی باز نگشت ✠ همت دل هر زنی نیازم کرد ✠ دیلانهٔ از کاغذات رسیده مجهول

ناخن سلی هرگز نعلولش رشا سبب زلف افشانی شهبار طبیعت هیسم طرح کرکس مزاجان روزگار گردیده
و نه طلوع سخنیان صبح شعار انشا ازین بلند همت لیز [illegible] سنگ طینتان زمانه دست شیب
امیران عالی معالی مقام اگر بر فرش حصیرش قدم کشاید زهر کس مایه تا سایه آب
کشیدن است و اگر سلاطین ذوی الاحترام سایه حریرش [illegible] ناری کا صرف کوزه خانه
موزی دمیدن کبر نعلینی درویشی سالبر دیهیم شاهی تقدم داشته و سریر سلطانی سال
پامال از پوست تخت مینوائی بینوا داشته اگرچه در عالم فقر و فنا گام چند بجنبانیده نون برق
شتافته لا کنجاله نمک شناس خوان احدیست معتقد حکیم روم و غزنوی است
و هر چند در جهان فصاحت کوس صاحبقرانی نواخته و سکه بلاغت در اقالیم سبعه رواج
ساخته مرید حدیقه و مثنوی ــ گرچه فوج شعر مشهور لکر ✠ پیش نقاب
لکر صاحب [illegible] ✠ همی به وساطت الفاظ فارسی دلکش فرماید شنیده است نه بر صفحه
سینه تحریر بوی سخنی که از تماشای شهرت شهیدان والی هفت اقلیم [illegible]
ساختنی است نه نوشتنی ــ گفته و گوی به حقیقت سال از مرگ [illegible] ✠
[illegible] دلاویزی افسانها ✠ جمعه لکرم گشتگان ظلمات عبارت هنوز
سیراب عین الحیات معنی نگردیده لکر احیای زمین صلاحیت نهال نسبتی همی [illegible]
مینماید [illegible] قابلیت استماع در اصل سر رشته سخن نیز [illegible] آن باین لمعه
فیض [illegible] مرکز طایفه محرم خلوت سرای عقول و نفوس [illegible] چگونه تولد خفاش
[illegible] آفتاب باور نماید تنگی میدان رقم مقتضی همین قدر کلماتست آن قهرمان کشور
دلگستری اگر انصاف [illegible] بالقصاص [illegible] جامی [illegible] همه [illegible]
با [illegible] مغتری در [illegible] فرصتی مصیبت صعب گرفتار آید [illegible] بلا [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] داشت [illegible] فیض [illegible]
چون [illegible] بتحیگاه [illegible] سخن [illegible] تحقیقی خالی است اگر لکن [illegible]

باشعار صائب بارى از دمه ساز آشنايان سنجيده است بل الطوائف مستحسن —

رقعه عزيزى — ۳ — كه دم سخن‌گويان زمزمه باج ميگيرد ✠ خداوندا روشن
نگهدارا وچراغ آشنائى سلام ✠ مكتوب معذرت اسلوب در مقام جواب كاراى دوستانه
نامزد فرموده بودند رسيد ليكن بعد از رسيدن باين صوبه معلوم شده آشنائى مردم اين
زمانه در صورتى صورت مى‌بندد كه فيما بين سالها از اوقات اخذ شغل دنيوى درميان نباشد
والا با وجود اين همه آشنائى قياس بر دلبايان خاين كرده در اول وهله گمان نموده سلام
به مصاحبت فقير مقرر نمودن خلاف متعارف آشنائيست بعد از مراتب عذرخواهى از
جانبين نام دوستى سالها از صفحه ضمير جانب نمودن بدستور مانند فقير با غفلت خود هيچ امرى سلام
از امورات عنصرى قابل كدورت دلهاى دانسته ونميدانم از نقل اين شاهد است هر رنجش خاطر
اكثر اوقات درمعنى اظهار از خاطرهاى رد ميكنند از مردم اين روزگار بعكس اين ملاحظه مى‌شود
كه نگاهبانى از آئينه سينه صاف تريم ✠ بدوستى پيچيده‌ايم كه دشمن ماست ✠
خلاصه كلام اينكه الحال چون با ازابيع درميان نيست اگر مطلب از دريافت عوض شماتت
شماتت اعدا باشد صحبت بهتر از اين كه بلاى ذمه ما جرايم كهنه بسر خواجه مكافات اجراى بميان آيد
اگر تقصيرى از احد جانبين ثابت شود استغفار جرايم خود نموده عهد دوستى را تازه سازيم —

ايزد بخشش رسا — ۴ — سهو القلم قضا ليكون نجس رب العبد السلام هست سينه
خير الانام است منشى ضمير الهام پذير ميگرداند كه بند بند دم هيچ ولى از لبس هم
تاب ناله است ✠ چون زبان لنگ هر عضوم جواب ناله است ✠ اگر از ابناى روزگار به بابت خبث
طبيعت و ناپاكى طينت كسب زوايا دل القاب هاى جمع كرده ظلم و ستم بر كافه
خلق عموماً و بالماهيت مستعدان خصوصاً مايه الاعتقاد خود ميدانند اولئك كالانعام
بل هم اضل است هيچ جرى كاسر نه جاى گله وسبب آزار نيست تا به تعجب چه رسد كه از مگر گرست
رسد رنج ✠ در طينت سگ گزيدن است ✠ عجب اين است كه از قدسى نهادى هم ضمير

پیکر سخن نگار بے طہارت رشتہ از خطاب مستطاب انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس
اہل البیت ویطہرکم تطہیرا پاکیزہ بدعا گشتہ و مکارم فطرتی با فضائل کسبی بزرگی داری
درین بہاران جا کہ جز محض و لطف محبت باشد نسبت بہ این نامہ این قسم ادای واقع شود ہنر
از نارسائی طالع چہ می توان گفت ــ بیت ــ ہر آورم ز دست تو فریاد ؛ ہم پیش تو از دست تو
میخواہم داد ؛ حال امید از انصاف آن دستور العمل فہمیدگی و علاوہ نیز آنست کہ
مواضع معتری حسب الضمن پروانہ گماشتہ مخلص والگنا از رہ منت عظیم بر بنده نہند در
در سال از جاگیرہای اکبرآباد بسبب فسادات پیچ یافتہ و علاوہ این رفتن بہ بیجاپور و حیدرآباد
گشتہ درین ایام رفتن ہر اللہ تعالی واجب گشت بدان لوازمے میرسد و اللہ درد ایلان جسر در تبع
اہل بیت رسالت ہیں احکم الحاکمین تعظیم حلاہر نمود ــ بیت ــ شرابے ہستی موہوم تا کے
میخور داد ؛ حباب آسا شکستی جام و مینائش ؛ والسلام خیر الکلام
فی الاغاز و الانجام ــ

رقعہ طغرای مشہدی ــ ۵ ــ در حالتیکہ تیغ جان خراش سان قلم تراش
سمری و بجای قلم دال السطح صرحت بہ نیز حلی بوی جراحات سان از متعولہ گویان ہم پیداکشتی
مدلول از حملہ سپاہی شکر الکفالتی قطع نمون خامہ کار با ستیز لف رسانیدن دشمن بہم معترض کردن تا
بہم نون رضعف نمود کارنامہ آن بیمار جنکہ کار ساز سخن بعرصہ آکہ عزیزن فقرات منہیان
سان تقدیم و تاخیرات نا صبری منشاء مضحکی بعون است و عبارات سخنوران
سان علم تغیری بسیار بیہوده ساختی دکان شناعت کشودن و نظم بلند دیگری آسایش کمتر
تنزل بون بست فطرتی است و سجع والپسند تغیری زینت کلام داون بتغیری انکہ بندگان قرار
داده اند نوعی صاحب نزاکت بمعنی است و کلیہ نسبت این ہمی وقتی حق است ہر نوعی
کہنہ بابندہ نازک لفظ نازک صاحب دالی و دعوی آن کہنہ نمی شود فی الواقع دلیر میلا
سخندان نصیرای بملالی ہر انکہ مکاتبتی دعوی بیگانہ روشنی حصہ است و ہرگاه بر دست

آشنا نمود و بتاخت و تاراج سخن ظهوری جرأت نمود سبحان الله نصیر و منصور نامد ملا زمانی هر دو عهد
پیروی او دارند چگونه سنت بی پیروی نمود و اجب شمارند چون بفتوای عقل عام خامه حق
پیام باین مقدمه زبان گشوده الزام نموده میبایم پی انصاف چندی که از دست برد نصیر مذکور
سخن ظهوری در آید و نقد نقد جا بجا نموده از کمال التوفیق منه تعالی ظهوری رحمة الله تعالی
در دیباچه گلزار ابراهیم گفته به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع سخنوری و بدرستی اعتقادش
کار ملت از شکست رسته مضمون ظهوری در دیباچه مذکور گفته که دریا کشتی بر خاک نشاند آویخت که
کمال کشتی باب رسانید او نصیر در مکتوب قاضی نوشته که دریا کشتی با آب رسانید و اگر کمان
کشتی بخاک نشاند او ظهوری گفته توضیح بیانش نشانهای لبریز بیان همه دلپسندی و خاطرنشان
نصیر نوشته که توضیح معانی هر لب نشان سراسر بلاغت نزدیک و خاطرنشان ظهوری گفته
دعوی عالیست که برای عجز او دست کشاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگر لایق نیست هر عذر
تطویلی باید گفت ساحر در رسعاتی نقد هر در شکر گذاری ناطقه نشسته نصیر نوشته این
ثنای دیگر لایق نیست هر تطویلی نا خوش و اختصار دلکش باشد اینجا ساحر در سرحتی نقد
هر در شکر ناطقه نباشد ظهوری در دیباچه خوان خلیل گفته عطارد به منصب خطابت ولایت
بجز قلم نگاشته نثار اقلیم شهرت گشته نصیر در دیباچه عروض نوشته خامه در بیانش
بجز زبانی نگاشته نگاشته ظهوری در دیباچه مذکور گفته که اصطرلاب پیمانهای ارتفاع آفتاب
فضلیها گرفته که نصیر در رقعه طلب اصطرلاب نوشته که اصطرلاب جنسها استغنا را سرگذشت
هر کسی تعالی کرده ظهوری گفته که تقویم چهرها باحکام آینه ورقه و حال بجا ساخته نصیر نوشته
که تقویم سینه ها استحکام نیست بیشتر لها تعالی نموده ظهوری در دیباچه او رسی گفته جلاجل اوراق
درختان بهاری از ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان نوای او نغمه خیز نصیر در رقعه میرزا نظام الدین
نوشته بلبلان هر قلم با آهنگ آن نغمه ریز و جلاجل اوراق بر سفینه بهاری آن ترانه خیز
مجملا که خاک آلودگی طبع ظهوری بعضی از قلمی و اسیری در فتح سخن نمی براوراشته علم

نصرت بسیار کرده او الکرم گرفتی رکشته و به دعای بقیة السیف بچها ختنی تا قلعه آسمان گرد سبب
لشکر کلاه پوش به اسان تعیین گرفته حصار به پا چسنون رسن گرد این کهنه قرآنها محفوظ بالای دوش
شان گرانقیب نعوذ بازمانده پای رفتن که هم به سلامت شان

منه بداروغه مشعلخانه ـ ۶ ـ چراغ بزم عشرت افروخته باد بر آتش دلسوز طلبه
هنر روشنی تاریک نماند هر جا تیره آه مدرسه نشینان آتشی در خرمن لفه های شعله زنان گرفته هرگز
مپوش خیال کند سرمه برنگ فانوس مگر جهو داد و دیگان سیاتی لیفه اسگر بیکت و خاکستر قلیه
اگر دار الشفا سا دار النار ساخته لگراسانی لیعت ندکید از ظلام تعب گرفته شعله افروزی
بر اعتبر جشنگاه رشد جوشیده مدرسه لفه خانه شعله نماید امید به برمنوال
حجره نشینی هر شمع بغیر از روشنی مهتاب دم اگر جز برق سحاب ندید از زحم گرمی عبقر
هر این سرمایه آتش سوزند و اسباب جهو کنند ساز مشعلچیان بوضع دیگر قرار دهند
ـ طور النسبه برسر سنگ در بن تمام + جشمان دار حیثم بر این سنگ دوخته + تر سنگ
فرش کرده جلو گرم شد + آفت ز شر رنج فرق او سوخته + ـ

منه بعزیزی ـ ۷ ـ مصنف قانون خوشگستری الطف احباب سلامت معنی پروری
خاصیت دوای کیا ضعیف زبانی اشعار ترکیب ساز اجزای ما نگر لغت از نبض شناسی خیال
بارزکی علاج فرمای افکار باریک طبیب سخنان سقیم یعنی مولانا محمد مقیم میا قوی الطف
حکیم ان السبر خود لیعب از شکسته رنگی بیان محفوظ باشند بعد اظهار صد
دار الشفای آرزو مند که بدریافت نوشداروی ملاقات آن مسیح الانفاس هر بیماری
هجران سالها دوای بهتر از آن است مکتوب ضمیر التمام پذیر میگرداند هر این رنجور
فراق ساده سه کوفت دیگر عارض گشته چنین نهایت صعوبت داشت کار بجای رسید
هر زبانی از نو خشک شده ام چنین قلم کرخت شده و دانی کز سیاه پوشیده ام چنین
هوا نشست بازمانده سرم هلاک برقان فکر لیعچه خدین سواد کتابت فرش بالین کاغذ گشته

دل و گسستنی تقویم هر از حرم کهنیت من نو برنگی تیماج جلد خشک گهربار ایش میخونم چون
شیرازه از اطراف زنگار رنگی بر سر هم پیچید اعصاب مجر کنم چون رشته بند بر
از میان اجزای خیشم بر کناره خشت استخوانهای سوخته ام چون سطور بیمار پوسته شود خطوط
زیست در کف مبتلا از وجد و فرح ام چون کتاب سنجه در آب خویش سواد تا بوت
سیاه از درون حالات مشخص اثر ایام سخن بعبارت آن دیره نو پیکی آن رسیده هر
این مجموعه دلو سالار صحاف خانه وجود بیرون برنارد مانند شیرازه زلفان جمع
با اجزای لغتم فرد بعیت چون سلسله گسسته چون مانند جلد مدود گشته برآن چیده هر
بمن لب باز ما بعد از سماتر بی سازم با این همه سراضی نیست بیکی از کاتبان دلو یم تا نسخه
بهر کسی تعلق از رسید روز دیگر کاتبی سالار ساند هر بیت الاتی بعد این بیت ما تو شناخته
چیزهای دیگر خلاص گری کاتبی از دامه اوراق و اوراق واپس آورده چون نسخهای معاصین در شیپی
باللین عن سخن و یکدو کس هر حرف از نزدیکی بعضی و شی لحالت التصنیف بحو میسر در ابیات
نیز از این حرف همی حواشی کتاب گرفت شدید یکسی بمرتبه رسیده شرح تو الاکن که دافع
جار کیاست چون سلوک خلق سالاین فالوزن در بر حسم نیست شفا کرامت فرمود الحال
هر این نسخه بجزیت دیباچه حیات نو یافت و آنرا اوراق از عرض بلغت بیان آن نظم میداند
و چون صفحات مرقع پیش نظر ابیات سخن نگاره در رنگین خیالات عروس بچنین بستن صنعت
تشبیه گلگون گوشی نمونه مآب فهم شنو الحرم این ترانه تان هر چنگی مختو نکسته ریز
نیفتاد در بعضی بلای این نوای سخن تان بسر سر برابر آن دنیا
مقامات طریقت یعنی صاحب عالم و عالمیان شعبه ریز بی گهر انید اسیر گر
بهمن گوش گلزاری از زمره شناسان بزم فردوسی قرین سیر آهنگی اعتبار لطافت گرفت

چون خامه کنفرای خامه طغرا ؛ صدای بر بط نامید خارج آهنگی است ؛ نظم
ورق بزم ثنای شه مقام سپاس ؛ زرگ گشتی تحریر او

به این خوبی است ❋ ——

رقعه منیر لعزیز — ۸ — جولانیان نوخاسته زمین سخن اگر سعیدی میانه ابیات
گریبان و بنظم جامه کاغذ دریده بعرض حال شکسته بیانان مصطفی نواب رقیعه یاب بهر فرمان
فرمای قلمرو معنی و انصاف گزین ملک سخن اگر است می رسانند ما جمع پریشان روزگار
چون بفرمان صاحب دیوانان اقلیم عالم فیض بخط اگر لشکر رسیده ایم و اگر حصار ملک قلم
بشکست بیاض کاغذ وطن گزیده ایم اگر فرض فال رقم مدح آن فرخنده اختر خطی پیشانی باشد
و اگر فیروزمندی بخت نقش ثنای آن بلند طالع سرنوشت ما گردد سرفراز زمره ارباب
معنی شده ایم و سرآمد طایفه موزون طبع گشته ایم ۵ شده ایم اگر بمدح آن خدا و نهم ❋
مدیم نکته سنجان خود می‌دهند ❋ رهین فیض ایزد اندازه گشته ایم ❋ به نیکویی بلند آوازه گشته ایم
از اسلوب داریم به تماشای رموز فیض بخشی مدارج آن پاک روان ساحر زمان خود ساخته
روانان شویم و گر جو جاودانی عالم برآییم با قلمزنان روزگار همت بوسی کنیم و با سخن سرایان زمانه
همزبانی شویم با شاید نام ما بر صفحه روزگار بماند و شهرت ما بیاض و سواد عالم فرو گیرد خواستیم بر ایوان
رویم تا چهره خوب نیم و بالا پایان معنی ما از نقطه انتخاب بلیغ رسانیم یکی را
از ارباب قلم وسیله ساختیم تا دستگیری کند ما بیدلان و الا دستگاه رساند آن
نا انصاف به دستی قلم بالا ما پیچوم از قلم درنه چوب گرفت و بند بند ما بشکست
بلکه قلم از دستش در خطر شدیم به چند پیشی خط کشیدیم از سر جرم نا کرده ما نگذشت
با آنکه سر تا سخن بوجوهیم از بی زبانی خاموش ماندیم و از سر خطش سر موی سر بتافتیم هیچ است
ما بیدلان بعض درشکنجه کشید از رو سعی روی ما درسند این سیاه گمانی در زمین داشتیم
هر در بر قطع آن گلهای نیست بودیم آن ابجد سیاه بار گره درمی بما متعلق داشت به سفینه
از آن برگو می ساختیم آن ابر آلود ذوب سه زلبی زجام رکب دل گرفت سیاهی ❋
چه طلسمها نکرده شکست و قلمرو معنی ❋ الغرض به سقیم مانند عاقبت حرکت نداریم در شکنجه

گرفتار شده ضیق النفس بی‌بسامانیم امیدواریم هر گاه فرمانروای اقلیم سخن یعنی هر نکته شناس
قلمرو تربیع دلهای سخن سنج است ما را دستگیری کند از دست آن سیه کار ریاض سنجد تا از زیر
دست بر ما دست تطاول دراز نکند و چون ما سیاه نامه خوار ریش نخوانند بعد از آن
آن عالم دستگاه قوی دست صورت ما گرفته بدست کمر از ارباب انصاف بسیار نزد باد دستیاری
او چون نازنینان نوخط رونشناس دلهای گشته برشد برق قلم هر یک را آهوی تک دست سیاه رویم
و با دوره کتاب صفحه گذاشته در جولانگاه شهرت تماشا نماییم و از بین سجانب ایران شتابیم
و سیاهی و سفیدی دریابیم و در مجلس سخن شناسان خواننده در آییم و ستایش آن ستوده
خصال بزبان حال سرائیم — سخن بغیر سپاس او نراییم ✣ بجز مدح و ثنای او نگراییم ✣
اگر آن کامل نقوبوسه حیثیم اللغات دریا گرد و سحال ما پروا ننمود چون خلوت نشینان با صفا
عزلت گزینیم و در کنج خمول بر اسان المعنی برآییم و بپاس الفاظ مشغول باشیم —
منه ایضا نثر — ۹ — ای فیض بخش هر دانش آموز آفرینش و دبیب افروز
بینش است آن شایسته فیض لدنی الهی مظهر تجلی جمالی سال از زبان بگویان این بداشته بکام
نیک از زبان داستان نامه دلکش گرخطش چون خط سانوشته بخش طور سینه دماغ افسرده را
سرگرم تجدید — کیفیت وصف آن نامه گلگون ✣ چنان شد سیه است که گرد دست فرسنگ
مهمل از ناهنجاری بعضی پیرایان هر از یکه ز کینه غباری انگیخته بود و آخر همان غبار باعث خاکساری
از آنها شد بزبان قلم آمد بود بر آن پنهان نبی پیدا است هر از دست موسم در سر ناخنی
از رم نساز نر چند لکعا ایش تیز دستیها نکند بعاقبت چون ناخن بریده بکجا
منزلت شنید و انگشت ملامت سیگیرند — آیتی حیوسیا سر و دنبه ✣ نگاه ز
سر نگشته گکن نبود ✣ والاصنان نکس نکاه زیلی ✣ در پنجه آفتاب ناخن نبود ✣ نگاه داشته
نکات معنی نگارش دلجو چون پروانشان صور آن صورت مدعا سیال در لباس امتحان
جلوه میدادند چون آن صورت سال زمعنی با آیتی صورت آئینه نمایش هیبت نه تنها جان

دل المعنی برهمست روی خواهش و سیلان نیاورد اگر نقشی دیگر بروی کاری آید و کار موافق خواهش
صورت نمی گرفت — امید است هر گاه شاهد مقصود بجلوه آید گزین لباس
بصورت دلخواه * گرهها انست هر از سپهر چرخ و آفریده شد چشمه آفتاب آگاه است
هر این آب مشرب سالها است گزین روان شدن سیماب و قطره نمودن سیماب صفات آئینه پیمان
گردید هر قلم تر زبان از عهده شرح آن نمی تواند بر آید پیوسته تر ملالت بکردار حباب داشتنگ
میباشد و دایم از ندامت ماهی بحر کف بر کف میزند بگوش آن صدف الا از فیض رسیده باشد
هر بعض بزرگوارانه از آب هر گوهر شان مایه بی آبیست از بد طینتی بدین گونه تهمت بحیف نفس
بر روی آب آورده اند خواسته اند این صفا از لب ساحت آب در چشمها سبک
گردانند چنانچه شرح این ماجرا از زبانی دکیات تراوش خلاف نمود — من بکر خواب
پریشانم دل ناگفتنی * جز خموشی کسی نمی یابم که تعبیرم کند * اگرچه آن تیرماه این
از سیه درونی سخنهای بیفروغ سر کرده از ادا چه مدارا نیست آئینه شعشعه صداقت
آن معرکه برآن چشم و چراغ روزگار هر نور ناصیه بخت و فروغ جبهه اقبال است
روشن شود لکن آئینه نهالان چرب زبان تیره گردیده — روز از سیه شب
معاتب است * چشم از ان روشن ضمیر است که اگر در کلفت بمالون حرف تیره
درون هر چند صبح کاذب دم از کذب می زند در میان اکثر مهربانی ساز و زبان
بسخند و ذرات از مهر فسرو گذاشت نکنند — نیست پنهان مهر تو از دل
ذره است از آفتاب * —

منه لغزنیزی — ۱۰ — خدا یکسر صاف دلان ساحت آب صفای درون
و بیرون بخشیده و کدورت پرستان ساحت خاک بغبار آلودگی ما ماند گه مانند نگت
نیک سرشت پاک طینت ساو توفیق صفا از کسی دها و دل از کدورت با کلمه رنگین سجشال
نامه کلام آمیز در سلوکی از غبار خاطر شاه سخن ساو بروی و سمه ناک گشت رسیده

سعادت‌وشی سر و مطالب زنبیلی افزای حیرت زدگان روزگار گردید سبحان الله عجب زمانه ایست
و طرفه روزگاری که هیچ دلی بر روی زمین نیست که غبار ملالی و هیچ خاطری در زیر آسمانی نیست
که سر گرم مهر و وفا آب با آنکه همه صاف دلند حباب صفت در پی آزار یکدیگرند و آئینه با این همه
روشندلی کار عکس می کند خویشان از پیوند هم چون برگهای غنچه دل گرفته‌اند و آشنایان
از پهلوی یکدیگر چون شاخهای سنبل دماغ آشفته حرف یکدیگر از سخن چینی در گوش گرفتن
خطائی کنند و عیب جویان را لازم گردیده تعویذ هستی است جز ورق آهویی نویسند ؎
نیست این آئینه‌گان هم زنگی ٭ نسیم را از صبا بیست جادوی حصار ٭ ابنای زمان
بکردار ابر و لاف باد چه پیوستگی با هم اندیشه کج داده‌اند ز دانائی چشمها با وجود قرابت یکدیگر
سالمی توان دید را آشنا چه جز آشنا دل مذاق شان ناگوار است و بیگانه چون خیال
بیگانه با طبع شان سازگار ؎ از کس که خیال سخت جانی دارند ٭ زآئین نفاق نشانی
دارند ٭ پیوسته چو معترض عجب نیرو کرد ٭ در دل گرهی از زبانی دارند ٭ الله الحمد که مستی
کیشان را از هیچ روزگار باکی نیست و صفای درویشان را از غبار دلگیری زمانی بیمی نه ؎
پای رشتان نرخ بیم نشان از پیچ ٭ دانه تسبیح را نیست غم آسیا ٭ در این
مدت که دیدید و دانسته بود سالها است ... ام نه از فراموشی است بذوق فراموشی نیستم
بلکه در اوضاع ابنای زمانه آئین فراموشی یاد گرفته‌ام و شیوه یاد آوری فراموشی که همه سخن
آموز زبانی و فیض بخش دل گوارا است هر آنچه بر زبان دارم در دل است و آنچه در دل دارم
بر زبانی ؎ در مایه که آب و گل است ... یکیست ٭ آسانی من و مشکلی ... یکیست ٭
چون غنچه سوسنم که در باغ جهان ٭ پیوسته زبان و دل من هر دو یکیست ٭ آئین ارباب
روزگار با یکی آئینه می نماید ... آئینه شما رو دریابید آئینه است ... تمثال الصور ...
مینگردد چون خواجه از میان برخاست بالا و پیروی می کنند و هیچ وجه روی کار و سال
نگاه منظور ... از صورت این معنی سالی تو ... تعلم ... آئینه خورشید

به سپهر خاکستری بروشنی روشناسی گشت گر آئینه تیغ کشی ولا الوهر صورت ظفر

بوجه احسن جلوه گر باد ــــ

لمولفه افضل الله خان بحاتم خان ــ ۱۱ ــ جانم قدردانی عزیز بسیار مهربان

سلام صحیفه بعد مدت العمر در رویه نمود و شمول عواطف فرمود ــ ۵ ابقدر مرهم رحم لزوم

بسیار مید ابنیم ما ❊ احقر بانی فی الجمله شمول العطاف آلهی نبعث به بذریعه خدمت گزاری

بزرگان کسب سعادت می نمود حالا که حسب انقلاب روزگار در کنج خمول گرفتار گشت اگر شمول الطاف

ایشان باشد غنیمت میداند الله الله در زمان خلد مکان به منصب و اعتبار روزگار اعتبار

داشت تغیر سلوک با آشنایان قدیم هرگز بخاطر نگذشت نبی انقلاب زمانه بخلاف مرحم

بعدم اعتبار مناصب و خدمات چند از بیگانه روی در مزاج آشنایان مهربان

سالیانه یافت به کمیت قلم بعرصه بیان نمی تواند رسانده است بهر حال در خانه اگر کسی است

حریفی نیست اگر بابانشاری دنیای نابایدار در لطفه رسینی داشته توجه قدیم مبذول

احوال مخلصان دارند گنجایش دارد ــ ۵ بیگانه بنوه آشنائیم ❊ وقوع تعویقی در ابلاغ

مبلغ معهود سالی مهربان سالی نوشته چند بسلم الله اعتباری گشت قبل از این

بهر اوسعی کرده سالی بی زنجیر فیل برکت مستسلم فتح محمد حسن بهنی السلام صلوت

گرفته بعهد الفای وعده مذکور صورت بسته درینجا توجه اعنی معتمد بر توسط

قسم دیگر صورت گرفت حالا انوی بهر گونه سالی به الزامت رفیقی وواقعی تعدات

گشت بخدمت می رسد بطلبی مرضی گرامی در حصول رضای سالی مذکور بخاطر گوشید اهم

مطالب توجه سالم گشت ــ ۵ توی باید کرد بانگری ❊ فلک گر گشت بر کروی باشد ❊

والسلام خیر الکلام ــــ

فصل شانزدهم صحائف بر ظرایف

رقعه نعمت خان عالی ــ ۱ ــ حبیب عبدالت نمانده ترتیب وهست

لکن آن میرزای بهارستان و جمعیت میرزایان سلاجلیبین به عافیت و قرین عزت داشته
بهت سمند صدق الفت و فیض یاب حسن هدایت داشته دلیل واضح خاطر مبارک را
بر این خیر تحاریک تمام و معاونت از روی محبت قدیم و صحبت قویم علی العظیم پیش آمده
و بمقتضای اشفاق محبانه و الطاف مخلصانه که صوری در خاطر او تدبیر در مجالس باطن و ظاهر
بهت مطلبیست نه رشته سلای توکلت یافتی ☩ نه زرین رشته سرچشمه‌ای تافتن ☩
تبیینی لیلی و تفصیلات این را اجمال آنکه این غنچه را دستور قبلت از زمین بجید روز
از زبانی صدق بیان لکن صاحب حمیت را و غیرت بیجا شنیده که اگر در این وقت لنجالج
مطلب یعنی اضافه منصب حاصل نشود ترک نوکری خواهیم کرد و این شرطیه بسیار مولد
بشک ایمان و موید نقض عهد و پیمان از روی قوت ایمان فرمودند که یا بنی سلم الله تعالی محافظت
انتفای شرط و تکافت انتقاض عهد را بد دشنامهای ناخوش و نفرینهای آلوم کشیده
ستمندانات مبارک لکن تیز تمام شهر و اعصار تا کسی چه کند هرچند در تلاش اضافه گفته شد
بر سلار میرزا البار کسی و ذات کم اضافه صدری ضرور و افزون سوار از مروت سخن بیجای
رسیده سخن بیجا رسید یکی گفت اضافه چیزی نیست او انتظار باید کشید دیگری گفت خاطر کوفتی
واضح شد مانع اضافه گردید آخر حرف با اینجا رسید که اضافه بیجا کست حتی که اضافه
در نام نامی والا سلام مرالیشان کست در لغایت که خوشی یابیم اگر آن ملتفت نوکری نکنند نقص
عهد خدا کرده است از حد افزون و خیانتی از اندازه بیرون الذین ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون هم دلکن
لکن دشنامهای قبیح و نفرینهای فضیح موجب کذب کلام بلاغت نظام می گردد و سزاوار
منسیجان گفتار لکن فصاحت شعار دروغ ولی اصلا بکار مولوی جامی از جام حقیقت رشحه
در رشحات ریخته که عارف در وقت کوبیر گرفتم که از نغمه عرفانی از خود یا سلب معرفت خویش
ممکن نه بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره و اگر نوکری گذاشته اند

امور معاش منحصر در حق انعامات عطاے گنجور صاحب بسا نوع اسباب گشت و در خلی
نساء بود اما اصلح تقسیم سحاب باید ولی تا زینت مصیبا شود فرمی گردم و نوبات اگر آخر همه
این بخود گیر مسند رسی یا استخاره جامه مستعمل از زبان آن زهنه فروشان اتباع فرمود حرف
مطلب للایر نمایند بازهم خرج پنج شش ماه از دست میرود دیگر اخراجات قهوه و امثال
عمده اخراجات گشت اگرچه آن صاحب از وسعت مشرب یمنی قدر واجب کفاف
دانسته اند که ازین باب رنگین کنند لیکن ملازم معتدین قهوه گوفته بارسال بر کمربسته
بامانت و دیانت نگاه داری و در حمام و مکان ضرور برساند علاوه بیجا و نعوذ بالله اگر لمحه بلا
ما تحمل قهوه بدن حبا لک برسد این آب ورنگ زمانه بلکه اوسر با سجده افراط
نهند و فرود از زمین افزایش های حزن و غمگین که در مانده کار توام حیران اظهار توام
هر لحظه دارم هیچ بجز قرعه رها ایده چه شود با ظهار طرح حقیقت رسانیم افغان الصبیح
سازی مطلب اساس این مخلص سر کار اختصاص بسا از ته خیال و قیاس فارغ
سازد هر شعر معروض فرموده اند یا بنور از زمین مزید بینی ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء نسبته از
جمع برای جمعیت خاطر این خیراندیش از عمده لامان ملت و کیش فتوی داده از
این مخدوم اگر سبیل طرق کفاف یعنی با هالی استحقاق برسانند اغنای نذر از ذمه
ساقط شود قبله گاها قلیل طرق رهنی بایع تحصیل نموده بکفاف باید الالقصه
دیوان آن صاحب هر جا مصنف گشت خیلی اعتبار دارد اگرچه نیم روپیه بجز ندارد کفاف
کفایت میکند و از دار و غیره چه خاطر آن جمع شع شفتان ترکند در مال ذات
زیاده از شعر فهم گشت باقی ماند صد قدر که سیاه صد این گستاخی که انجا حالات درخور
چیه نشست خود کنند آخر محکم تر ازین همیشه میرسد نخواهند نبود زیاده زیاده گشت
عنه حکیم تعلق گرفت میر ساری مستانی و رفت میر سلیمان سلامتیه
از صحت و سلامتی نگاه دارد سلام دیر گشته عنوان مجالس و محافل از دو ضمیمه زنیده بحلی

به خاصیت خاکست و به خلاف تجلیات خلوت مبارک پر از بدن مثالی همینهای آن تخت
نسخهای بی هستی به چار نخستین و به باغهای مجالس سحابی چار در چار منیگر دو کعبتین نرد سرها
مهره‌ای دیده کشت به ایشان بیاید مهره لعاس انداز بساط شطرنج عمل خانه چشم کرخ نمایند منصوبه شش
کشت و مات ظاهر سازند معراج گنجینه محبت آنکه بین برادر واق آن سیر اسبجونیه تعالی چه محبت صیرا مند
به باب جبلت شوند غالب خیر بیمار صحت دارد و در درایت ضعف قوت سه وجه باز کشت
از رسم گرند مبال [illegible] ایام تراکب امتزاج سادجه معارضه ملک انگیز از درجه اعتدال
برگردانند و کلام ملک قیامت خیز ایشان سابر بستر و بالین خوابانند و انشاء
سه مرض سه انقسام اولی سوء المزاج تفرق اتصال است و ثانی لب ادج و مادی در صورت اولی
کیفیت فاعله منافر طبع گرامی نخالط ههجه زبان حرارت شور نیست و برودت مغایر باقی
ماند منفعله ایشان به از وسعت مشرب تر و خشک ساخته اکثر خشکی چرا تر شوند و اکثر تری
تملک چه و باغ خشک هرگاه تر نباید خشک منتقل گیرد و لذا بالعکس و در قسم ثانی به تفرق
اتصال باشد موقوف شکست بر تفوطل است آخر الامر العلاج ثلثه بیرون نیست یعنی به کار طلب و
سومی تعقال و در تحقیق نحو چه مضایقه آمدیم بر سر امراض مادی این رسم خالی از جهالت نیست
اکثر طبیبی فاسده میلی با عالم بدن دارد چنانچه صاحب نحو میگوید در خمسه نحو گفته اسم
پس جز المذلعای تمام حاصل نشد و گر با سافلی ریخته باد چه چند زینت تحریک و تفتیح
جمعی انقراض نیافت بهر حال در علاج باید کوشید و حجت حساب چشم از حسابات توالد تولید
از وجه دلایل تشخیص امراض لوالعجب لازم است لکن صاحب بدیدن البشره و لحیه التفات نموده اینه
بینند دیگر بعضی تدبیر استفراغ کلی رود در کافیست و الاطعم آب دهن در یابند و آنهم
کم از قاروره نیست پس اگر تلخ باشد یعنی به زهر ترکیب و این از نام جنگ و آواز تفنگ
نشنیده است دیگر شیرین لب تحقیق شیر دل برگزیده و این از دلاور نخواهد بست
دخیلی به حمام لوی دولت دنیا بمانیای غرور دکالوس نخوت نجابید بمقتضای کریمه

از آنجمله نعمت منافات ... روتیه تعلق علم حالت طبعی بیرون از اشرفیه و بعضی روپیه تغیر پذیرفته
بغایه میرسد و اسباب غفلت و ضرر ملبوت منجر شده چیز الی در ... اگر ... بتقدیر
اگر ... نمایند شیر خورد در موافقت شیر ... است و نون ... لکن ... لحاظ ... دیگر
بهتر درگاه باشد ... رسیدن ... در همه جا شود پس در ... وقت خیار ...
و ... استعمال کنند ... خوب ... جمیع با
هر ... خواهد در ... باشد ...

منه ۳۲ — بعد از عرض بندگی اعلام آنکه شریعت پناه محمد سبحان قاضی ...
... خصائص در قضاء حاجت ... اصلاح و ... حالش در
... قطعه زمین از ... قصبه ... در تحت تصرف ...
و ... سرکار ... در موضع ... مشار الیه ... جمیع ... داخل ...
داخل ... و ... موضع ... مستحق ...
... علاج است ... تاریخ ... تقضا
... احوال ... ناموسی ...
... که ...
... الماس نماید ... صورت
قضیه ... التماس ... فرمایند ...
زمین مذکور ... قاضی ... فضیلت ...
کنهو زیاده نرفت

وله ۳۴ — ... کارخانجات ... خزانه ... انعام ...
جمیع ... فرمایند ... تصدیق ...
... دفتر ... روزنامه ...

بسمع موفور رسانند هر باقی عیشی به تسلیم سحاب کف قدر اثر تحویلات آفتاب فاضلات آثار دستور
انور سوای سلامت معروض احوال اینکه گنجه نویسندگان روزگار در اوراق لیالی و نهاری نگاشته
ورق بدیع پیرایی اثر ولا بود در ذلک آنکه جنس ملال سیله در حصول بعوض سوای تحقیق ولقد رفت طوسیله
در بارالصبیو تحقیق مرا آنکه لکر احیاناً اثر حسن برای ارتضای مطالبه آرزو و سحاب حسرت وجود در آنکه
مسحر بلای لقای اوقات پیدا رستن نمی آید آن اثر آن سوابقات اثر استیفای خطی گجاله میدهند
دهر گاه بهجت تعمیر دل انگیز ضروریات مصالح انگاشته کلک خواهش مسیو متصدیان مهمات
تقدیم سطور دل آرا نمی‌نویسند در حیماعت آشنایان بیکار خانه هراب اولیک کالانعام بلهم اضل از
همواره کار اثر ولا بر دل آلود در قوم و خویشان هر سایه اهمال ایشان بالیخ یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصاحبته وبنیه تقابله نمی‌کند که نه هر دستگیری اثر پا امالت قدم تا او بهر حال
باز یافته اینکه آن مخدوم از حسن و بار خویش و بیگانه داخلی کلام جمیع و خرج اثر هر بلاد
میرسانا لنحو فرد منشی نمود کرسوا اوجری کمتر این بر سر سامان الاصلاح سهل اگر در انا علاج بود گو
ایشان از سلامتند اگر کار به پروانه است پروانه هر دو اگر براءت نوشته اثر تحریک یک توجه
انفاق هر رقیمات سوابق شمیر آرزو گرفتی قلانه عزیز من اگر نیست بی رویه متاع والیش از
اگر چه آن وقت گذشت هر پس دلجوئی او بهتر است که کار مرقعه از این بهتر یعنی انجام توجه
کارساز است نیز بسنجامی عجز و نیاز است و در صورتیکه تغافل و ناز است و دنباله تحت
دستار است

منه ـ ۵ ـ لعل تحسین و گوهر آفرین چندانکه حاصل بحر و کان قلم و زبان باشد
همگی نثار صاحب و صاحبزاده‌ها عالیقدر بلند مکان خان والا شهرت عظیم الشان
طرازنده مسند امارت و ایالت فرازنده رایت شجاعت و بسالت نغازی نشانها
دولت و اقبال سلاله دودمان عظمت و اجلال زیب افزای حلم و اکابر آراسته کمالات
باطن و ظاهر مجموعه مکارم اخلاق و حسید هر یگانه آفاق بالحق موسوم است دارم مکارم الصفات

سالار رحیم زخم جالوت در حفظ و حمایت خویش داوسالوحی محمد و آله الطاهرین و الله
خیر الحافظا و هو ارحم الراحمین عقیدت مند سر پا اخلاص و حلقه بگوش تمام اختصاص تسلیم
سپار لیال ظفر و نصرت و تحسین تدبیر و جرأت بعرض میرساند و هر دم از روی اخلاص کریمه و لکن یکاد
میخواند از انجا که رکعات صلوات تسبیحات اربع جایز است دوگانه در شکر یگانه میگذارد و تحیات
زاید بهر حق و انصاف واجب است نمیگوید الله اکبر این چه جرأت است که بدون استمداد
از دوستان کار دشمنان میسازد سبحان الله این چه تدبیر است چندانکه عدو التماس نماید که قصد
خود سالار نگذارید و قصد من کنید تعلل میکند لا اله الا الله تقیید یک کافر چندین
هزار مسلمان خلاص می نماید بالله اگر قدم پس میگذاشت صد قدم از شما پیشتر بود الحمد لله
که اینچنین امر خطیر به نیروی شمشیر و قوت تدبیر زود آسان شد والله اکبر که از یک فرسنگ
میگریخت بار مرتبه از سیل پیشتر چه کنم که از شهرت شکر و صف آن ساحر ابلهی شکال تر
از سیمیا و سحر السرقتی است چه نثار و تصدق فرستم که حق مقام زیاده از حصول تمام دکهن
باری حجت قاطع مسلم است که اکثر شبی از ابتغ صدره العکس ضده نهایت نقص سالار در
مقام غایت کمال صرف نموده خود مسلط در تعریف گفتار العلی مراتب افراط است
اختیار کرد و سر و جان خود سالار کم بهاترین موجبات روزگار است در عرض فدا و صدقه
در آوردن معلوم که قبولش چه درجه باشد مطلوب مطلوب مجبوب مجبوب سلامت چنین وقوع
این کار لیس شریکی و رفیقی میگشته نیست و هم از جمله الله اسنه هزار و صد تا پنج بیسم
بعینه شراکت و رفاقت بلفظ دیگر گفته شده آفرین بر صنعت آقا و نوکر هر دو باد ٭
عمر و دولت با عمر خضر و سکندر هم زیاد ٭ ــ

تذکره حکما ــ ۶ ــ حکیم علی الاطلاق از دوار الشفای رحمت نسخه کامل الصناعه
قدرت بموجب خلق لکل داء دوا بر صلاح سر و پا بان حسب مجبوب السالک محبوب سیار خلل
و یرقان الهی مبتلایان فراق سالار بقا فور صبح وصال کابوس خیال کنار بوسی بالا یاقوتی

لب مطلوب و خفقان دل با خشکی عشاق سلامونس دلارزوی لولوی خضر لبان زر زندانیان نمای
مجبوب مالیخولیای بدگمان سلامعجون سنجاح حسن عقیدت حارس سخن ناشنوایان سلامحفظ
نصیحت سوء القنیه لینه دلان سلامنشراسینه تابی سینه صاف محبت آمیز و مستقیمان کجروی
سلامدوار الاکرم عنت بهجت انگیز دل افسردگان الم سلامفرح نشاط و جلا خستگان
غم سلاممفتح انبساط حصر و بعنان کفر سلامعجونیه الشد ایمان و یقین و معالج الاعتقال
مستضعفان سلامبادرالاصول دین دوا رسوم سرگردان سلامبمنع سنجار حیرت و شکستگان اثر
حادث دل افراد سلامبومیای عزت نسیان عهد و پیمان سلامبه بادرد گرم خوی و وفاداری
و سیماب غفلت سلامبعطیه میحزی هشیاری سهر شب زنده دلان اطریفل زلغو و گاوزبان
به نفوخ خطای عنبرین ضعف دل مجروحان سلامگلقند آب شیرین دو ده جاشقان گریانی
سلامتوتیای غبار لعدم یار و سنده رزق فقیرات سلامشربت دینار مقبوضان مرض افلاس
نعلوس دو درهم دار قناعت سلاممشتی لسبوی سکنه خاموشان حرف خیر سلامشوربی
قیفال سخن و هزبان بدگویان هرزه درایه العطیه منجمه زنان شکست سقوط شهوت و ضعیف بعضان
سلامجوارش عمود طالع سعود و مبتلیان مالیخولیا فاسد فسق سلامحجب عاقبت محمودی الحب لبنان
دیراعدی الثری خستگان بیمارستان ناکامی سلاممعتصای و اذا مرضت فهو یشفین و تسهیل
و تشنج صدور قوم مومنین صحت کامله نصیب کمال ما لا العدد تقص مسهل سلام صفحه منبوح رساله
به تشریح الحلل بیمار دل افگار موجزی شربان اسباب و علامات بیماری ذخیره کبیر
حاوی اصناف امراض و اعراض آست کامل ترک قانون در نعلو الاعراض شدن حبیب
خیال فانوس مقبل دوار ساق بالیس مانند رشته شمع نمودار منجلی التی نگ چنبار بست
گرباد مهندسی رعنا تاک. و دل بار صنوبریت اگر زخم غم چاک چاک رخسار
به رنگ ماه به کمال رسیده پر از کلف و رق و خاطرش لبان زرد آفتاب دیدن در نهایت
اضطراب و قلق دی جبین صبح کاذب لیضیق النفس گرفتار و ساعتی مانند شیشه ساعت

انزیک گردید در آسار نفسش از فراق چون غلغل سبوی پر آب و چشمش از شراب لعینه مانند
دیده حباب دلی چون قطره سیماب از خفقان در خسارش برنگ زعفرانش از یرقان بارش
آبله دار چون فلک بکوکب لب از کرب نار بهیبه در تب چون چشمش اخضری بوستان و ظفر حسنش
هلال از خبر نمایان شکم از ورم چون ناف گرداب و مقیاس دمش از استسقای زرقی شبیه بمنک پر آب
نقل در غزاحش ناگوار تر از نصیحت مبدلان و آب بملاقش بیمزه تر از صحبت دم سوالات
بستر از لقمی تخته های پهلویش مهر کشید و گریبان بیمار داران از غم غنچه نشکفتش چون
جیب گل درید نبض مبتلایش در کار تخته تا بوست بریدن در رشته النفس مصیای تار دلیو گفت
گمو بدان بهر حال این بیمار پریشان روزگار بستر رنج از علاج اقبال و جمیع اطبا مسیحا با
نمرلیر علاج قدم بر بستر نهاد سبحان الله چگویم از دو فنون اطبای عالی سود المزاج مسوی
یعنی جهل مرکب انعزل ونفرق اتصال عبارت از جاهلیت علم دهمات لکن
نیز میدانست یکی بشره بیمار دید گفت از رنگش ظاهر میشود بلغم شوی در معده اش تولید یافته
البته کچ بسیار خورده دیگری نبض ملاحظه نموده فرمود نبض کوزنی العارست مگر به اینجا
سرده دیگری قارورت را طلب نمود و بحکم جرم تشخیص نمود حبس البول عظیم دارد دیگری
تجویز نمود رعافش را تدبیری باید فرمود تا بعطسه آید یکی گفت زکامش را تخلیه نمک
ضرور دیگری فرمود نفوس اش محتاج است لیخوف کافور یکی گفت از حرکت نبض مثلثش مبتلا ست
تپ محرقه دارد به خویش مجون مرکب از جدوار و فلفل و زنجبیل باید ساخت دیگری
گفت نقلی کو که این ادویه در درجه نهم و ستم سوی است ملاوای آن مرض را نشاید
چون طبیب از دوفنون بی نصیب بنهایت کمال در تمهید ارسال نقاط از لب مخطط
نسبت بحیح شنید با طبیب معترض آغاز و عتاب نمود گفت ای جاهل با این همه دلیری
توانی رسید در خوری بحرف من گیری من سیمو که من سالم در این کار بسر یعنی ام ورلیش
در دیدن ابلیس پیر از سفید کرده ام العلاجات اختیارات بعبدی دیده ام و تمام صالح

از شرح طب ضعیف فهمیده اید که صحبت شما من استادی کار رسیده قطعی از
دریای قالش من بیرست اگر در مجالس ارباب استعداد موجب آبروی کاهش نیلا بوسه
مانند گلهای تمام شو گوش ❊ همچنان لب غنچه باش خاموش ❊ از کتب تحقیق کرده ام
بذر قطونا که درختی است برنگ سفید برای قبض طبیعت سودمند حجر الیهود جانوریست
دریایی که خوردنش مضر است حب البلاد زبد البحر سنگی است مالیدنش بر روی کلف مگر آنکه برای
سوخته دار فلفل است و فرفیون علاج طبقه خرقی است و انیسون تدبیر قولنج تعاق خوردن
مسلّه برای فالج هیچ سے ملاوٹ کرون کافور نافع است از برای بستگی بول و در صلاح
هلیله نیست بهتر از پیاز گوشت ماهی گرم است یا ماکه نباید خوردن در مرض دیرهضم است
بغیر عسل تا دانان یدلی که فادرست از تنبه بامد خوردن کاه ربا مناسب و بعض برگاه گوجی سوخته
اجتناب از آب واجب اگرچه در اسهال و تخمه ضد مطلق و ضرور است لیکن بحر و دانی
رگی منابلکمو [illegible] جسد بدنها در بی حرق موافق است ما غیر از سحر اگر توان تجویز کرد
طبیبی دیگر در جواب گفت [illegible] شاد اگر تو احرفی چند قالیه تجربه [illegible] است اینها
دلیلی تعقلات کمال است ای نادان [illegible] مطالب تحصیل است [illegible] از عصاست
چون صدف [illegible] گوش اگر شوی مهتدی ❊ تو ز علم [illegible] ❊ بدانکه [illegible] ضروریه
[illegible] است ولی [illegible] مرض [illegible] قوت است [illegible] عبارتست از [illegible] اخلاط اربعه
[illegible] بعض [illegible] است [illegible] جاذبه و ماضمه و ماسکه و دافعه و مغاذیه و نامیه و مولده
و مصوره [illegible] عشره [illegible] جنس [illegible] است [illegible] منساری و [illegible]
و [illegible] و [illegible] الغار [illegible] دوانند [illegible] است و در قسم [illegible]
[illegible] سود [illegible] است [illegible] قسم است یعنی [illegible]
در [illegible] مر ناصند [illegible] نوع است [illegible] و صایم [illegible] در [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] واقع [illegible]

روی رنگ روز هفتم و نهم و یازدهم و یازدهم ظاهر گردید بلکه زینت الزلف منیر گویم و تو لبرست بهجت و
یا لرم گری دست ریاضت ها کشیده ام تا این قدر نصیب ام طبیب دیگر در زبان دعوی الزلف بانی زلیه
نیو دعوی او عجب دانش و تفسیر خوانی من فرمود ای عزیزان امروز صحو این بیمار غفلت الخور سه هلال
می توان دانو بدعای خیر اکتفا فرماید حرکت بر داشت و گفت الذین فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و این سابقین دعای خیر منیر است حکیم موزون طبع حاضر بدیهه زبان بدیهه گوی کشور و این
دو بیت فرمود ❊ ظرفه عالمی است در زمانه ما ❊ بلکه جاهلی نزاکت کاملی تر ❊ جهل
خوبی معجز نداریم روز ❊ کاشکی میبود ضد تلاوت ❊ —

	فصل هفتدهم رنگینی سخن از هر فن	

ایزد بخش رسا — ا — عرضداشت فدوی حقیر ایزد بخش بجناب رفعت مآب عزیز لیه
در مصر توصیف قاسم زبان الکن فرمود است و زبان قلم از سرمه سپر الحرف مابدیف آئینه
جمال حلول جلی داشت دیگر ارقبایک الله احسن الخالقین دلم لو سالکان صحبتش همی و
دلفریبیت فیض روحی والشنی ساقی الضاف و حقوق تمیز جعله الله کاسمه فی مصر القلوب عزیز
میرسانم و تحریر تفصیل مساکین لایم فراق خاصه صحبت سال و زبونی مرکب زبان از لولانا
خاصه دیموزون اگر طاقت نامه است بیان به هر طرقی اجمال عرض ضمیر لوح لطف نماید و لکن آئینه
بیانی رنگ مبالغه و اغراق بعلی در روسعت آباد استعاره و تمثیلات خود دیگر انجیه دید
دکشیده بگوییم بحالی نزال ساله ساله این بادیه پیمائی جنون نیابد قطع مسافت بر سواری کم مایه نیک
معارم مترل مقصود نرسد و لکن تاکی کار دیدها بیت بلا مبتلا گشته اگر اتفاق سواری یابو هم افتاد
لکن رکاب خلاف موضوع له قدم لی رجوع مرجع مستقیم مثل استر رایج با صلات مستلمع و الم
الزمایه رفتن بیطا قتی شب بهار سال سخت روانی اقصاد من گرانی در حرکت ضعف هر رنگ
سواران گوشه ایوه گاه کوه راه دگر و پائه پیچیده من شمر دگاه بردانه آسیا کمان
مرکب راسب لکن دست و پای رفتن بسیار عمد است رو بهار گرانی و دو بهار تمام

مستعد پاشیدن دیدن سراسیمه صرف گشت در دامن پا [illegible] اضطرابات هیجان خار و خاکساری را
خاک و بی گاه ولایت [illegible] کشید لیکن می کشید [illegible] بر حالت تباهیم گریست در فن اظهار آن
بر روز سیاهم [illegible] شهود [illegible] فغان [illegible] می کند اظهار [illegible]
هر مرا گر [illegible] گشت ❊ حالم [illegible] و بیمار داری [illegible] داشت علاوه [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] ماه در بهار [illegible] گریبان گیری [illegible]
دامن صحرا [illegible] بهم [illegible] سر [illegible] نگاه و غبار [illegible] یعنی
تو تنها دیدن بینائی [illegible] هر صد [illegible] ❊ بر بام و در [illegible]
[illegible] گشت ❊ تا نقطهٔ آفتاب [illegible] عالم [illegible] کمالات [illegible]
ماه فلک عشرت سبب جمعیت ذوالکرام باد

رقعه جمنالال ۱ از شوق خاطر و بی تابی باطن و ظاهر [illegible] دیدار بهجت آثار
آن کامگار سعادت [illegible] نویسم [illegible] سجیه [illegible] طبع گشت [illegible]
[illegible] رنگ بهار سعادت نگاه [illegible] حکم [illegible]
دلبر سرو قامت آن [illegible] رنگ فاخته شور قیامت [illegible]
هر موج [illegible] سلسلهٔ زنجیری نماید [illegible] صورت و سیرت
خبری [illegible] التجا [illegible] صد در صد فوقیت [illegible]
نسیم [illegible] حرارت [illegible] صبغة [illegible] درگاه [illegible]
باعث [illegible] باید گفت و [illegible]
[illegible] مسند [illegible]
[illegible] افسوس [illegible] تصویر [illegible]
[illegible] نماید یعنی [illegible] نگاهی [illegible]
و کام و زبان [illegible] شیرینی [illegible] تصویر [illegible]

دربند دلالتهو دمن غنچه‌های گلچنار مثال چنار آتش لرزه‌سی برآتش دو حرکت دعا بدرگاه چمن آرای
تقدیر ملبن کرمه منشور زهره لرزین سوختگی رنگ بخشید غبار ماتم لرزه‌لری دفع چپ باید حوالت
سیرمی آمد و انجیر گرانلرای صدا باید شفقت لرزه‌سی ابر ترزشهیدی اگر حفت صد کس
برزهر میدانی شهو دخزینه فوراتک آتش لرزه‌لری ترتیب رنگینی دریا برهم زن نیم میکند لالهٔ رشیدی
پوستلنده میلکیم هر بدرت نمی‌آید لرزه‌سی های الحجاب تعلوای گلاب سوالت و انمالس ایچه
بونور یهیم میرسند بارحیات سرکت هر در خوردن هر ترتیب لکه وی سرمست نشهو دلیل استعمال اعتقو
مرسانو بلا فرق العور عارض بهیم میرساند و نسوریت های ذات الیقه ساتلخ میکند و لرزه‌کاریها
بعیر لر توری و بال سنجان هر کلام اتفاق روزن هر قبولیس و لسیاری اهل درح سرخ بهم بی
اهمیت کیلوسی آبی دهل النعمی هرگاهی حرکت درلیر علاج یالی بر دلالتهو نگاهی یا در غصه
نالسی توانایی حرکت تنک و دو سیانو زمانی چشم ترحمت گوش صبر الهی و دقت ساعه
گوشی بر آواز تن بستی چشم میگذر العبا رویالسان بوقت الکثر تابش و نمایش ستاره
لکمراری استدلالهو کیلوی و تعبارلبیار تقیه یدکی رنگی و سمیت اشجار کوبر حد بیمارسه
لرتویچ و یعه خوبلر زکلامت گویم ❊ ——

منه در وصف شمشیر —— ٢ —— شمشیری هر جوهر تیغ قلملر وصفی ادهیله
درور سرنجه رستم رستان توکا بازو دستیاری ادهو سیله قبیله بوستان شجاعت سیله
ملاق حراب سرکت و عاشقان شاه خراب ستم ایروکی ترجیح و نامی صفایش
آینه رونمای فتح و ظفر دمکیر الناس مانند کلام دلکش دلالت زهو لرد گلستانی حسرکه ازو
زنگین و شهرستان لازم اردو خوش آئین دیدهای کشتگان لاله نرگس نسارسیا و قصر بالا
ازور شگفته ترلرکار در چمنر ه نسیم تصرفی ساله یافته نهالت مبتی هاسلور ستکسی
للالسار ساخته لرلیبار سی ادحو بار بختی و رحمن باطنی لریا بی فساد لر آتش‌سکاری ادو بسیره
لعادر گمیز دوگیبان ایلهی سعادار و شانمائی سلطان العظم رتیبه سکوتی بیرلر خوشی نمائی

موسی وشانی که لمعهٔ بیرنگ تجلی طور او در ظلمت شعلهٔ سر نگاه سیاه درونان بارز آمده جهانتاب
و در صبح نامی مشرق انتظام جهان بسم پرتو آفتاب ساحت آفاق از دو روشن سینه‌ها
از دور است و جوی نهر و جوشن گوهری است که صدف دریای کار طلبی آب و تابش بکه صفائی سینه
حلیم دریا است که لالی آبدار سخن بهر تحدیث رخشنده تر از الماس و گوهر برقی است هرگاه جهت
بنیانش بر افروخته خرمن حیات عالمی سوخته محمل است محیط گوشمالی لوبان بکهای ضخیم منان
راه اسرار سفته سیرابی است هر گوهر او از نگهی رسیده تا قیامت که عبث بحار عدم
گرفتار گوید شمعی است هرگاه روشنائی از دو دیده زیبد دلها فوز ناید دیده در لطایف
دعوی سحر مری نکلهای خذلان نصیب عصائی است سوی در زند کرون همت شجاعانه
همدم اعجاز عیسوی کیومرث بدولت او حکم روای هفت کشور و لقب ابوالنصر او فرمان
فرمای بحر و بر کوس فتح صاحبقرانی از دو بلند آوازه گلشن علم اقبال جهانبانی که و ترو
تازه از زیب خلافت پادشاهان از رونق یافته جلوس و افسر سلطنت خسروانی که گو آبدار
او لب یمانی نوش حرز روزگاری او آب و تاب جرادت نیکو گلشن دهری او اثر شگفتگی پذیرد
دل دریادکان از برتو عکسش در پیچ و تاب چشمه خورشید که بیم شرر لکش حبیب بیمار
در اضطراب خاتم سلیمانی است هر امر منشان زمانه از دو سلام دائمه سکندر یونانی آمده هر روشن
دلان بدولت او که دیدن جهت تفصیل سالکان ازدهائی است آتش افشان ید بیضا نبست
در چشم عجب قبطی وشان در برزمه هر لوای این بلند گشته بیت بمقام سازندگی برادری سنه
دو دست بیخلی هر زبانش بعزیز در آمده کج بحثان ناسور است حلیف سلاجان ملبس آمده جا
سیاه درونان را آلوده دامن ازو در خاک و خون و کفن شهیدان پاک باطن ازو
گلگونه آتش در کام تشنه لبان زلال معانی آبحیات و آتش برق خرمن سوز طاقت گروه
بی ثبات هستی حجت قاطع که دلائل واضح دعبارات دلایل ساطع از دو للبیح ثابت قدمی قناقلم
سالار سالاران ابوسعید او قوی باطنی لشکر کشان بدر لعیه او کشایش عقدهای مشکل وابسته

با نخست تیجه [illegible] دنیا کسے خوای [illegible] شهسواران [illegible] تمثال [illegible]
[illegible] الایت [illegible] صبح صبح [illegible] دلاش [illegible] چشم [illegible]
وحشم [illegible] [illegible] گنج خانه جهان [illegible] عبارت
از وست و [illegible] عیب [illegible] که رزم اشارت ازو [illegible] بدست [illegible] تیغ آبدار است ✠
بد [illegible] آب [illegible] سر [illegible] است ✠ —

مثنوی در صفت قلم — قلم فرمان روا است [illegible] صفت [illegible] و گره [illegible]
[illegible] سے [illegible] قلم جهانگیری [illegible] کار [illegible] است [illegible]
عالم [illegible] است [illegible] گریبان [illegible] خورشید [illegible] است
[illegible] یوسف معانی [illegible] گلشنی است [illegible] روزگار
[illegible] رنگین نامے است [illegible] [illegible] چین [illegible]
[illegible] لطف [illegible] در [illegible] است
[illegible] تمام [illegible] است [illegible] معانی [illegible] در [illegible]
[illegible] است [illegible] جهانگیری [illegible] است [illegible] است
[illegible] است [illegible] منور [illegible] است
[illegible] فوارہ است [illegible] عبارت [illegible] نمایند [illegible]
است در [illegible] گوہری با آب [illegible] سمند است در [illegible] زمانہ [illegible] طاوسی است
از [illegible] با [illegible] است [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] از [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] لمعات فیض [illegible] در [illegible]
او [illegible] دولت او [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] در [illegible] هنگامه [illegible] سبب [illegible] قلم [illegible]

نزهتی او صفحه‌نك عذاری گلزار زیباسی اولور نكه بهار و زبانی ورق خوانان بی طفیلك اولوب مار
شهان سرخوشی رخ طغرالر و رنگین رسمیزی نهال منشور اولوب عیون عروس نامه‌سی اعقد
سلك سمای هر حروفنی زینت پرورش بانوی معنی اولوب گوهر شهوار رقمی آویزه گوش وگوش کار
همسر لوء لوء زور رونق بخش طاق رواق طوفان مراسله مانی اولوب شهود آفاق تصویر حسن تبانی اولوب ملك
دماغ منجلای اسلان سخن اولوب سر نوشت سلامتی فرمانروائی خسروان اولوب بلند ولوح مشق
طفلانی اولور حمد جلایر رقم اوله‌لر الله صحبتی اوله‌رق دیباچه قلم اوله‌رق گلزار
اوحنی گل تازه روی رنگی دلو فنجه ابتدای آفرینش یعنی خلقتی لوح وقلم باولدی وبا کمال
بزرگی درگوچك دلیها فانی تهذیب عقول کتابی اولوب بیلی روشنائی بخت وجد واسانه
اولوب بیلی ملا سیر عقل لر دستگیری اوشور عالم ومیر عمالیه برکتی او اصلاح فرمای خط
ممیز لوح نامه میر ابو البقا اولدیغی وحکمت اسامی نهان لرینی او تحریر لر دست ثانی خط روی
خوبان بی توسلی اوده غبار صفحه عشق لمساتی خوبتر لر روی ایت هلال مثالیه رسالی هم
اوسلاق بیاض اولور لگین حبین سطاوس روشنی ضمیری بزم خاطرا اولور رنگی خلوتخانه فاکو
سبی چشم ولون ابروی خوبان اولور زینت نهر والعصر یعنی ذ حبر سیم دهان خوبان لر زینت پذیر
سطح دریا المسطور مواج ولقا حاجبانی نقاشته اولور رقع زمردینی فلك بالا کهکشانی دقایق
قسم گشایشته اوخط طالع عالمیان اولور سیم سبب ورات قسمت جهانیان اولور گوهر بار تر لر سحاب
سلسله معارت عشیان لر ذر لوط ولسیه معانی بیانی اولوب مضبوط النقش رنگ چینی اولوب
سپهر تحریر سمالی نا لاحقیالی اولوب مطلع دیدها نوشته لیسان پروانه شمع بیانی مرحوم
دیده حروف شناسان سیند مجمر انی اسع تربیتی خط دوستی تربیت بار نیسی
صاحب سنبل پر سیر درمعامله ضیا الیسی اسیاده بوق بار زینت حانه‌ای کاتبان نریای
محو الله لر منور سبد ودایر حروفنی ولعب دایما سیم جبینی دیو لکان السته منیر منور
دلبر یانی در انتظام حال خالتی باوتماسی موده آلوهی ریان اینمکه بالی توسلی

روزنامچهٔ حساب گنجینهٔ دولت سلطان بلند دست دریای ستم کیشان گم کرده است از دست
احتیاط شیرازه گسست ورق صحائف از زور رنگ حسرت و قبهای زرناب دفتر روزگار از شیرازه بند
او فارغ از بیم هیچ و تاب تقویم رصد بنیان از رونق یابد و نسخهٔ طالع سکندر
شان از ورق آفتاب ملک و اسطرلاب از فیض او شکن شان روم و شام و دلکش
روشن تر از بیاض نام شاهنامه از ولیمه قدر روضة الصفا از وصالی نام بقراط و افلاطون
از زیب وستان اخلاق سلطان محمود غزنوی از رحمت گر خلقت او همی ایست
اخلاق کائنات بی هیچ و صبر روی نمونه کسی از سلیمان و سکندر خبری یافت و نه کسی بر سامان
رسم انبیا و اولیا رسانیدت —

بسنه در وصف شراب — هم — صحبت طالبان گلگون صفا
جوهری ✠ حسن ساز پروردگار عشق ساز پیغمبری ✠ شرابی نمونه ایست از یاقوت بهجت
الی آسمان بسیج حقیقت جوهری است مصفا از آلایش شرکتهای خم و گوهری است ابر دار با
از حرم الم آئینهٔ روشن دلان است و شمع شبستان سینه صافان لطافت شیشه از پرتو او
گلرنگ و هر پیاله از فروغ او رشک چشم پری طلعتان فرنگ آفتاب است ظلمت زدای
آفاق طلسم است بهجت کشای گوش هوش اهل وفاق گلی است بیخار و گنجی است بی مار
سحاب شناخت حوصلهٔ لقمه لعل سلطان عالم درس دل از تر اتش سپهر کارش
بسخاوت زمانه با سپهر ولی مهر خیال پرستان ساقی والی سلطنت مطلوب و سنگینی دل الناس
در لیه ملامت قلوب قطع الناس در کام والا مینا کار دریا ساغر زرین منجیه
طلعت برکات ساز منیر گیسوی کلاه زر صراحی سر افکن دلت دریا و کان شگفتگی غنچهٔ دهان
میناپرستی سبزی بخش سرو و ریحان ثریا بالای همه جمعیت غمناک هر جا خورشید تلک است
و سنبله برنگ گندم سینه چاک هر جا صورت شکر یافت ابریشان سلک گوهر عقد بالی او
غم بلا هر جا لب انگور ساز شراب نکو و زمرد از شعلهٔ افروزی خمرو او و در آتش هر جا

بلور ریگ زرنگ شیشه لر دستگیری ساقیانش ارجمند و صراحیلر با میوی مجلسیانش ارجمند
دلانگار لر فیض الوانش همرنگ یاقوت و الماس لر ز نسیمی اوج سورمزهای باغ عالم
ناسوت بسته سالز دستور در جهانی و بالاسم سالم صحبت اوز چشمی بادوچیهان رنگینی اوز عجب
آب و رنگ گل تلغلی مینا بوسی ربای بلبل نوخاستگان بزم چمن سالم زمین او
درچشم مستان بزم جلوه دیگرو هلال مضامین سالم درگاهی سرای طلیع می کشانی اوز
خیال محو نمائی درسر گل گلابی سالزو آبرو ریحانی و بید مشک سالمتر و زنگ دلو نهالی
سعتی درزمین دلهار سبز و شگفته نسیم سالجه لکش غبار کدورت لر ساحت جابهار فته
کلف میخانه در نظر مشتاقان بیلر هلال عید دوخال رخسار مهرویانی اوز درنظر عاشقان
مبارک تر لر کوکب سعید طاق محراب جبین هلال ابروی بتانی اوز درنظر دسلسله امواج دریا
اوز درو چهره تجلی جمال مه رویانی از پرتو آفتابش پر افشانلر پروانه لر فروغ شمع جهانتابش
بزم اوزورویش کوه و دشت اوز گلشن گرمی بازار لر قلعات بسبب اختلاطش درنگ آمیز
زعفرانلر ابر انبر اجسی خلی دماغ دار چینی اوز سوای صحبت اوز مارگی جام مشکی و عنبر بیدبت
موافقت اوزشکر اوز صحبت سفید سیم سالم اوزفرهی امید صبح فرنگ بهاری آست
لر گلزار نارش روشنائی چراغ زنگی آست اوز روغن گل بهارش جام چشم پیشانی عرش
خمار حبیب حاتم درمقابل سخاوتش بی اعتبار روحی رشک بحرش هنر دریا مرجان عشق اوصل
کشتی خیال پر لر متاع دنیا تشنه لبانی اوسالز لال کوثر زبان گرچشمان اوسالذت نعمت
بهشت درکام جان دماغ صوفیانی اوچون خیز و طبع نسالهلر بی اوفته لنگر ست و گریبان
اوز بلندمای شجعانی اوزنیاگار دلو سیم بوپر چشمه خضر لر انفعال حیات بخش اوزرو
بظلمات حجاب آئینه لر خجالت آب ومالش سرتا پا آب حیات دلو سالانش سالطا اثر
همت بلند پروازلر لرسر سلیمانی و آئینه سانالش سالم نمایش حباب نبد
خیال عزم سکندر یونانی اوسالجهان اوز لرجرعه لکش عنبر لشین دلر پهلو لرحرص اوزنوشاخی

پیشه گرمی ازو یابد سایهٔ سعادت بر سر جمال نسازد و نرگس اگر قطرهٔ از این بجوید بال
فوقیت بر عنقا کند یابد روباه اگر بهرهٔ از این یابد پوست شیر ژیان بر کند و مور اگر نصیب
از این حاصل نماید پهلو با پیل دمان بزند تازگی باغ دماغ ازو پیدا روشنائی چراغ
ایاغ ازو هویدا تا ختم تقدیر جوشش نو ادا باد صحبت دو مینای حکمت پرور
و تا ساقی قضا پیالهٔ هستی بگردش آورد لبریز آب آتش مزاج گرمی و سردی در طالع
بهم آمیخت اگر نشهٔ صحبت سرخوش نمای دماغ دلها نمی بود سر بخیهٔ سبوهای زهر جنگ
سر رشتهٔ انتظام از هم می ربود میرای میخانه سالار آتش از شعلهٔ نور تعلقات
ظاهر و پنهان سالکشر بالا کیفیت او ماهر طینت او هم لبریز آب آتش رنگ رشته
دل عاشقان سالکند آتشین آب بر رشتهٔ تار موجش بخیه در چاک گریبان عشق
و سوزن نگاه مستان رفو ساز قماش بهجت ۵ شنیدم در خیاط سوزن زبانی ٭
چنین بخیه زد بر قماش بیانی ٭ که گر تر شود رشته از آب می ٭ توان بخیه زد
چاک گریبان کی ٭ —

رقعه طاهر وحید بعزیزی — ۶ — هرچند تحریک دل در سر ایما
در رشتهٔ شوق بخامهٔ سخن سرا آشنا و مائدهٔ مؤالدت بسیار رقم پذیر کلک و الله میگردد
چون بدربیت تحقیق ملاحظه می رود لیکن چون قلم سراپا زبانی آید نطق بغلو اشتیاق حرفی لا
در نگار و سخن در بر صفحهٔ نقش کی بود مانند ورق ساده خالی از اعتبار نه قلم بلا از نمود
قلب صحبت شرکت حرکی هدیه بیتابی زبان بیان لطری نگاهد و نه دهان حلاوت رسالا
زبانی هر بعد عدم تحریر مقال در بستگاهی همه باید بر دل و خاطر صداقت بار نیش ملال کش
اندیشه ایت معنی برنگ صورت آئینه گشته فلهذا تحریر دل و اگر بمقتضای القلب
عند رکه فالقول ما ذاق تر افسیه عمل نماید شاید زبان چه دل و سر افسر اکبر ۵
اگر دل و دل برکت از غلامی کرد ٭ —

رقعهٔ نصیرا ـ ۷ ـ ـ ما هجوم کلک اسلام بطور نوشته ایم ✣ و صفای ترا
بعمرها بر نوشته ایم ✣ الحال از وصلهٔ نامه به بینی بهو ✣ بر صفحهٔ لوح بال
لیو تر نوشته ایم ✣ داستان شوق دراز است بگفتن راست نیاید تا بنوشتن چه رسد
چندی که به صحبت جانی نخواهیم از دور بعوض آن الماسی در دیده کشم شرح بر هم زخم
داغ دستهٔ بر دل خورم سینه بخارم لکون از رحمت بر بحر ایشان صبر در دیده شد
وشنیده شکیب من بر سنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و شکایت فراق نمودن ز نامه
نرسانند همین بس بود عنقریب بی اختیار لکر نخو نامه و نخو نامه بر نخواهد فرمان
حمایت بر تو اضعاف رسمی نمایند انشاء الله العزیز در دو روز که نقلی تا نامه نوشتن
و گله جری نمودن فارغ شد خط خطیات لکری التعلیل باد

رقعهٔ میرزا بیدل بشکر الله خان ـ ۸ ـ ـ اگر الم قلوی مهاجرت انحصار
میداشت خامه در ادای بیانش سرنگون نمی کشید و اگر اندوه بالیهٔ فراق صورت
پابانی می نمود صفحهٔ مکتوب از خط سینه نمی خراشید لاجرم خامه وار زبان گفتگو بسر شد
خاموشی پیچید آئینه بیان سراپا ز نقش حیرت میدر ابهام حسنی سرا تا ک
ابواج نفس باقیست الواب تعویذ بستگی محال و تار رشتهٔ عمر پیچ تاب
اندیشه دارد ممکن در بابی سر اجین کوتهی دشوار پیداست صورت حیرانی از آئینه
اختیار هیچ کس جلوه گری نمی شود عنان مست خاک بر شت تصرف هوا سپرد لکن
در اتصال و انفصال این غبار در قبضهٔ اختیار تو است رشتهٔ مرافقت نخواهش
نمی توان گسست و قطع پیوند از عضو غیبت نمی توان کرد بهر حال تا نفس انقطاع
نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص جیب نفس زنار گردون است آئینه به پیواز جمال حقیقت زنگ مهاجرت
بصفای مواصلت مبدل گردانا

منه با عظم شاه ـ ۹ ـ ـ بیان نوازش افراست لیو زبان کدورت هم

غبار دامن منسوبان آن آستان عبارت نما کیسان مطلع حضور در سواد عالم حیرت چشم باز کرده
و چشم مژگان دیده ستمزده تهیه حیرت دعا پرداخته است ه یارب بجلای گرد جبین
قدسی نهالان رسالت کرامت ساز جمعیت دل گوهر لعلان رسالت صفا اندیشه
این غبار بر خاطر خاک ساران دلاوری دعا با کوه گرانی همسنگ است و تصور این
کلفت در ضمیر آرزومندان گلشن بقا با شکست دل هم آهنگ طبیب امراض بیتابی
دلهای ساکنان کشاخانه فضائل الهی شربت صحت کرامت فرماید و
از آنسوی دیده انتظار نیستی آن رنگ بیمارگان حسرت بمطالعه نسخه صحت
روشنی نماید بفضله و کرمه —

منه بشاکر خان — ۱۰ — صاحبا در آرزوی ملازمت دلشکن القدر بیتابی
طراز است و دیده از آن مرتبه حیرت ساز هیچ زبانی خامه بیانش قلمی گردد یا بکوشش
قلم تحریر انجام پذیرد آن آرزوی نومید که بر بیهوده وضع انکسار دامن جبین
نیاز وقف سجود گرت و حیرت عجز صرف دعا ساخته صبح و شام از درگاه
نیابت ساز عیب متقاضی است و حسرت ملاقات حضور است بلی آنچه
فرج بر دیده است ع —

منه باعظم شاه — ۱۱ — سپاس بقیاس غبار صبا بی اصل است
و خامه در اعرابه آرزو نمایشی از نقطه سیر عجز بی انبساطی و ثنای حضرت صمدی است سخن
از دلجوئی انجام حمد رسی از خط بالفعل سوخته نیاز و صلوات بی نهایات نذر ساحت
و گلشن وجود ما الشمع افروزی رنگ جمال کند آئینه دار توشه او است
و غنچه دل تا از لوای هستی نفس می زند خیابان پیرای حسرت درود او صلی الله
علیه و آله وسلم لاالعبد ببلیه مهجوری در محیط دلهای گوهر نظام خاشاک و
از غبار سیلی ساحل فراموشی است باد چه شکسته دلی که بموج همت زبان ثنا ست

دیباچه‌ام حیرت نگاهی مانند حباب سراپا دست دعا اگر سرگرمی اشتعال شعلهٔ آرزو پروانه
شعلهٔ مکتوب برنگ پیچش صورت پرواز می‌نماید و اگر در طلب حسرت شوق جلوه پرواز
الطاف گوهر خیال صبح رشته نگاه بال بیطاقتی می‌گشاید وصال آنکه سراسر بر
صفحهٔ کاغذ در این تشنگی زلال وصال به بسر حسرت و شعلهٔ شمع آرزو به تجلی صبح معانی
از مایهٔ نشئه تمنا نسبت زمزمهٔ پیغام بتار زبان رو نمی‌دهد قانون بیتابی ساز آهنگ تسلی
محال است و تا حضور صفحهٔ مکتوب به پرتو های دید سبیل تمثیل نسخهٔ انتظار بسیار
شیرازهٔ تسکین دنظر به حال بیش از بیش در فرقت از طومار جمعیت جزوی نمی‌توان کشید
در زبان از بس هیبت از دیدن کلفت مهجوری نمی‌توان ایمان نمود شاخ از زمزم لغت چیزی
جیب الگو غیر از سوختن چاره نمانده بود شبنم از چشمهٔ حضور آفتاب در رافتد
لی اشک نفسی بزمی آلوده شبنمی از چشمهٔ خورشید در اقبال ساید ۞ تا نفس
دالود نظر بر اشک باید سوختن ۞ شاخ از گلبن جیب در جا ثمره نمی‌گیرد ۞ در نظر چیزی
ملالود جز غبار سوختن ۞ ولی از صفائی روی ساده متعلق آئینهٔ حضور است چه نگاه همه سرنگونی
خامهٔ حاصل است و همه غبار خاطر کاغذ است لاجرم بیان این مقدمات بود
زبان مواصلت واگذاشته به طالب بیدمی مشتمل دلیل عالم است یعنی پیدا حسرت
ظلمت شبستان مهجوری بفروغ صبحدم حضور میسر باد ـــ

منه لعزیزی ـــ ۱۲ ـــ خمیدگیهای ادب ضایع تسلیم پیرایهٔ فرش دگرگون
دعوی است و شکستگیهای اظهار نیاز سرمایهٔ حبیبی و دامن تمنی در این ایام از افراط
حرارت فصل مالک سار اعتدال گریبان و نوحه‌های سموم هوا به شبنم عرق انفعال
رسید طبیعت دیدار مشتاق مجال آسای بیتابیست و صورت آئینهٔ لاله و طیش
کسوت سیمای لاله از استماع توجه قدرت اشتمال مالک حرف و استیصال شیاطین
راجپوتیه است فرصت انتظارهای تو پر مراجعت ابنکر دامن گیر نامهٔ سیگرد امیدوار

شدہ کہ رفع این غبار شوق سراپا انتظار رسالہ سراپا فصاحت نماید و دیدہ کہ لقای رسالہ
مطلع عالم دیدار ببهار ابتر بی نماید یعنی ما بالعرض رسانیدہ کہ بردہ چو اینغ محفل
اخلاق میان لعل سحر سحر بکم آنکہ فلاحن از بهای فرصت انفاس کسوت
فانوس خفا پوشید و بهار دیدہ قربت آن چمنستان اشفاق با شکن رنگ
اعتبار پوشید چند شخص زندگی تمثال فنا از آئینہ ظهور برکس بواسطہ عوارض اسباب
جلوہ گر است لا رقت تمام است لا در وقوع آثار این کیفیت غبار سینہ در لعل اینجا
لنجہ معلوم نزاکت رگهای معنی تحقیق گوید بغیر از این حقیقت با کنانف رسید
بجمعیت زبان در دامان شکنجہ رنگ صاحب دلان میبان در دامان نا قصان
دلایل فنای کامل صفتان در ہمہ حال زندگی بوہم بقول متکلم نمی ارزد زیادہ
جز بسجود تسلیم و رضا چہ در نوبت مگر گذشتہ رفیقان زطاق فراموش اکنون ✣ کلام
نالہ ہا در نیستان نمی جوشند ✣ چراغ انجمن حیرت نظر بغبار ✣ کونین بہ پیچ
دل داغهای خاموشند ✣ نرفتہ ایم کہ لیزیم با سخن ناچیست ✣ ز دیدہ
رفتہ حریفان ہنوز در گوشند ✣ —

منہ لغزیدہ — ۱۲ — ہ یا رب بنوای وحشتم چنگی ہم نیست ✣ مضراب
جنون طپش آہنگ ہم نیست ✣ آئینہ برا شکن لحظہ دل در بغل کیست ✣ بر آئینہ
خانہ من این سنگ ہم نیست ✣ مبادا فراز خودی اختیار من تکلفات سازبانی در
سوالفی بیجواب انفعال کشت و آسایش حرف و صوت بطبع ماتم زدگان و بالمرہ
لکن خورشید کشور مشتاقان بر این سرزمین چہ روز سیاہ ہم باد بود غیبت آن شمع
بساط حضور بر این انجمن چہ شبخون ہا نکرد ہجوم آبلہ بر اطفال قیامت ریخت و داغ
ندامت بر ہمہ دجلان آتش ہجرت ہرگاہ بنسبت آنجناب رنج سفر و جلای مخلصان
با این اضطرار موحشہ در تصور می آید شکستہ ہر البتہ گرم آبلہ دلے کہ یدو با وجود ہری

ایشان تا صورت اجلال خانصاحب درین مقدمات بتماشای آن آئینه برنیاورد اخگر
پهلو میگذارد ؎ عالمی را ز بس بسفر دادی سخن ندامت کردی ✤ رفته گر
چشم و بر دلها قیامت کردی ✤ ـــ
منه لعزیزی ؎ ۱۴ ای دیده بحیرت نگه مست چه جای ✤
گر نالهٔ خموشی سر دیگر چه گله ✤ عمری است که از سوز جهانت خبری نیست ✤ ای گوش
ز نغمه رفته شوق چه پای ✤ تسلیم نیابانه بیدلان منظور جناب حقیقت شعار و بنیاد گردان
جدا شده آستان قرب بیشتر حرفی بتحریر نیاورد که صورت خراش دلهای پریشان و صبری که نغاسه
گاه سبکند به آغوش حسرت دیدار بجوشند ؎ بغفلت ای القدر بدم که زیست ✤
در تاب بیچاره سر فضاش پیام است ✤ دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر رخ
نرگسان کشیده خار در پیراهن شکستن است و جبین نیاز را تا سجدهٔ آستان حضور برابر
روا و آرزو بر خاک بی‌آبروئی نشستن بحیرت تفصیلش بر سطور و الفاظ دلیل است بر ناتوانیها
قدرت بیانی و هیچمدرکی به احاطهٔ علما و مکاتیب شاهد بار تابیهاست جرأت
زبانی داعیه است عطیات حضور جمعیتی به اهم مطالب است کرامت فرماید و چشم منتظران را
بلمعات پرتو دیدار روشن نماید ـــ

رقعه نعمت خان بمیرزا محمد سعید مشرف باورچیخانه ـ ۱۵ ـــ

شوق نامهٔ در نعمت انشاء ملائی لبها باین عنوان اداء حیرانی رسید میرسد مصرعش بلا
مصرع دیگر رسانم ؎ کسی سلامی کند بخت سعید ✤ در گلشن ماند تا روز عید ✤
بهر حال آتش اشتیاق در جبلت اثر نمکی بلطیفهٔ محبت القدر در کانون سینه شعله
کشیده دلهای مجروح را از تپ و التهاب فراق و سوز و گداز ما لا یطاق کباب گردید ؎
ما را ز هجر تو مرغ قلبه رفته است ✤ سیخهای خام بهر وصال توی زیم ✤ دیگی که
قصه آنجوشی حلاوت الصلوات خیابان گشته و نکیر از فرط انتظار سراپا چشم شد

دلیلیان از غم در لباس سیاه است و سیخ کباب در ملاحظهٔ گیهانی سر ناسور یکبار آه جگر
از مطبخ بیرونی از دوده سیای آتش او جگر سوختانی قولانج دیر درخت کوشته سری سینه مجروح چاک
چاک هر کاهی با استخوان رسید برنج سادهٔ دو فرات برنج باریک رسانید گوشت از ازالهٔ صلابت
خونابه از ظرف و جگر حکاکانید روغن از زوج و فسنجان مجروح سالها بر جا افزاخته و قند از
طغیان آب جیب از غصه گداخته پیاز صد پیرهن درید سر از نجات سیر گم دید
دستار مخالف سبحانه گسترید و زبان پنجه کش چرخ است بدعا بر داشته در رمضان روزه داران
فراق بر روی بگذید و عید وصال عنقریب روزی گردد اگر چه پیاست لعید است اما وعده
لعید است و این وعده منوعید است اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیداً لاولنا و آخرنا —

رقعه — ۱۶ — گردش سپهر چنبری در ساغر مدام لعام حاشیه نشینان عیش بواطن
آتش نشاط بخشی دماغ هوا خواهان سراسیمه یا دلا صحبت منزلی میخواست هر از جوش
کیفیت الستیان حرفی چند بیتابانه از زبان قلم فرو ریخته و گوش صحبت نوشان سال
پیمانه صهبای رنگین طغیان کرده از اندیشه بلغزش پای بیخودی از دست رفت زبان خامه هر رنگ
بهیچ پیچ و پیچید و سر رشته ابلاغ سخن کوتاه گردید القصه بیرون آتش شیراز پیرایه
بخود بعبر الغت منشوریان بزم جوری کاسه از چینی ابرو دلکش بینایی ابرو در نظر نیست هر چند
بر آئینه دل ابحسنی پر کست هر در خلوت صحبت روحانی هم نفس الفتها کسب از غبار تفرقه طاری
گردی بر نشینید لا دیدن صورت بینی هر خوشتر رفته تماشای دیدار است گاهی به تمنای دیدن
جمال از خود رفته حیرت نگاه است و گاهی بیاد مکتوب مضطرب پرواز چشم بپای از آنجا که
دلهای پر نور صحبت پرستان سالها از طپش بیقراری همدیگر چاشنی شوق بخشیده اند
اگر در جواب نامهٔ فراغت گاهی یاد من آشفته دماغ کنند تلافی حسنی بیگانه بخاطر کسلی گذر
کند تحریر قسمی چند نامه از جمعیت بجمع چمن رنگ بسته تا الحال مضمون قسم بامید

و این غمگین سلام دریغی عرض الم نماید —

ابو الفضل — ۱۷ — آنجا که منم و مهربان است اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم
سر است تا انجام عمر روزگار است و ملول انجامد ایشان به توجهی آرزومند اگر دستان خبر دهد چرا که
بدگمان می شود اگر سخن بر رسم دعا است ادا شود آغاز اسم مالا کرمیل را چه توان کرد و درهام
جای تعلق و نوشتن حرفی چند ناگزیر رسید به صاحب اگر امری دیگر منظور خاطر گرامی شود ظاهر نمایند
بچون تعلق است هر شما از مخلصان یکتو صاحب باید اگر بواسطه نهانی بسر شب تحقیق
این کس نرسیده باشند هر آئینه چون علت محبت ثابت است فتوری در میان آن نمی رسد چه من
از گروه سود از نیستم هر دو گروه و زبان نخود باشم العاقبت بال —

رقعه منیر — ۱۸ — ای دل خبر یار بما آوردی ✠ پیغام نگار دلربا آوردی ✠
بیچاره بوی الفت بجوی آمده ✠ باز آنکه خوش آمدی صفا آوردی ✠ اگر از آن قدوم همایون
آن والا مقام از هر گوشه زمزمه نشاط و غلغله نشاط بلند گردید اگر از شوق
آن همای اوج سعادت بجنبش منقار قلم هر طوطی حرف است را لال کرده شود همیست هر نامه ای سعی
مرغان نامه بر در پرواز آید و به سعادت باشد از پریدن شهپر گردید و اگر آرزوی رخصت یابم
دیدن ✠ مانند کتابه که نبد تغافل ✠ قسم بجفائی که چشم بسا محروم اگر
نظر ساخته و گوش سلام از دیدار اهل سخن کجا نیند هر دل روز و شب از فرط شوق
گاهی بر در چشم می آید و سواد آن هنیت استغنا می بیند و گاهی بغرفه گوش فرو می رود
و خبر آن بلند آوازه می شنود دل من گاه سوی چشم و گاهی سوی گوش آید
بی نیجای هر اندر جست و جوئی دربدر گردید ✠ تا معنی آمده و سخن رسیده دل بسته و ضابط
فریب است آمدن آن والا منش در رسیده آن بلند فطرت فرخند و همایون باد —

المولف بغالب خان — ۱۹ — صناعی دولت والا دستان البته معاشی سلام
در عالم افتراق عاید حال است یافتنی در سایه مصیبت آفاق سمات هم بسبب الم

محکم بیچ الم در عالم نیست و اینی در جنب آن محض حلاوت و حیات واقع گشته زیاده ازین
چه خواهد بود کم نیست هر چند لعبتهای متعارف بعد وشر ازین صورت آغاز برین
تفوق هست لیکن انچه بخاطر ناملایمی آید نه چنین است چه یک آفت هزاران مفارق و مصائب
هزار فراق است و بلا و بر و مصائب صد مرارت قیامت بیچارگیها مهجور هر آن به جان نا تمام
مولتان مستولی ولایت ظلم محض است اگر از مرگ زندگانی شمار نیستی هزار رنگ
ملک یافته هیولاست از آن چه سرو رنگ یافت ربانیکه چنین زهر شربت تجویز می نمایند و
در حالت سکته و سکرات نام زیست بر شخص می نهند از خود و ضعف زیست مهجور مخزون را
ازین قبیل تمثیلات دهند فی الجمله جا دارد **دوهره** سگری دکهه سنسار کر دیکهی بکر تهور ے
نیان او جاے بهاوتا باتی لکهه نه اور ٭ ما درماندگان سخت دل و ماند دل نیم درماندنانی مارا
بیدرما اگر در بنا بند از دل و ضمنی و درماندگی خویش خویش را چنان خلاصی دهیم صحیفه
سعادات هر چند باعتبار اینکه خبر از تعلق طبیعت و توجه خاطر عاطر بخبرگیری این خیرجوی
از خود بیخبر داده سبب حصول هزار افتخار گشت لیکن در جهان کم چیزی گشته هر از خیریت
و شریت یک طرف صرف داشته باشد از جهات چند موجب غرفه آسلام گرده دیت
دیدار مالوف جهت دیدم کارش آخر کار از دید دیدار بدید کاغذ کشید از دل پر خون آشکار
گلگون یار به جامهٔ بعضی روئی خویش بیکی بر خویش در دیده دل از نامه جز سر نامه هم دید هیچ
ندید و گوش را از خویش هم بواسطه پیام مستمع کلام حیات التیام بود از شنیدن نامه
بواسطهٔ آنکه حرف شرف سامی زبان بواسطهٔ زبان بغیر با یک سمع نمود از غایت غضب
و غیرت استار ساعه سر تا پا در دیده دل از نامه نامی بغیر نامی هر شنید هیچ نشنید علی هذا القیاس
بعض عضو به عضو از مطلبات شکلی بر هم دل از بال الف ایذا ماضی لغمت وصال لبس خرد شدند
نه بیار از بالیده حال در حال الم هجر از سر تا سر شد جرخ ما لزم هر بار التیام
نشد بیو از ذبح بازی مانند لیکن نمک پاشی دل و پر دل ریش می افزاید و جوش دیگر بی الفطام

سرفت تا منقطع نمیگردد لهذا از نویسش تا بش آتش بر سر لبریز نویسی می آید سلسله جنبان شورش
دیوانگی همین است والله دیوانه در کار خود لیکن باهوش دیگر نیست و مخفوف الدولت در حالت نکبت
همیشه محتوم است لیکن لولا انعام تعطفات ماضیه در حالت الم شدید نویس می کشد بریده
دل دیده ام هر در عالم هرچه هست بعد خوبی وا لو لیکن آن سابلا و عوض نیست
لیکن نیست الا هست هر باز است همه لاشیء بد است کار همه بی شک لیکن یکی انجام گیرد
و کار این یکی به تعین از همه صورت نپذیرد لیکن این همه هیچ است و باین هیچ همه دوزخ باری
بهشت است و هست بی این دوزخ دوہا کہاں کروں بیکنٹھ کو اور طلب برچہ کی چھانہہ ✠
اچہر ڈانکرہ سو ہاوی جی جیتم کی گلی بانہہ ✠ در عالم اتحاد یکدلی و یک زبانی هر عبارت است
از مرتبه توسل و علامت اعمال این مراتب رسایی هیچ جا از وصال صوری استغنا حاصل
نمیگردد لیکن عالم است لیکن در زمان حال بزبان هندی از زبان من صادق سر زده
دوہا پلان ہیت ہیارو پلان ہست دن سارات ✠ پل لاگین وے ہون عورت انکہین لگین
مندسات ✠ من ملیو کوپ تی بنی نہار کہو اور بات ✠ سینی کی سمیت سون غالب
کہون دلدر جات ✠ لیکن از نهایت این مراتب خبر نیست در فنای ذات در ذات است
و از بیخبر است منتهی این مراتب رسایی از حرف فانی او است با هم است باقی انفصال صوری
حجاب ظاهر هر عبارت انسانی نیست و الله الله تعالی لیکن و خون فراق و مارسته
شبان نشان قابل قلت انا الحق و انا لیلی است بلکه انا المولی و لکن نالیم نالش هر دو ایم از خود ایم
برما است از ما است نقص لیکن انکار مقتضی ما و من ما است مارا اقتضای تبلیات دل و دل الله ستی
دل سامانی بدست دل از دست دیده او است جان او است جگر او است کمال نقص
از نقص کمال اولی است اگر در تسلیم است ما را در تحصیل برابری هر غرض
به کمال ایم زبان یعنی برجای هر دست ما رسانی در دوم از کلک ما صافی ای در دم چشان
الله الله از کنعت بیچاره بیچاره جنین چه چاره دریاب بو چه جانگیر حال تعال گذارش

تپ نذیر و چند در هر حال که از استماع بعضی مقالات اکراه تمام بخاطر یافت لا بحکم
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم نظر بمآل ها یلون موجب خوشحالی و حیرت بقیاس در آمد مبارک
حالی که دو حال ملال نیست و در مآل که سرور مآل است چنین رفت از ازل تقدیر
انگار ٭ هر گاه با خار باشد گنج با مار ٭ بزرگی فرموده است مرتبه سهل است بد گوارے تولن یافت
و عزیز مصر بخواری صاحب قرانی بی حد اقبال بدرست نیاید و بمنزلت عزت رو ننماید یوسف
مبارک مآل را از فراق حبابه موجب اکراه نیست مر یافت عزیز مصر را که از زین راه نیست
بوضاعت آنکه بر همه پیدا خواهان هویدا است مر آخر کار تخت مصر و لایت و الی این مصر تخت
اسلام عالی است و همه حواسی و حوالی مطیع و منقاد ذات متعالی از شنید لو دیر
قبول تمام است سالی و شامانی تمام مسرت دارد مبارک و میمون و فرخنده و همایون باد
بمحمد و آله الامجاد —

رقعه نمبر ۲۰ — چون این نیاز مند را با آن منظر تجلیات الهی و مواهب فیوضات
نامتناهی چه از فیض وحدت وجود لو سامان یکدیگر است و چه از بهین معنوی مستلزم
فیض جاودانی است یگانگی تمام است بغیریت را در میان گنجائی نیست و فیما بین گنجایش
ماهی و سماهی نه اگر از دوری گله میکنم و زبان را بشکوه مهجوری می آلایم ماجرای من بعینه
حکایت ماهیانی که در دریا جست و جوی دریا دانستند می نماید و اگر لب از این گفتگو می بندم و
خاموشی نشینم خاطر بیتابی میکند و دل ناشکیبائی می سوزد لاچار خود را در عین وصال
مهجور انگاشته و قریب را بعید پنداشته نامه به طرازے میکنم و مکتوبی بخود را نخود
بخودی فرستم ٭ نه حیرت من مرا ماکرد و بیخودی ٭ در کنار خویشتن جانانه گم کرده ام ٭
چند رباعی که از خاطر فاتر سر زده بر زبان قلم می آید و اجب همه جا الرحمه که حضرت
ظهور ٭ مانده است پراگندگی از ذات شد ور ٭ روشن شود این نکته هر مانع شعور ٭
جمعیت شمع را پریشانی نور ٭ آثار تعینات چون یافت حکی ٭ کثرت همه

وحدت ایستر ایسه‌ک هیچ سن کی ✤ چون صورت صفوتده نهان اولمزسن ✤ مبتلا ایسه‌ک وحدت

هزار ایسته یکی ✤ ـــه لکن کسی بسوی بحر توحید رهنمافت ✤ تا نجوکند گوهر تحصیل نیا فت ✤

گوینده قطره وموج وبحر یکی ایست ✤ کس هیچ حباب لین گمان گما فت ✤ ـــه

خواهی هر توحید دلت کهو نشان ✤ باید بسوی زبند هستی آنسلو ✤ هر چند حباب

آشنای دریاست ✤ تا نجو نکرد بکارش نکشا ✤ ـــه این عمر حباب بمعنی

آنکه ✤ نفسی ایست پر آب بمعنی آنکه ✤ دنیا خوابی ایست فی زندگانی دروی ✤ خوابی ایست

هر در خواب بمعنی آنکه ✤ ـــه نسخه توحید سبق میگویم ✤ مضمون سواد ورق

میگویم ✤ بیگانه حق زحال ما آگه نیست ✤ حق شاهد حال ایست حق میگویم ✤

ـــه دارند زرکسه وخواب اندیشه وسان ✤ بجسته با هم درین جهان گذران ✤

میدانی خواب چیست مرگی ایست سبک ✤ میدانی مرگ چیست خوابی ایست گران ✤

ـــه تا هست ترا بجاه وسیمی دسترسی ✤ ساز طرب وکام تو یم بسی ✤ لی ساز دلم مانند

ولیکن بمباد ✤ مانند حباب گر بر آرم نفسی ✤ ـــ

منه لعزیز ســـه ـــ ٢١ ـــ ناظم تحبیتم الشان العین اعیان اولی الابصار مولانا

عینی سلا تعلیله عین الله منظور نظر خویش داسلوب چشم نور بی بالک مرحوم دیده

بینش منیگذاشتو چشم لزمومی الف دیده ور آست هر لغاید است سرمه بینش سلا

مطمح نظر داشته گاه گاهی بعین عنایت نامه بکاه آش چشم سواد دیده سرمه بینائی باید

بغرستند وصیت بر چشم رهی گلندار هر تا لز خط روشن کحل روشنائی دیده را

کشیده کشیده اکبر ـــ

منه ـــ ٢٢ ـــ والا نظرا دقیقه شناسی دانند سعادت اثری مساعد

فلک اختر اثر ایست هر اوج گرامی داش نمیبی از خصوصا آنکه سعید الافاق ومسعود

روزگار بسپهر فضل سلا ستاره ایست جیدو لامع حسنی سلا اختری ایست فرخنده ـــه

مشتری جنس خوبرو سامانی ✤ لنجمن افروز نکو اختر است ✤ آرزوی شرف اتصال است
والا منزلت سپهر کوکب بدر بیست که دقیقه گزاران بدر سیاری قلم عطارد رقم
بادیع بیان اوست بپای چوبینی بر سپهر رفتن آسانست روشن است که مهر اصحاب ضمیر است
روشن دل که مطلع انوار معانی است پرتوی انداخته باشد بلند اختر اجمند ماه است
این مهر گزین بتابید آفرینند مهر و ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر نگر گشته
بالاست اوج شناس سخن خرسند است اگر گاه گاه کلک نیتره نما را که جبهه افروز معانی
بنگارش خطهای مهر انگیز بستان ارشاد گهر باعث شرف لنجمن نشینان مهر و محبت خواهم بود
تا جبهه آسمان از فروغ ماه روشن است جبین آن خجسته کوکب از نور سعادت
درخشنده باد —

رقعه مولوی جامی — ٢٣ — تحیة من عند الله مبارکة طیبة علی المجلس
المحفوف بالمجد والعلی وبالعز والاقبال والعلم والتقی اما بعد فلما وصلت رقعة الشریفة
صحیفة المنیفة منبئة عن سلامة ذاته وفصحة عن استقامة بالآیة شکرت الله علی ما وصل
عن ورودها من الذوق والحضور وحمدته علی ما حصل لدی البعد مطالعتها من البهجة
والسرور ثم اجبتها بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکم
اوضحت خوفا من السمعة والریاء الکثیر مما هو سنة اهل الانشاء واختصرت علی ما هو
الواجب علی الاحباء من وظائف الدعاء بدیم الله العالمین علوه وبقیه فیما ساء ما امکن التعاد
والسلام والاکرام —

رقعه امان الله حسینی — ٢٤ — الله تعالی موسی صفتان تیره جان سلام
در دامن طور سینای شوق ایشان سبزه گزانی روید از جلاسب لنترانی نگاه دل سالم
استیلای فرعون فراق ساحبه شرح در دیده گزیدهای دبستان راهنمایی رفاقت کعبت
مصر صبر سلا و ثیلان ساخته اگر عنقریب بامان تعدیر قصر وصال ساحل گزیده سیلاب فراق

خواب بشب حرمت نماید فیها دالالذّت و جویا بوسان عالم دیدار سلام خواب خلاهر کرده
ست گریبانیم زنده بر روز نیم ✠ پیرهن که فراق چاک شد ✠ در همیریم عذر ما بپذیرید ✠
ای لب آرزوم خاک شده ✠ والسلام —

رقعه یوسفی بعزیزی — ۲۵ — ست دلها کباب شوق از آتش وداع ✠
یارب هر رفت درجهان رسم انقطاع ✠ از وداع احباب نه آنکه غم والم بجان
خسته و دل شکسته رسیده یافته هر تصار لیف او وار و تنها و بر لیلی و نهار اندکی
از انکه در خبر بیان آنکه یابکی از آسمان سمت تبیان بذلو ست ملازم امروز حال از مهر من ✠
از دوامعت ملالیت هر میرسی ✠ رفتی و بی تو جان نرفت از تن ✠ از ته رم
خجالتی هر میرسی ✠ —

رقعه منه بعزیزی — ۲۶ — ست دو فتی سفرم بعد بوسی کرد یارے ✠
از بار وداع غم فدی برداری ✠ چون لطف تو عزیزی از بار غم ✠ افزون کوے
غم دگر سر بار ✠ اگر چه کربت غربت آتشی است جگر سوز و ضرر سفر الی است
سخت از روز اما فی الجمله سلو [illegible] وداع احباب و بواسطه موافقه
اصحاب تسلیه میتوان داد ست لیکن وداع سالار رعایت ننموده ✠ دلو دگرم
بر سر دلوی افزود ✠ —

رقعه جلال خان کاکر — ۲۷ — ست بی تو نزنم دمی هر آنکه ✠ در خلق
چو استخوان بخشنده ✠ ای مونس همراز و همدم دمساز چه نویسم از کثرت
اشتیاق و چه گویم از احراق آتش فراق هر نه خامه تقریر را طاقت تحریر است و نه
بیان تحریر را پایای تقریر شاید بتکلف هر داستان اشتیاق شوق دریافت
شرح پذیرفت ست قلم را آن زبان نبوده ست که از حقیقت گوهر بار ✠ دلو از اعظم
است که زبان مهاجرت و فرمای التزامی دارد صحبت مفارقت هیچ ساعت نمیرود

و بخطه نمی‌آید که بر قصه پرغصه فرقت موجب رشک تحریر گشته تفرقه انتشار جمعیت مجالس
آلم عهود دیرینه و شبی سپری نمی‌شود که بسبب رنج و تعب سما الم و غم و اندوه ستون
و اندیشه و آثار گوناگون بهم برآید سوز درون افزای طبیعت نمی‌شود تا کجا فرستد
این مرحله را با اقدام قلم پیمودن آنکه این دعوی بس بیکران و از حد بیان حسرت جانی
خارج است ملاحظه شوائب رسمیات درنظر نموده اجمال تکلف مجالس و شرح تلاقی می‌بود
والا دفترهای بسیار بایستی تا شمه ملزومات خاطر مثبت گردد لیکن آنجا به متابع تکلف رسمی
در شهرستان محبت رواجی نیست و آنکه قافله سالار قوافل عبودیت و سالک مسالک
خلوت طلب نشیب و فراز این بادیه نیست بسیار احتراز از این هستی می‌نماید و
نقصان تعرض چیست خرام قلم را از این عرصه درکشا انعطاف داده
شروع در مدعیات می‌رود ـــ

رقعه جد امجد مولف بعلی امجد ـــ ۲۸ ـــ ۵ زسرگذشت بیتوآب
چشمم ✠ بلی که سرگذشت بجرم نیست ✠ سبحان الذی زمانه عجوبه کار و روزگار
بوقلمون نگاره نقش مراد بر تخته هستی وا ازون نساخته و اساس بنا بنیانهای
گوناگون سر فرود نمی‌آورد مبتلای غمهای دوری و کلام مهجوری ساخته بدریوزه گری
دعاهای نیم شبی محتاج گردانیده است ـــ ۵ آنکه سرنیاورد بر نگفته صحاب
وصلت ✠ بند قبا به هجر کشاید روزگار ✠ بر حال چه عذر ایشان در درگاه او
ذره امکان را مجال شکر نیست تا بشکایت چه رسد مخدوما رقعه‌صد را
در پیش عیب داشته تعارف گر الاملا بر کس دینی نوع و اپو و محکی امتحان را
در میان آورده معیار صبر و شکیب می‌گیرد جز مهر خموشی برد لب به ترجمان دل است
سخن‌سنج قلم را به سفیر خاطر است و ما ز مبلغ دل از دمطالب عرفی
می‌پردازیم طبیعت بهیچ خرسند نمی‌شود لیکن معاتب بعضی اسالیب الغفد لکن زمدر رسیدگی

بر ماجرای شوق و مطالعهٔ صحیفهٔ مواصلت اشک ریز و دلو خیز می‌گردد ۵ چشم
سا در گریستن خون‌فشان کنم ❊ تا نگاه صورت جانان کنم ❊ امید بعنایات ازلی و الطاف
صمدیت که چنانچه گوش باستماع کلمات مرحمت سمات عشرت اندوز است چشم نیز بادراک
لمحات صوری فرحت قرین گردد ـــ

منه لعزیزی ـ ۲۹ ـ زمانی بهجت و کامرانی آنکه بوسیله بنیان مسافت بعید
مبانی مخالفت از انسان عصر نهایت بیرون است عشرت افزای دلهای مستمندان
و ادلهٔ الترقی مدارج صورت و معنی و مرام نشاط خاطر اقدس مخالف ثانیاً حصول
مهمات مواصلت تمام المسرت ثمر زندگانی عبارت از آنست ـ از درگاه واهب عطیة الالطاف
که غنچه آرزو در خزان ناامیدی متبسم گردید مرسل نامه مرحمت با شرح آرزومندی
که در طومار نگنجد و معنی صحبت اتفاقی و نوشتن مبارک چه نماید که عبارت اکثر تو ملحق
بسر در آمده و اشارت خویش لعجز معترف گشته قلم سینه چاک گشته پایه
رسانیده پیمای این وادی گشته لنگیده پا در گل گذشته برقرار میدان آورد
به یکدم ای دل عالم گردید ۵ هیهات چگونه رنگین کنی ❊ سر بر دم تیغ و پای
از رخش ❊ بهمه حال در وادی حیرت اقبال آنکه نویسی و ما نگرید لظاهر نقش
صحبت و از گوش نمی یابد و اگر اشباح سخن نماید از انتها نامه فهمان آورده
عرض گوید یابند لهذا از آن وادی عنان عزیمت رسید بر قلم مسلوک داشته
بمسلک متعارف ارباب روزگار در آورده کلمه چند از حقایق رو بیلو بعرصه بیان
آورده تصدیع وقت آنکه عنوان دیباچه فتوت می‌نماید در زبان فیض قرآن
گرامی نامه مرحمت شمامه در وصول بهار نسیم کامی انضارت آمیز ساخت ۵
لطافت کلام ذرت نموده می ❊ کان ذرت به گلزار خورشید گشته ❊ شکر الطاف
هر حرف زبانی حال بیان آنکه نتوان کرد چنین مستمندی صحبت از جمله تقریر و تحریر

تجاوز نمیشود والسلام ـــ

منه لعزیزی ـــ ۱۲۰ ـــ موهبت ایزدی شامل حال گرامی باد فهرست
جریده مکارم اخلاق منتخب دیوان تعهد و وفاق مستجمع الباب فضائل گرامی
نسخه جامع ... باد داستان اشتیاق اگر در حوصله اندیشه گنجائی می‌نمود در حیطه
تصور در آوردمی یا برای سطری از آن می‌پرداخت در این دالهای متحیرم و متفکر
تا همواری ترکیب عنصری حروف و صورت قلب از صورت ترکیبی عبارت یکبار مگر بدل ... واگذارد
در آئینه انعکاس ... کیفیت حال گویاست و جلباب اختفا از ... روی برداشته در سلک
انعکاس پدید آید ... در ... پرداز این صحیفه مدعا گذاری کم رو آورده ممنون قرطاس
وقت قلم گشت ... زمان ... آستان قلم ساخت در این وسائط در
خلوت ... از ... چند در سلک ... حال نگارش ... واگذاشتم نا ... تفصیل
در ... چند ... ✠ ... دلدار
... ✠ واهب تعالی از ... بمان اطلاق ...
در این دیار ... والی ـــ

منه لعزیزی ـــ ۱۲۱ ـــ قلم صحیفه شوق از اظهار بار نولید ✠ هنوز
بعد از تقصیر ... نولید ✠ ... کاغذ ... خامه کاتب ✠ نامه دلی
... نولید ✠ ... جناب کرامت مآب قبله ارباب عقیدت و نیاز
کعبه اصحاب حقیقت و مجاز دیده افروز دانش و بینش مرآت حقیقت نمای آفرینش مجمع البحرین
ظهور و بطون یگانه ... کن فیکون ... مضطرب ... وحدت
شاهد لطائف غیبی مظهر انوار لاریبی ... سمای معارف مهر سپهر یکتا ... حضرت
مخدومی ... ناصیه ... و اثق الاعتقاد ... جبین
مخلصان کامل الانقیاد ... روزگار ... باب ...

خاکنشینی کوی عجز و افتقار مرحله پیمای بادیهٔ عبودیت و انکسار بعد تقبیلات زمین الملکوت
و ادای سجدات عقیدت بعرض حاشیه نشینان محفل فیض منزل مورد نعم ربانی
مهبط و اسلوبات سبحانی است میرساند که توجه خاص فیض اختصاص آن حضرت
اسباب جمعیت آمال و الباب صحت کمال است. لاکن تأثیر الهی که باطن اندوه
مواطن که حرمان دولت حضور مجمع السرور است تعالی دارد کجا طاقت قلم و زبان
و زبان قلم است که رشته انسان در خیر حرف و بیان تواند در آورد که آتش به نی و شعله در خس
مضمر نهفته بود مگر تعطفات انظار فضل و کرم و زلال چشمهٔ فیض و نعم اعنی شرف
ادراک ملازمت کیمیا تربیت که موجب سعادت جاودانی و نعمات دو جهانی است
التفات پذیرد. شب و روز که در درگاه بارگاه متعال مسألت می نماید که آن کهربای جنس
گم گشتگان تیه تعب را بدرگاه محبت تکیهٔ ناقصان حالت پیمای افاضت
و افادات دار السلام ـــ

سنه بغیر تیرے ـــ ۲۲ ـــ ۵ ای ای قوام سلسله جنبان جنون * در رگ تو
در بزم تو نگه حرم جبین * جبین سمع رسانان تاب النور اشارت * چشم رشتهٔ نفسه
تا بگوید در بخت * صبا صبا مهر یا ناظر است تو را انس یار از رساله شتگاه محفل انبساط
ذریعه نیاس لانی و لامال کمری صحیفه و بایی لطیفه لیست الله الحمد که مکرر ورود آن صحیفهٔ کریم
نور الیقین و دل را سلاست آگنده است لاکن چون که آتش اشتیاق در کمال موج است از این نم
قطرات تسکین نمی پذیرد بلکه روغن آتش میگردد و وجدان اصطبار که مرتبت اختیار رجب به عجز
اضطراب رساند در تموج می آید و بنای سکون زبانی از کلفت درست بود که میاید بالکسر بیه تعویت
که * دائما که حضرت واهب العطایا است تامت میرود که رفع حجاب مفارقت نموده
مشتاقان متعطش سلسبیل وصال کامیاب گرداند زیاده چه حرف شوق بزبان قلم
نیست ایام مهاجرت کوتاه باد ـــ

لمؤلفه رای دکهنی رام بغالب خان ـــ بلہ بلہ ـــ هرچند در شهرستان
لفظ و عبارت تنگ دهنان دیبای تشبیه و استعارت را لگام تامل بهم پیوستن مضمونیکه
حرفی گر نتابد اشتیاق مواصلت سراپا راحت خانصاحب بسیار مهربان صاحب
قدردان سلمه الرحمان بر لوح بیان نقش آورده است نظر ناچار بیانی آن معانی بیک ـــ
نزدیک را لب صلای ضمیر کرامت تخمیر وا گذاشته است ـــ دوهره ـ اپنے جیه سون جانیئے میری
جیه کی بات ـــ ورود عنایت صحیفه مسرت آگهی متضمن رسیدن صید را تا تفصیل
تصدیعاتی که بسبب برسات در راه رو داده اگرچه نظر بر حصول مرتبه صحت و عافیت
باعث اطمینان خاطر منتظر اخبار فرحت آثار گردید لیکن بنا بر احتیاط حضور سراپا سرور
الم مهاجرت را بشورش آورده نشه شوق را دو بالا نموده ـــ رسید نامه ولا فریب
اضطراب مرا ـــ بحیرتم جیه سون داشته است خواب مرا ـــ واهب متعال بخیریت و
اقبال بمنزل مقصود رساند و بفیض صحبت نواب مبارز خان بهادر سلمه الله الاکبر بهجت‌نمای
سازد نوشته بود اکتسابی بی انتها میدانند گرچه وقت انکه سخن جوری کا ضرورت و بالفعل
کشیده می شود انشاء الله تعالی وقتی صورت می بندد و بمعاودت سعادت بزم انبساط
را رونق تجدید بحیثیت الدعوات لبرعت شاید اینی امنیت را منصه
ظهور جلوه گر گرداند زیاده جز آرزوی شوق چه نوشته است و بس الله یعلم اینما کنتم ـــ

منه ایضاً ـــ بلہ بلہ ـــ خانصاحب مشفق مهربان سلامت زبان قلم و قلم
زبان مکیقلم بیک تصویر آئینه دار تحیر از خبر ترقیم بسا پیر اشتیاق بی‌اندازه با لاکم فرلاد
سامانی ساز تحریر مقوله اولی بتحصیل حاصلی یک نکته است ـــ جهان توئی که
در دل من با تو جه گفتی دل احق ـ و تقریر مقدمه ثانی نحو را لعدم علم حرمات علم
لکها علم ساختن که گفته اند دوہا ـ جو تیری توبین مین جو سمجھے ہیے مانہہ ـ پریتم
سمجهی یا ہی کو ہی سو پریتہم جانی مانہہ ـ لیس معانی اطلاع مهربانی این معانی و صلابی را

بوصال آن همه دلان گرداشته منتظر ظهور فضلی از تعالی شانه باشند هر صحابی حصرت
صوری گرمیان برداشته دیدن آرزو سیرت سالصورت صداقت تخمیر روشناس کشود
همبری دائمی دارالسلام آنه قریب مجیب —

منه لعزیزی ایضاً — ۳۵ — شوق گلگشت گلستان همبری خانصاحب بسیار
مهربان رونق افزای بزم دل و جان سلمه الرحمان هر بفضل الهی مسلم مقیم قلعه سلامت
و جمعیت باشند نه بدر صیه آنکه هر در خزف حرف لوای افزنجید و باز الم مهاجرت کدورت بار
این باره آنکه عقد از سنگین هست هر بدستیاری قلم و زبانی شمه از آن بیرون به جانی
توان سنجید دو ما گشت تلاجو کیجیه گریی بانت بهار ❊ تو نه تو جای تک رب
بتها کو بهار ❊ لله الحمد که بعد مدت العد صدور سامی صحیفه سر ابا لطف بمضمون آنکه
— گر وصال صحبت نبود با خیالش هم خوشیم ❊ فرق العجمه با لقای آتش اضطراب
بعلاجت — خوش دل کند خیال تو هجران کشیده را ❊ آتش گل است
دیدن گلشن ندیده را ❊ هر چند صبوری ضرور است هر چند از شیر است صبر و شمار است
لیکن تصمیم توقع سرعت معاودت خاطر مهجور مشتاق را هم آنقدر تسلی داده در صورت
ظهور این معنی اگر فضل ایزد تعالی شانه امید قوی است هر تقریب دلی زدیده را
از شگفتگی بهشت گشته نامه و پیام بر آید گر احتمال امتداد ایام سفر الهی نظر بر رفع کلفت
تنهائی بیش از رزده نامه نامی ارسال نمود بالفعل بخاطر جمع عزیز مصر اقامت است
هر گاه عزم این سمت نمایند روز و شب و روز باسایش ملتفت آسایش توجه فرمایند
— خوش باش هر چه مانوی بهجران الدم ❊ بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم ❊ زیاده جسه
از شوق دیدن به تعلیم در آید گرم است العاقبت بالخیر —

از رای دکهنی رام بقزلباش خان — ۳۶ — خانصاحب مهربان
کرم فرمای مشتاقان سلامت روزی نیست هر سوز حرارت اشتیاق نعل در آتش بیتاب سر

برنگ آفتاب از صبح تا شام در آتش اضطراب بگذرد و شبی نیست که بی آتش فراق
خاطر مشتاق سامان و شمع از شام تا صبح در شکنجه سوز و گداز بسر نبود ه
بتو بیر روز مرا ماهی و شبی بسالی است * شب چنین روز چنین تا چه سرانجام حالی است * المنة لله
تعالی و تقدس که بعد مدت ممتد ورود عنایت صحیفه سراپا لطف فرحبهم بالطفای آتش کده
اضطراب پرداخت و مضامین التفات آئینش [illegible] بال تازه
سید وشی ساخت ه پس از عمری بسویم گر نگاهی کرد جا داد * شهید زخم
ستم تیر تغافل آب حیات داد * ترقیم تهنیت تولد فرزند مخلص ساله برای توجه خاص بجای
ظهور این آرزوی دیرین عجب اتفاق وقتی اتفاق افتاد که تقدیم مراسم آن گلریز در خاطرها
خطور نکرده بود [illegible] این هستی متهور در نیام [illegible] گرامی خدمت نگارش می یافت
و تکلیف تشریف که بعرصه ظهوری استافت ه تمنا در دل و دیده شگفتم * بهر حال
ما صنع الله فهو خیر اوقات بخارا حالا نرسیده بلکه خبر روانه شدن اهمال رسیدن اطلاع
نارسائی سوء حسب رفع احتمال [illegible] خاطر [illegible] و گرنه دل صحبت منزل
بنابر وقوع تعویق در صدور رسائل صحائف تصور کرده که [illegible] پیچیده چند
بغیرت محبت باز منت نامه و پیام برمی تابد لکن در ایام [illegible] آتش شوق همیشه
اشتعال دارد و سلسله [illegible] اگر گاه گاهی
مجموع التفات قانون مسیحائی بکار دارد [illegible]

منه از رای دکهنی رام بعز لباس [illegible] خانصاحب مهربان
مسند نشین کشور دل و جان اگر بمثابه جان عزیز تر گویم در شهرستان انصاف سجاب
بی تمیزی نهی درست نموده باشم که از جان بیوفائی متصور است و اگر بستان مهربانی
متصور [illegible] اگر بمنزله عمر [illegible] در اقلیم [illegible] کشف نامه
که از عمر بیگانگی بعید است [illegible] آشنایان کرم گستر نه ه دل جان تیری پر فدا

تپ تپ میرا دل جاتا ہی ٭ کچھ جھوٹھہ گر لاسیں اچھی تو مجھہ تمہاری لگن ہی ٭ اشتیاق
تمنای همبزمی آن رونق بخش بزم صحبت والتفات بالاتر از بیان است هر طایر تمیز پر در هم
وضیاع درهوای آن طیران نتوان نمود ٥ از رو بجد بی رنگ مکن دلم پرواز ٭
آشیان طاوس است این دل من دارم ٭ به هر حال احوال دل بتاب و اگر داستان اوی
بار بار خامه بال پیمای دریں میدان پای پایدال اندیشه است ٥ صحبت جان داد و نهان در جلوی دلها ٭
جو تار سبحه گم گوهر این رشته زیر نه اند ٭ اگرچه بفضل الهی امیدواری است که عنقریب
صحبت مهاجرت از ارتفاع پذیرد لیکن ٥ الم فرقت بگذرد وصد سال بلی است ٭
می‌ل از نهر اگر از مک وگر بسیار است ٭ هرچند بسر عمت عرایض صورت بند و در نظرم آن
و بر دل ما رحمان ٥ از روی انگار دوتر آنکه خوشتر ٭ دستک مزاج رسید لیس اول پروانجات
قلاع انتهال یافته بنابر تقدیم بعضی موانع دیر کشید قریب البته بظاهر رسید
وحقیقت مسلمات موقوف از رکاب مفصله واضح گشت از لوح الظلم مزید بر بر الاعید

منه بفضل الله خان و عباس بیگ خان ـ ۸۰ سم ـ خان معالی شان

قدردانی مهربان مخلصان شرح شوق گذارشات سراپا شور بیرون از حوصلهٔ حروف
وعبارت و متجاوز از قدرت لفظ و استعارت تصور نموده بحال آن بوصلت
همه دانی بمقتضای مضمون ٥ ای جوشش مهر در سینه ٭ یک بی بوده آبگینه ٭
النسب دلکشت هر چند بدولت حضور دلایم السرور معنوی همیشه حاصل است لیکن
تخفیف الم هجران صوری بدون حصول تصفیف الملاقات یعنی ورود نامهٔ پر التفات متکفل
لکد گاه گاه بذریعه عنایت این عطاء مطلع خیریت ذات و ترقیه درجات می‌شده باشد
گنجایش دارد بهمگوت رسالی با قبال دریابه اقبال آن برگزیده ایزد متعال است
یعنی در به صحبه التماس بحال نموده بجانب توجه خواهند فرمود در تواریخ مصداق استی مستلزم
تهنیت ونوازش پاینده اند بتوقع مهربانی هر دو جهان دریافت سعادت ملازمت شامل حال

محو یافت بجناب غایب تفضلات مآب ابلاغ داشته اگر توجه گرامی به این نظر کرم مبذول بود

واسطهٔ بالین مبتلای گوشهٔ تنهائی گردیده است والسلام خیر الکلام —

رقعهٔ میر نظام الدین عرف میر جیون نوکر زین الدین علیخان — ۳۰۹ —

عمر و اقبال شما سلامت چه نالم و چه شرح دهم که از مفارقت آن یار غمگسار

فلک بدکیش را چه جفاهای سراسر آتشبار بر ساده‌گاهی ضمیر بیرنگ ناخار زار ساخته

این مهجوری سخت آفت است که از کاهش تن به جان محجوری صد درد در تراشیدن است و دوری تیر

مفارقت گشته برین مهاجرت پرحرارت در خراشیدن تمام تا چه سازم و چه انجامد

زندگی مرگم شده بی تو جانا در جهان ✠ لقد وصلت علینا ما یا بیح کند انصرت مرگ

زیاده جز شوق چه برنگارد —

رقعهٔ قزلباش خان به رای دکهنی رام — ۳۱۰ — سلامت صاحب والا مناقب

مهربان بهادر عزیزتر از دل و جان امید سلامت است شوق من قاصد نبرد به جا

میدانم ✠ القدر شوق تو دارم به خدا امید است ✠ شاید آرام مفارقت صوری به

ستانم اضطراب و التهاب دل داغ منزل مهجوری است میدانم که بلام و جمله حوالهٔ

قلم شوق مقالهٔ نمایر بالجمله اگر با اظهار ذمه اسلاف گرامی نباید از عهدهٔ عز عبیر آن

تمنای زیاده بر تحقیق اخلاص به آئینهٔ عکس پذیر اختصاص است از زمان رخصت تا اینجا است

خوش آنکه الحزن دل بی هوشی منزل دوا ساکن صید نیم بسمل بی سنانند —

ما آن گلشن به گلی چیده میچیدم از او ✠ وقت بیرون آمدن حسرت بدامان داشتم ✠

لغنی بت چه تیغ اسیر کمند بیقراری و زمانی به مانند برق گرفتار طلسم بیتابی مانند

اضطرابم وحشتم بر قسم نادانم چیستم ✠ الغرض دانم که بی تو بیقرارم بیقرار ✠ لمحه به

تجوی آئینهٔ زمانی مشاهده وصال فی الجمله طمینی ساز خاطر حسرت تمانی میگردید

بیتوام از خویش بیگانه ام و زمانی به یاد تو لیکن جمعیت دل مسیحانه میسر الامور حجابی

عنوی سال ماسبق که اوقات ارادت را حسن وجهی مرتفع ساخته بسعادت باریابی رسیدم مسرور رسانید
از موجود جهت بعضی امور ضروری با طلوع آفتاب روز دوم متعلق بحیدری از آنجا گشت و بعد آن
منزل بمنزل آواره گردیده شب ایام تاریکی که عبارت از مهاجرت آنست مهر منیر آسمان قوت از مروت
ظاهر شد زیاده بجز شوق چه ابرام تلافی شود الهی ایام مفارقت بانصرام و روز افزونی
بود مغایرت مستدام باد —

منه به رای رگهنی رام — اهم — سالها صاحب بسیار مهربانی قدردانان امکان
منحصر شد سلامت عرض مراتب اشتیاق خدمت سراپا بهجت برای گشته در شیب
مختصر گنجید ها این مدعا خاطر آئینه تمثال آن قدردان مهربان دیهاست که تنفی ها
بیمارها و نام های در عرض سال گذشته جرأت بترقیم آن نمود اگر پسند خاطر مشغل نشد
رفته شد اینها روح هم در حاشیه دیوان ثبت شود والا بکار کاغذ باد اطفال ظاهر آید

نه بر والای سری دارم لعشقی او نه سامانی — همین چرخ است من بیتابی و دامان بیابانی
بگلزار وفا چون غنچه دل بر سر راه آخر — لبی خندان من بچاپان ماند و با چشم گریانی
بر وی سر است گیرند چون گلی عندلیبان — تو هم ای لاله در گلشن نگر داغ نگهبانی
بجای طاقتم ساگر یه دل و آخر یار آرد — بچشم خویشتن از قطره دیدم کار طوفانی
دلم ساکن و چون ناقوسی لبریز فغان آخر — فرنگی مذهبی زنار بند و نا مسلمانی
بموم میکنم روشن طلوع صبح سحر را — بد است افتد اگر با ما دلا مانی گریبانی
چه لذت چون بهاری که از زندگی گشته باید — ره باید در سفرها هم نبود لبی تا نی
لفافی قدردان مهربان گوهر صنعت عجز را — بریزد اعلام معنی دارم لب او سلیمانی
جهانی سربسر لبریز شعر است گوهر بار — بگفت ما هم لکن اگر کرم بکسب قطع بالمانی
تو ای گلها گوش کن گهر رشتند با ما لکنی — برنگ بلبل شوریده مست غزلخوانی
زبانم گر چه مینا است گوهر بار جادو — هر من حیث سالها صاحب که رحمانی دارم سخندانی

امید است امیدم باصلاح صاحب سخن سبحانی برسد —

منه الیه — ۲۴ — ه ای بقربان سراپای تو سراپای من ✠ حقا و بعزة الله تعالی
که طایر امید امروز در هوای گلشن کوی آنکه گاه سنجار پر برآورده است ان شاء الله تعالی
هنگام ملازمت رسای بزودی نصیب شود چه کنم — ه دلم نمی‌شد که کوی تو بجای دگر
سرم نمی‌طلبد سایه همای دگر ✠ بجز تو گر سر همت بکس فرود آرم ✠ چنان بود که نهم
سجده‌ای خدای دگر ✠ شرح این مراتب بسیار و امید در نوشتن سنجلافسم هیچ اختیار است
که زود دار فراتی حالت بخدمت آن صاحب بیکس نواز سلام نصیب این سراپا
نیاز با برب العباد — ه هجر خدایا بس زکست روز وصالی بده ✠ شوق مه
ابقد ریا پرو بالی بده ✠ —

رقعه جمنا لال — ۳۴ — ه شد آنکه جان جهانی و این کسان چمن از
چمن بیرون ✠ رفت سد جان مشتاقان او گویا زتن بیرون ✠ از نغمه قبر آنکه نشیمع
انجمن روح و جان قالب فتوح کاشانه باطن اخلاص منزلات قریب و تمار و از فراق آن
یگانه آفاق دلها در گرد اضطرار گاهی چین مجنون از هجر لیلی سرکوب و ما معرت وقتی
برنگ فرهاد در طلب شیرین جگر مانند زخمی شعله فروزی آتش غم فراستخوان ها
سوخته و حرارت جدائی نبض جان سائیقرار آموخته سخن کوتاه هر گز دلساز کار رشته
زندگ سر رشته هوش از دست رفته و مرغ آرام اسیر دام آلام گشته نه چشم را
تاب دیدن و نه گوش را طاقت شنیدن زبان را چه حکایت آنکه شیرین زبان
خوش نمی‌آید دل را بغیر از حضور آنکه محبوب القلوب هیچ نمی‌شاید مجالس بی آنکه
رنگین ساز بزم عشرت بجنین داد حضا بدون آنکه دلبند الحسن —

منه لعزیزیه — ۴۴ — ه الی روز دستم صاحب بلال خدا است ✠
دلم رسانه نهان بخلاص شد آشکار است ✠ کشتی نستوار بیم ای بالاتر بالاتر خیز ✠ باشد که

باز می‌بینم آن یار آشنا را ✠ شگفته چشم جادو فریفته کمان ابروی دهن نازک آه شهید
خنجر نگاه سودای زلف عنبر بیز غنای قامت نازنین محو تماشای جمال سینه سوخته زیبا
خال بعد سلام شوق تمام و آرزوی ملاقات خدام عالی مقام مشهود رای مهر انجلای
و مکشوف ضمیر محبت پیرای گرامی می‌گرداند که از زمان مفارقت دیدهٔ دل همیشه اشکبار و حال سینه
با ناله و داغ اضطرار نه پا را طاقت یک گام رفتن و نه حسرت را توانائی چیزی گرفتن
جامهٔ جسم عنصری بر قامت روح گران و کمربند میان بار حسرت بیکران دستار پیچ از
درد بی‌حسرتی و پیچ کم از مار پیچ نه سرمه یعنی غبار چشم غذای دل اندوه خشم
چون همه وقت شکسته رنگ و با ماتم خانه روز و شب پرخاش و جنگ تا این حال
توقع ملاقات سرمایهٔ زندگی است ✠ مرا امید وصال تو زنده میدارد ✠ وگرنه صدم
گر هجر تو بیم هلاک ✠ جان مشتاقان سپند علی الکمال باد

رقعه جمنالال ۴۵ ✠ که هجرت سوخته با صد دیدن گریان مرا
می‌تواند کردن خمیر ابدال از خاکستر مرا ✠ طوفان سرشک از تنور سینه ام جوشی زد و تخته
طاقت سفینهٔ دل در هم شکست کوه‌های صبر چون پرکاه گردابی و آسمان‌های شکیب چون
چشم انجم حبابی است در بحر اشکم کرهٔ خاک نقطهٔ موهوم است و در آتش کلبهٔ آه سمندر
چون پروانه هر دم در موج خیز گریه ام زمین یک تخیلی است آب بعد و در آتشخانهٔ آهم
آسمان کانون لیست آتش بعد از آه سردم مرکز نار کرهٔ زمهریر است و از اشک گرم
جرم آب آتش تا مهر از چهره درو نم ابر گسسته و از شعلهٔ آهم برق جسته ✠
هیچ تو از پیکرم رنگ بهاری ریخته ✠ ابر و برق و رعد و باران عجب انگیخته ✠
صورت بسیار دیدم گر در بوستان‌ها گمان کند ✠ زمغزان سیل جنون سرو را سنبل کند ✠
گر گلشنی نگارم با این دل رنگین خویش ✠ عندلیب از رشک نخجیر بالا گردد سینه ریش ✠
بلبل هزار داستان ناله مانند برق بال و پر سوخته اضطراب است و طوطی شیرین مقال

در قفس سینه با آتش اشتیاق کباب سوختیم لبریز ناله است و هر نفس کشی مستی
خمار است و گلشن دید سبزه زار است و گلشن حالم خار است فغان غوغای مقال
بلبلان سراغ غنچه گل بی قیمت شبنم را سوختن سکند و اگر فریاد مجوسان
بسمع توجه رسد بجا است دگر گاهی بعد سال و ماهی بیاد مشتاقان رسند سراپا سینه
مجوسان فانوس شمع آه است و جوهر ناله بر لب گلهای مشعل درگاه آن با فلک کلاه
خورشید مثال سپاس

منه - ۴۶ - نوازش نامه فاخر اختصاص طراز نمی بود اخلاص سلامت
بچشم هم گلشن خار خار است + لب پیمانه تیغ آبدار است + اگر المی باریاب
ذکر از مفارقت آن قبله یکسر طاری شده باشد چه جای تعجب عجب نیست که لا یعقل
عیینا نمک فیکون هر چشم و گوشی از دیدن و شنیدن باز داشته اثر حسرت جبینی خود ساز
بلکه عین دیگر اثر سموم غم و الم سیهی قوارت خشک زبانی در دهان کشیده که
مومک سایه های هر تو پای چشم صد البو سرو آواز گشته و دیهای سلاطنای
مانند رنگ وفای ساز رنگ حیات لب کمند گلو شده طنبور گشت حیرت در دهان و نای مهر
خموشی بر زبان است بین آن گنجینه طائر دست دلهاست و لبان با لبان خشک یکسو افتاد دایره
با ازمین دل ترا کشیده و فرق نالـ از ترکتاز ملال با مالک گریبان عمر به جوی در سوختن قصیده
بر لب عالم آب سراب سیلاب عرق منفعلت دیده گل بر رنگ غنچه سر تا نو نهال
در سوز در مجمر گریه چون حباب و وارون اقبال چشمه خشکی هر انسیر البر ملک و رنگ
مالا مال سبو لبریز گلرویت چون چشم نرگس بی آبی است تار رباب هر شاهد مسرت و
نشاط لبو بعالم هیچ و تاب است دیده صحو لعاب حیرت است و چشمه ساغر
سراب عشرت عالم دو لعل نی سیاه گشته و چشم زد سفید شد از سوی هنگامه
نغمه در رگهای خار صنان منجمد گشته هر چند قافله دلان جا بکم است نسیم تر مبکب ...

اثری شد تب بی‌نیم شبم ـــه ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن * نه گل شگفت است و نه لعل لاله
و نه لعل نرگس * تا دل ایشک آفتاب وصف رفتیان ذرب پای کویان و حید و سماع اکنر
تا رعشه رت ز لااخته مضراب بتعابال ـــ

منه ـ ۴۷ ـ از کثرت اشتیاق و شدت فراق لفاشتن نحو سلام و سخن سبحان
نیاز لعابی امتثال سلام ورباخته است ولی لزین مقوله برلسبقی دمیقدمات دیگر پیدا ضنی گویم
بیان سلام که بهترین جوهر عالم علوی است بقصد خسیس ترین جلوات جهان سفلی منوال و هنوا
منبای سر و پا و سر و دماغ نوشتن مکتوب و سلیقه امتیاز لبن و خوبی نگارم بچگونه ترکیب
این امر عظیم القدر سواد رقمش سرمه چشم اخلاص و بیاض کاغذش نعمه
تبرتا سه از اختصاص است شوم بهره که دامن سخن سالنزین نسکین خلاص دهم
و بارسال کاغذ سفید در آیینه ضمیر ملازمان جلوه گر بودم ـــه دماغ نامه پرداز نیست نگارم
بمستان سبگ تا لگری فرستم * ـــ

منه ـ ۴۸ ـ این اشتیاقنامه ایست از چشم بیجان و از صدف بی نیسان
و از بلبل بی گل و از پروانه بی شمع و از مینه بی سرابرد و از ناسور بی ناخن و از چشم بی نمکی و از
دیوانه بی بهار یعنی از بیتاب شوق این نیخس رسالکی هر خواندن و نوشتن بلا نا کرده است
و دانستن و فهمیدن مصرع طبع رسای او لهون در بجوش خوش نما گشت و زندگانی بامید وصلش
گوارا ـــه این سخن پایان ندارد و بازگو * درد های دل لفی ای سلام گو * تا تیر مژگان
ابر دلان زخم کن چشم عاشقان است و چوگان زلف کمند مویان گوی سار رشتا کن
چشم نیکی اضطراب لبوش و سر بر کنار بخاک گوش ـــ

منه ـ ۴۹ ـ سبحان الله این سایه پرداز وصال سلسله با خواهش مشغول چه کار و
خوگر بزله های رنگین همیز می سلسلۀ بالمنه های عشم اگین هجر چه نسبت ـــه دیروز چنان
وصالت افروزی * امروز چنان فراق عالم سوزی * افسوس که دو روز عمر بیم *

این سلسله روزی نوید آن رسالهٔ زری ✤ صورت پذیرفت بالتشخیص الکریم ــــه زلوی رکاب کسی
کاری ✤ نیست بودن چنین لعل آرث ✤ تر سطر سر مکتوب مرغوب در آئینهٔ صفا سرشت
تجلی فرمای ارکان حضور ختم باشند وچون آمده است از بس گویان و طوطی شوق بجا سبب
لنتر الیر تحرار شد والسلام ــــ

حمنالال ـ ۵۰ ــ سوختم بتو نسازم هر اسیران فراق با چنین آتش جان سوز چه سازی
ساخته لشکر شوق سودای صعوبت دوری عضدالدوله دام اقباله گاهی بطرف بیابان خاندیس و گاهی
دگاهی برزمین بای آب دیده می رساند بیدرسپاه حواسی از حد زیاده تاکید نظام الملکی
شوق در طلب ملاقات السیرات مستزاد سلسله سفر و بیابانی آنکه صحرای پرخوف و
خطرناک بیان بیرون وکثرت افواج ملک از عدد حساب افزون در هر منزل آهوی
خوش دلی بنا کنجه از کدورت شکار است و در هر قدم زیاده جمعیت دست خوش
تاراج جنود اضطراب شد جاگیر بجهت ملک علم موقوف و در رشته تنخواه
نقد مسرت لقب صدای تعقیب هر روز آشنا و موکب جمعیت
بملک تفرقه کوچ بکوچ گام فرسا زود طریق هجرانت بپایان رسد و منزل
دار الفتح مواصلت پدید آید شنیده شد لشکری طغیان گاه گاهی
اتفاق مجلس در حالت سرخوشی این درویش شیرین اخلاص سلسله از
خاطر دریا مقاطر محو نفرمایند ـــ ه چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ✤ بیاد آر محبان باده پیما را ✤
ایام بکام صحت و جمعیت ملازم حق رب الانام باد ـــ

منه ـ ۵۱ ـــ ه از هجر چنانم در ملال و بلوی ✤ در سینه من عشق تو لنگر شد گرد ✤
عنایات آن بحر احسان دریا آوری اجر از زبان گوهر افشان الله سرور بلطف آبی نارسا
بر روی شوق این تعید تحصیلی آدیوا نولید صوری برنگ
الحاح بردم بجوار دمان سفینه در گرداب اضطرار گاهی

گهی

سحیب غواصی دریای الماس گوهر مطلب بپایان دریای حسرت می بود و طغیان الم گاهی ماهی طبیعت را بساحل
تقلاب اضطراب می کشید عجب اتفاقی است که تا این هیچ ضعیف مجهب است آشنا شد اثر عجب
هنی بان حروف متوجه شد نیز ورد و هب از آن که ارسال زر بیانی قدرت گوهر نثر بصدف
باطن رسیده چاکان است البته بحال او که بپایانی همایت نصیر زورق آرزو بساحل مقصود
امواج دریای شور لا درست برآید به حال تسکین رسانند یعنی خدمت سامی را نصیب سازند
سه مقوجانی قطره است بر لب شوق * گر تو دریا آمدی چه لب را بنگری * —

فصل نوزدهم ملاقات آمیز محبت

رقعه منیر روشن ضمیر — ۱ — این نیازمند درگاه ایزدی با آن صفا در رسم آشنائی دانسته است آشنائی از اکبر روح ازکیفیت آن آگاه است دوم آشنائی قلبی که دوستان با یکدیگر بهم دارند سیوم آشنائی معنوی که ارباب سخن را بوسیله آن همه صحبت دیده اند اما طبع دشوار پسند با این آشنائیها خرسند نیست میخواهد که وصال این آشنائیها آشنائی محمد مرده بهم رساند امیدوار است که اگر سرو دماغ صحبت باشد بتحریر تعلیم بیماران از ساعات حضور فیض گنجور بهره یاب گردد والسلام —

منه — ۲ — بهار طبع عنصری است که طبیعت از رغبت آن آرزوی صحبت آن عزیز خراز نیست اگر سرو دل آمیزش باشد این بیرنگ را آگاه باید ساخت تا گلی فیض از صحبت رنگین آن گلستان اخلاق چیده بسبزی بخت و شگفتگی طالع تازه دل دیگر دماغ کمبود در این چند روز با آنکه بر گلها باعث ناشگفتگی است در زمین شگفته نصیب نگفته است انشاء الله تعالی از فیض اصلاح آن سحاب فضل طراوت تمام ظاهر باشد —

رقعه جلال خان کاکر به پادشاه — ۳ — بموقف عرض باریافتگان پایه سریر سلطنت ضمیر وناصیه سایان عتبه علی رتبه بسپهر نظیر می رسانند که بسبب جنبندگی

در بندپرستی و صفای نیت و خلوص عقیدت این خاکسار و ارادت والای بآن آستان
رفیع الشان ملایک آشیان درست داند و محبت و حشمت علانیه است در اتباع صبح
و تفصیل داشته باشد و همگنان کیفیت این احوال بر وجه کمال میرسد و در میان
اگرچه لازمه بندگی و شرایط عقیدت بندگی مقتضی آن بود که همه جا و همه حال از
ملتزمان رکاب دولت انتساب بوده سعادت اندوز حضور باشد و مصدر انواع خدمت
نیکو خواهان گردیده جواهر اخلاص خود را بمحک اعتبار رساند لاکن بر موانع معلومه بوجوه
ملازم و ناگزیر گشته لاجرم از این مقاصد دور داشته و دور است چنانچه صورت حال مصدر ملکت
منوط السای بعینی بر ذات ضمیر خورشید تصویر جهان کشای ایالت عالمیان است
منیر تو انوار رسیده باشد امید که بیمن مراحم بخشی این حرمان ملازمت بی اختیاری
اضطراری را بر طرف ساخته بمطلب حقیقی رساند و تشنه لبان آرزو را بر چشمه مقصود رسانیده
سیراب کام گمگشتگان بی پاس فرصت وقت داشته شرح این ماجرا و منتظر
حکم بعلی است باشد که بخاطر استادگان بساط قرب رسد و سربلند شود
زیاده چه جرئت نماید —

رقعه جواب مسجد مؤلف — ۴۳ — مشیت ازلی و موهبت سرمدی هرگاه اقتضای
آن کند که بنده را بعالی سال کامیاب مدعا گرداند و نقد آرزو و مطلوب خاطر مستمند است نهد
ذات کرامت آیات سایه مسند کامبخشی آراید صلای بشارت صید بدونگامان ارباب
بکام جان میرساند امروز که بحمد ایزدی و بحسن یاوری نوایت مشرق انوار افضال شمسه الامیات
جمال است اگر زمینیان جبین سای شکر نمودن بجا است و اگر آسمانیان زمزمه پیرای تهنیت
شوند سزا این احقر الخلقت از دست سا آرزومند حصول ملازمت فیض منقبت ابدی
بمقتضای فحوای وابتغوا الیه الوسیله درصدد آن است که بدستیاری قدرشناسی و مهربانی
باستحصال این دولت عظمی پرداخته و دیوانه سر گردیده بر رهنمونی طالع و ساطت

گوهر فتوت و مروت مهر یوسف حقیقت رسالتی و نیکی اثر نسبتی امین السلطنت گزین و
تقدیم خدمت دار الانشاء نواب رضوان مآب مرتضی خان و محمد خان بانضمام دیگر خدمات
نمایان فیض مجامع رسید و خاطر مرحمت مآثر متوجه احوال آن سلسلت گشت از شمول فضل
و کرم آن دستگیر بازماندگان امیدوار است — درین ولا بعنوانیکه شان قبله ارباب
کعبه اقبال قطب مدار اجلال خان منیع الشان مدظله العالی شرف اختصاص یافته
روشناس کشور مفاخرت گردید و لقیه العمر در پی آستان کرامت نشان سعادت اندوز و
منظور نظر تربیت باشند متوقع است — محبانه به توسل العالی بخدمت رساند بعضی امور وطن عالی
شان اگر بود پروانه مرحمت نشان نظر امتیاز یابد حرز بازوی امید [illegible] باستمال منال
ذریعه منال حاوی سعادت و افتخار گردیده برکات انفاس فیض اقتباس مقصود کنج
مطالب مستمندان باد —

رقعه — ۵ — خانی قدردانان سلامت از آنجا که حرکت نبی اگرچه ید بیضا است حجت
دلکی خالی از حجله سامان جهان نماست ناز محبوب خوشاست — بدین آویزی [illegible] او بودی که
در دامن ملازمت زنده دل ماندگیهای آرزو گریبان شوق سرای رشک دامن گلچین گردد چه بید
مرحمت دیانت چنین — تمنا بعلو همت بلند باشد بیرکت نیامد و چوار فکر درستمایه بلاهمت
است از کسالت بیداری برنگ کالای روی دستی کم خریدار از تقلید [illegible] مطلوب حرمت تحفه
تحفه حسن گوهر و نهال ایامی باباسم پونیز ناگاه هست به سرد دلی خان قدر شناس
سخندانی در درمیان الانصاف نقطه سنجا همسنگی دیوان است [illegible] رب برای
انت نصیر سیلمان از حسن اندیشه نامی سخن سنجید و دامن [illegible] اکنون [illegible]
از افکار پریشان در آیینه بعلاج حال ملالت [illegible] کشید چنین که [illegible]
کمال بوستان و تماشا یکجا نبودن است — موجب توجه و سبب [illegible] و کرم گسترد
بظاهر ببود السلام —

رقعه جمنا لال — ۶ — شمار شوق نتوانسته ام مرتا چند گریست ✤ جز اینقدر
هر دم سخت آرزومند گشت ✤ نه خوانده دانم و لیکن دانم لیقن ندانم ✤ هر پای نالبسرم برهنه
است در بند است ✤ طایر استیلای شوق از زیر ضیاع پرواز در هوای وصلت ملاقات
سامی داشت لا از انجا که صیاد اسیر این قفس عنصری سلاطیع رسا همتا به عنقا ناپدید
محو تلاش آب و دانه دار و فرصت حرکت نمی دهد شکر پروردگار هر روز های حصول این
مطلب از جمیع در سایه انگلت فرق این عاجز شده دولت عظیم کرامت فرمود خواهش
آنست که بلبل جانی دمی چند بهشت گرنگ و بوی گلشت تفصیل دریابد و طوطی در تماشای
آیینه دار فیض آثار لب اگر نطق برگشاید در صورتیکه اولا وقتی بدولتخانه تشریف فرما نشده باشند
بخدمت برسد و الا هرگاه ارشاد شود ——

رقعه — ۷ — از انجاکه بیش قدردانان جانفشانی همون پایه قدردانی می افزاید
درست دیانه‌ون حضور صاحب دستگاهان بدستگاه بلند بیرساند ✤ خوش بعد
در قدم صاف بدانسان جان دادن ✤ گلش دریای تخم میشکند شیشه ما ✤ و نبا جوهر شناس
جوهر مروی والمون تخم در زمین شورکاشتن است ✤ سوختیم و جوهر ما برکسی ظاهر نشد ✤
چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم ✤ لهذا آرزوی این معنی در خاطر نشو و نمای بلند
هر چند روز در رکاب سعادت نواب عالیجناب مصدر ترحمات شده مولد عنایات
گشود و اظهار فرمایافتن و سخت جانی نمود نتیجه بیرون یابد لیکن از انجا که مجنون دل از صحرای
برلیب الفت دبی استعداد نیست لیلی این مرقوم را در آغوش آورده نمی تواند و اگر نه معرض
است هر که از کوی ناسعادت میدانند رخصت اقامت بر نبود درست بلا مانع
اقبال صفحه میز کند بسر و سامان جمعیت میرسد ✤ و حالت درگون صاحب التنا
گیر ✤ تولد زنبید و لتات بگرید حیرت تیر ✤ حصول این تمنا وابسته بپایه فیض انتهاک
✤ از حرکت یک ساعت وار ما لبس رهایدن ✤ از انجا که حصول هر کار وابسته وقت

همین است چه شده آسمان و روز گمان سخت سخن سواد زیب آینه انشاء الله
تعالی میمنت دعای گوشه گزینان صوامع رونما خواهد شد حصول دارین بجمال انجام و نیک بر چهره
ساخته خواهد شد بیت * ماه نیم منور به بنیم چه بیم * —

رقعهٔ جدا مسجد مؤلف — ۸ — زهی حلیه و تاب خلقی و خوبی موهبت فیاض برجی و
برگزیدهٔ دکارگاه لعلی و گوهر کامل لیل جواهر ان فیض بنیان منشور غرش نقش فضلناه
بعضی کثیر ممن خلقنا مختوم است رونق و بهار تجدید نعم این فرخنده انجمن در
مرغزار حدیث است نبات قدسی سمات و الاشعار عالی فطرت منوط گلهای افزون
وزیب هنگام خجسته فرجام اگر زمانه مرجع بالدر و اثبات و زمانیان کلاه افتخار بگوش برین
رسانند سزد هر امور ناظم جمهور محسن الذات کامل الصفات است هر جبین
جنین سخنی بمکارم اخلاق است و غبار راهش توتیای چشم آفاق بجنب حلمش
کوه گران سنگ در اوراق خزان بچشم انگاهش زهر گیاه مرگ ناگهان از رشک شمیم
خلقش نافهٔ ختن بانالهٔ سان شکسته در ساخته نسیم لطفش به عطر سائی از کاخ مشام
بوی گلهای بر انداخته تیرش قاصدی است اجل نامه و جهت بر سر گرفته تیغش دم گسته
نبرد اشتن خصم تیر اسیل پذیرفته پیشش در قلمش عصای موسی بکفای ضمیر دستش
ید بیضا ساختند نسخهٔ یار نامه حاتم در کارگاه جودش کاغذ توتیا خورشید زر پاشی
کفش بامسال گشت نما خوشا فرخنده کوکب بزرگ سعادت حضورش التساب فیض کنند
و فرصت آن گزین مطالع هر گز نظر تربیتش بهره اندوز نیابی نماید تا خورشید خاور افروز
سپهر است بهار دولت و اقبالش رونق افزای گلشن باد —

رقعه جدا مسجد مؤلف منعم خان — ۹ — امروز سعادت افروز نعمت جهان بانیت
و غنیمت زمانیان هر گز نماید احسان و نجات افضال سخاوت سالاری هر حاتم از ذله بردارن
موائد کرم اوست و جعفر از زیب چینان سماط نعم او کف دستش اگر ابر افشاند

بیم قطره‌ها سیلاب لولوی شاهوار کرعلاز سخیجه عام اکر دریا وکان سلا انجلا ایتدکت نقودی مایکی سحاب سیل
سیراب بی‌نیل ایشته نقطون لسنجدر این سنجرینه فلاری آفتابی سلا فراضه الکحاشته
بدرت گلبوی جیب گرانی جلمک کوهکن گران سنگی اولیانی خزانهٔ سنجیمگین نگاهی زربرگ
نا آمانی دکشور خلقی چینی وصفی نافه چینی درستهٔ بوستان سخالیسی زرکوهر چمن رنگین تمکین
درنوبهار لطفی حبیب روداوی تقصیر زمانی وزمانیان چمن چمن گلهای فیض آگین تیرشی چون
سلک صایب حکمار عباییی بهدف سینهٔ دشمن جاگزین تفنگی مانند دم صبح صادق
اشراقنی خصم شب فطرت تیره بخت سلا جگر شگاف وظائفی رستم در مصافی
لرزانلاک کمترلدیر سام سلا از مقابلهٔ لیسی رستم ربا بدماه لرزناک قدرنی کلر معتقبی الوارحمه
ازکلف نحوانی در استحالهٔ دایمی فلارهٔ خورشید اگر از عجبیه لطفی آب خوشولذیر فلان نطوبی
وجولتن جاویدی سجانت باید اقبال اگرچه سرلد روزگار کرت حلقه گشت غلامی در اوست
هرچند جهلات اوج گردن کشت کمترینی تاقدر آستان فلک نشانی اونعرامی نعمتنی جر
اورسلای ولی النعمت تعالت گفتی نعراوانی احسانی جز در مدح احسان ادتقلار سعت ایدالله
بحضرها وایدتریالیسرها خون خرمن فیض برگیرند جهان جهانی مایدت بجهو فراهم آورد رحم
لدیرکفند وحیم جمع بدور خامان سلا بجتگی عام ایکن وخیگان سلا آسوی کی نام
درزبانشی زبانه بیرامانین لوکا سبعت لرماضی وحال یون ولیفو جاوید رسیل در روزگارش
روزگار چرا ایرچهو بالده غبار سنای موکب اقبالی استقبال توتیاوار دردیده کشیده ایرمی
بهت یایان نعمتی کیب تقصیر امید النست هر این نسلاو گردن جملو دیر کران مانده یون
قبول هر یکبار متاع جغور سرانکمه گریبانی ساخته ولازلبر ضیاعتی جز دعاگوئی شیوهٔ نشناخت
ولازر چینیانی مایدت خدام آنجناب جهانیان مابی لعیت بجورشیدونشی دریاالامی
حمدار افاق گردونیت بهمتری حوریان کلاف آسلای افتخارشوه تاگاه صبح درگلفن قضم
سامر درسپتی آمستهبت وکالعالم تلف کافی وید قدر قدرت اولیا

فصل بیستم تمنای طلب

للمؤلف از فضل الله خان به امیر الامرا حسن علیخان بهادر نوشته — ۱ —

قدردان بلا اشتباه میر فضل الله اداکی آداب عبودیت رسا و وسیلهٔ حصول مقاصد
دارین بنیاد ساخته و تقدیم مراسم عقیدت رسا و ذریعهٔ نیل مطالب نشأتین انگاشته
بعرض باریابان حضور فیض گنجور نواب فلک جناب خورشید رکاب سحاب سایه گستر ذره
پرور نواب امیر الامرا بهادر خلد الله الاکبری رسانیده فدوی از مدت تقریب طلوع
سحری در سلسله اقربا منزل دولت و از شرف ملازمت قدرشناسان فیض رسانی و داغ حرمان بر دل
هر چند بمقتضای بندگی قدیم از زمان حضرت خلد مکان در جناب تفضلات مآب
قطب فلک مروت و احسان مهر سپهر فتوت و امتنان نواب قطب الملک سلمه الرحمان
مستغنی است دل و جان از سلوک رضا پیش سلسلهٔ آستان کرم نوالان صبیان بذیل
کرامت بنیاد دعای ترقی مراتب فیض تجلی و معاونت روز بروز آنکه منزل سلیم و وزیر
لیکن بمقتضای تمنا است هر چند که در ظل الطاف و افضال آن قبلهٔ آمال برسالت
بیعت نموده پیوند مودت و اعتقاد بر روی کار آورده انجام بدون امر فیض بهره و استحصال
این آرزو جرأت نمی توان نمود از تفضلات امیدوار و در حکم معالی است هر باب متعلق
با جمعیت شایسته در فدوی گذاشته خود را در سایهٔ التفات رساند و دیده دل را
بلمعات انوار آفتاب اقدام فیض التزام نورانی گرداند آفتاب اقبال از فلک
از مطلع اجلال طالع باد —

منه از فضل الله خان بنواب اخلاص خان — ۲ — نواب صاحب مهربان
مظهر اتم لطف و احسان مد الله ظلاله و ضاعف اقباله خیر خواه بلا اشتباه فضل الله
هر چند خود را بملازمت صوری در نظر ارباب ایشان موقوف بعلیه صداقت و اتحاد
معنوی است بسبب دوری خسته و برنگی ترسان در چوب زبانان ظاهر و تلطف و باطن مختلف

در خاطر تحقیق مراتب بندگی پرداخته لیکن بمصداق مضمون صداقت مشحون ۵
مصاحبت چه ضرورست آشنائی بسکه * هنوز یاد بنی بخو نکهت جوی است * از مدت
مست صنعه بندگی جناب تفضلات مآب درگوش جان داده و بمقتضای السلام است
باطن لا فانا خودی سالها دیده باریابان بزم روحانی در تباعد جسمانی حاضر و حاضر است
بر اظهار دو لفظ حضوری خمار غیبت نساء و مسالک سر شماره و تقدیم مراسم اطاعت
نیاز بسیار کم الدعا بظهر الغیب اسرع الاجابت جمیله وسیله حصول مقاصد
است تنمی بیه * کرده مرحت کو همه بیگانه است از دلها * هنوز دارم در باس دولت
آشنایی است * حقیقه بحالی انتقت اشتمالت زبانی خان مهربانی حاتم خان مرحمت ساعه
قبض الاحد دریافته باشد باوجود عدم الطاف اقامت این ملک از چند گاه
با قتضای تمهید امارات شد قید الحدید بتقریب قلعداری کا نمری بقلعه بانان گماشته در کنج خمول
منزویست و بتکلفی دیرست رسید همیشه آرزومند لوبلاک سعادت حضور بزرگان
صوری و معنوی لله الحمد و المنت در مدت ایام خجسته آغاز فرخنده انجام شرف
قدوم میمنت لزوم بصوب خجسته بنیاد جان تازه بقالب آرزو دمید و ساعه
سالها شکی باحسن گذرانید بنا علیه معروضداشته بجناب نواب معلی القاب
نواب امیر الامرا بهادر متضمن بر استدعای صدور حکم طلب حضور و اجازت گذاشتن
مایب در قلعه مذکور ایلاغ داشته در باب اجابت ملتمس توجه خاص است هر
گاه بست آن حکم بحاکم آن طلب سعادت ملازمت رسیده دل و دیده آرزو پرست کامیاب دیرینه
تمنا گردد از آفتاب فیض رسانی تابان باد بحرمت النبی واله الامجاد

ایزد بخشش رسا ۳۰ معروضداشت ذره بیمانه قضا الیه بجنس رسالعرض نظارکیان
شاهد قربت اخلاص حیرت زدگان آئینه تقرب و اختصاص آستان سعادت مبالن
کوکب اسعد فلک ابهت نیر اعظم آسمان خلافت بهارگلشن افضال و جواهر رحمت

چمن وجود مصرع برجسته دیوان رسالت پناه محلاف لطف عمیمی حضرت ظل الله ام باستحقاق
بهترین اسم ابوالکرام شاه اعظم میرساند از روز عینی فرسائی در درگاهی مرتبت الشرف
پارسائی است بر پای سرو پایه سایه جلال دخواهی ناصیه سائی دربارگاهی هر دلار الغنج
عاقلان گشت هر زولیده سائی رسا چیان سایه چند علومت در ذرت حقیر سایه با آفتاب
وملت ما عاجز سایه رب الارباب میرساند لاتا اللطف شعاع نور خورشید بر تو منیر اللهی و بهر
فیض ابدی منتابد به این سایه اظهار عجز دسان حضرت الهی و نه کمن سایه الی الطرف
شکسته بالی دستگاهی از این روستائی چند مزین باسم اعظم گردان جمله دیر انتظار ایک
آئینه اگرچه آهن است چمن جمال نمود سان منتوان دید محبوب صدف هر چند خذف
است چون حامل دُر شهوار است مرغوب لر سالت پایسته گوش امید بر آواز و
چشم انتظار بر راه است ـــه از لوب در رکت رفته ای طلب سایه عالم شاه ظل جلالت
سکندر با حیات خضر نصیب باد ــــ
منه ـــ ـــ ـــ خور شناسا حقیقت رسا شوقی بر ذره سرای خلل آمده نامه آمده و
سفینه سینه با تلاطم امواج اضطراب ساحل آمده این حباب دریای نیسان است
سراب صحرای اعتبار جلوه بر جای یابش دستم مرلع نشسته دنگاه گواه عمر و تیغ تو شکسته سرایت
جیب غفلت بر آورد فرصت غنیمت شمار بر خیز و باگور بچه انصاف مه جیل عظم گشته
لرزشات سحاب ذهن مستقیمش و دریای قلزم گوهریت بر ماه طلعت علی کریمش ا عبرت
الغایس روح افزایش چشمه حیوان سیه پوش ولا تاثیر لمعه خورشید انورش تمنای اقسرت
یاقوت در جوش یعنی مخدوم نغز صاحب کمالی حکیم صاحب مدظله العالی در آغوش جسد
شاهد کلام سایه نور عذرت می آسایم و طرق نباهت فهمی و حسن لحو سبکی همایم
هر بلای دیدن بزرگان دسبله با در کار است و قابلیت بیشمار حرمت لر ولا منم بر نمید البه ولا ایک
فیلسوفانه مراتبات الهامانه مرشما ر بود میگو بر چشم بصیرت یک دو نظری هر هیئت خود نما

هستی من و تو عکس ذات است هر چند نجوم نیرنگ به رنگی مشهور است و در حجاب کمال ظهور
مستور رعنائی گل در شگفتگی بلبل از وست بلکه گل و بلبل همه اوست ه
تنها همه در ره یکتائی ＊ عدم تاریکی های جدائی ＊ پس در وحدت حقیقی اعتبار بدون
دوی اعتبار مضمون ابوی است و در صحبت هستی معنوی نظر بر مفارقت ظاهری کمال تنی بیجا
هر چند عکس در آئینه از شخص جدا است بچشم ظهور در عین اتحاد پیدا است گویم ه هر مرتبه از ظهور
شانی دارد اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی ＊ میگویند حفظ مراتب مخصوص بفضلا است از دو یگانگان هر چه واقع شود
حسن ادا است ه کار هم گهی ستمگری و گه شکست آورست ＊ بیتاب عشق هر چه کند حق بدست او ＊
تا چار سر انداختم و بفکر ملازمت سر بجا انداختم هرگاه دلت تقاضا بارشاد علام فرمایند در وجه مطلق
بر سر اتحاد مطلع گردانند ـــــ

جمال الدین عزیز ه المنة لله و القدس هر بزم السلام عتبه عرش
مقام و سده سپهر احتشام یعنی شهنشاه ملائک احترام حامی حرم الله این آستانه لب
بلا به جبرئیل امال از خاک سپر بانی نجات بخشیده [illegible] مال سعادت جاودانی
رسانید و اثر سعادت ناصیه سائی درگاه فلک بارگاه بادشاه جمجاه انجم سپاه زاد و بسته
این رشته تیره سرگشتان اسلام بر نگ طلعت قدسیان آسمانی روشنی و نورسانی گشایند
بلال سپاهی رعلغله کوس جهانگیری سلطنت حضرت سلیمان در گنبد آسمان پیچیده
جهان پناهی هیبت معدلت عالم آرائیش مانند صفت نوشیروانی گوش زمین و زمان رسیده
سر تا پای بیان اقبال بی زوالش بالا رو ازپا افتادگان بدرستیاری کمالش سرمایه [illegible]
خلعم گذارش در تنبیه بدکیشان خدنگ دلدوز و تیغ معدلت طرازش در سیاست جفا اندیشان
برق خرمن سوز دل حقیقت منزلش منبع فیض حضرت آله و ضمیر محکمش تا نیرش بر عیار ناقص
و کامل آگاه فزونی لیاقتش نشاید بود در عرض مستعدان بشمار درآید و استعداد هوی شد
هر سطری چند قابل پسند سعادت پسندان برنگار دولت چند جناب فیضمآب منظور قدردان

بهدایت بخت بیدار خود رسیده در خدمت فیض موهبت رسانیدن آرزو دارد و به همین
عنایت بس بی استعدادی سه الطلای خالص مبدل گردانیده در سلک بندگان السلک فتح
بهت ایلدوز تربیت شود ــــــ

فصل سی و یکم طلب احباب محبوب

رقعه - ۱ - از انجا که آب و دانه مقسوم لب ان آسیا گرد این ضلع گردانید بار از سفر نیز
اتفاق مراجعت به ملک اعلی افتاد چون قریب مجاورت دلهاست آتش شوق شعله افروز تر گردید
و بسبب رسیدن سواران تحصیلدار فوجدار همسند از فرصت حرکت نمودن از اینجا نیز اله
تعلیف این معنی تا آن جا مستی نمودن از هجر احبابی در رم الکلام بر حال چون لفظ و معنی فیمابین
شامه جدائی متصور نیست از جانبین اهتمام آن باید نمود که وقت فرصت مانند رنگ حنا
از صحبت نرود و لب مرده دیده و دل در دیده پا ضیا پذیر شود صحبت غنیمت است بهم چه رسیده ایم
تا کی دگر بهم رسیم این نکته بارها ــــــ

رقعه میرزا بیدل بعزیزی ــ ۲ ــ صدای ضدن گلها از نغمه فیض ازل زمزمه
الست تازه دیدار نوبهار از آهنگ عیش ابر نوائیست بلند آوازه چمن تار رگ برق
سال گلعذار بهار از رگهای گلها دام فریب نهاله و بلبلان بانالد رسیده سال در کنار گیرد آغوش شوق
گساله بر غبار سر از دامن صحرا بلند شود چون آسمای موج گلهاست و هر جوی هم از نهر الله اشکند
تاب فروش طرف سنبلی دیدها در تکلف تماشای گلهاست زنار بند تار نگاه اخر و دلها در صنم خانه
هیولای چمن ناقوس گلوار صینی ناله آه منقار بلبلان شعر است آرائش گلها شعله آه افروخته
و اشک شبنم صبا که عجم پر حلاوت موج رنگ گلها در عرصه از حیرت تماشای بهار چشم شبنم
بهم بر دار نگاه و آرائش سیر گلشن ما غنچه هم دوش قاصد راه است گلبن از شوق جلوه رگ
سحاب دار خیمه عیش زمین و زمان در کوه دامن گلها از جوی بار نشه لطافت برنگ صبح نور دیده
آسمان جلوه صحرا از جلوه رنگین گلهاست هم دست خیابان چمن و شاخ گلها از فیض رحمت

بهارستان نسیم سخن از نصرت آشفتگی از طرف شما دل صنوبر باید روا است و از کمال
رکیسی اگر قامت سرو ستون خیمه ابر گردد بجا از گرمی آفتاب رنگ نزاکت در سایهٔ برگ
گلی نشسته و از کمین موج حرارت لطافت خوش ابیان رنگ لبسته رحیمتی
سایه گل نسیم جدی گشت هر شبنم گلاب بلبل برد لیس تولا برافشاند و دیوانگی بوی چمن نه تنها
هر لحظه سلسلهٔ امواج رنگ درش تمکین تولا رخ گلی رخسار از زبردستی قوت نامیه سرپنجهٔ خورشید
مرنا بیرون شگوفه در جولانگاه سبکروحی عرصه صد بساط تخته مشق می ماند نیز دل اسلان سرو چمن
از طوق گردن قمری حلقه میرباید و تیغ تیزلات شاخ گل از پیچ و تاب نالهٔ بلبل
جوهر شمشیری می نماید شگفتگی لب که در لطافت تا ختم ترکیب رنگ دامن می افشاند و حرارت
لب لبریز شوق عرق گرمی از رنگ گل مرصع می جنباند بخاک پهلو دلی سبزه گلاب
تعمیر لب بار گشت و برنا نوسر نهان غنچه شاهد ملاقات بیمار آید بهار مسافر گشت ارمیو نسیم
بجز از شوق باستقبال رهی دیگر نه گل آشنایست از سفر رسیده شاخ گل از جمه مهمانی
هم آغوش می شود با این مسافران عالم خیال فرصت عیش چمن لطا سایه ابر غنیمت
باید داشت صحبت اوساقی گل مغتنم باید انگاشت در شبستان طرف لب
بیچ و تابی گذاشته لاله حباب پیمانی تاکتسی بی شمع مینا سحاب گشت و بر اوساقی
گل از غبار رنگ خط نوشته لاله سراپا شاهی لطافت بی عینک جام دیدار لاله تم حیثها
عشرت اگر لطاس رجلوه تمکین درد غنچه مالک افشاند لاله تعجیلات عیش بهار اگر ساغر صهبا
درگردش نامل نماید گلگون رنگ میگرداند بر نیرنگ تا فصل بهار گشت چمن گلی داغ
بی پیاله نبود لاله ظلم دیا جوش گل گشت چمن بلبل زنجیر از ناله آبرو انستم خوشحال عشرت
پرستی هر چمن لاله با داغ سودا عیب تازه نماید و چمن بلبل پا زنجیر آشفتگی همان صدای بلبل
و در زنجیرخانه پهلوی صباب دیوار دید آن اید گشت با نظاره ویرانی و برنگ غنچه با لاله مانده گشت
در جمیع اسباب پریشانی خانه گیست هر چمن خانه زنجیر شور سودا در سر نسل بود خیمه گشت

هرچند چشم وحشی سر صحرای بیابان بر نیالود چمن دیوانه کیست از لولیان سودائی دریده است
مجنونیست از سایه ابر جوی ژولیده بر سر آسمان از کهکشان فتیله بر داغ انجم میگذارد
و آفتاب سیاهی کرباسی به پنبه از داغ کواکب بر میدارد و لاله از بسکه پنبه داغ بر تو انداخته
خیمه ابر صورت بسته و سبزه بسکه جوهر پیچ و تاب عرض داده سلسله موج گل
بهم پیوسته در بانسار جنون جز شعله آه کیست هر ساله کمان داغ لاله زکشمیر و در شبستان
سودای زنجیر آبله پیچیده هر فانوس خانه زنجیر لاله از حلقهای رشته تدبیر گم کنند صحرای صحرا
سبحه شمار زار سای مباد و گر خروش ساهلامن تصرف بر سینه آستین زنجیر جنون کوتهی مینمال
سبحان الله تعالی الله عجب فصل بهار است ✠ گرد و مرده دولا میگل در کنار است ✠ اگر خاک است
جولانگاه سوداست ✠ اگر آب است در موج تمناست ✠ سواد است بسکه مینا بوز افلاک ✠
نمودیاب نمک گل دامن خاک ✠ نوابهای شعار بلبل ✠ بود آمیختگی از تار رگ
گل ✠ نبات طوق قمری اسا و جوی ✠ ز شمع سرو روشن گشته هوی ✠ کند
هر قطره ابر بهار ✠ برای حسن گل آئینه داری ✠ زرشک است آنقدر سرمایه گل ✠
هر بوی مشک دارد سایه گل ✠ ز وصف این بهار آلاله خیز ✠ نفس چون رشته شمع است
گل ریز ✠ چو گل اهل چمن حیران خویش اند ✠ حباب طوفان خویش اند ✠
بعشق قامت خوش سرو گلشن ✠ سمایل کرده ست خوش گلبون ✠ بود در دامن غنچه گل ✠
بدام زلف خود پیچیده سنبل ✠ نشسته در هوای دیدن خویش ✠ ز مژگان چشم نرگس گل قدم
بیش ✠ درین فصل نشاط افزای آهنگ ✠ هر چون شد جنون در کسوت رنگ ✠ چه لازم
با خود بمیخانه بودن ✠ هر روز بی مستان دیوانه بودن ✠ چو گل باید شدن جام جنون مست ✠
دل چون غنچه باید دلبر از دست ✠ هر سیگرد درین گلزار پر جوش ✠ بهار از چشم شبنم خانه بر دوش
بساط شورگاه عیش دماغ است ✠ متاع روی دست لاله داغ است ✠ دماغ اهل سودا
پرشور ✠ اگر خانه زنجیر معمور ✠ —

رقعه عزیزی ـــ ۳ ـــ اکنون نوبهار چمن نزهت و تازگی نهال گلشن آدمیت تا
از گلستان پاک آفریده اند در سایه از سر نهال چمن بر چیدن غنچه از شوق جهت در عشق
بر روی گل بسته و گلهای سال از شبنم گریه در گلوی گسسته لاله از داغ دل تا نگرون در جهت نشسته
و سنبل سال از پریشانی دل شکسته نرگس با آن شوخ چشمی چشم از حسرت پا برمیدارد و
شگوفه از جوش گریه بردم آب در چشم ناله زبان سوسن از گفتار افتاده نیلوفر
از ضعف تکیه بر دوش شاخ دل بنفشه از سر بر روی تو ریحان
لباس چمن آنچه پوشیده صد رنگ از برگ نهال و سرو از پا افتاده صنوبر
دل از حسرت شمشاد با این سرفرازی چمن سایه دکان خاکساری کشاده چنار
از افسوس دست بر دست مالیده و بید از رشک خنجر بر خود کشیده تاک از حسرت بر خود پیچیده
سیب روی نرنج شفتالو گریبان شسته زرد آلو گاهی
خویش آویخته آلو با چمن لار شگفته شد و نسیم آشفته دماغ گشته
آب چمن دیوانه با زنجیر دیوار باغ شکسته خاطر گشته هر نفس
سنگ بر سینه میزند زود تر تشریف آورده نرگس چشم بر راه آشنا گل
گوش بر آواز والسلام ـــ

رقعه ـــ ۴ ـــ گلشن طبعا درین وقت مشاطه پرکار بهار عروس اشجار را
بحلهای رنگین و زیورهای زرین آراسته و جلوه دلجو یافته نهار سر بر قدم
سبزه و لاله گذاشته اگر دماغ دل شنا باشند تشریف آورده دو سه روز با یکدیگر
از تماشای لاله و سنبل نوروز داغ دل گل نهائیم ـــ

رقعه طغرا ـــ ۵ ـــ درین موسم مشاطه عروس بهار با آبیاری سحاب
قلم سرشار و گلزار زمین در آغوش و لغات زبان فردوس اعلی و
سبز ترک فلک خضر سبزه غنچه خنجر کشیده در چمن برگهای رنگین

بپاسداری جلوه است که سرو از ناز بلند بالا شده نخوت بالای همه سید اکثر و نرگس در شیوه کمال
به چشم خوش چشمان هیچ گلی بالمثل بیند صد رنگ با داده صد پاره خنده بر رخ گل
داده یاسمین از جوش صفا رخسار صبح بجا داشته آلوده لاله داغ دل نخوت سنبل گلیچی خاتم سلیمان بر اکثر
عبا سیه لعل شباب خوش غرور دو گل جعفری بسر خروشی دیر جعفری سرو عشق پیچان بر سر
هر سرو می پیچد و نافرمان زبان از شوخی رنگ سخن بیرون می آید توش غنچه گرم ملامت شبنم می‌برد
و چشم گلشن از خورد نخوت روشن گل کمال ستی از تلخی رشک گلاب جامهٔ نیلی پوشیده
و خطمی از حیرت رنگ آمیزی گلها چشم باز کرده القصه نونهالان گلزار دیگر هنوز سر
از دامان مادر زمین بر نداشته اند انگشت تعجب از خوش رنگی گلهای صانع ما و طبیعت برافراخته
بهر نقاب از چهره گلشن مدعا بر گشاده و به رهنمائی آن دیده تماشائی سایه
سرو میان بوستان یک نسخه در خانه نشستن بیش از ازین نسامله است و چشم چشم از تجلیات
بارنگون خسرگان خوشا بهار نگهای غنچه دل سا ❋ زداغ لاله است
تا رنگین بخندیم —

رقعه منیر بمیر حسین سادات — ۶ — ۵ ای صاحب معنی زبولهو تو بیاض ❋
در صوبه دل تو معنی مرتاض ❋ فیض از تو گرفته فیض ادراک آمده است ❋ از صد رفیاض
خطابت فیاض ❋ میخواستم حرفی چند در اظهار مدعا بنویسم قلم از شرم سر فرو افکند
و کاغذ از حیا آب شد آخر چه بالا بکار تجرأت تحریر این چند حرف پرداختم فیض پناها
هر بهار هندوستان گلها کرده و هوا سیراب شد و زمینها گشته گر اکنون ابر فیض سخن
ساز آب دل کرده یاری نمایند و با ابر فیض رسان و آب آشنا پرست و بال صباح دم اداکنند
فیضهم هم باهم خوبان نزدیک اکثر در سلسله کردند به مهربان تقدس حضرت بر ساختن
در خطه میرسا آمدند در یک فیض اکثر همراه کنند گر فیض صحبت ایشان تر دماغی جادو
حاصل کرده از بدیهه‌های روان و سخنهای آبدار و سینه‌های سیراب شاداب گردید

بسحی معنی یعنی پروردگار عالم سخن که از برکت این کار نیک قلم صوفی مشرب
که در صومعهٔ عبادات چند دین اربعین بر آورده از خاک زمین کربلا بے نظم دانه هائے
تسبیح ساخته باسم فیاضی ملازمت مینماید و نخل عباسی شعار که فیض سحوی از صبح
بیاض یافته برسم یزدانی سبحهائے بنام نامی حسینی منتخب اهل بیت کشت از نسخه هائے
انتخاب سبحه شمارے می کند امید که دعای این بی زبانان تر زبانی باجابت مقرون گردد
الله سمیع الدعوات ـــ

منه لعزیزی ــ ۷ ــ الله تعالی و تقدس آن نیک اختر را بسعود عاقبت و
آن سعادت در را بمحمود آخرت گرداند اگر آن ساعت که برهنمونی توفیق این نیازمند
درگاه الٰهی بآن یگانهٔ انفس و آفاق بتجدید صحبت پرداخته از استحصال ملاقات سامی
رشک فرمای عقول و نفوس گویم دل از تاب شکیبائی نمانده است و طاقت طاق
شده ملتمس آنست که اگر بقدری حواس سلامت پیدا سازی نفس ناطقه را از مشاغل صوری
که در نشئه عنصری از لوازم آن گزیر نیست فراغ حاصل باشد فرصت بفراغ حوصلگی موقوف بعد
فرمایند بعد و رسم فیض لزوم خویش نکته فقرا کی باب الله را تمام محو گردانند و فقیر را
در سپاس گزارے الطاف خویش بعجز اعتراف فرمایند ـــ چو سوی کلبه ما پا نهی عجب
نبود + اگر ز سینه برآید دلم باستقبال + چون از وقف آن فرمان روای شهرستان
فضل دارین شهر بیبی که روز سه روز گمان نبود مار علی با صحبت گرامی سالها مانند صحبات مستعجلب
ز مغتنمات شمرده باین گستاخی متصدع گردید که بینه عرق بهار تر نازگی دماغ
که در طبیعت تربیت را گلگل شگفانیده ـــ بوی بهار بهارے نگاهے افتاده +
بهار گزشت و صد خلعت زه عرق بال + ـــ ب

منه لعزیزی ــ ۸ ــ بموارات فیض نور الانوار مخصوص انجمن و چراغ جمع
معانی بالاعمر باشد که این خاکسار ساحل طلب تشنه فیض صحبت آن بحر فضائل گشته

پیداست هیچ حیف از موج خیزی بسوی ساحل مقصود روان نمیگردد و ساحل رسا
آب بروی کار من آید و از سکون تحریک نمیکاهد بنابر مقدمه اگر صباح هنگام طلوع آفتاب
بقدوم نوسالی آن اختر اوج سعادت منزل این مهر گزین حیف منزل ماه فروغ اندوز شرف
گشود از التفات های هر مانند پرتو آفتاب نسبت بجمهور فیض گیران چه عام و چه خاص است
بعید نخواهد بود فقیر سواری پایین امید در شاهراه انتظار نشسته بود چشم را پا انداز
خواهد ساخت و جان را از بهر استقبال روانه خواهد کرد ۝ کیله لب از بهر آشنائی تو ٭
با لب گشته آشنا همی ٭ چه شود گر شود ز مقدم تو ٭ کلبه ما بیت با حسنی ٭ —

منه لعزیزے — ۹ — عمرهاست که درویشان از فیض مقدم آن گرامی مسند آرای
چار بالش فضای ارجمند آسایش نپذیرفته و حیف است که آسیای گام سنج جولانگاه عدم گردیده
بهانه جوی عذر لنگی از محرومی ملازمت رسیده نشاید بر انجام های تکلف در میانست
اگر فردا هنگام صبح آن دلارام مستغنا کلبه این پا شکسته کنج انزوا را بقدوم میمنت
لزوم پناه افتخار بعنان گنجایش دارد —

منه لعزیزے — ۱۰ — تا ذکر سخن نیست که نه صاحب سخن سلامت تحسین
فکرهای رنگین و دلهای شیرین از هم گسسته زبانی قلم گنجی رقم نیاید مگر از دستانی
طبع گویای شما باز از سلک رساله ترانه تمنا سر بر نمی دم مشتاق خدمت عالی است
اگر قدم رنجه داره منت بر چشم ما گذارد اگر توجهی فرمایند که از قدم سکنت و
نامه های خویش ممنون گرداند —

منه لعزیزے — ۱۱ — کوکب طبع منیر بود است هالهٔ تدبیر بالاشتیاق صحبت گرامی
آن مجموعه کمالات زبانه از لسان تحریر است و انقطاع آن خبر بیافت ملاقات
خدام مبشر است دیروز شفقت کرده تشریف آورده بودند بعوض مخلص حیف در منزل نبود
فیضی حاصل گشت هر ملازمت جز تکرار توجه ایشان صبری نمی کنند اگر امروز فرصت باشد

شرف قدوم از رسانی دلنواز والا هر وقت که باشد حسن اتفاق موقوف است و از عجب
آنکه جزوی اشعار ایشان در خدمت بود مطالعه می نمود چون تخلص در اول نوشته نشده بود
منفهم نمی شد که از کیست بآخر نظر انداخت همین بود ٥ زنار ز تب
ابرو بلند می گردد —

رقعه جلال خان کاکر — ۱۳ — ٥ نوید آمدن صاحب مهربان روزم ✤ توفا صبحی
دمن از انتظار می سوزم ✤ انتظار از حد گذشت و طاقتی در طاقت نماند و آتش اشتیاق
در کمال اشتعال در آمد مهری مطلوب و شفقتی در کار است و بجمیع الجهات مطمئن
خاطر گشته چنانچه قبل ازین به تفصیل تحریر یافته بود شما رخصت گرفته بخیر و خوبی
روی متوجه این طرف بشوید ربیب و خلاصه سخن همین است زنهار گفتگوی مختلف
حرف بابی پای قرار از کار برعزیمت ولانکه شد و بیار گی همت و استقلال بغیر از فضای
این اسلوب گرم ما دیده فرمایند از ینها عبارت آسائی قصد نیست همگی مطلب
و مقصد منحصر درین است هر جا الحرف کسی سازد ازین بیان بنجار حاجا ملحوظ از
جا در آیند بهر صورت و بهر طریق که ممکن و متصور باشد این معنی را از قوه بفعل آورده و
بر نامه و ثانی روانه شده زود تشریف بیارند و به لقای فرحت افزای خود مسرور و مبتهج
و فرحمند سازند زیاده چه نویسد —

منه — ۱۴ — همیشه کامیاب صورت و معنی بوده سلامت باشند از بسکه حرص
و شوق کرام صحبت ایشان بمرتبه کمال بود بمقتضای قول کریمه الحریص محروم واقع شده
بیشتر توابع رو داده چند آنکه اجتهاد در حصول این متمنی ترا کرد متعذر گشت نفع کمتر ترتب
گرو هر لیعدادرست توقع لقاء عدالت ازین مجاهلات بازداشته بجهت المتاین مشفقانه
و توجه محبانه که تحسین الزمان آمیخته از بلاغت استدعا میچیدند اگر عوافق قبول این معنی
فرموده تشریف بیارند و اطلاعی لوای بجلوس طبیعت قرار دهند از مجامد الخلاف و طریقه [illegible]

استغاثی لکن بر ترتیب آفاق مستبعد نخواهد بود یعنی هر لیف مسئول بابلاغ پیسانی گرامی که موید حصر
قبول موصول خواهد شد والدعا ـــ

رقعه یوسفی ـ ۱۴ ـ ؎ مرا توحشه عزیزی ها رفته ز برم ✤ چه خوش بود گر آن
عمر رفته باز آمدی ✤ چون توجه بجانب پیسانی و شوق بمنازل پیلو دوستان از نسیم
الطاف کریم و عواطف ارباب سعادت است و لواحق مهجوران و التفات بحال
رنجوران موجب نزول انوار رحمت و سبب تضاعف اسباب حرمت است اگر تمامی همت
بر تمهید آن حالت همگنان نهاد بهمت مصروف داشته نوبت بایعوی هجوران
بر آمینه آکب و اولی خواهد بود ـــ

رقعه خلیفه شاه محمد ـ ۱۵ ـ بر ضمیر منیر خورشید نظیر آنکه زیب افزای محفل سخن
و رونق بخشای مضامین نو دکهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان
اهلیت مرهم ریش قابلیت مبرا ح قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق
منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهر یکتای درج نجابت واضح و لایح خواهد بود که در
وصول مژده بهجت افزای آمد که بعد انجام ایام صیام و عید نیک
نعیب کلبه اخوان تمهید بستان صورت و معنی بسالقدوم میمنت لزوم رشک
گلستان سازند و سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند مجموعه انبساط گردند
؎ ای آنکه نشسته باشی لب آلبرما ✤ ذکر تو بود زمزمه مسالماً ✤ ما سا جه بود تا نما رسیا نسیم
شیرین سر تو بالا آن سالوی ما ✤ گرچه در عالم معنی دیدن بوساطت باصره ظاهر بدون اید
تصور ممکن نباید بود لیکن سعادت میمنت هائله جسمانی نیابد روحانی مرا لیکن
بحکم آنکه ؎ وعده وصل چون شود نزدیک ✤ آتش شوق تیزتر گردد ✤ مرا
سر بانشار از غایت اضطرار ؎ چون گوش روزه دار بر الله اکبر است ✤
مسبب حقیقی زود تر لطیفه انگیز بود حجاب نامه و پیغام از میان برخیزد ؎

بی تو جان قطره ایست بر لب سوق ✲ در تو دیر آمدی چلیپا آهنگ ✲ کاغذ تمام گردید
قلم ایجار رسید و سر شکسته —

منه لعزیزی — ۱۶ — سرو دلدارانه شد از سر خوشی بالا ایستی ✲ مربع
آبی از نهر تخیر بهشت در یابی ✲ جان ساز دلدارانست در وقت خوشی موسم نرگسی
هر طرف سر سبزی در خوشی و لاله جانب دیگر در خوشی نرگس با انتظار قدوم
بهجت لزوم آن نونهال عنبر بار چشم گشاده و شمال بهجت استقبال آن سرمایه
لالی آمال بیکپای ایستاده سوسن بصد زبانی نغمه سالالی ی ملازمت و سمن سیمین
سیمای خود را رنگ برنگ ساخته لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل بیدل بلالی خیر مقدم الله خیر
در دل است آری بی صحبت یار گلها بمنزله خار و نسیم صبا صحبت دلدار ماست بمثابه خمار گشت
ـــ بی تو جان قطره ایست بر لب سوق ✲ در تو دیر آمدی چلیپا آهنگ ✲ تا ابر بهار
آبرو تخت چمن گلزار است گلشن بهجت و سالالی شگفته باد —

رقعه منه — ۱۷ — تا گرچه پا شکسته بصحرا نشسته ایم ✲ لیکن از آب دیده بدریا
نشسته ایم ✲ آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ ✲ مانند لعل در ته مینا نشسته ایم ✲
بر ضمیر صداقت تخمیر یگانه آفاق میان محمد اسحاق پوشیده مبادا هرچند از سر اپا نثار
از الطاف بازم از انبساط حضور پر انوار دست بهم پیوسته سبیل حسرت سینه
فرزین بند منصوبه عیش سال شکست و لعب بهار سالان از سپهر جور و جفا بر جان ناتوان
تا حصه والا اسب رنج و جفا بر دل است شکیبا از کنار ما رفت و از سر اسیمه ساخته
در حضور است اگر نسیم عنبر شمیم توجه بر گشت نسال مشتاقان و بلو خاطر مخلصان قدیم
سال چمن گل شگفته گردد از مراتب بازی صحبان صمیم القلب قایم بماند سه شاهی عجب
گرفتار زنگی اسلا ✲ تاریخ بسط زمین و زمان از تا سی آفتاب درخشان باشد لعبایات
بیغایات لیزد سبحانی توسن ایام سلام یاد —

تمام

رقعه منه — ۱۸ — میر صاحب مهربان من خواستم جای گذارم و سلامی
نگارم کلمه بغیر ازین بر زبانم نگذشت و سخن بغیر ازین جاری نگشت هرگاه صورت رقم گیسو
بالغه نمی بر پیچ پیچ گردیده دامان ندامت ز ذوق خواندن دیرستی سلیقه و لهجه‌های
نامت لب حروف ادا دارش نهایت مطلوب و آخرش منتهای فصاحت مطبوع آن وسطی
مقدمه یکرنگی و خیال ترکیبش واقع عبارت دلبستگی حرکات دلفریبش چین غمزه خوبان
خوشتر و خاطر مشتاق در آرزوی معنی ظهورش زیر و زبر گردید تکرارش پیچ آشفته موی
تابر تمامت چه هستی بالا و بر ما و مدعا تا کی بسر است بر جا و دلت بیقرار و ساز در است
غمزه وا دل الدعا فهو المدعا —

رقعه عزیزی — ۱۹ — شاه عنایت دستگاه من گدای خسته حال را
چه یارای آن که حال خود عرض شاه رساند و شاها تو متوجه حال خود کمی از نگر عنایت
شاه فلک جاه عرش نگاه بنگاه مهر بحکم آنکه سه شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ؛
گاهی نگاهی گدای را پرواز شاه رشادت افتخار بخشیت بکام دل کامیاب نماید سه
شاها دلم از فلک شکایت دارد ؛ چشم از کرم تو لطف نهایت دارد ؛ تو شاهی و من گدا گرم
از توجه حرست ؛ بر حال گدا شاه عنایت دارد ؛ —

رقعه عزیزی — ۲۰ — صاحبا سالهاست با او دلها نسانی از منصوبه بازی فلک
کج رفتار پامال و از برابر طرح رانی اقبال و فرزین بند تدبیرم بند گشته اسپهان مرا
خوش ساز برابر دل حال فیل ما را بغم مقابل است اگر توجه رخ نمایند بازی بیدق آلاماست
— شه مات شدم در طلب شه رخ تو ؛ صد شه نکند لیکن پیدا که رخ تو ؛ —

رقعه محمد اشرف جد امجد مولف — ۲۱ — کشور خدای معنی آیینه بند
شهرستان صورت سلامت راحت افزا و رقیمه تسکین آسا حبیب افروز
فصل گذشته خاطر ساخت تو مسند کی بخشید و شگفتگی دل یکی بهزار کشید زبان جیبی ...

لبریز زلال سلامت ترانه سالگره بهره‌ور بوی مگلبن بهار گلهای نشاط از باغ آرزو چیده است
چه خرم بهار برکت مکتوب است تو ❀ کز وی هم چو گل شگفت ❀ لله الحمد از غنچه گوشهٔ زمانه
سها بجرست و قرب ایام وصال در بهار بوستان زندگی و غنچه کشای چمن آمال گشت
ساهر ماه الله سلامت گسترت و نوسلم روز جانگهای در رسید آرزوها است و در چمن انبساط
فراخ کامی بدرست آمد و طبیعت سالها از درد هجر رسته ناکام بود سازنگ است تعالی
بهجت چشم فرش شاهراه انتظار است و در دید رسید گنجک الحال از غبار معنی
فیض توام سال الصید آرزو طلبگار ابر کوکب امید از افق سماء فضل و کرم والا
که صیت همای سال نوبر آفاق و ظلمت نعاک جانهای مشتاق خلاص ساخت و کلام
منعام الطلب نقصود افتتاح خلاص پذیرفت گلگون کمک خجسته پا ایسا در مضمار صحیفه
نگاشت در آرزو بند بهار بر وارد مخزن جواهر زواهر والا شاید تا نشاط بتدریج بالا یابد
و از اسیلاب آن یکبرتبه کار بالا گرنگشند صفای خاطر و انبساط باطن چمن عمل ملاح
بر آمد در افزایش باد —

منه بمیر توکل — ۲۲ — ۵ اگر تو گذری بر مقام ما فتد ❀ همای اوج سعادت
بسلام ما افتد ❀ امروز مه گل خنده برگشت و غنچه نقد مراد در گشت دل و دماغ
چشم از گردن سالم خلاص آن ناخوش گمراه سا در بر گیرد و بهار از نسیم چمن سا صفا
دامن دراین جنت است آن هم چشم مبین قدم رنجه فرمود دیده ما سال نور دلها
سر و بخشند و بر خلاف آئین درستان زمانه سلوک جادهٔ مروت بر ذمه همت لازم
گرفته زبان از زمین آرزو درستان سالها بی‌نیازی نگه اند گلهای
مراد در دامن امید ما باد —

منه بمیرزا محمد عزیز — ۲۳ — ۵ نامه عنبر بوی نکهت کس خطرت ❀
کالسلی من نامه معبود هم ❀ سبحان الله تو بهارت الجلال از عالم کاصلت دائم درا علم

مفارقت مبتلا گردانیده عیار گیر صبر و سکوت گشت بسبب بمقتضای ضرورت قلم و قرطاس
را در خلوتکده یکرنگی محرم نداشته ذیلات جگر افسرده میداشت مراتب شبهه
کشانکشان در وصله اظهار بر سر نخل بر لرزان مصحف آسای جمعیت سپرکت(?)
آغوش حسیب دلی خواهان فراق نشاید و ساغر از بزم حضور گریست در حقیقت ناکامی نمایند
لیکن ــه تر نشد لب از سینه بخبر درین دیر خرابی ☩ گر چه خم بخم درد و مینا بسر
شکست ☩ جز این چاره ندارم نه مهر خموشی بر درج سخت درین گلی راشسته در انتظار یافته
رحمت ایزدی شهره باسرع اوقات گنجینه گنهای معانی را پیمانه کمر گشایی سر رشته
رسانیده نتیجه تاثیر فکر نغل اگر معانی دلنشد آگر ز درجیب دل آرایی ــه بیاد دارید(?)
گر روزگار بستانی ☩ سلام باشد تعبیرش جمله درمانی ☩ در وحکم اینما کنتم ــ

رقعه طغرای مشهدی ــ ۲۴ ــ تا دربار نخانه گیتی بادشاه را از وزیر گزیرست
نقد هستی آن عاشق پیشه از دولت جاه محفوظ باد صاحب طغرا سلامت ادب
پاسبانان بمقتضای کوچک دلی بجای بازی سیر در زیر تخته مشق برگیست مشغول اند اسباب
سیاست انواع و اقسام در هر جا مهیاست کجاست احباب رسیده هر یک را نصیحت(?)
در دستش بگیرند اگر منصور سالک دعوی انا الحق گفت نقش می بست دریای دار ایمان
گرفته ایستی می بست و دیگر عیسی نسبتی درین برنگامی ساخت جای حرص حجره بام رسانیده
مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند نصیب درت عاقبت نماید
و خسرو اگر درین بزم مبیت عاشقانه بلای شیرین نحل را فرهاد رسانند فی المجالس
هنگامه شوق گرم گشت بازی بازی بجنابی قلعه رسید آن در سلک طالبان آگر
خوش باشد ــ

مثنوی لغزی ــ ۲۵ ــ ه دشت سبز و شهر سبز و کوه سبز و خانه سبز
باز گردون گردی پای و پیمانه سبز ☩ آتش این سرزمین از بس بهار آلوده است ☩

ازنوای شعله میگردد پر پروانه سبز ✠ وعدگاه جوش ریحان گشت ایجاد مهر زیست ✠
گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز ✠ بتازگی سخن قسم به باد بهمه خورسی نوبهار گلشن
مهوی میز سایری نه شاید گل رنگین از شگفتگی وا بود نه طفل غنچه بوی از تردماغی شگفته
چشم نرگس بخرام آمد سرو بوستان از نیسان اثر سیلاب گریه مند الوه سبزه سال
آب بیعت و چهار چمن بای مربع نشینی آمد رونق باغ مسدس لیته سه برگه سال مثلث خرابی
خوش سمر لب جوی بدون تکرار نشست و برخاست آمد سبق آموز بعض سطوح نوج نسا الوه
و صفای می بغیر نعره گرفتاری آمد هنگامه ساز طرب پس گوشی سامعه زبان مکث باید ساقی بزم
درمیان زلف خوشی گوش نشین التفات نه وصدای مطرب چمن خرام نخلت با لزدای شد
آلتفات نه شد نگاه تو این گلشن صفای ✠ لبیرایی چمن برداریای ✠
جدا از انگی برکت لاابالی ✠ ز آب جام نرگس مانده خالی ✠ زمهر سرو قمری
بند ماغند ✠ گل وبلبل آنسی دلبود داغند ✠ نغمه از نغمه آمد زنگ
گلشنی ✠ کنند دسته نیچ سوسن ✠ رساند زمین ارز خار کاسه ✠
شکست زنگ سال گاه و ماهی ✠ گلی خبرس چنان حالش تباه گشت ✠ هر لاله از غم بلبل
سرخ و سیاه گشت ✠ نباشد یاسمن سال تاب دوری ✠ به سیر تو باین گلشن ضروری ✠
زمین الا تازه و تر ساز گرگ ✠ مجالس [illegible] فروغ از ساغر نوری ✠ نشاط آور الصبحی این گلشن ✠
به جلوه اسم گل خرمی برافشان ✠ ——

لمؤلفه از طرف رای دکهنی رام بقزلباش خان — ۲۶ — هوس افزای من
مدهوشی صهبای شوق [illegible] امروز سیرباغ نوبنیاد بر تجویز عمارت تازه العلوی آمد
بتحلیل چمنستان التفات مرکوز خاطر بود لیکن [illegible] عزم عبدالعزیز ملازم حید
ساعازم گرامی خدمت نموده بذریعه یادداشت [illegible] تشریف داشتی
در ترمی رسانید نظر برجمعیت اسباب عیش آمد مقدمه انجمن رنگینی صحبت انجمن

مجوز حرکت نشد بعد ورود سامی صحیفه سابق در باغ مذکور تا سه تنهائی ضیا و الحق مقصد
گردید تا ساعت باوجود شدت سرما چشم بر راه بسر بردیم لیکن بسر گرمی صهبای اشتیاق
بگلگشت باغ می پرداخت و هردم زبانی ضیا این ترانه دلنواز مترنم می ساخت
مصرع مجلس لطف‌انی نیلاب مهیا ✠ ای گل که دیدن من جای تو خالیست ✠
اگرچه سیر امروز بیر بالب پیمانه آن ساقی بزم آن طبع منغص ساز صحبت انبساط بود لیکن
(تلخ کننده ۱۲)
تصور آن سیر گلشن همبزمی روحانی آن تا آن گاه بوستان صحبت و دعا بود ولی بحال نزول
سر نهال خرمی نمود مصرع با هم بهم گذشتیم و داغ داغ شدیم ✠ خیال روی تو کردیم
باغ باغ شدیم ✠ بعد رسیدن مخلص خانه وقت شب معاوضه فیض مآثر متضمن بر وجه
عدم توجه باوجود تصمیم الطاف و ارسال الفاظ وعده امروز بعد دل در این صحبت آمده
فرمود شوق سرا پا الم نمود مصرع چون نامه ات رسید بدستم شدم زدست ✠
دریغ که مگر البس نوشته ✠ تمنای دیدنها زبانش از لکنت به نگارش گذارش یابد بیقیم
صبح تلافی تغافل امروز بظهور خواهد آمد زیاده شوق لایم جمعیت بکام دل بالک
آسایش ملام باد —

منه از طرف فضل الله خان به رای دلهی رام — ۲۷ — سالیصاحب

بسیار مهربان کم کرم فرما سلامت اشتیاق مواصلت سراپا مسرت از حد تحریر و تقریر
متجاوز نمود رسید اگرچه بسبب لحاظ معنوی دولت همبزمی روحانی همیشه حاصل است
لیکن باوجود این همه قرب مکانی حرام بعد جسمانی دل آرزو ربسر می‌آید درگرو
اضطراب دل و دیده طلب ملاحظه قالب طلبی ارباب وقائع و سوانح که در قلعه بیرون قدم
نمیتوان گذاشت مصرع در سینه‌ای شوق سلامانع زود دیوار نیست ✠ اگر باستر ضای
آن مهربان اجازت شود بخاطر جمع در خدمت برسد دل و دیده آرزو سال
بکام دل رساند بر تقدیر تعذر این معنی موجب وعده سیر این نواح

پیش ازین مکرر از زبان فیض ترجمان تلاوت یافته چشم بر راه توجه فرمایشات
است عنقریب انتظار تو بعد ازم رحم جوم دل فرستادن قدری بهر شیر من که نفیسه چو
جانی بدان در آید ✠ زیاده شوق والدعا فهو المدعا

منه از طرف فضل الله خان بغالب خان — ۲۸ — خانصاحب کرامت

انتهای شهسوار مضمار استغنا سلامت از استماع خبر تعلقی خاطر به مقتضای همت والای
بجانب معاونه خود است از دنیا و ما فیها بر داشتند اگرچه اسباب برای استیلای ارباب بشریت
المیسور و نمود لیکن آخر کار دل عاقبت بین بر دل لاوری آنست که تا رسید آن طلب آن غرضها
نموده بی اختیار زبان تحسین کشوده این بیت کار دیگری این کار نیست این کار تو ✠
هر چند وقت مقتضی این همه سر عقیده نبود از چندی دیگر هم خود را کرباً متوجه امور ظاهر
می بود در انظار بینائی مناسب نمی بود بهر حال طرح شهرت از بام افتاد در خس همت
در عرصه طلب جولان آمد ناگر سلطنی بدرجه اعلی فقر مقام منتهیان کشت رساند وصول
مقاصد مافی الضمیر فائز گردانیده است بهت جانانه دارد که جدا از صحبت دنیا ✠
گنج از ین ویرانه مجو سر دولت همه باد ✠ یقین که بدوام ذکر التزام فکر مفتاح ابواب
فیض و سعادت است انتظام مجلس ما برادقات خاطر نبوده فرض دائمی عبادت از ین
عبادات است دوسرا یا هو یا هو رین دن گیانی لگ جیا نهه ✠ یا هوتی هو یهی مکت اور
کا هو تی کچهه نا نهه ✠ اگرچه الحال از آن مسد کمال توقع مراعات بطور سے و
اخلاص داشتن از مهر کوتاه است به تجربه کاملان جهان دیده گفته دوسرا
جوگی کا کا میت ہے انت کی کها ترمیت ہے ✠ لیکن بر آئینه واقف موافق ظاهر و باطن خاطر
نظاهر بعید از حضرت ارشد و شیر خادم فقرا و خادم ترک دنیاست با قتضای مشیت الهی باد جود تحمی
جما ہے چندے از بند علایق وارستہ منزل فرد ربائیده یافت خصوص ضادرین ایام بسبب هنگامه
مخالفان با نبد حرکت قلعه است و عزم جزم دارد به عبد بر آمدن از قلعه در گوشه قناعت

نشیند

نشیند و دامن دل از سعی دنیای دنی بر چیند ـ ۵ ـ مردم بهزبان سبحانه کس ✠ هرچه بدید
خدا نام بس ✠ اگر الحق سر آب سراب دیده و همرنگ خود تصور نموده ولی ارباب دنیا بیرون
خیال فرموده یکبار بملاقات فیض با ربّ و رسالت پیحاست درابتدای سلوک
دیدن فقرا به جمله اولی حبابات است غالب / دیدن خادمان فقرا گر آید حسنات تهی دامن
نیات بیانی حال بچه سیحکم جو تو اقامت امت تو قول از او لسم ظاهر متوجه عالم باطن شده اگر
این ملاقات سالها اقامت داشته باشی تصور فرموده یک مرتبه قدم رنجه باید نمود
هر لحظه بی قوت از رفتارش بر آید در الله قصری بعد ـ ۵ ـ هم مگر لطف شما بیشی زندگانی چند ✠
افتاب مروت طالع باد ـــ

منه بفضل الله خان بغالب خان ـ ۲۹ ـ

خانصاحب کرم سالن کرام است نشان سلامت شوق دریافت صحبت سراپا محبت نه بدرجه ایست که در ظرف حرف
توانم گنجید یا حرف نکته سنج سطری توان گنجید بیان عبارت توان سنجید اگر برسم
تیرسمان روزگار بوصلات همه دلها بحاله نماید به تحصیلات حاصلات بجا صفته باشد هر حالا
دل فراغت منزل آن شمع محفل مروت و عطا از سوز و گداز دلهای صداقت انتما
مست دلی پروا است ـ ۵ ـ شاید عرفان است از همه کس بی نیاز ✠ گو همه دلها بسوز گو همه جانها
برآ ✠ هرچند بعد جسمانی مانع تقارب روحانی / انا فانا روح پرور و روح افزاست نمیتوان رسید
لیکن بمضمون صدق مشحون دو سرا کہا ہوت ہن کہ ملے جو نہیں ملے سر پر ✠ اور کہند
دیکھی آنکھہ کے جات ہے نت تن کی پیر ✠ متوقع است / تکلیف دل و دید با ستعمال مواصلت
وافر المسرت بحال رعیت در بزواک گزشته ارباب سوانح و وقائع بعرض والا رسیده /
قلعه اسلام قائد کرامانک در قلعجات متعلقه نمایند و گرز بر دل اسلام برای تحقیقات
این جمعی تعین شده دلهای سعادت انتساب علی القاب تجمیع قلعه اسلام
تقارب داجانب دریا سبب برپا مدن از قلعه تا کی اگر لیند الملافعات ظهور این

مناسب ندید ترصد آنکه بحکم اوفوا بالعهود لازم ارباب کمال است چند روز بسیر
این دیار توجه فرمایند و الا بتوجه باطن فیض مواطن متوجه شوند و مهر دستی منزل
بمتابعت ضمیر حقائق تخمیر در شناسانی کشور فراموشی دل پر داغم بیعت کردم بیا که گلهای تصحیح
بالالتفات نکرده است مرهون عنایات توام کرست الطاف ✠ هر لحظه قدم رنجه نمائے
سحبانم ✠ بسم عذر تقصیر خود اینقدرست چه خواهم ✠ هرگز بخیالات نرسم وای بحالم ✠
ملاح فراموشی در کاهش و مراتب یاد فرمائی در افزایش باد
رقعه راے بدیچند بشیخ محمد امین - بم - نقاش صور معانی مرحمت وفاداری مستک
مدتهاست صفحه مخلص صداقت منزل از نقش ولگار فیض بار ور و دو ذات آن احسان
آیت مالی از رنگ معانی و بهزاد نگار خانه نکته دانی بر غم تصور و تصدیق مصور آیت
تصاویر اختراع و نقش بند آن نقوش ابداع یعنی حکمهای بگام نامه عرصه ارض و سما
پیماه از نگار پرکار علم و شنگرف رنگ و فر رنگ نبات لوح منقش افلاک بعد موجب
خلاء مدرستیاری معمار الطاف بجوم باسست بنیاد حلم معمار ستخر از جمال سهم سایند قصر
بی ستون گرده حصن سرنگون سایر باد داده بر درق بیان ریخته خلاء صحن در پیچ محال
محال داشته اهر خالی مانده خلاء محال در لفظ مشغول آن چشم بر سایه شاید وصال
بر ملام گلهای نو بهار ریاحین قلوب محبان و فا محبوب برنگ قلم موقلم سرگرم جمیع
سرد رنگ بی نهایت و بغداد زبان محبت ترجمان نخلبند این بوستان علوییت
و سرجوشان میخانه قدسیت هر به لب رسانی جام تهی ببخشید مانند مینا از جوش دلها جرعت
آن کیفیت آورده خمار آلوده گان بزم حیرانم و صاف پیمای دردکشان مخلص هیچمدانے
هردم خوناب حسرت سرکشند به نگاه و لطف مضمون دلنشین ـــ لعمرالله در مخلص چراغم ✠
بهر صورت ستم نیم و داغم ✠ تر زبانی گوید که ناله آسا خیابان پیرای گلستان لب بر نیست
ـــ به تمنای تولای قافله سالار بهار ✠ گاه جدا از رنگ جدا بوی جدا میگردد ✠

بهر حال آنچه بخلاف گذشته اگر تشنه لبان وادی فراق سالها صنعت دریا چه ساقی
بهم رسانید اکثر بطراوت زلال وصال رنگ دجلهٔ بغداد فرمایند عین مهربانی است لب
تشنهٔ صحرا بحرف تر دوانی است این حرف طلب نه از زبان قلم رست ❊ دل می‌طلبد ترا بیا زود بیا ❊
والدعا فهو المدعا —

رقعهٔ طغرای مشهدی — ١٤١ — غلام خواجه محمد رحیم بر دوستان رحم کرده
ما ملاس آمدن شهر باشند رحمت سیل کدورت محو ساخت کم از دریای صفا نور نیست فراق زنگ
چمن بسته گلزار نیست خار خار شوق در پوست دل از هر کار جویا ساخته ایشان رسید و نهایت بیم رسید
روی دل چه زنهار هر منهو لی ملاحان طریق کشتی دریا باز نگاه داشته اند احتیاج سیر
عالم آب در نیز یرتگاه لوجی نیست هر ماهیان لباب اکثر تا بانند از شکار مرغابی
و نخیر تفنگ سالها بنجا طلبید اگر اینجا باشد در بغل ساقی گریخته و در لالج نغمه
در آستین مطرب پنهان شد و سرخاب صراحی بر دهن خانهٔ شراب نو رنگ نمی آید
و بدور لایع شهپر پرواز از لطف صهبائی گیرد فقیر سالهاست شوق شکار افگنی در سر
رفت آمد می خواهد بلاف نحو سالها نهایت دل شگفتگی صحبت کن دکر بند
زهر دو سماکت بدست قاصد آهو تک بفرستند حرف از سلسلهٔ شوق دیدار
بر زدی میسر باد —

لمؤلفه از طرف فضل الله خان قزلباش خان — ١٤٢ — خانصاحب
بسیار مهربان من رونق بخش مجلس دل و جان من هر چند بعد ملاقات به تقریب
رخصت لبعد حصول رخصت از جناب نواب مستطاب معلی القاب مصمم گشت
لیکن مشاهدهٔ اشتیاق انتظار بر خوشاق دانسته امروز بر سر راه قدوم صحبت لزوم گشت
مره میسر اکثر درمیان آمدن حرف رخصت هیچ گوش شنوا باطمینان خاطر بسر لهت
محو لو صحلت سیر پایا صحبت بهر است اندوز گرمی آگر تعقیب مقصد بیان یا انشای مانع آمدن از قلعه هر لحظه

درستدار سیر یا درین روزها اکثر شرف تلثیم آستان سلاطین بنیان حاصلست مرقومه آن کرامت انجام
سه مابلات منظوم عالی توانیم رسید ✠ ترصد آخر روز کلبه احزان سلاخ سالک با هیچ
جنان سازند و با انبساط بخشی خاطر اندوهگین پرداز دست صحبت غنیمت است
بهم صحبت رسیده ام ✠ دیگر تحیات این تحفه یارانه ✠ زیاده جز شوق بر حوالهٔ
بدلها اولی بند العوجه لگاشو —

منه لسید حماد علی فاضل — ۳۴۳ — الله جمیل و یحب الجمال سیدنا مولانا
مخدومنا سلمکم الله تعالی قلوب المحبین مشتاق بحصول شرف لقائکم اللیل لیلة احد
عشرین شهر ربیع الاول مبارک و نحن بسبب اجتماع المحبین لعرض فاتحه سید الکونین
و غوث الثقلین صلی الله علیه و سلم و قدس الله سره الکرام ترجون کرمکم ان
تنوروا المجالس المحافل بجمال الشریف والمقال اللطیف و ارسلت الیکم مرکبا مناسبا المزاج
الوهاج فالتعجیل فی القدوم عنایة و فی التوقف شکایة سه انتظار الیوم من
لسان الحال ✠ مرحبا مرحبا تعالی تعالی ✠ —

منه بخواجه محمد — ۳۴۴ — حافظ متعال در همه جا و همه حال حافظ و ناصر
آن عالی مهربان والا توجه عالی همت مظهر فیض و مکرمت برگزیده ایزد صمد صاحبی خواجه
احمد سلمه الله الاحد الی الابد باشوق ملاقات بهجت سمات رسالت آن زبان از احاطه
تحریر و تقریر والانسته با اظهار مدعای ضروری الاظهار می پردازد که ... خاطر بدرقه
مواصلت دائمی بنا بر عدم حصول جرات ... مبتلا است ... اضطرار سبب
تفحص احوال خجسته مال سهو ناگاه بحکم چونیت یا ... زبانی بعض اعزه بوجه
موجه بعرض رسانیده روشن که ... مطلع ... گردیده ... باوجود وحدت
تجلی ذات در همه جا تصور کسام امر مطلوب باعث ... این دیار گشت و خیال وجهی
کسام ... مرغوب در لطف نواح سبحان خاطر گذشت سه همه جا جلوه گاه معشوق است ✠

دیدن باید که خوش نظارت کنند * بهر حال در ابتدای حال الزم حضور مرشد برحق
ضرور قطع نظر از حصول رضای والدین مستقلاً و نقلاً فرض است رستم رضای خود هم
مطالب دانسته خویش پیشتر است کار نفرمایند و بر نوشته مرشد عمل نموده مشتاق
ملاقات من باشند جمعیت نمایند زیاده چه نوشته شود جز اینکه * هر روز فزون شود گدازی
من چون حباب * منزل برین پایه بخورشید رسید * ایام بزرگ گرمی کوتاه باد —

فصل بیست و دوم جواب طلب احباب محبوب

رقعه عزیزی — ۱ — کرمنامه صاحبی رقعه که نوشته بودید ملاقات جان عطوفت از
بیاض دیدن دل مسرور گردید رسید جواب آن بهر حرف تعلیم شده است در اول
آخر کلام و آخرش ... مرام ... سوم جان کرم و چهارم پنجم است پس سرور
بشرط حیات ... ان شاء الله تعالی بمقصود خواهید رسید بهمه حال ...
دوستی شامل باد —

رقعه عزیزی — ۲ — صاحبا قدردانا اگرچه حوالی سنگر نخل طبیعت این خاکسار
بیننگاه در الزم بخش حضور موفور السرور آن شاهباز اوج قدردانی در وصف گرگس صفتان
ناسخ پیشه زنجیر اندیشه گرفتار بود الحمدلله که پروانه آن شمع جمع کامرانی مرحمت یافت
... از ظلمات لیالی هجر صوری برآمد دیدن ... نور دیدار ...
آثار ... تو چه عرض نماید که از شدت فراق و نهایت اشتیاق در طی صد الف چه قدر
بیقراری دل ... روداد است * طایر روح از کمال انبساط * دیدنت بال و پر آراسته *
بهر حال دل از صحت ... برکند و نظر بر ... این سفر فرصت ... افگنده ...
با این همه ... تکرار ... نماید * قاسم سخن کوتاه کنید ... سلامت *
... فلک مردار ... گرگسان * —

رقعه — ۳ — صاحب مهربان وفا منزل مهربانی مخلصان در اخلاص کامل سلامت

رقیمه بجهت ممانعت از ذبح بیک بجوش گاو جهت باربرداری از وزیر که در قوم مخلص نقص
گاو و کاوران این پر چین خطاست بمقتضای آیه کریمه انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین
گاو علامت خورسندی است و ناپسند است از برای خوی گاو خراب این دیار از جوش خیریت در
خرید بچشم تمیز دیده از بس لاچار از جمله گاوان موجود داشت بکجوش بخدمت فرستاد
اگرچه این بار کسی لکن باربرداری لاچار بار بستن برگردن گاو گذاشته از کجا و از الزام علمای
گاو خانه ... بمقتضای فی جیدها حبل من مسد رشته اطاعت در
گردن آنها ... باصلاح آرند ... اگر گردن کسی برداشته ...
و تغیر ... این مدعای ... والله ... فذبحوها وما کادوا یفعلون
برای گاو کشان دلیل است قاطع درین صورت نقل آن ممنوع فرمایند و بار بستن بر ...
این درستی ... گاو از ... زمین ... گاو گردن گردن اطاعت بر ... طاقت
گذاشته بار کسی و باربرداریا —

رقعه خلیفه شاه محمد ... از طرف حبیب نسیم اقبال وزید در گلبن
امید گلهای لطف دمید یعنی ... طالع و بخت سعید پروانه التفات
عام تو رسید گلشن دولت و اقبال چمن حشمت و اجلال ذات مجمع البرکات
خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای
وسائل نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا احسان میر صاحب جیو سلمه الله تعالی برشحات
سحاب افضال ... حرارت گیر و انتظار پذیر با خیر طلب سراپا ...
خلیفه طالب العلم ... ادای تسلیمات ... ملتزمان آستان
رفیع المکان ... شرف مطالعه فرمانامه ...
مقصود ... این ... از ... افلاک بر داشت
... آن کس ... بحکم ... [illegible] ... جام ...

اثبات ازبسکه عنایت لم یزلی لبریز است حروف فیض سال الکرام لب تشنگان زلال آن
دریغ نمی دارد مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود در مجالس دلجوئی بر روی موجب گشت لیکن شگفتن
خانهٔ خود دل بسته جمعیت خاطر روانه این طرف شده استقلال امر تحمیل را در این چنین محل
مهمت امید تحویل از دامن فیض ماثر حالت آن که امیدگاه کیمیا و تو باهمیت بیشتر
عزم بالجزم داشت چون از ورود مثال نامه نوازش آنچه سعادت اندوز گردید سرمهٔ اکسیر
خاصیت یعنی تربیت پذیر و تحسین سرمایهٔ استعداد بود سلام گرم لیکن از سه روز
به بلیات زکام سینه یا نهار در صرف گزار ؛ تا گاه طلبگاری ادای نشد بار
این حالت شخصی در پیش توقف اقبال در تولد پروانه طلب شمع افروز ... بنام
این خیر طلب شرف حصول دریافت کثرت آب رساله بود نگذاشت ... تحریک
لیکن آستان فیض نشان افروز در ان شاء الله تعالی بعد امضای ایام ریاست سالک
باریافتگان حضور موفور السرور انتظام حاصل یافت ... در ... توأم ؛
عالی شکوه و بیرپایه توأم ؛ خورشید حشمت و اقبال از مطلع الکمال درخشان باد ــ

لمؤلفه میر علی راغب ــ ۵ ــ صبا است صید رضا یعنی برجسته سلامت نغمه صیت
مانند غزال رمیده برنگی که صحرا خاطر جسته هر چند قرار ... می نماید طراوت باغ
هر در سوال آن آبروی برجسته سلام نثر حروف بعقید ساخته نیز تعبیر صبح ... آید
چون بالفعل تقدیم بعضی امور ضرور فرصت تفحص نسل الهی متوقع مهلت آن
ان شاء الله تعالی با طمینان خاطر تفحص شده بالشرط بهم رسیدن بخدمت میرساند
و میرسد العاقبة بالعافیة ــ

	فصل بیست و سوم عذرخواه نارسائی	

رقعهٔ جمنا لال ــ ۱ ــ بزم افروز یعنی سلامت گلچین منطق اسلوب است
بعز صحت آن روشنی افزای چشم و چراغ صحت کرامت کیاای تماشای چراغان ...

بهار اسلامی چشم از مدتی چشم بدان داشت مستعد بود باز کسب بخلاف دیگر ایام
چراغ طبع بزرگان حالی از تندباد حوادث سینه گزشته بنابرآن همین چراغ عقل
باین بساط رفتن در اکثر طرق دیدن ورتن دیدن در تاریکی حیران ماند اهل انسان را لکن
روشن ضمیر پذیرفت این معنی رخصت عنایت فرمودند بعضی از مصحبان یکرنگ هر یکی
در شبستان اخلاص گرم شد چراغ دل او بعد مدتی از در دل او بسیار مروت نگذاشت که
شمع باطن خریداران بساط بدم سوی بیهوده منطفی ساخته گرم طلب خوش بود شرح از
خلق وحشت میشد آمدنی اختیار است شمع افروختن میسازد هر دل صحبت در
دیرینه زمان نفس چه شفقت انجمن روشنه بالشعله شمع وساز با چنین حالت کیفیت
صحبت دوستان و چراغ انسان مجلس دهلی این سخن مان فروغ چراغ عرفان بر دریای باطن
اشراق جمال حسن تو شد بسیار است بیش از اعیان و یاد برای بیت دلی زبان گوید ـه
تا روی تو شمع در شب ز عکس آتش رخسار ٭ ما هیان سلسله برآمد شمع روشن خارا ٭
رسید از اخلاق کریم مانند فانوس بیضی روشن از باب جرائم است آنکه همچو
این تقصیر در کاشانه دماغ خاطر انور و مزاج ضیا گشته مقصد نمود روشنی افزای چراغ
روح و رونق بخش انجمن فتوح بود است چراغ عرفان دولت سبب زان طلا صبا و باعث فروغ عقلی
جانی اعلا دارد ـــ

ایضا ـ ۳ ـ زنگ زدای بوستان معنی سلامت این گل گلستان السلوک
ابو محمد آیت مرادت بخش حدیقه مهربان کرامت برای تماشای این باغ ارم مثال
ها لکز مدتی بهار انسانی چشم بر تماشایش داشت مستعد بود ایام روز بخلاف دیگر
ایام گل طبع بزرگان و صاحب از باد صرصر حوادث بیشه پژمرده گشته بنابرآن همین
گلزار عقل باین بساط رفتن در اکثر زنگ دلوی محبت دیده خود دانسته انسان را لکن
لکن بهار مکارم اخلاق بدریافت این معنی رخصت عنایت فرمودند بعضی از مصحبان یکرنگ

ده برگیر دریا غمستان زخلاص حب کلم رنگ بر نگی دلا زبعد بعد صحت ظهور وایی فید مردی
تنگ نمود گشته در عهد تقید طالع مختصر نتایی نشر رسالهٔ مقید با بیمبری بر ترمیمت سب اختصر
گریم المعهد بی خو تو ی عشرت از نشاد فن و عهد هست دل گشتی اختیار گیست منزل آنجر
خانی حبیب الله رسید

رقعه بمیرزا عبد اللطیف شاکر الله خان — سلم — مستغنای مبارکش خاک رساندست
ازشوق یکتای حضور نمونه‌ست بهای غلامان عالم صدق رقت آراسته گر بیاید و لوقت قدم از جبین
سازی روا است و اگر شبنم صفت بدید پرواز نماید بجبال الله از زمان‌ها بهرشته رنگ
جولان آرزوست چون نفس قدم از زمین گیر حیرتی لست نیست امروز آئینه اسلوبست
صفا اندیش این حیرت لبو عجب انتظار مرام شده بر زم حقیقت نما منعکس شده بینا و
ازنشو بهار توجه آئینه دل‌گاه آبرو کی بر جبین رخش طالع توسنی نمود و سرمایهٔ عشرت
جولان و زیده در جمیع اسبابی با قدام خدمت دلان نمود برای عزم و کمر اجازت بجولانگاه فیرهان
تنگ بر میان لبستند خانهٔ زمین در اینجا نه برهشن ولادی شوق منزل تعلق کرد حالی یافتی تا
بسهم عنانی نمود اسلان لعل کرفیروزی چاشت گرد تعلق رسانی نفت حیرتی در پی بندی این
مقدمه هر رنگ صفا این رنگ اختیاری نمی‌داشت دیده اشتیاق بساط هیچ حلقه
رکاب بپابوس سر واگذاشت زیرا هر چند عنان تحرک نمیت بید گشت بیقراری بسیری چون
نفس جدا بجای تمانست بود چند لنگه در عرصهٔ جولان بیطاقتیها ورزیده گشت
تمنا جز بیابان فتراک نارسائی نرسید آخر الامر بیحاصل لنگر حیرت بدهن خمیازهٔ حسرت
جولان گسیختن و نعل داغ تمکین بر مرکب اضطراب دل موافق دیدی چون رسم کرد
بسمت حیالی ساختن و چون نعلی توسن لنگوی بحاصت محرومی ملازمت گرسبب
این قسم موانع آمد با این همه گرچه بساط فصل گلشن سعادت عبارتی از محیط
فیض منزل آمد چون نگاه پیاله هم می تواند گشت طی نمود لیکن از لوح سر فیض ورد

از سیر تالیم و نفحهٔ تصویر هر نگاه پرتو آفتاب بی بالی همت نخل مرادانست این سایه خاک‌نشین
نمونهٔ هیچی بال پر افشانی عنقای ایام و ... شهپر ... گشته ...
دیدار رحمت تجسم کوکب ... باد ...

مثنوی باعظم شاه — ۴ — ... بهوسی ... از صبح ... دل‌ماندگان
ساحل ... غبار ... دل ... سر ...
... نسیم اقبال ... باوقات ... عالمی ... آمده ... تمنا
... تسلی ... همه ... دل ... انتظار توجه ... شگفتگی ... داغ
دل ... صبح بهار خلق واحسان نفس ... آمد ه دریا ... هست غم ...
جوشش ... گوهر ... گلشن همه رنگ گشته ... بلند ... کرم
از ... گردش ... انتظار ... مینال ...

مثنوی باعظم شاه — ۵ — ... این آیینهٔ تصویر بی‌رنگ
... آگه ... علقه داغ ... انکسار ... ازیم ...
... خاک ... فیض ... پرواز ... نهیب ... در ...
... جز ... گردون ... دامن ...
... باری آرزو ... ضعیف ...
آفتاب عنایت ... دریای ... نسیم
... خاک ... آرزو ... مالیخولیا
... بی اعتبار ... اعتبار ... ایشم ... صبح ...
... دعای ... طبیعت ... داغ ...
امید ... التفات ... لب ... این تمنا بهمه
حال در گوشهٔ عجز نارسائی منزوی ... دامن گشته غبار ... آستان

تعلق نگرفته و کیفیت اندیشه و ساطعت آئینه نسخه حیرانی در انجمن حضور لوازم ضرورت سوز بیانی
هستی من در نمای گشت * از سینه نفس هم تماشا در نمای گشت * ...

منشه اعزیزی — ۶ — سجدت ریزهای خامه تسلیم سرشت بهوای جناب عزیز آنکه
در فضای ابر بهاری از مهای کیفیت خیالش نکهت ریشی آمده و ابر در دل بهاری از سامان
سنبلی مالش مالقه سیر بر نضارتا لوالهی ماهی رسیده بر کاکل آسمان تبسم می آید و رنگ
شکسته رنگی شگفته و قوه ضعیف با همه از سر پای صحو بیشی مرا پای صحو در چشم تر شکسته حقیقتها
در حسرت آغوشی بلباسی پرواز هوای آورده و بال رفتار مهالف های تجرد روش
غبار دلهوی تمنای او صله با همه کلفت دوری با همه غرور سرنیم * در آئینه ما حسرت دیدار ریشه
جای پرواز نضو رفته فغانی داریم * بال آشفت نموامست نفس منعقد شده است * فریاد رسا
دلیل افسر گیمیا نمی گزین چه خاطر بوده و دعوت فرسب سعادت مولاه ملامت بعد ایس هم
مدت رسیده و شاید مارسا شعا بی انزمی چه خیال نموده سر رشته پرواز نغمه بعد قفس
آرمیده نمودم شعله افسردن ایم با گریه سازیم * هر نالهٔ زیا نشسته نقش پای خولستنی گشتم
بهار حیف لکه درسی امتداد غفلت نفس پیشانی اخلاص مرقوم صفحه نیاز دیده آمده به مشق
نسیان طفلی نرسانده مهت تقصیرات دوری بنای عبهوی هیچه بر آسمان افتخار رسانیده
منقلب نگردانیده چه ربط انعطاف رسانی نامه است مختوم افکار دعاگو منتجه از خونابات جگر
رنگ دلو وسیله آمرزش تصور نموده بارگاه قبول عذرت فرستاده امید به جبر قلب
حی گرازی نیاز نگرفته توجهات معناز پاسخ خامه مکاریها ضیاع نقش ما عالی والسه و گریه میباشد
در خامه اندیشه های نارسا ازین عالم چه گذارد حسابی هیچ کسی تا کجا قلم و لعوش
بعا گرام و صحبتی فنا مآرزو است * جمله سعادت این اشعار موقوف در رقعه لیسته است
در منظور مطالعه توانند گرد و در عروج رتبه این افکار والبته زبان سعادت در قبول اصغا
توانند رسید اینها ایمنی از مخارنفسی چند تصور تعلان که مرد از صحیط تخیل با جتماع

کیفیات در رسمی صورت قطره به ساحل نمی رسد زیرا که پهلو آوریهای بی اختیار دوام برای نحوی شکلت
گوهری بر تراوش شد با رسب این نعمتهای موزونی تشهیم دامن غبار با نارسائی علم از پرتو
تجلی آفتاب منزل شمع اعتبار روشن نمایند با جوهر استیعاری تعرض آینه
رهنمای سر بلندیهای شعله آرزو گرفت و همین بال شکسته را نقد آبرو باین همه تجلی زیر گرداند
آمد تحیر تجلی خفته اسرار رسانیدست و حسن شناسی ولایت ورق افسردگی بر گرد از
وحشت خاک نشینی بال ای با تمنای غوررسیدن بحضور رساند نفس ز سازی غبار آئینه ترحم مباد
وگستاخ بیانی چینی جبین تو عیب بیماری
سنه ۷ ـــ اگر تصور مینمایست و پائی تکبر اظهار خیر به تحیر نمایان بایه اختیار رسا
در طواف کعبه مقصود پا ال فرسوده گردیدن است و اگر خامه زمین گیری قدم خیال
نویسی نماید نارسایی دلهای متاعت رسا به زیارت آستان مرادم بجای انفعال کشیدن
خری قابل اوقات منفعل بحالت عافیت شماریست و خرسندی جمیع حالات غنیمت
بحرام ناگزاری ـــ سه آرزو افسردن عالم بیخودی نومیدیست ✠ من اگر در شکستم رنگ من
گو بید آرزت ✠ عیب دلهای مشتاق عبارکی دیدار تقاضات ان کاربار ـــ
سنه ۸ ـــ بیدلم هیچ مرا نه هیچ بود ساز تو ✠ از عدم مجوییم انجام
هم و آغاز تو ✠ قطره گرم نام محو است از سحاب امان کنم ✠ ور بگوییم ذره ام محو ذره ام
پرواز تو ✠ با این ضباعت اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی
زبانی و با این استطاعت اگر تصور عدم میراند خیال ابرام و میدارد زهی خسرانی
بجا نماید یعنی حضور شرالطلب موهوم نی اختیاریست هر بیدلان سال از عالم نیستی بحضور
رسیدن اند که درنگ دل او از جهان عدم بخیال اعتبارات حجم کمند
فرصتی رساند چو آئینه این اظهار تمثال زبان عذر خواهی گشت و عرق شرم این
ادا صباح شبنم بساط عجز نگاهی است مایه از خیال تو جدائی چه خیال است ✠

زمنه مادر خورشید مثال است ✠ در آب و گل هر فاضل و صاحب هنر نام نیابد ✠ از عالم
نیکی دوری که جز طالب است ✠ —

مینه — ۹ — که ملازمان نا رحمت پای دگران است ✠ ازین آبله پا هنوز بجای نرسیدیم ✠
که ایجاد در پای رحمت از تنگ سهو صلگی های قطره ای سرو پا چین کدورت مینالد
بمقتضای کم فرصتی رحمت عرقی از پیشانی خجلت سر فراز ز خضر نگون در جبین از شک
از سر بیرون می دید پا بوس و دامن تو است رسید نخواهی صحبت انفعال است چندانکه
این رساله در اینجا قبولت ترشح شمار است خجلت رسای نارسائی سراینجا در شغال شوق
نو خط حوارت که است خاکم شوق نادانسته صبر در کار است ✠ ای صباء ام کمن از
صباء ام بپرسی ✠ خاکم بهمه گرو ققنس بجلال ظاهر نبود ✠ گر بسر کوچه وفا نخواهی بود ✠ از بس
اضاعت پیام نم تحریر است ✠ گر از آب نم موج دعا نخواهی بود ✠ —

مینه — ۱۰ — نارسائیهای سعی رخصت نارسائیهای فریاد حسرت حاقت
اپنا است و ناتوانیهای استعداد و داع مواهب معذرت عجز الملوک فرامشد که گرفتند
قافله روی حرکت ✠ فغان ... بجائے ... ✠ ...
دلم ✠ هر پرواز شنیدی است و من بسملم ✠ در ...
بانضمام ... استقبال کمال —

رقعه مولوی جامی — ۱۱ — دعای جهت رسیده صوفیان سبحه کشف والهام
های جهت خاص عارفان فرمه جمعیت حضور تمام معروض باد ... زینگستگی و سوختن
باصناف تعلق و دلبستگی بموقف عرض مطلع انوار لطائف و منبع اسرار ...
حاضرت ... الفضلاء ... قوافل الابدال — شعر
ذا کرامات سارصیت جلاله ✠ فی سائر الامصار کالامثال ✠ که دریا دلے ...
دریا ... ✠ ... آب ✠ هرچند گشت ... فلک ...

ما فت ٭ در جیب سحر همت او رتبهٔ حباب ٭ ز نیسان فیض او همه آفاق سلو
گرفت ٭ شاید اگر خطاب کند چرخ آفتاب ٭ آید فزون ز دفتر ایام اگر لهم ٭
فصلی ز روزنامهٔ احسانش انتخاب ٭ گویم دعای او که زآیین قدسیان ٭ صبح وشام
این دعا گو البته مستجاب ٭ لا زلت فی ظلو ظلة و شمول نعمة بقای الاسلام والمسلمین
و بقا الاصحاب الصدق و ارباب الیقین رسانیده می‌شود لوائح اشواق و لوایح دیدن مشتاقانه
در صحیفهٔ سینه پنهان اندوخته از دل آه دفع بعض الکمال از آن حال حسرت
رسول سینه دل بر آتش سوخته ترکیب حروف و کلمات از عوارض و لواحق التماس
است و تنبیه بر اقلام و اوراق بر شاخ درگ اشجار روانی مداد است بمنزلهٔ
طوفانی سر است ارسال نفس و بمثابه اخفای آتش سر است بالقای خاشاک و خس
همهات همهات بیت ٭ بالای نیست آتش ما کی تلاش ٭ در تحریر عرض سالهٔ دل در دیده
نفس ٭ در خریطه صبا ... بر روز آسمان ٭ باشد مجال شعله نهفتن سحاب و خس ٭
للمحرم خامه شکسته زبان با صحبت بسته دهان از آن مقوله رمزی در میان نمی آورد حرفی بر لوح بیان
نمی نگارد بیت ٭ چو حیرت سدّ زبان شرح حال دل بود ٭ زبان حرا اهم از خامه
در زبان حرا است ٭ بعد اشارتی زلف بریده در باب توجه این فقیر در زبان خامه
صریر گرفته بود بر بیان نشان از آن تفقد در پرواز آمد و طاوس جنان از آن تعهد
در اهتزاز انامید دارم بوسیله کسلام فضیلت روی صراعت و ابتهال در آن قبلهٔ
اقبال تلافی آن آید و بذریعه کسلام مناقبت احرام حریم جلال کعبه امانی و
آمال تلافی بیت ٭ گر رسد حکم بر جبین خامه زرشته ارشاد ٭ مخلصان سلو
نمودیات زقربان بودن ٭ لیکن این خوف که از فضل دیگر دارم من ٭ تلافی
جانب آفت هدی احسان بودن ٭ دلا بی دلا نبود قطع سخن آلوده بودن ٭ کار زبرک
نمیرد بکربان بودن ٭ همیشه از ابر باد رحمت گذر به لالالی قرار از شبه قلب نصیحت

بصیحت

و ملازمان بعدم استطاعت مالکی قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس وما تحصیلهم لحوائج فلتی باکسیر ارشته کشتی شوق در دریای امن
جست و جوی انداختم لاجرم چاره چون ریاح تقدیر زورق تدبیر را بصوب مقصود نمی راند
و ملاح توفیق سفینهٔ امید را بساحل مراد نمی رساند بردم بدرگه جهد کنم یا ربانی
سعی ✠ بر نشستی امید در سفینه کهن ✠ تا زوال حال که رهست آورم دلی ✠ تجری الریاح
بما لا تشتهی السفن ✠ و حال آنکه همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب در زمرهٔ مأمورین مخاطبین
بامر اتموا الحج والعمره لله بیت الطین مناسک حج و حج و جهد توجه قاصدان و یاتوک رجالا و علی کل
فج عمیق باشد احرام زیارت بیت الله الحرام که رکن الاسلام و حج جمهور خواص و عوام است بسته سعی
و قیام بوظیفه طواف سعی صدق مقام زمزم کرام که عمره اکابر ایام و مفاخر ایام است
نمایم آنگاه از حج بعموم عمره فصل بتوقع ✠ تا گردد قران با وجه از حج جیه تمتع ✠ امید واری
از عموم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امنیت قلب و صفای الدین
دست دهد و وصول بسند الامینه قبل حلول المنیه روی نماید سه بیش ازانم که حسب حیاتم
با رب ✠ دارم امید آنکه دامان وصالت گیرم ✠ ——

رقعه منیر — ۱۲ — صاحبا اگر چه تقصیر از اندازه گذشته مضمون عذر گستاخ زبان
لولا بربان صحبت رنگین دلها که گاهی رسید آشنائی از اکثر گشت تا آنکه پذیرفته اگر
ظاهربینان تهمت کوتاهی بر پای آمد و شد بندند رنجیده نیست، در سه رباعی در سه روز با طبیعت
نارسا چاره شد که هیچ یکی از نیت ما گی معنی با وجود چهار مصرع مصرع چهار مصرع نیست و
به تکلیف خاطر لوب لباس آنست شاید بآن چار ابرو سیاه از حسن معنی بی نصیب اگر
در حریم عقل عفو جلوه گر ساخته پیش آن آئینه نمای ضال فرستادم امید که از شما طراز اصلاح
آراسته یابند ✠ از مدت عشق آشنا رو گشتیم ✠ در عالم صلح کل بهر سو گشتیم ✠
باهم شدیم رد بر ولی صاف ✠ آئینه صفت بصورت او گشتیم ✠ با ...

دیگر نبود دمساز ✤ از شعله تصویر تو سوز و گداز ✤ آسودگی دلهای ما نبود تربت عشق ✤
در خواب نه بیند بر بالش پرواز ✤ از قسمت من بال کسی روز شب است ✤ ما تو به
و من عیب نکرده است عبرت زدن است ✤ حق جلوه گر است در دل بال کسان ✤ از آئینه رنگ
نفس تماشاست ✤ نه از پی زهر خنده ای لذت و تاب ✤ من سوختن و تر دماغ
از بالکی تاب ✤ او سجده شمار است و من بال گشا ✤ او عالم خاک حسرت و
من عالم آب ✤ ——

منه — ۱۳ — همین آشناسا خاطر منجر است به صحبت ربا هوای آشنائی ساز
صورت پذیر ساز و چون بالفعل حصول این مطلب منظور است ناچار این سبب کرده
حریر پوش نوخطان را از طرف زبان من به قلم است بخضور گرامی فرستاد که مدعی در
حال به مجلس عالی جا یافته از گوشه چشم التفات محروم نگردد و در چمن آن سرو
رعنا بر لیا رجوع گذشت ✤ آیت از قمار ماند و گاه زرنگ و گوگذشت ✤ دانستم
نسل آن شوخ نگاه چشم یک نگاه ✤ گوشه چشمی نمود از رو غفلت گذشت
گذشت ✤ پای چوبین ساخت تاریکی رفتن مشکل است ✤ شانه هیچ از هم
جسمانی از زنار آیت گیسو گذشت ✤ نگاه جلوه برافشانی زنار گیسو ساز ✤ زنار گیسوست کمند
کمان ابرو ساز ✤ فیض بهار نیاید ضمیر کج طبعان ✤ کجا بهار کند
سبز شاخ آهو ساز ✤ بجز منیر طاق است در سخن دانی ✤ کسی نفهمد
مضمون بیت ابرو ساز ✤ ——

رقعه یوسفی — ۱۴ — ۵ از آمدنت اگر خبر داشتمی ✤ در راه گذرت گل
و سمن کاشتمی ✤ نگذاشتمی پای تو بر خاک رهی ✤ خاک قدمت ز دیده برداشتمی ✤
تفقدی که درباب این مخلص متخصص فرمودند از لطائف آن طبع لطیف دور فیض
آن ذات شریف بدیع هیئت اگر اندک زمانی توقف فرمودند امید آن است که اینه فقیر

از دولت التفات محروم نماندے ؎ یا من نفسی اگر مسیحی بودے ✤ نه نشسته هنوز
رخت سفر بر بندی ✤ در تمنا ربیک انتظار تو بجز صورتے می‌نمود حالا زبان از اعتذار
این مکرمت لال است تا آنکه لیکن از نزول الیه خدمت فوت شده محال ؎ ما را به
قوت اعتذار ✤ تو از جانب مکرمت درگذار ✤ —

منه — ۱۵ — حقا که بارگاه محبت قدیمی تزلزل راه نیافته و بنیان موافقت خوش
روی با بهیداریم فزال تمک عبادات رسل اسباب آن بوده چنین خبر رسیده جزوی عارض
واقع بود تعاقب آن نمود و الحمد لله صحت کلی روی نموده است مصدع گردید ؎
خبر ضعف و شمه صحت ✤ گر نه محجوب یکدگر بودے ✤ مستمندان درد هجران را ✤
نسزای خبر جان و تن نبودے ✤ گر نه غایت بخدمت نیامد سبب آن بود رسنان
ساله بستر مرض دیدن امری در غایت صعوبت است دکاری در نهایت کلفت و شدت
گر در ارسال اتحاف و تحمل اعراض معذور این بیچاره بوده باشد بدم و تقدیم تقصیر نموده
لا وظیفه اختصاص در جانفزائی فاتحه بطریق اخلاص مرتب و مقرر بود ؎ ای آنکه از عارضه
دلت تنگم رسیده است ✤ بارها درد جگر سوز مرا درمان کو ✤ ای زمان بهر عیادت ندیم تصدیع ✤
هرگز آنی بعلت از تو ملالت کند ✤ —

رقعه شاه پیر محمد سلونی بعالمگیر پادشاه — ۱۶ — مهبا محبوب الغربا سلکم الله تعالی
فقیر را حوصله ملاقات بزرگان روزگار نمانده گرگاه بیگاه در ساله‌ای ملاقات شود
نور برکت والله کریم بالی نیاز است کریم دل آرام هرچه گرسنه شوم مهربانی می‌کند و
چون مرخیم نگاهبانی میکند و چون معصیت میکنم مهربانی میکند پس کریم بالبس
باقی هوس —

رقعه عزیزے — ۱۷ — صاحبا دیر است لالم بالبرد باسلانی حرفه صحبت رو داده از بر
سال از دل خوبروے آب می‌آلود و بالسانی سخن خوش سال آب سیدنطقیانی آب بالو

مخدوم آکرساخته بی کشتی تا صحن خانه رسیدن اشغال دارد و آن اتصال آستانی بسی اتصال
دولت گسستگی با شکستگان روزگار در در و دیوار اثر کرد و از باریدن خیمه ها صد پاره
گشته و ریاب سجائی آوارست بغیر سایه ابر و فرش زمین گلی سایه و فرشی نمانده بهر حالی
ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن نعمته تو کهاست بر فضل الهی متوجه نشسته ایم در این بحر
ناخدا چه کند ۞ کشتی هر یک قطره آب گرداب است ۞ به دعا دستیاری نمایند که از ورطه
اضطرار برآمده آشنای ساحل مقصود گردد ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۱۸ ـــ حلاوت افزای چمن اسلوبت مخلصانی سلامت
چگونه گزارش دهد توجه حضرت بالای هر خانه من خانمان عیش بر باد داده سلام
برروی دریای هستی از حباب خیمه زده بسر می برم لا موج رنگ بر سر بیچم آمد
بیکجم نون [illegible] چشمه روی صحبت [illegible] ساخته هنوز نهر چشمش باقیست از تیر بالان
نگاهش عرصه خیمه نرگس [illegible] بلکه [illegible] جامه [illegible] تمام اعضای جسم
محو تماشاست فی الواقع تماشای عجیبی است لیکن [illegible] مخلص در رسیدن خدمت سامی
پرندیلو پرنگهای دست [illegible] از حرکت متعذر بی اختیار مهجورست و در مهاجرت
اضطراری معذورست [illegible] زحمت صبور کابو ۞ [illegible] ضروری [illegible] ۞
والدعا فهو المدعا ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۱۹ ـــ مخدوم مکرم مروت [illegible] سلامت این گرم [illegible]
روزگار دیدن تا چشم بر روی جهان [illegible] چنین آزار چشم [illegible] ندیده خاصه [illegible]
[illegible] ببیند دیده ور است
نظر بر اصلاح حال [illegible] صلاح [illegible] چشم [illegible] نکند
ده سه روز چنین [illegible] چشم از خانه بر نیاید و اگر کار ضروری روی دهد در خانه سر انجام نماید
لهذا اتصال [illegible] معذور دارید [illegible] قبول ـــ

رقعه منیر — ۲۰ — حلاوت آموز چشمهٔ فیض آن سحر پیمای عنبر یاد و ربا کمترین
آشنایان سخن منیر چند روز گذشت که باین شهر فیض بهر رسیده و لغزش رهگذر سیلاب
سیلاب گرفته بر دامان رشد و قطره زدن جرأت نمی‌نماید خواست که درین شهر
یکی دو روزه لیکن نیست از فیض صحبت آن ابر سخن که خوبی اندوز گردد
قلمی گذشت تشنه لبی که چشمهٔ حیات ✠ چون خوبان دریای فیض آشنا نمی
برخی که از سیلاب‌های طبیعت که درین سیلاب که طغیانی سیلاب باد چو سفینهٔ تنی غرق آب
نشسته از صحبت گرامی روانه کرد تا بر تخیر خدمت آن پاک روان عبره نماید
و لبی آب سیادت آویز آشنائی بهم رسید که تا روان سخن لب و نکته تر ✠ چشمهٔ
سم تولی آب سیال ✠ —

منیر — ۲۱ — مدت فراق ساعت یعنی روز گذشت که ضیا ای ناصحان
سرگشته سیر کرد و مدت دیگر او نقد سوگند یاد و گشت آن اولی که عزمی کنم
نصیب دشمن مبادا نه یا سال حبشی مانند نه نیروی حرکت اگر یک گام میروم چنان
می‌پندارم که رتبه طی مکان حاصل کرده‌ام دیگر از تکلیم برچهار پای جا حیه کنم
چنانی می‌انگارم که صاحب هوا یعنی شده‌ام که جز هر ضعف خشک چوب شده‌ام
کسی درین عصا ساله رو بست بعصا ✠ برای مداوای دل آن هیولاست که عمر شناسان
سالی چه در خلوت و چه در جلوت انجمن یک ساعت و یکی نفس از همی جدائی
دست نمی‌دهد و جدائی که هرگز در صورت باشد داخل جدائی نیست که من و هم از
وصال جاودانه ✠ نمی‌گنجد جدائی درمیانه ✠ —

رقعهٔ خلیفه شاه محمد سلونی — ۲۲ — که آرزو دارم که خاک آستان قدم ✠
توتیای چشم سازم و میدارم ✠ کمترین عقیدت خلیفه طالب العلم آداب
تسلیمات عقیدتمندانه و دلهای کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاضرانهٔ بوستان

بساط فیض مناط انجمن هدایت مواطن آن قبلهٔ ارباب تحقیق و توحید و کعبهٔ
اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطائف انسیه معدن معارف قدسیه کریم الاخلاق
عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد الله ظلاله جلاله و افضاله میرساند اگرچه بحکم بیت
مولوی جامی ــ نه تنها عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کین دولت از گفتار خیزد ٭ این فدوی
جانی نثار از مدت بسیار آرزوی پابوسی ناصیه سایی آستان فیض نشان داشته و هیچ
فروغ بخش پیشانی [illegible] زبس بمکتب غم [illegible] تا بحری
کرده ام ٭ تنم چو کاغذ [illegible] ٭ قطع مسافت بعید [illegible] دلالت از حصول
این دولت فیض حاصل [illegible] حرمان است و عبارت این حالت پر ملالت کاکین
شکسته بال [illegible] بیکسی سال [illegible] آثار جسم لاغر [illegible] مژگان شعلهٔ آتشین سر بر پیچ
حال تر [illegible] هر کس [illegible] هیچ کس بینا الحمد لله در [illegible] توجهات کریمانه هر عین و
[illegible] غبار جسم
هر ناحال [illegible] نگردید [illegible] صبری نه که از عشق
بپرهیزم من ٭ [illegible] نه پا [illegible] در آویزم من ٭ پائی نه که از میانه بگریزم من ٭ دستی
نه که با [illegible] در آویزم من ٭ در ضرورت نسیم فیض عام آن قبله انام امیدوار است
که آن آفتاب توجه خاص در باب ذرهٔ بی مقدار تابد هر آئینه از گرداب اضطراب بساحل یابد
ــه یکی [illegible] ٭ پیوسته خورشید هدایت بر اوج و
دریای عنایت موج در موج باد ــ

رقعه محمد اشرف جد امجد مولف ــ ۲۳ ــ کمترین فدویان عقیدت شیم
حامد لعبد فرق آسای [illegible] تسلیمات و ناصیه پیرای [illegible] بصندل غبار اشتیاق
ملائکی آستان بتوقف عرض حاشیه گیران بساط عرش بساط میرساند که کیفیت
قدح جسم علیل [illegible] خلافت [illegible] باعث [illegible] روز

حشم نجابت آشنائی ضرباتی عظیم در رسید متعاقب چیلہا شدود دار سقیقه بجانب طرف استیلا نمود بحال میان سر قدح نصیب الات کمالات چارب و حال وسیعین مفرطہ بیدر گردید دار حشم و سقیقه و نزلہ مالش طبیعت رو بضعف نہاد بمثابہ متعقب روز علی الاتصال خواب بحشم آشنائی ولغفلت نمیرساخت حسب الاضطرار بحکم بیاموز طبیب سپارندہ کا گہگار دار الادب اکسیر علاج نمود ملولی الیہ بوجہ کمال ضعف وسقوط قوت کلیہ ضمالات ببری مخرب قوت استعمال نمود فایده علاج بالعکس انجامید در بسیت درپہلوی دماغ بحدی مستغرق گشتہ کہ مار در محسوسی نمود گویا بار بحیای بیخ زدہ کاکل تکلف دیگر بیمار حشم زیادہ شد ترک علاج صاحب دید دا تکار عنایات بیفایت الہی و توجہ کرامت بخش شاہنشاہی مکیت طبیعت واگذاشت در سمت بیمدرین ایام سعادت دستگاہ حکیم محمد معصوم در باب معالجہ فدوی حکم والا شرف دربار یافت از مولی الیہ درازاله حشم وسقیقه فی الجملہ تخفیف پیدا یافتہ ضعف نحافت بمرتبہ کمال کشت و حیات حرکت حضور کبری الشمس و صعوبت بیمرض امراض گشتہ منجاہرہ نخود سلامت بالب خطر ... ... رسانید سعادت کبری و تومند بہ جاوید حاصل کند و بضعف جمعیت ہمراہ خانہ متعین نماید نقلین بعقیدت سرگشتہ بہ بدون کار اسلام حضور فیض گنجور اکسیر شفای روحانیت از الہ امراض و حصول تومندی بلکہ نجات ہر ذہن لعنت عزم جزم نمہ ہہ حال در خلال الشیئی الشمال رسانید ہالت ... فایض نمود از شمول فضل و کرم امید وار است ملتمس بعز اجابت اقتران پذیرد زیادہ جرأت سوءادبی میداند جاودانہ سایہ جتر کرامت بر سعادت آفاق باد

المولفہ لفضل اللہ خان - ۲۴۴ - سریر حشم فضل و کرم سلامت از بند دو دار حشم رحیم بسیج بینہ میرزا بحشم نوکی بیند ودو یک حرقت العینی

کلمع الصدر او بوا قرب صدر یک رابطه توالی درزگان داد و جان می مهمان سال
زانس دیدم کشید دری عجبم ❊ چون میکندم شنیدن دل عجبم ❊ عجب ام از عطف
عنایت آلای گذشت مهربان چشم این گورستین سلوک اضطرار از حصول مجمع الیمن
مسحول برای انسماض انتو نگرد و ان شاء الله العزیز بجسر معاشر تحقیق باشد المشتاق الحقیق
معاد مع ملازمت گرامی گشت آفتاب قدر بالله جاه دولت نور پیرای آفاق باد —

منه به رای دکهنی رام — ۲۵ — سال صاحب فیض رسان قدر شناس نواسخ الله مشفق
از دیر است بسیار صداقت و بار در تنقیح مقدمه صبر و اختیار و جبر بود و اضطرار البعیر سال
لعین بیقین منجر شده انسان در تقدیم را اسم سعی بی اختیار گشت و در ظهور نتایجش بی
مجبور محض و اطلاق این معنی تصمیم اسلامی خیر طلب است در حضی متمنای سعادت
ملازمت و رات تسلیم عتبه سپهر رتبه حاصل نموده و هر روز در مطالعه فضائل عیش در حرم خان
مهربان و تقدیم حیر سم و نعیم سلمهما الله الکریم آمده قدم سعی فرموده بحکم الامور
مرهونه باوقاتها انقلاب حصول مقصود برنج ارز ریکشود لهذا بتقیید خالصاحب سرنبا
زعما فضل الله خان سلمه الله المنان عازم تمری شده زبان حال بدین ترانه
حسرت استعمال مترنم نموده است از در حسرت چگویم بچه عنوان رفتم ❊ همه ذوق آمده بودم
همه حرمان رفتم ❊ ان شاء الله تعالی بشرط حیات و نیل التفات مروت
سعادت حضور فیض گنجور بهره ور میگردد زیاده چه عرض نماید
جز عرض بندگی تا زندگی —

منه لفضل الله خان — ۲۶ — صاحب صادق القول والعمل سلمکم الله
عز و صول گرامی نامه کنایه آگهی دارا می نموده و در رفع شدن کسالت مزاج سامی فرموده
والصلات امتیاز ابتدای سفر و رمضان مهر در تهیه اسباب سفر آخر است گرمی حرارت
ناگهانی بر دریا علاج حاجت در ترتیب مرکب چنانچه بوجهی سعی در رفع نموده است لیکن

کارکنان قضا و قدر رجب کم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
با خامهٔ قضای الٰهی لکن جامعه باطله اسلام بر حسن زعم باطل نگذاشت شناختن نسخه
منقوش بصورت رمضان بسم سموم ... سال بر بستر مرض الموت افگنده در زندگی
ناپولین توجیه ... الله تعالی ... بعید ... نیست
فردی بشرط زندگی صفات مرضی ... مرشن ... گرفته در سایه حمایت آن
حامی ... آنکه با قضای ارباب کمال نمایش تجلی ... تا میرلات نمائی
صوت ... آن قبله ... سال از بار بار روی ... روی مرض نبیند ۵ دم شمشیر تو
اعجاز مسیحا دارد ☸ خضر گر ... تیغ تو ... دارد ☸ زبان چه عرض نماید ...
بجز جانکه ... تم با تو ایم —

فصل بست و چهارم شکایت نارسائی مکاتیب

رقعه طاهر وحید — ۱ — گرانباری عذر تقصیرات ایام گذشته خامه سال
از سبکی جولانی مشامات ... بیکرده ... انسان ... صحایف بهر تحریر آن لسانی حال
کفیل ... میباشد ... یکی ... بی ... افزاید دیگر ... کلاب گران ...
از ضعف مانع آمد قلم رسانی این ترازو کشت سر از اطاعت ... امروز تکلیف
سکون ... مجذوب ... قلم ... طی ... باطل العارف ... و سنگ این ... مانع
از سر راه بر داشته نخواست ... ادای سنت ارسال این شوقنامه ... سلام در بر
دارد جواب سلام فرض ... واجب الاحترام واجب ... فرت ... مراتب
قوانین ... شریعت ... یقینی ... بتسوید جواب توجه خواهند ...
حال این حرکت ... بفضل الٰهی ... مصروف ... است ... بالفعل این ...
زبان ناطقی ... ابواب ... تکرار ... سعادت ... حال و مال
منتظم باد بالنبی و آله الامجاد —

رقعه میرزا صائب — ۳ — پیوسته آن نور دیده اولوالابصار بعین عنایت الٰهی ملحوظ و از چشم زخم حوادث روزگار محفوظ باد. نور چشم ابهام مبین سلامتی چشم ما در انتظار کاغذ شفیق رسید چه واقع است که به طفلی نگو چشم نظر لطف نمی نماید و خدمت مخلص بر سر چشم منت داشته تقدیر رساند و گرمی فرماید که صحبت چشم به سلامت باد التفات کی این چشم داشت داریم که از آن مردمک دیده نور چشمی که بهیچ چشم … اغماض نظر دیده از چشم اعتبار افتد هر چند فقیر چشم از بد و نیک پوشیده تا چشم دیدن این ملاحظه چشم کم بینند که نگاه کنند و حقا که هیچ چیز چشم فقیر در پی آنها لیکن از بیمهری دوستان مهربان روز روشن جهان در چشم تاریکی می گردد مانند چشم بر مهر افگنده چشمه چشمه آب از چشم میریزد دیده و سالها به نگو چشم عنایت قدم چشم الفت … به کوری چشم حسود دلتنگی چشم به اصلاح صبا در چشم … از دل اتفاق با هم در چشم … هزار چشمک میزنند گاهی لب به سوال نامه مهی بر اختصاص بیاض چشم صحبت تمام اخلاص سالها روشنی بخشند تا بوسد بر چشم گذاشته هزار چشم امید از نو چشم دل دلم ✠ قسم بچشم تو کز آن یکی بچشم ندید ✠ مرا الصبح از آن چشم بر که افتاده ✠ بهره چشم من افتاد از به چشمی دیده ✠ روشنی بخش دیده با از رقت عین الکمال نگاه داشته —

رقعه محمد عادل وحدت — ۴ — رمز فهمها از انجام در عالم محبت با وجود مصاحبت روحانی مستغنی از مواصلت جسمانی است ارباب اتحاد و اختلاط را هرگاه فاصله چه فاصله بعد هم نیز ذوق صورت تمنا بود چند بقدر بین السطور واقع است که در چشم ظاهربین به خوبی پذیرفته تماشای حسن پیکر است و گوش حرف آشنا مدهوش است. با استماع گفتگوی دلبر مقتضای جوانی … دیدن دو مکرر محبت گرمی است در خاکستر و از جوش … در کنج ساعه چون آهنگ است در پرده ساز

مضمر آنست که به تمنای مشاهدهٔ جمال مرغوب در رساله انتظار صبر لکن دیگر لکن حجب دید
تصویر است برسم نمون منیل از ولکت دیگر بهوای رسیدن پیام و مضامین مکتوب بر
صلای پای قاصد و نامه بر گفتن برگهای گلاب برگهای خوب بالاتر حسرفی
بر منیابد در صورت اگر زبانی قلم بعد از تحریر و تحریر نامه و پیام گرامی گلهٔ آن اگر
دلایل انصاف عذر خواهند داشت بالکه در رسالی هم همگی بانیست زمزمهٔ لب ترکنم
از خوبیت شکوه سرکه بالاسم و هر دوستی در انجمن انتحال روشن ضمیر است حب الدله
و معنی و توصیه در یگانگی اما آیا این گنجایش نمی پردازد در عالم عرف در رسم گرفتارم
دلائسته اگر اگر حسب رسمیات روزگار باین خواهش مصلحت و قدمت شوم واقعات
اسرار پیدا و اشعار مجبور خواهند انگاشت لهذا چشم داشت زمرهٔ سینه های
صورت و معنی از مکتب رسول و ارقام الفت انتظام و رحمان زبان قاصد و پیام
چشم مشتاق دیدار رساله لغبار ره رسید معیر گوش منتظر اخبار رساله حرف و صوت خبر
مضطرب کسیره منبسط از ولونی رساله فرار شرق روشنی و شعاع و سرمایه صلاوت و استماع
ارسال فرمایند والسلام فهو المرام —

رقعهٔ ابوالفضل بخانخانان — به — عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج
تحی گله چند دارد از عالم طبیعت هر لکن نه بت در آن ساز و نه مخاطب من
عزت طلب اما آنکه قاصد شما خبر نمی رساند هم مرا بی طبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما اکثر تا خبر رد یا بکند الله دیر دیر لکن عیب رساله یافته ملک
عزوی خسروی دهلوی محفوظ بوده است — بار است به طبیب دکان ✠ مرهم طلب دارم
و دلداری جانی ✠ که دلش تنگ نباید زبیند ✠ دلداری تلخی دهم بسوزند ✠ دلنگر خوش آمد
طلبند نیز است ✠ لیک شکر زمنه تیری سوانه بست ✠ امروز هم بالای شمانه بالب ...
بیت عطار خشم بالم نوشد دگاه گاه پیاله پیاله شراب — آن که بکر آستین قاضی شده ✠

ولیت جیب صبح نخستی سیاهی شده * زرف دنیا شوق امروز نگاشته آمد امید در لشه این

نحیم همین سرگرم سازد —

منه الیه — ۵ — الله تعالی بسترکو بینت و در خراسکار رساند کامیاب وفا رغبا

گردد یا الضابطه گرامی نامه بندر امم حیثیت در رسالت کبار قرار یافته با برحصول صحبت

زیاد از کارهای نیوی عزیز گشته باطرز ملازم رسانگی نیست بی تکلف در کار من تعایب مرا آرزو

با مدار برایت نهفته از هر گاه این باطلات و حقیقتان ضمیر آن مذبذب الحال

نیکی گذری نامه زلک بهجت تحیید تا برنهوی فاید اقبال در دار المقدس حقیقت رسیده

بازی لرلرن بعالم سلوک میرساند و با دیگران لرساه ملال عرض از اسنکاف کرده

با شما کالمه خاطر با الدلیل لرات مسرور کرده رونید —

رقعه میرزا بیدل علیه الرحمة — ۶ — ۵ بهر جا رفته ام از خویش در ساده تو

می پویم * گر هم رم دگر نیست بی خاک آن سر کویم * هر صبح عید لازم در باغ عرفا

بی سبب بیاحتی تضییع اوقات مشاغل عالمات لا ذخیره تغافل نکوه نگاهی بیخودی

هانی بر سببی اسباب تصور بازمی بینگویند در کوهسار بر سرای التقدیر صدای به سجده گشته

فرماید طلبید نه بید لان نگویش کسی قبول نرسید خلاصه سلوک لکه فاصله توجه به ارادت

میپیدوان گاهی بجانب ما بسیم نظر نظر افکنده از باشکسته پای سایه این

بی سیم وسیخا گسسته غبار کلفت وا دوفت تلافی تغافل قلب باز کرده مصرع اگر تخته یکم

از رسالی دگر هم بر هم فرمایید * —

منه لبعض بیرسی — ۷ — ۵ شخص نسیان سلوک سنج تعقله عهد صحبت شیرت *

تا فراموشی نجات کرده در یابیم ما * غبار افسوس سالی نا نسیم تحریک نمی یابد برافشانی

در انریشه ساده نوای وسیله حضور رسانا مکتوب مشعوق آینه داری نماید بر غفلتهای

دوری احسنم نمیکند بندیه باکمال لیاقت از وصلت محرومیم ما * بیجا خویش ساغوی طلب دامیدیم

و بحو زیم ما ❊ بحر در آغوش و موج ما همان محو کنار ❊ کار ما با عشق بی پروا است هندو زیم ما ❊
با ملامت آگاهی ملوفرمای هوش بیجعلات باشند و بقوت دعاشت غبار بیخبر ایمن از
زلیخی حادثه بیرون باشند پوریستان آرمیده مشتاق تصور نمایند هواست آرزومند
آرزومند لقیت فرمایند —

منه لعبتر بیزت — ۸ — عمری است که و نامه عطوفت شمامه دیدن انتظار البشرة
الاتفاقی منور ساخته و پیام حیرت انجام گوش سعادت نیوش را بزمزمه مرحمتی نواخته
مولع جزئی نیازمندیهای سیون عنایات ❊ با علامت بیدار کسی دیگر چه پردازی ❊
زلیخی بیجا مسلم انتخاب خوش هم فراموشم ❊ فریاد رس عجب انقلاب لاحلات عالم
خاصه تهلکه فواح السلام اینکه در مین ایام پاس ناموس صاحبی قدر ما نیز هم در
سرزمین التحرند رسیده تا الغرباء بیدست و پاچه رسید معاذت فضلی ایزدی را
شامل حال عسرت مال اندلسیده با پاشکسته چند ره بارگونی زندگی اخر رخت
بیرون کشیدم و رخت نفسم جاسه آلاغر ملحفلی دار الخلافت گمعید زیارت
کعبه تحقیق لغزات گستگیهای ولوی آخر رسید مدتی زمان فرصت کمی ساوز
توجه تحصیل رسالت است منظور الطاف و مرحمت رسانیها سررشته ایام
زلف است چو موسی را با پیچ و تاب اتفاقش بوقوع بی اختیار گرفته یعنی این سودای
کشیدن هر چند رزق مقدر در همه حال بهمه جا معین و مقرر است اما بینمان
جمعیت پریشانی ما معقود و مبتنی اگر در بیت علی موضعی کنار دریا یا لب نهر بسهولت
در اتفاق که بدیا تکیه اضطراب نماید و مابقی مدت مهلت ره از نظر تعیین مختصر است
بی تشویش تغیر مکان بسر برد دیگر ا صیانا طالع بیدلی از هر رکضی برنگردد دامن
لارض لبن واقعه زنجیر پای زینب جولانی نیست ❊ عمر هم چون نگه بیدل بجز الر گذشت ❊
گوش حضیر نشد بیداره حاجبیدا لکم ❊ از حسرتهای گرامی دیدار چه شرح نماید

هر پرواز مژگان بحکم نارسائی همان محتاج طپیدن است و جولان اشک
بمقتضای ناتوانی همچنان منزل چکیدن بی تکلف در هوای تخلص
الاشفاق منزل اسلام بتصور می پیماید و در پای آستان خلایق آشیان جبهه
بخیال می ساید در هر حال عاجز نوای قانون عرض دعا است شکسته بال
پرواز اظهار مدعا —

رقعه نمبر ۹ — ناظر تحقیق قرة العین اعیان اولو الابصار مولانا عینی سلمه
علیه عینی الله منظور نظر نوازش نامه اسلوب که بجسم نمودن بی پا آمده دیده بینش مرکز نور
چشم لازم کی آن دیده و از آن است همدستی سلک نظم نظر داشته گاه گاهی بعین
عنایت نامه های سوادش چون سواد دیده سرمه بینائی باشد نظر بستند و منت بر چشم
نرگس تازه از خط روشنی که سواد روشنائی دیده مدد رسیده اند —

رقعه — ۱۰ — خیریت و عافیت قرین روزگار فرخنده آثار باد چه رسوخ اخلاص
و وفور شیوه اختصاص طبیعت محبت آموز استمداد دریافت احوال خیریت مآل آن
مظهر کمال تکرار تمام است اگر باشعار اضطراب سابقه و پیش آمدن سفر میمنت اثر بخیر و خوبی
میسر شود اطمینان بخش خاطر ارباب محبت شود در اظهار محبان یاد آوری و دلجوئی
نخواهد بود اگرچه آثار همین است بسیار دیر تا هم بمنصه ظهور رسید بر خلاف قواعد شفقت
و تحریف مناهج وثوق مواعید و مواثیق سلوک داشتند که بر وابط درستی در بنیان
صمیم از جانب ارتباط انفصال فتوری در شرایط آن بمنزله اشت حالانکه تذکار
این مدعیات بر سبیل گله گذاری و شکایت آلائی بان در طلب اظهار
استحکام مبانی محبت و اثبات دعوی اخلاص است در ضمن ادای شکوه توقع هجران
تحمل بر ابر دیگر مگر دانید آنکه خلت و توانائی عاطفت سلسله نازک بخشیده بوسیله
صحایف لطایف آگین ارسال نعمات و واردات ارسالی دل از هوای زبانی تا بحجه

سموح افتد لسمع رضا اصغا فرمایند بجواب محبت طراز ممتاز گردانند
زبان چه تصدیع دهد

رقعه یوسفی — ١١ — ه نه سلامی زتو کز غم کند آن سلوه مرا ✠ نه پیامی
بوصال تو کند شاد مرا ✠ نه من گشته بهیات گذر سلام تمنه عمرم ✠ مشغلی انگشته
بر گرفتی یا مرا ✠ مدتی شد که نسیم لطفی از چمن التفات آن ملکی صفات برساحت
دل مشتاق نه وزیده و شمیم ملطفی از گلشن اهتمام ایشان بمشام جان نرسیده
معلوم نیست موجب تغافل از مقتضیات طریقه لنجال نیست باتحاشی اضافی عفو
اضاعت کاغذ و مداد هر رسم قلم توجه آب نفاست ✠ انفاس
خوشت نفحه یا نفح ذفاست ✠ این رسم و نفحه سازم بازگیر ✠ دیراهم دلم زند
بدین آب دهواست ✠

منه لعنبر نیره — ١٢ — ه جانان گویه از من مبالیه چه دیده ✠ کرد لام
غریب بوالهوسی وحشی رسیده ✠ درین ولا چنان استماع افتاد که از تابعان خناس
نفوس ملکی الذی یوسوس فی صدور الناس در محفل شریف سخنان بیهوده بر زبان سالانده
وکلمات لاطائل از دفتر غیبت دماغی سیحانه والشان بتربیت اوشان تبلیغه شده
هزلیات اوشان اصغا فرمودند بغایت غریب وعجیب نمود چه پیش ارباب وفا
واصحاب صدق وصفا مقرر و معین نیست سخنان اهل غرض را باستماع نمودند
وبقول ایشان دلهای دوستان قدیم را آزردن خلاف طریقه یار نیست بلکه قطع علاقه
دوستداری ه به تهمت نباید خاطر از یاران گران کردن ✠ بقول دشمنان
حیف نیست که ترک دوستان کردن ✠

منه لعنبر نیره — ١٣ — ه تا بکی عاشق دلخسته بامید وصال ✠
سالهای سوی درت آید و ناشاد رود ✠ مرفوع ضمیر منیر آنکه بدرگاه کبریای الهی هرگاه

چنین است یا رب همیشه بند و هیچ توجهی سال داغ حرمان بر جگر سوخته نمی نهند و این کمینه
بکر است و مراسم احترام ملازمت بسته و جبین آستانه بر خاک مذلت نشسته نه از دربانان
صدای بگوش رسیده و نه از ملازمان صلای مرحبا شنیده — بجان حرمت رسیده دشمن
بدبین رضا ندهند ✣ در بروی بندند آشنایان سال ✣ —

منه لعزیز — ۱۴ — رنج دلسار برید هنگام وداع ✣ خبر یار کی شنیدم
در ایام وداع ✣ هر وضعی که می‌باید نوشته دلم افزاید بوقت وداع نگار باسانی بمدم کرد
در فیبق رای خوبیان در زمان تعارفی دیباره بستان محروم و حیف نسیم این دولت از گلشن
التفات انتساب نو زیب چمن است ... نوشته همراه کنجاقلان رسیده زبانان آواره
بالی کمری ✣ زراه وفا خبر بالی کمری ✣ —

رقعه جلال خان کاکر — ۱۵ — حدائق امانی و آمال آن گلدسته چمنستان
ابهت و افضال تا آن نهال ریاض دولت و اقبال بثمرات ثمر و بار و ربیع همیشه
شگفته و شاداب باد بالعبد بعرض اخلاص و اظهار مراسم اختصاص وصال
شدت اشتیاق مر از انداز تحریر و احاطه تقریر بیرون است واضح رای صواب نمای
صفا پیرای معالی گستر بوفور قواعد مرافقت بکر نیاز نامجات فرستاد الا محبت از
شفقت رسم هیچ لرزان حرف بمنصه ظهور نشتافته تحیر اندوز و تعجب انگیز است توقع
مهربانیهای جبلی سال منظور نظر عاطفت ماثر داشته بال آورده در نیح نفر باید و
باضبار خیریت آثار مسترا بهجت طلب سال سرور و مبتهج گردانید بر ماهیات مراتب
هرگونه آگاه سخند رشد الطاف متقضر این ارتباط خاطر بوده تحیاب هر تفصیل
اعمال این حرف اطلاع حاصل بعد باشد مبارک آن اطالت جه لصیاح
اگر درین وقت تحریک سلسله اشفاق بوقوع در آید موقع خاطر بوده یابد سلامت باشند
ایام بکام باد —

منه بعزیزی — ۱۶ — اشتیاق نامه‌ها تجاوز تواتر ارسالی باعث و
بجای بی کیفی لازمت شرف صدور یافت مشتاق منتظر بود و ارسالی آن جهت تقصیری هم
ملال خاطر مهرانگیز آن شده و بر سخنین لیز توجهی تغافل داشت در جواب اساس
نمیکند و اگر بالعرض باشد هم شفقت سابق مرتبه لازمت بالاتر گشت هر چنین موهومه در جانب
آن پرتو اعتبارے انداخته بخاطر جاگیر بود و در مقابل آفتاب عالمتاب تیرگی ظلمت
اندیشه را چه یارای استقامت و در تقابل علوی عاطفت قدیم مستقیم کلفت
محدث را پایه ارسال کجا قدرت مقاومت و در پی نظر محبت عیب و هنر او یعنی در واقع
نسبت بود روابط معنوی و قلبی و حبلی را با عوارض دوام صوری چه تعلق و شد ولا
استحکام اتصال را باضلال الطاف فروغ چه مناسب توقع از منابع کارساز در روی و رشد
دکانچه رسوم و عادات هر نوع اهل بصارت جلوه قبول نماید و رونق و بهار تازه
تا در عز اوج کمال مالطفیه یعنی کماسم در کرم با اسرار اخلاص کوشند و همان تقعدات
اصلی و حبلی را ملحوظ خاطر نگاه داشته در حفظ مراتب دلجوئی یار و روح قوانین صلت
و تعلق توجه مبذول فرمایند چنانکه از مهربانی حضرت ملاشت گشت از قوه بفعل آمدن
زبان چه تصدیع دهد —

منه بعزیزی — ۱۷ — قرین صحت و عافیت بعیش و عشرت و مراد
خاطر مقرون و محفوظ باشند با کمال فرخندگی امان آن اطلاع چنانچه اطمینان بخش
طبیعت بود خواهان تعلق گشت و حرمت نامه و با آنکه مکرر از خلاص نامجات فرستاده شد
هرگز جوابی یا آنکه عذر این همه تساهل عمداً چیز آزردگی خاطر و چی تعلق از بر رساله و فرو معاکس
متعمداً در ملت محبت و آئین طریق خلت ناگزیر عذرے شاید مسموع نباشد و گر خواهند
بجرمے و تقصیری ملزم ساخته عتاب سازند موقوف بدرجه ذی دلائل اصحه هم بدرجه
اثبات صحیحه معقول تعلق از رسائل در کار گشت هر چند بجهت عاطفت مطلوب

زیاده چه اطناب رود —

منه لعبد عزیز — ۱۸ — عریضه اخلاص این حرف خوش‌نوایی تر و تولای جریان یافته
باوجود این سحر پابی سلسله در زمینه ایام منصه ظهور نشناخته چه وجه تواند داشت از
مراعات مراسم عاطفت تجویز این تساهل دور است و الا همچنین قیصر احوالی بسیار بعید
ابعد از قسم عزیمت ذکر سال بهجت مقاله مآرب صحبتی در رشته ارتباط العاله و گلهای بار
بر خاطر مهرپسند افگنده بحسب ظاهر در حجاب لبریز شفقتی انداخته باشد اشعار بیز مرز و ایما
منظور قرار داده تا بیان لازم و ناگزیر آن کسی باید واضح ساخته در تلافی و تدارک آن کوشش
به اختیار میسندد اگرچه و گرنه تغیر از تقریب و سببی جدا معجب اسلوب لبر آسای و آزار پسندی
چه قسم پسندیده و بجهت تحمل این بار گران صلاح دید باشند اگر در بین مرتبه
در تشریح این مدعیات پرداخته اطمینان بخشی خاطر بعز ارسال عزنامه از تفضلات
امسال سزاوار خاطر بود —

رقعه محمد اشرف جد امجد مولف — ۱۹ — عافیت و جمعیت و انبساط حال
جاوید باد ای بسمعنان بالا آرزوها رخاطر دلفریبی میکند و زمام اختیار از کف رفت ربیعی
جان ساله گرفتار تسویلی می‌سازد چنانچه ناله بر بام آسمان رسانید روی مطالب در مطاوی
صحائف آوردن از قلم استبعاد و مرا بسیار حسرت حاصل روزگار صرف کار مهجوری بی‌هم
بر روی کار نیامد و صورت مدعا چون غنچه مهرگان رفتن گشایش نپذیرفت و از سر سوختن
یاسی در دل شکست و شاخسار توقع روی بهار ندید از صرصر بی‌التفاتی رو بخشکی آورد
زباله‌گزینی تغافل و حسرت نوعی بکر لنگان ساده در شکنجه انتظار نه پسندید که فرصتی حقیقی و
اگر بنگارش صحیفه الانبساط توانند پرداخت باید و پیغام گیت آرزوی صرصر نوگان فراق
نضارت آمود دل از نور الله استیلای سلطان شوق نحو تطلیب آمد اگر التفات مراسم
اوقات فیض سمات شود در زمره صدرنشینان سخنان لیکن الحاد و یکرنگی بنا شناسی وقت

و جمال رنگ برنگ تمام جلوه نشین ظاهر ببوسه گرفتار مستی کند دل نشین دلم را چه جرم * عشق
کرشمه رسید بهمه زلف تقاضا دلم را چه جرم * —

منه لعبت تبریز — ۲۰ — حفظ الله تعالی هم مهمان بالا که تا است از من شستن و آب ریزان
نیز از لعبت پلاک کر سیمان گری چه جز یک سنگ آید و بالا پیمای تونی حاصل نیز بالا
بالا به صحبت نه آنکه خلوی جانگزا است و در دو بر او الهوس است آنکه لعبت باشد و گرم
شوق نه آنکه رخسار محبت و در نظر کو یک حرف صورت در آید و قصر آرزو سبزی
آنکه بنا یک و رخصت گزیند و کمند لاف به بلا ن فلان آویخت — و ما نیز
به کنه آن رسید * بر کنگره شعله نار سوخت * سبحان الله این همه شعله بر غارت
شور انگیز اسباب بر سر زندگی توقع از کام جانان نیز نشه آتش بحسد و شعله
نگارین را سیمات فرصت بستان و اصلاح امور نیز واضح است گر بوا فیت و صحبت
شعر خبرت بلای زود میسر نه نغمه صحبت در رگ نی ساز زبان بیاید
بالا یخ کلاه شما از درباب آرزو بپیچ نگارین را انجام ملکیت ربیع از فرامشان بهتر صورتی کن
زبان مشغول آن بسر اسرار به صبا بستر بستر آرزوی چون شود هم کیسه این در هوس
در بیشتر نغمه سیمای خورشید چراغ * امید در افتتاح این دولت و هم صحیح البال
مقاصد در ستان آید ابستام و انتشار قلم و خود بر سر ... تا
قرار در عین لعبت باشد نیک توجه انتقام طبیعت دانسته باید حسب التماس
— ای عقد لعبت نالان دم در گلوگیر نیز * گوش گل شکسته تا که تب نغمه نبلبل
ناشور را از ما صلت و ما هم نیز معارفت آید شعر و بس از او نیز فرستادن
روزگار لب زبان —

منه لعبت تبریز — ۲۱ — ایزد تعالی در حمایت خویش محفوظ دارد
شمائل سیب لعبت لب او لا یلیق هم سحر درون نغمه کی شاخ گل چون دوباره

فرزند ارجمند الطاف منش مهربانانه دستگیر شکسته کاران . دلفگار گلهای خود رو و تماشای
خیل فرنگان شسته ببو ابری بر آمده عشرت برنگ گشت و بیک بیگانگان رسم شر ملاذ و دستار با میرسد
نسلی بود با علو رتبه و شوکت القاب مخصوصان سال از پایه اعتبار در افگنده و با نزد دستی و دشمنی
مرا تنگ گرفته سیر عالم هستی از نهر و از تعبیرات هادرسته اگر اگر صحبت سال مخلص
صمیمی منیر اند و در زیست ارباب نفاق نپرداخته سال حق گوید بس نامه نویسی بت
اتفاق مره دستاویز نفاق و دو رویی بهیت مثل بود ابری بر باطن خود هم نفاق کرده
ز معانی نفاق پیچ تنبیه پیدا کنند و زندگانی کمان نفاق و صدق بیگانگی آمده از آمدن
نوبات سعادت بهیت الاحزان دستگیر شکسته کاران . دلفگار یا چنین و اشعار پذیرفتن
هوای برسات به بهار هندوستان است و زمرد افشانی و مینا کاری سبزه و جریان آب
بهشوه به بالای سلسبیل عجب ندیده بلکه جنت تجری من تحتها الانهار خوشرو میگیرد سپارنان
سواد دستگاه مفاخرت و عشرت فزون را از شرف والد دستگاه جبروت پناه چه احکام است
باید در آن حقیقت آگاه بعضی پناه علو سمو شر از فراید باغ زمان نعمت غفلت درکنند
به تواضع زگردون فراز سان نگو نیست ✠ در عالم بیرنگی و صحبت بلندی ها و پستی سلوک
از درجه اعتبار ساقط گشت تیغ آهن ملیب تن سالار نه میکند و صمصام صحبت
صورتن سال ملتزم رسانید و در اینجا رستی و یگانگی بجرب برولی بالمسند دوستان خود رن
از محاسن آسمانیان اخلاص و صدق نشینان صف دعای خود سال در کنار کشیدن
درستی و هنجار خوبی و نفاق و رزیدن نشانی است . اعوذ بالله من سیئات اعمالنا

والسلام ـــ

رقعه قزلباش خان به رای لکهمی رام ـــ ۲۲ ـــ بالاصاحب کرم گستر
قدردانان سلامت ـــ سررشته علوم ادراک و فهمی شوخ غافلی زمکتوبیم ✠ بر منهای کلیدتم
در سر شته ناکامی افتاده ✠ چه تو لیسم که از الم و در بیضاعت گمراهی ز نصیب بدنامان باد

ـــه حکایات شوق و شکایات غم * گر یار گوشم رود بی سبب * دگر نه قلم سراپا
پاسای آمده * و الخوف دیگر سرا نماید بیانی * یعنی اخلاص صحبا دراست صورت شناسا
اختصاص صحبا است آگر نفسی لبریا گرامی بر آید آید و الحمد به زبان لب بر رفته های نفس ـــه
لذت وصل تو لیکن کاسه نمیتواند دلم * یاد بر لطف تو لیکن سبب صد الم است *
جهت تحریر این مراتب سعادت موهبت گرامی از جمله تحصیل حاصل است وقایع نگار احوال
نخوهی گر عمری است در بیابان آئینه دار حیرت شاهد امیدم عکس مدعا
دستور منزل مقصودم کمی تصویر رنگ سخن شناس طلسم چین جام آئینه لبریز حیرانی است
و چراغ کار دلهای متاع ... سر سنگ فلاخن سرگردانی ـــه زبانی چاپلوسی صد لب الحمد است
سخن * اخلاص ما که هیچ نباید بکار ما * بهر حال هیچ از این رهگذار ... مطلوب
چشم امیدم سال روشنی می بخشید مضمون این بیت حالی می ساختم ـــه
باز گردد بکو لبریز بیابان * بما که هیچ از بخت ظاهر رسیدن * الحال مطلوب است
هر آن تحت میر نمودی اکرام راهی از این صیاد الطاف وقت دلهای ساکنان شاید چون گریبان
برم لحظه سالها کاسه فراموش ساز رسـه بر بیگر است به پیغام هیچ از زندگی *
چند دفعه نامه فرستاده دریغ از تو * عذر زبان گوییم از زبان است لطف شما و شوق
من عذر خواه است ـــه بسبحان آشنا نهان یار است آگست مالا * به هر
پیوند نهاد نگاهی یار آگست مالا * ـــ
بمولفه از طرف فضل الله خان به قزلباش خان ـــ ۲۳ ـــ آقا قاآنا بجناب
عجیب الدعوات مسند عزت است در حریم حضور موفور السرور خان صاحب مهربان سروربان
صاحب قدردان سلمه المنان بر وفق آرزوی منظور است لبریزیت نمایانی مقتضی گرد ...
قریب حبیب ـــه گر بسالی به قدر تشنه دیدار توام * خواب آید عوق آید دو دانگ
مرا * هیچ از زمین گاه گاه بجد یک سود ماه در رهگذار های صحائف مسرت آگه غمگساری

ملحوظ نظر غیب بین گشته بود که تعلقات حرکت دهنده ابواب رسالت و شناسی
انتساب اخلاص پیوند بود معلوم نمی شود از مرحوم شیخ عبدالرحیم کارهای آنجا بر محضر
دامغ نامه برطرف ارباب وفا گذاشته از این قبیل رسم توانست و دید و تعویض سپرده
استغنا معاملت جاگیرهای توجه اشراف محصول تشنان معروف گرداند سه
گر دانستم این گمان در سلام نکنی * کاری چو زمانه بر دوام نکنی * بالله که بیاد گذاشتم
همه عمر * عمری که گذشت آن و دوام نکنی * بهر کیفی و کم وقت سبک لعبه انتظار
اسباب جمعیت آثار بانضمام ایام حرمت موجب تفرقه گردید و ترصد ختم زاید بی
علامت و رجوع ایشان نزد گاه گاه . بالفعل مواهب بالا آورده پانزده روز سه
چه لازم است فلک برق فتنه بالتعلو * لیس بر زبان اسیر کم جبلّه *
آفتاب بلا فرمایدمعا طلوع بلا —

ایضاً منه الیه — ۲۴ — خانصاحب کرم توجه بسیار مهربان سلامت حکایت
اشتیاق برنگ شکایت فراق رها قلم وزیر گر به بیان نمی زبان رنگینی
نامه دبیرانه از وصل خامه گشت شکست ای جان از تو آسان زیستن * سخت
جانب حساب دیگر است * قبلی از نگاهی بعد سالی و با صد درسالی
صحائف بحکم المکتوب نصف الملاقات دل دیده آن حضرت کشیده سالها انبساط
بهار فرود آمده بیش از زینت بیش از غمخواری بعنایت ابواب * معهود است توبا
مائده آن زمان ابواب * حال بهر پاس توجه گرامی رسالت جمیع الجهات
صرف خبرگیری حقیقت بنگر سلسله و تضعیف بر پای شریف انحلال جمع
نحیف پیوسته این حالت مستقیم بالتعلم رسوم و نمونه سرو چوب لب
در دلهای عالم جا گرفتی * روی گرم از کسی نبینیم غیر از آفتاب * اگرچه بعضی
و نعمای شمانه امید رسالتم آنست که بعد تایید خدمتگذاری بیمار پاسی لوازمه

حظوظ الغایب به تقدیم رسیده ابواب سرور و بهجت بر خاطر اخلاص فرو رفت بهار بی خزان
روزگار گشت و با اظهار سپاس گزاری عذوبت ریز شکر شکوه لفظ پیام زبان شکایت سنجیده
بکام طالب کامیاب بی‌بردنی آرزو گلهای دولت شد لبان جگرسوز مهاجرت سال بسر چشمه
جان بخش مواصلت رسانید لیکن تا ظهور این تمنا لطف برای اطمینان خاطر مشتاق اخبار بهجت
آثار بطور تقدیم مرحمت نامه مشعر بالاآرزو آب گشت که همه سلامت زنی
چمن آرزو بکام طالب ثمر مراد رسید و صد و بیست و آنی حسرت به زبانه گلک بسری رسید
بعض حقایق ردو بدل خود اثر نوشته مرزبان کرم مرزبان محمد قاسم در تقدیم مراسم دولتخواهی
عالی مرسلواز دل اخلاص سلیقه خود اثنا ظاهر گردید زیاده هرچه نویسد بجز طول نگشته شوق
دل بس لازم و ضروری کوتاه باد

منه بخواجه مطبوع — ۲۵ — مهربانا صاحب مخلصان سلامت مدتی مدید گذشته
که در ره صحیفه انبساط بخش خاطر مشتاق نگشته و بسیار صبح شد
که نسیمی خبر رسید. ای کامی گزنوای صبا سلسله شکسته + هرچند توجه کامل دلدار
غیبت بیش از حضور امثال خوش‌میل تر صدق ارادت این السلوک
شرت بحکم القلب یهدی الی القلب در گوشه خاطر عاطر جا داده لیکن تجلی اخبار
سلامتی آثار آن دولتسته تکلیف داستانی نگاه. نهایت نهایت ضعیفی
حرص بالا آرزو سبب گشت که بهر بهانه زبان بشکایت کشودن + با تعدد دلها ناله
می اعلامت کرون + لیکن توجه در باب اتصال عقده فرض لشکر مدرکه سالی و کار دیگر
التفات دوستی انجام امور بدار آثار گشتگی بلاد عطوفت انتباه میر سوطار الله
سلمه الله تعالی که عهد سلسله التفات یک سوبان موافقی سبب اثر بستن توقع دولت
سعادتی بیگانه یکی آشنا داریم ما + گذشت بیشتر گواه داریم ما + حال
بفضل ظاهر تعالی ذوبه طالع بخت علاقه تقاضای روز دور با شد ارزاند

لیکن ساهوی مذکور هنوز مرحمت. از دیهات جاگیر هر چه قوت و استقرار گرفت
بر نمی‌دارد لهذا خطه از الطاف آن مهربان توجه فرمایند در باب عدم مزاحمت
دیهات ساهوی مذکور ضرور زیاده چه نویسد جز شوق و فور آرزوی حضور موفور السرور

ایضاً منه — ۲۶ — حافظ متعال در همه جا و همه حال حافظ و معین آن عالی
جاه و گرامی قدر عزیز القدر باد و جان اقبال صند فتوحات شان برگزیده لیل و نهار کنی
بعد یاد آوری مجموع ساطعه مشتاق و اسلوب شوق ملاقات عدم المعاوضات زیاده از آن
که در احاطه تقریر و تحریر در آید سابق نامه مشعر وارد و دلنواز ... تو ... در ایام مهمات
به فضل او تعالی شانه روبراه گی دشمنان اندفاع پذیرد بخیر انجامید و قایم انبساط شمایم
امری انبساط بخش خاطر متصور نیست. اگر گاه گاه بار مجموعه نشاط تفریح بخش دل مشتاق
منزل باشند گنجایش دارد. در نور العین ... قادر علی خان خدمتگار صحبت
خرید بعضی اشیای ضروری با عریضه بجناب فلک مرتبت معلی القاب عمدة الملک مبارز خان
بهادر ... صاحب بسیار مهربان قزلباش خان همراه تقریب شامل نوابان ای چمن
امارت بتکلیف نوابی مستطاب تشریف فرمودند اگر فرستاده شد ... خان مذکور تا حال
در انجام تشریف دارند عریضه را تا تعویق منزل گذر ساینده متوجه سرانجام ضروریات
خواهند گردید نظر به عدم تشریف داشتن خان مذکور الیه لهذا بطور عالی قدر
عریضه های مرسوله ارسال در وقت خاص بمطالعه لامعه در آورده نوعی توجه نمایند که سه
پنج هزار روپیه قیمت انیال خیر طلبی همراه رسیدی بلا از هیچ سال بوعده سه ماه
خریده ذا حال دامن رسانیده بوصول در آید تا وصول زر مذکور اگر در جناب عالی زیاده باشد
و ضروریات زود سرانجام یافته ارسال دارند در باب خود دانند زر و سینه ارند —

ایضاً منه معز خان عرف محمد عمر — ۲۷ — نهال اقبال خان ذیشان
سعادت نشان سالیسعان جا عجاون بارور با تحریر و تقریر داستان شوق معدود ...

قلم و زبان نیست. لیکن چون به مقتضای القلب یهدی الی القلب از نیرنگی ولای بسیار اکثر که
عکس پذیر صفحات ضمیر منیر شده باشد رسیده دلاور دلهای سهی دلها * گر لیکن
مستند تغافلات آب رنگ بها * بر اغماض ایشان مراتب محبت دو دل و امثال خطور لب
همه فراموشی در این مدت لا محو و لا گذر نمود زیر چشم آنم بطور نگه نکردی * بهر حال الحمد
فیما وقع حالا ارشاد بابای بوستینهای قدیم در آیینه ایمان گذشته نگذرد ضعیف العالی
صحبت ملتمس آن اثر آشنای ترنیم گردید الحال انتظار صحایف مسرت بار عطوفت
در وصول ساعت شرف نمایند. توجه در سرانجام بعضی امور ضروری که نوشته وکالت پناه
بابو [illegible] واضح گردیده در حق بالکل [illegible] نظر بر انجام امورات دهلی
کارهای اینجانب در دهلی از ایشان [illegible] دل امور بموجب منت نیست. یقین که
در انجام مطالب در دلها مذکور با ظهار در آورده و نیز توجه خواهند فرمود
زیاده شوق والدعا ـــ

منه بقزلباش خان ـــ ۲۸ ـــ خانصاحب قدردان بسیار مهربان سلامت
بعد بیت العمر در مکاتبه خود [illegible] صاحب مهربان فیض لسانی [illegible] السبحان
سعادت بنیاد توجه خاص امتیاز یافته هم آغوش شاهراه مقصود گردید اگرچه
تقویم [illegible] ایام [illegible] بعد [illegible] شعور [illegible] *
از [illegible] از بسیار [illegible] * لیکن بنابر تصور الطاف حضور سرور [illegible]
دل [illegible] متوقع [illegible] نامه [illegible] *
[illegible] خط [illegible] * باقی عند الملاقی ـــ

منه بگوپال رای ـــ ۲۹ ـــ مهربان کرم [illegible] بسیار [illegible] سلامت
عجب که در این مدت معلوم نشد که به [illegible] گردید فراموشی
[illegible] هم [illegible] شب و روز هم [illegible] آغوشی *

بقربانت شوم کهوی فراموشی ٭ بهرحال اینک اگر بسبب گذشته نگذرید مقتضای مروت و انصاف است هرگز هرگز بانتقام بستن عنان کلک گوهر سلک [illegible] ساز لطف دلنوازی حیرت سامان عمر الهی نیست ؎ در دیار ما نوشته بودن آنجا کافیست ٭ آرزوهای دیگر ازین نا انصافی است ٭ زیاده چه نویسم جز اینکه ؎ لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم ٭ آفتاب بالغ [illegible] از مطلع ترقی طالع باد —

منه به جسونت رای منشی — ۱۳۰ — مهربان صاحب کرم بالفعل با سلامت هرچند شدت شعله اشتیاق بمثابه حدت حرارت فراق از احاطه شرح و بیان تجاوز نموده این بار بار صعوبت انتظار قدوم مسرت لزوم هر بار دیگر [illegible] ظهور می شناختی و این بار دریافت [illegible] اشکی گرانی مینماید ؎ هرگز نبود ای جان گرد [illegible] ٭ این بار [illegible] غم [illegible] گرانی ٭ شاید این بار بار [illegible] در باغ [illegible] دانی گر توجه بستند [illegible] می خواهد از قوم آید اگر [illegible] نه بنابر شدت تصانیف سخن [illegible] نمونه [illegible] کم بیاد [illegible] اقلیم [illegible] سرخوش صهبای فراموشی [illegible] ؎ جواب [illegible] ٭ [illegible] از [illegible] باین اشعار [illegible] ایام [illegible] تعالی هر تا حال اشعار [illegible] نگرید [illegible] زبان چه [illegible] خوشوقتی بی نهایت —

منه به عبد الستار نوشته — ۱۳۱ — مهربان صاحب [illegible] بالفعل با سلامت هرچند شدت شعله اشتیاق برنگ حدت آتش فراق زبان [illegible] حرف و عبارت [illegible] لیکن درین ایام صعوبت انتظار [illegible] از [illegible] تحریر [illegible] نام [illegible]

دل و دیده در لبیک گوئی هم بر زبان قلم عبور نموده یکبار زمام الفاظ بر زبان بر آمد ✣
ما را شکایت از قلم شکبار نیست ✣ و عجب تر آنکه باعث عزیز الفاظ صحائف
لا تعد و لا تحصی صدور فرموده و مخلص منتظر بدعاهم امتیاز حاصل نموده سبحان الله
به دیگران که گهی نامهٔ وفا ✣ بر حاشیه سلامی هم از من دریغ داشت ✣ به بهر حال
اگر یادم کنی ورکم کنی یاد ✣ همیشه یاد تو در جان من باد ✣ رقعات مهرِ بانی مهربانان
لهو الکلیم مهدی سلام ابلاغ یافته لهو بلادی زبان آتش شوق ما را لهجه بر سجه که بم الامور
مرهونة باوقاتها حصول رخصت موسم الیه بعید نیست تعذر بر روی دلها الا الله العزیز وقت
معذر الظهور میرسد والسلام علی الدوام —

از عالم حید بغالب خان — ۳۴۳ — خان صاحب ذی فضل فراموشی

یاد از محو فراموشان آغشته بیاد سلامت زبانی الاله گذارش گلهٔ بی باک و رسی و شکر برای
ترانهٔ ملطف از توسع همین داعیه ر صیدهای است لیکن از تعیض هم نامنقح لا بدیت
بصیرت بمعنی والعینی نیست بضرورت تنقیح مقوله نامنقح توضیح طلب تفصیلی
درکار دارد و توجیهی درکار دارد هر در باب انقلاب عالم در عالم انحال اکثر اختلاف احوال
و آمال مختلف هم واقع گشته گویندگان لیالی گویند محبوبیت یا بالکلیه محو
لب لبالب گشته یعنی میسر مانیگاه انگیت حضرت هم گشته تبدیلی پذیرفت بعد
لذیذی محبوبیم اگر نامه نامه و پیام بر زبان آریم یا سرفی از حسن و فراق و شوق و اشتیاق از زبان
بر آریم و لعض برآیند که اکثر بغلبه یاد و تصور و خیال ... جان و شیان جاگیر دل و دیده
و جان ماگشت با وصف کمال فصل در عین وصل هم در حضور حضرت او باید در برادر نام پیام
و نامه چگونه بریم و بمقتضای حجم امینکه بدلت تصور و خیال حضرت هم گشته در عالم
دوری از فرط فور گو بمنا به گنج بالا و ربوده شد لا بدید یا دمیال طلبان تعطش بغیر از نوشابه
زلال دریار و در نیز برای تسکین نیست برنگ اقبال لو بار بار آلو دمه سرابی نمونه لبوسه

بیش نیست بضرورت در عالم حرمان جوشش وخروشش ناگزیر ما گشت و طلب پیام ونامه
هر چند که شد رقم روح ما و تسلی روان ناتوان ما از دوست پسندیده دلپذیر بر شخصی بر نیکه
دولت وصل حرمت و تفضلات هر یک در عالم بلا و نظیر نیست بضرورت فقدان
این هر دو نعمت سبب فریاد و فغان ما میگردد و حین در ضمن پیام و معاتبت
فوائد تمام عنایت آگاهی احوال و اعلام توجه و تفضلات او و تلافی تذکر او و سوای این
لیکن صفات مانند از سلیح دارد و در طلب آن بی اختیار هرگز توجه فراز داریم پس
اگر باظهار گله نا یاد فرمائی شریف بیلازم بیجا است و هم اگر بهمین واسطه گذارش
شکوه تا بیش گیرم تا موقع نه الله الله بر رنگی هر باب فغان از هر سمت که نگوا
میسگوست هر چه رضای او در گر و اوست ـــه جز مراد دلم مراد من نیست ✠ دلی
با صاف اعتقاد تمیمت ✠ ـــ
رقعه قزلباش خان ـــ مهربان قدردان مخلصان سلامت ـــه
دیری آمد مشتاقان نسیم پیرهن ✠ قاصد چابک تر از باد صبا میخواستم ✠
عرصه ایست هر تو پای دید انتظار یعنی معاوضه آن گرامی بعل روشنی چشم
در ستاد اثر ندیده باوجود آنکه رسوم این قوالی سلسله آرام تجدید باعث
جزء طه جستن از طریق ـــه ما سال نامه نیز فرا موش نکنید ✠ دانسته هر دیده
ما سال قبول نیست ✠ بهر حال گرگاه گاهی بنامه و پیام خورسندی مشتاقان
حاصل بکوی جانش دارد ـــ
ایزد بخش رسا ـــ بعد از الفاظ و دعا و تذکره در مفتتح نیاز نامه ها
چون تسمیه و تحمید واجب الاداست بزبان قلم شکوه رقم میدهد حمد
ربیه آن متعالی شریعه هر معنی بلکه است و غیرت افزائی کعبه آبی و کاسه بلند تر از آن کسی
هر گز نگاه با پایه امکان رسانیدن نتوانند بود لیکن چون خاص حضرت حق است عز و علا

تعالی

وعلمش محیط بجمیع اشیا است مطلع فراموشی بر طاق نسیان است و دیدن و دانسته
چشم مروت از حال مخلصان پوشیدن از شعار مکارم اخلاق بزرگان در مذهب دوستی گله
نمودن و زبان از شکوه باز داشتن و شکایت را در لباس شکر جلوه نمودن شعار
تیره درونان نفاق پیشه است نه شیوه یکرنگان اخلاص اندیشه بلکه نزد فکر رسا گله از دوستان
خوشنما است و شکوه از دشمنان بسیار بیجا اللهم ارنا حقایق الاشیا ه مصلحت لوز عم
جانعلان به ع خدا و ندا مرا آن ده که آن به ع هرچند گفتگوهای مبتذل
مکرر بارها خوب است لیکن ابتذال شرح شوق و تکرار مضمون اشتیاق محبوب ه حکایت
شب و افسانه بار و بار ع قدری گرید و لبی بر سر افسانه ره ع اگرچه گله دوستان
قبیح است لاکن دیر فرستادن نامه ملیح ه یادم نمیکنی و زیادم نمیروی ع
حسرت دل از زبان شنیدن شکایت ع چشم داشت آنکه اگر بار بار نوازش‌نامجات
مسرور ساخته باشند

رقعه ۵۳ حقایق و معارف آگاه مظهر اسرار الله صاحب قدردان شفیق مهربانی سلمه
دیرست مرحوایی دیدید بمن بهت و بیاض نامه و ضمیر سر لیفه ضیا افروز نگردید لهذا
هر چشم نمیخواهم در راه انتظار سپید و استیلای اشتیاق عنان اختیار از دست
می‌رباید گاه بنوشتن مکتوب می‌پردازم لیکن هر دم حرفهای شوق تان از خاطر سر بر میزند
نامه با اختتام نمی‌رسد و چند لفظی پیامهای پیاپی در دل می‌جوشد می‌آید هر قدم قاصد را
از راه باز میگرداند زبسکه تا نیت پیامی کنم هر ساعتی ع همیشه قاصدم از نیمه راه
برگردد ع و چند تو نگر راه پیدا نه می‌شد از پای ار مکان بیرون گذاشتن احتمال خطا است
بسبب اکثر نامه سواد الرحمن آمیز مسند و قاصد با سر و سامان چند مینیه پیامهای
درستی را از کدام راه روانه نماید المستعان ار الله المستعان بعد مراحمتی بندگان
نو الصاحب و قبله مهربانی مکتوب ملازمت بکهریه رسیده در قریب بحال اصلت است

جاگزیده سرگذشتهای بر سر گذشته لاجرم مهاجرت رساله گرفت قلم از سر بگذرانید و یکقلم بیان
آن در تحریر آورد و نامی تعلق از رسید در عرض اظهار خاطر آورد و امید که تا بدو در آمدن
سطور این تمنا بتحریر عنبرین عطای سلافت نامهای متواتر در دنباله دار ساحت
دل انبساط و مسرت افزوده باشند ـــ

فصل بست و پنجم جواب نارسائی صحائف

رقعه میرزا بیدل ـــ ۱ ـــ تقصیر غفلت بیدلان هر چند انسان عالم حیرت است بسعی
عذر از شکنجهٔ انفعال تلافی نیست لاجرم امید عفو باقیست تا قلم از پرواز بی نامه
بجون افعالی است از قبول چاره نیست ــه بزنگی سرگرانی افعال ام از نارسائی ها
هر نو اولی است قاصد ... زما پیغام بر ولی ✠ از بال گرامی لغادر هیچ حالت غافل
تصویر ... و پنجم ... نامه پرواز طومار شکوه و الغرض نکته این عطاله نسخه
استغفار تعطیل ... غفلت ... یعنی نفس نیست هر سر انقلاب هستی ناز بر ... رسال
نت ... انفعال ... سستی نجات بخشند ... های
عروج ... آسمانی پایه باد ـــ
... ـــ ۲ ـــ فراموشی بجز آشنایان چه احتمال دارد نفس ...
... نیست ... تسلیم ... نوشته است و ... دائمی ... داشت ...
... ــه نویم ما ... تسلیم ... ✠ از ما خبری میدهد غیر از ... ✠ هر جا خورشید
... ✠ ما ... خاک جبهه میباید بود ✠ خورشید ... کرم ... متحیر ...
... فیض انوار ... اندیشه های ... خیال نیست ... ــه
... جامه ... ✠ یکبار ... سوز ... ✠ ... شمع ره باد ✠
... فروز ... ✠ ـــ
رقعه ابو الفضل ـــ ۳ ـــ بمواسات خاطر ... گزین ... صحبت ... بخش

آنکه حضرت صداقت و محبت می باشد و ملتمس آنست که هر در پاس رسمیات زمانه هر
فرستادن نامه و پیام با مخلص مسلوک و مرعی دارند و از این جانب هر روز یاد حضور عالم بنده
نمی‌گنجد که بر دل آن روشن ضمیر محجوب باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم
شرح الحال در خانه قرة العین محمد یار متعهد گشت لیکن ضروری الاعلام
مهم است که می‌نویسم که اکنون لشکر بر سر دکن تعیین شد امیدوارم که جوهر ذاتی هر
خاطران می‌بایست که بر بیگانگان ظاهر نشود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم
هر آنکه شیوه مرضیه شما است خاطر عزیز خانخانان سلامت را پاس داشتن ضرور امروز
وقت آنست هر نازکیهای گذشته از خاطر رسانده در محبت افزایند و مبادا
هنگامه موافقت گرم دارند و در افزونی متابعت شاهزاده اقبالمند کوشش نمایند چه
ذات قدسیه این نونهال چمن اقبال در تحصیل مکارم اخلاق که از کتب تعلیم
و تعلم نمایان جمیع مراتب کوشیده و آگاهی از میامن انفاس اقدس صاحب الزمانی
دریافته تهذیب اخلاق نموده اکثر انا عالم بشریت باقیست در این سلسله جمعی [illegible]
شمادلائی رموز دلربائی از نسبت اخلاص نشان ضرورت نمود امید آنکه مراحم [illegible]
صاحب ولی نعمت پادشاه خود را مطلب نیست محض از برای ارتقای معارج همت روز افزون
صاحب عالی همت در خیرخواهی و خیراندیشی صاحبزاده بلند اختر
چنانچه بر همه روشن است در فرستادن عرایض بیان اقبالمند لشکر کشی را
هر سال انجام کسی رسد همه عاقبت بینی بر بی امید آنکه زندگانی خود صاحب خود
خواهم صرف نمایم باشد اگر تقدیر مهلت چند روز دیگر در لباس تعلق
باشم عنقریب مهیب پلو پیچ فیضی آن جا رسالت فرمود بحضرت جهان نوشته
اگر فهم خیراندیشی من کسی بعرض نرساند تا قدر خود دیده باشد چه شد آنچه
بطلب حق است که جاری است امید چنان بود که فی الواقع تقصیری نرسیده

بخاطر نمی آورد چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از خاطر رود لله الحمد که خیر خواهی مرا
سبب دوری و علت التفات ایشان شده باشد که پذیرد سعادتی همان از چه پای هشتم ستم
منه ۔ ۴ ۔ از دوستی که سپاس تفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن
خیر اندیش را بالذات در دل است اگر از سال ربع و رسائل را از قوه بفعل
بر آورد از آن سبب است که نسبت آشنائی درگذشت بلکه صحبت تمام بان منظور نظر محبت و عاطفت
صاحب خود را بود حاشا ثم حاشا همین اعتبار و انفراد مستلزم صداقت کامله نیست چه حاجت
صحبت تا با آشنائی چه رسد تکلیف هر شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم
باشد ورنه از آن صحبت حرف ناپاک بغفلت به پستی مصیبت از قدرشناسان گم باشد
ورنه از سلامت به مرتبت معامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد صبا تحمل ساختن بلکه چنین
بعجب بسیار نوشت در گرفت اهل دنیا در آید از اصحاب شعور نیست دی مینمود تا براه
سلامت رساند اهل نفاق هر زبان بان بالهام آشنائی نمیدانند آنچنان گرفته که از هم
فروگذاشته باشند تا مکرر لفظ نقل عبور کرده تا چار خود را از آن گذرانیده
در نفع معامله و سنی معاودت دولت و خیر خواهی از ما لاکن عبارت قول از روی
تواضع جلت می نماید ۔

رقعه عزیزی بعزیزی ۔ ۵ ۔ بهار گلشن خاطر و بستان سلامت
دل خواهش دیدن تو دارد * خورسند نمی شود به پیغام * بهر حال در زمان التفات نامه
سراپا شوق رسید بجسم دل تجدید فرحت دل را تا بخت نگرید ما حرمت
و دید را از ظلمت مفارقت بر آورد ۔ بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل *
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد * گر شمه از شورش اشتیاق فراق اضعاف آن
قلم شکسته رقم و سیاهی اظهار نگردد و نماید لیکن تعلق کاغذ رنگ گلهای زخم
به سلامت شیر افگن گردد و خامه از نالش بر معانی آن بستند جابجا در صحرای

عبارت صد جا شکسته خوبوسه از نامه شرح شوق ستم علوم می‌نوازند گرد ٭ هر صید
مکتوب سامی آغوش می‌گشاید ٭ همان بهتر که دست بدامان ساقی صهبای محبت زند که به نیم
نشه ساغر دریافت کیفیت مواصلت که اسم مطالب کثرت ملک شمار العمر چه امکان
سالم سرخوش سازد پنجه از مقصر بود مخلص در رسوم جواب مکاتیب کرم اسالیب
مرقوم بود این مدهوش بالکل حیرت سرا متنبه مخمور استدراک نگارش بهوت ناشی
بجناب دوستان مشفق از مغتنمات است شمه زیاده تعریف دیگر تمهید
تحریر شوق شناختی کیفیت بهار صحبت بلا واسطه اخبار دریافتی است سه
می‌تلافت از صفحه‌ها سینه به از شوق محاذیر ٭ نامه رنگین صحبت حضور بیگانه است ٭
زیاده شوق دمبدم کی ـــ

رقعه عزیزی بعزیزی ـــ ۶ ـــ آئینه مصفای طالع والای آنکه طینت اختر
اوج اقبال جلا پیرا از مراتب جاه و جلال جوهرنمای شمشیر شجاعت زنگ زدای
آئینه یکجهتی رابطه پیرای مصرعه رسای تیغ و قلم ترکیب آرای وقوف والای
فضل و کرم شور افزای نمکدان خلاصت افصح البیانی چاشنی آمیز شهد مذاق
شیرین زبانی شانه کش طره سنبل هستی مصحیب نقاب کشای چهره شاهد
دلکشی رسیده فرمان فرمای قلم و علم و عمل جهت مواز کرده تصویر عز و اقبال
مسند نشین همت والا شکوه تر دماغ نشه حقائق پرده بهارات جهت نمای شاهد
دولت و کامرانی عکس پذیر صورت بهجت و شادمانی بالا صحبت لیکن معین الدین
هر نا آشنا فضع ستم رسان روزگار و بیساخته ما شش عالم تکلف گفتار کت جهان
در شرح دلستان شوقی که خار خار شش در دل جوش بهار سبز زبانی بتکرار کشاید
و خوشحالی از رسم پرستان تواند یدی چگونه در اظهار ذوق دیدار سیه بهنف ... ای ازرد
در حاصل حیرت مبالغه تحفه مبالغه رکشند دعا ماند در پیرایه لباسیان بیکی آیه ٭ نکتم نعم

همچنو دل خسته در گداز است ❊ هر زلهای حرف در رسم محبت احتراز است ❊

بلبل تو شوقت یاد زد لم خبر رسانید ❊ هر سو نسیم دایم بحریم باغ باز است ❊

لذیذ دل صحبت شرکت در صورت بعد انست معنوی که قرب و بعد را در آیینهٔ ضمیر یک

وجه جلوه نمایست طومار گفتگوی شوق مصاحبت صوری بهم پیچیده و از ابرام نامه

و پیام نفس لکام در دیده ارمنه عیب را جز در زبان حضور مصین پیدا بود و مکتوب بالا نوشته

اشتیاق را صفحه لیکن گذشته ترشمار بود اگر در کدیر سالک مراسلات عجب نظار اهمال

واقع شود گویا صدق تعالی است ـه اگر مکتوب نویسیم جلت شکوه نیست ❊ درمیان

ما و مشتاقان قلم محرم نیست ❊ ـــ

رقعه منیر ـ خدا یکرمی دوستی آفرید و چشم آشنایی را روشنایی

بخشید دوستان آشنا پرست را چه شد که دهر لیکن آشوب زمانه و نیرنگ روزگار

این دل را بیا نامه مشکین رقم در چینی نافه آهوست چیک آهوی تگی رساند

و دماغ دوستان را نکهت دوستی عطر آگین ساخت اگر شمه از شوق صحبت روح افزا

در قلم آید شگفت نیست ❊ نامه بی سعی قاصد آن صبا رفتار همچو کاغذ بال پرواز کند

سخن بلبل سخن ملبای لب لبریز گل ❊ هر دو دلدار تو هستیم چو صبا در همه جا ❊

زر زیب قفس بال مرمیکه رسم آشنائی نوعی لیکن روزگار بر افتاد حرف آشنا هیچ

کس را بر زبان نمی آید و این بیگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سنجان را لعنی

بیگانه بی ملاحظه نیت بد دوستی را دو زبان را دلجوئی و هنگامه مهر گرم ساختن مخصوص

ذوات سوالالصفات لکن زیرکه منش نیکی نهاد است ـه سپاس مهر بانیهای

دل تو انم کرد ❊ بـزن عوم اگر پاسخ بر ار زبان ❊ الهی بخش دلها آگاه است در هنر

مدت هر از آمیزش روحانی دل رنگ فرمای چشم لیجو در پرداز ش نامه ناکوتاهی نرفته

اما از مضمون نامه های چنان روشنی شده نامه های مر سوله که قلم از نارسائی نامه بر کلفت

بآن فیض رسانی نرسیده که بانجام التحاد یگانگیست نامه برسال گنجایشی نیست

و پیغام سالهای بالب آشنائی نه ــ ه میان ما سلسله السلام رسم مکتوب ❀ قلم

از خوشی اسپید گشت گویا ❀ ــ

رقعه یوسفی بعزیزی ــ م ــ ه بعرض نامه ابرام خویش داریم سر ❀ بکمال

لطف تو باید که داریم معذور ❀ اگر در ارسال دعوات تقصیری میرود نظر بر ملاحظه خاطر

عاطر گشت چه تخفیف تصدیع سال احسن الوجه خدمات و دعای غائبانه بلا اشرف

اوصاف عبودیت میدانم والله سبحانه تعالی علیم است هر دریب مدت اردی

دلی از قبله اخلاص منحرف نبوده و عنان توجه از صورت دعاگوئی آنجناب

لسان منعطف نگشته ــ ه کهن شود همه کس روزگار ارادت ❀ مگر مرا که اول الست

زاد الست زیادت ❀

رقعه خلیفه شاه محمد ــ ۹ ــ ه مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ❀ هدهد

خوش خبر از شهر صبا باز آمد ❀ رنگین نامه از حضرت آمد و رنگ گل بر بوی بچید

و از فیض سلسله نجهه لهالی عنبربار شمیم بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق معطر گردانیده

در زمین شگفته ترین زمانه وارد گردید حلاوت افزای بوستان خاطر بستانی گشت لیکن

در باب عدم تسطیر اسلامات مرقوم قلم ملاطفت رقم بود مخلص بیتابانه

از انجا که تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه از پایگاه محبت معنوی

برآمدن سر رفعت خاطر صداقت مآثر باتصال روحانی و انفصال جسمانی مانع آمدن

نمیگردد لهذا اکتفا کرده باین بیت سانه و بان نمی پیمائیم ــ ه رسول و قاصد و پیغام

نامه حاجت نیست ❀ در میان من و تو همین عرض و توسلم ❀ اگرچه در بن شدت انجام

از غایت بی برگی غنچه وار تنگ دلی و از نهایت بی نوائی با بخت مخالف در جنگ

بوده سر سخن سرائی و خامه فرسائی نداشت لا بجهت عدم حمل نسیانی

حسرت فزی چند لبر ا سیمگی خاطر نهیج خور سند لعقلم آمد امید هر خاطم دیرینه بالتوقیم
پاربنه خیال نگردید همسبری منوال باصد ار معتابت نامسجات بهجت سمات
تسکین بخشای خاطر حکیمین نجاهبند لهجه نا گلی نغمه آموز بلبلی و بلبلی شمع افروز
گلی رنگ گلشن طرحی و اقبال و چمن فضل و کمال انضارت بخشای روزگار باد
برب العباد —

موسوی خان که از صوبه بهار بمیرزا عبد اللطیف -- ۱ --- میرزا صاحب
صاحب پریشان و فرمان فرمای اقلیم دل شهر دستان ای آنکه خار خار حسرت کوی
عندلیبان خرابی رسیده سال لبسر گلگشت بهار روابط آرزو بلکه اگر از حریم برس
احرام بیت الله بندم ‌حرمی فرماید بر دل برد ای حاجیان کعبه دل خدا برباید بر صفای
گوهر والانس بر پاکی تعقلی برجانی از ماه سناسد و لوالا حلاوت عبارتش بر آشفته بلبلی گلی
از گیاه فرق کند باشد لمعات معانی بلندش از جیب ملک عید پیش اهلی نظر گرفته
گهر حیله بعید لکر برسخان رقیقه رسی رنگینی الفاظ بلندش چمن جن ب ماهی سلک
هر حرصلای شگفتن نگاری گوش میگر فهم تحسین فرماید گلدسته بندی مدحش هانی
قدرسی خور و رواج رواج فطرت آزما طبعان سلهای این چند روزت ایام جدایی سال
هر گرسنه چشمان نعمت دیدار لرصوم دیر شکیب فرسا ترکیب بر قعه التفاتی تسکین بخشید
بیجاده لعل ارزو صد کاسه دریوزت چند بوسی از لب تنگ جهانگشتن
آن لسان مروت و سخاوت —۵ چنین لبر و لبغر کند شکیبا منما صرف مکتوب
ملک کاغذ مسطور بعه ساله اگر ازد استان صورت این سیاه جرفی برگذارم تحفا
لب ست دلو فراق کرده باشم و اگر در صفت نالهای طوفانزایش دریا بقطره فسرده کنم
چه انواق کرده باشم قوت بطاقه در بیان فرسنگهای سخن چنین زبان لبسرح مجلی
و کلکی ناطقه در تعریف زیبی برس یادر گلی قطرات بارانی رحمت الهی مضمون

گلہ

کمال شیء اذا تجاوز الحد انعکس الی ضده مترنم گشت و چنین جبینی در تحمل این زحمت
نامتناهی با مسئلت الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد متبسم چون حالت تحریر
روز رقعه بتعویق ماه مبارک رمضان گشت اگر گرامی هیئت نظر بسلام بامانی نمرا اشتباه کنم
صرفه کاهلی قلمها در گذشت والسلام —

رقعه جدا مسجد مولف به راسے نیلکنٹھ — ۱۱ — سو به خجسته مجده

کران گرامی نور رسم خبری ۞ از نسیم صبح عنبرین بمشام جان اثری رسید یعنی
نامه انبساط آور فرخنده پیام خجسته آغاز فرحت انجام در عین نگرانی و تشتت بالهای
رحیب چشم براه انتظار آئینه ارسال بار بود گوش بر آواز مقدم قاصد بمالهین مقاصد
فرس ساده لکرامت سرمایه دولت و تبیین خلاصه نوع آفرینش جهان عالم بستان
استظهار پیوسته حفظ الهی مال المحال و امسال نصیب عقد تمنای مطالب یابد
در ... ساختن آسمان بهار عشرت و شادکامی نجیده وغنچه آرزو شکفته گردید
از شوق و شعف حصول مواصلت بهجت پیرایه خاطر ... اصول ... دامن خامه مدعا
چه ادا نماید در آتش سخن مضمر ... بیان حکایت اشتیاق چون عنوان فراق
بزبان وصال ... خبر خیریت و عافیت ذات ستوده صفات
و لواحق و لوازم مستفاد گشت ... طراز ... یافت و از ... گرانی
احباس ... خاطر ... الحمد لله ...
رسیدن زبان ... توحید ... و جان ... مکاتیب
... روزگار ...
درین گنجایش ... مطلقاً ... بزبان قلم ...
دال ... عبارت ... فرسائی ... نموده ...
سامی دلجوئے ... باشد در ... جواب ... خفظ الغیب

تغافل‌ها بسا ندارد نوازش بود ٥ کف هجرت آبست فراموشی نگار ✠ جانی دردم فدای
خیال تو گشته است ✠ الله تعالی در همه جا و همه حال حافظ و معین بود
باشد بیع اوقات حجاب مفارقت از میان برافگند بهنرم عشرت جاوید گرمی عنایت
منه بمیر محمد مراد — ۱۲ — الله تعالی آن مجموعه اوراق اهلیت عنوان جریده
آدمیت را پیوسته در حمایت خویش مستقیم داشته بصحبت قرین و عشرت قبول دلهای
بعد از شرح شوق که بیرون از احاطه تقریر زبان و تحریر قلم است مکنون خاطر
محبت مآثر میگرداند که شکایتی که از نارسیدن صحائف الوداد نوشته بودند عزیز من
اگرچه بظاهر شکایت بر جاست اما بحقیقت آنجا متاع دوستی بازار روز بازار است
دقیقه فروگذاشت نمیشود همیشه بلکه در بال ایشان نعمتگذار سلام و محبت از نسیم صبا
ظاهر است باوجود آنکه الحمدلله در نامه جات عزیزان همواره دعا ها مینوشت
ان شاء الله العزیز بعد ازین هم در خواست ایشان مکاتیب جدا نوشته
خواهد شد تا ایام ملاقات بدو کلمه کیفیت احوال صحت اشتمال مسرور ساخته باشند
للمؤلفه از رای دکهنی رام بقزلباش خان — ۱۳ — خانصاحب مشفق مهربان
کرم فرمای دوستان سلامت بعد مدتی بعید عنایت نامه لطافت طراز متضمن بر
شکایت نارسائی نامهای یار در بوته محنت زدهم سرور فرمود ٥ زشوق رسید و جبین
گذاشتم گفتم ✠ عجب عجب که بتو یاد دوستان آمد ✠ درین ایام جانگزا که نصیب اعداباد
گاهی اتفاق نیفتاده که بعد صدور سامی صحیفه در ترقیم جوابش تقاعد رواه
یافته باشد نارسائی نامه بعلت رساحه چه طالع بهر حال تحفه نفیس که بر ما مسرت بنیاد
و تمنای حصول دولت مواصلت گذرانید ٥ دم نخابیند از نسیم حیثم ✠ اگر در بی
خیالات درنگ نیست ✠ در مولد خبر باز گشت لعین [illegible] فرمودند گرامی مجید در ایا خارج مسموع
گردید یقین که ما حال بمنزل مقصود رسیده باشند تا صدور خط پاس طور قدیم و توجه صمیم

حقائق روئیداد مفصلات و متواتر نگاشته قلم درالکر آورد اساس اتحاد استحکام یابد
فسمو حقیقت درین باب است جاگیر حسب الارشاد معلوم گرده ظاهر رسید لطفکم مزید
برب المجید ـــ

منه از فضل الله خان قزلباش خان ـــ ۱۴ ـــ خانصاحب بسیار مهربان
فرمانروای کشور دلهای صداقت نشان سلامت در آن زمان که وجان صحبت فراوانی
بتصور انقضای ایام وعده صدق انتما در گرو انتظار بود و از استیلای مراتب اشتیاق
و شدت الم فراق دم بدم باین ترانه حسرت طراز ترنم می نمود دوسرا بیتی اودت
بسیکهه من بهاون آئو نهین ٭ اتهر انگری ریکهه لکیت گنت لیکهه مٹ گیئن ٭ و کلام فصاحت
التیام عزیزی که زبان دلهای نوسالی در بیان این معنی طلاق سخنوری طلعت الواب
اضطراب برنج دل مرکشود که وعدت تا کجا برآیم ای ٭ چند بر وعدهات
بایم پی ٭ شسته شسته دلم ملکر سبد آلیمت ٭ زود آکر الم بر آیم می ٭ عنایت نامه
شکایات منگاسه متضمن برنارسائی نیاز نامه رسید چند مرتبه خیریت رسانید
واطلاع متعدیات خاطر بخشید لیکن که انتظار خمار آلوده یوسف پیراهن می سائید
دل ـــ دو بند چشم براه ورود بهجت آمود بنابر التجاط امتداد ابد زبان معارفت
هم دوستی عالم عالم جوشن خروشی گرفته نید رسه تا کریاسید دل ـــ مکدر
گردیده ٭ یا دید زانتظار مضطر گردید ٭ نگذاشته زنگ برزخم دل و فراق ٭
بر گونه زنگ رفته ام بر گردید ٭ درین مدت مهاجرت گاهی اتفاق نیفتاد که نامه برای
لذیذ نبهت بی نیاز رقیمه عازم خدمت شده باشد لیکن بهمین مرتبه که خیر طلبی در
تمری ایجو و درون تا مستعجل اطلاع نمود مبادا علیه بتسوید عریضه اخلاص
نیهوا خشت و ضوء بسالوبو عتاب بیجاب ساخت سه زحوفی سخت تو هرگز
مرگرانی نیست ٭ که دگر بون نه شیشه بار سنگ ترا ٭ بهر حال عالم الغیب والشهادة

شاهد حال است که دوری از یار مستتر بنای مراعات و مراتب حفظ الغیب بلکه تقدیم
مراسم وکالت بغافل نیست که روز و شب ورد زبان است مرا نام کسی ✣ که
چگویم چه نام است تو میدانی ✣ در این ایام آگاهی در ترقیم رقائم توهی سمائم تقاعد
دل واقع شود نه که فراموشی است بجای آرزو و سراپای امید قسم به زبان که از این دل مشتاق
بار منت نامه و پیام نتوان برداشت منتهای تمنا آنست که بزم صحبت نجابت مجمع الکمالات
رونق گیرد و مجالست روحانی رنگ مکالمه زبانی پذیرد که یاد دلم باشد و که یاد که ✣
من یاد شما بوده باشد و مرا یاد نه دولت ✣ مقید دولا عمر شد ز فرح سیر و زیب با قلمت ز
ادرنگ نجابت متعالی صفات محمد رفیع الدرجات مسموع شده باشد که جهان
چمن چمان حلقه بند است ✣ هر لحظه در قبضه دیگر است ✣ سکه از حضور رسیده
که نوع سکه بهند با اسلاف برکات ✣ شاهنشه بحر و بر رفیع الدرجات ✣
بزرگان این دیار نسبت بلفظ هند دلیل انحصار است نه پسندیدند لهذا انواع
سعادت انتساب حضرت القاب سکه‌های به بعض اصناف در رنجاف که نعمت از سخن سنجان
آن محک عیار سخن ابلاغ فرموده از تعیین هر آنکه خسرو ملک سخن سنجی بر انتخاب
اکتفا نموده سکه یافت به صاحب سکه اقلیم شهرت قرار شد در رقعت موعود
خواهم فرستاد به حضور عالی بفرستند زبان که خوشوقتی به ما فوق متصور نیست
چه نویسد

بنام لطف الله خان قزلباش خان — ۱۵ — خان صاحب قدردان
شفیق مخلصان سلامت بطرح شور دیگر حال به سبب حدت حرارت اشتیاق و شدت
مرارت فراق در همه حال معارض احوال که در این عرصه مال است بدستیاری
کاوش قلم رنگ گزیر حال محال که بقلم نغمه ای سخن پرداز ✣ بنویسی انچه در ضمیر
منست ✣ گفتی تو شرح شوق منجوا ہے ✣ نی دانستی چه جای این سخن است ✣

لله الحمد که بعد مدت العمر گرامی نامه عنایت شمامه شرف ورود بخشید و به تیمار خاطر
مستهام آلام مهاجرت پرداخت و نوید سلامتی امید خیریت ذات فضائل کمالات
سامعه افروز گردیده هم دوش شادی جمعیت و انبساط ساخت ع
ز شوق بر سر و چشم گل داستانم گفتم ٭ عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ٭ پس از
رحلت میرزای مغفرت انتما میرزا هاشم مرحوم اگرچه تحریر رقیمه نیاز دستاویز نمی
به علتی غیر از اظهار این امر ناگزیر نبود و وجه نرسیدن این قسم اخبار کرده لا تعد
و لا تحصی گشت چه لازم که زبان قلم بتحریر آن قسم با این خبر نالم از آشنا گرفته ع
مبادا که غم بهار بماند ٭ خبر به بوم بانگ آرد ٭ بعد ازان بحکم ضرورت
صحیح المخطوبات مکرر رقم صداقت شمائم مرقوم گشته عجب که گرامی خدمت نرسید
بهر حال بزرگان این دیار بعد وقوع این واقعه غم آگین جمیلی اظهار التفات
بلکه بیرون از حس اثر بیجا لطفی چاره ضامن نه بستند لیکن بموجب وصیت مرحوم بعد رمضان
ان شاء الله تعالی اسباب سلامت بیع آورده بعد عید الضحی به موسم برسات
منقوص سیگر دیه مالوت بفور روانه صید آباد می نماید حق تعالی بخیریت میسر آید الم جدائی
لکن مهربان عدیم البدل الفیض صحبت میرزای مرحوم فی الجمله رو بانحطاط می آورد
حیف که سپهر بمهر انقیاد رسم توانست دیر و بیش از باقی در شکنجه دل تو عشق می
کشید ع فلک از شکست نگذارد که حال نخورم ملال ٭ به سنگ از بلد گر سایه
حبال بالام توام سال ٭ الحال روزهای عشرت چند روز روشنی گشته ضایع کند
چند روز بقیه عمر مستعار بیدادی غم صرف گذارد و مسبب الاسباب سببی که باعث جام
وصال تواند شد بعرصه ظهور آرد انه قریب مجیب ۔

منه لفضل الله خان ۔ ۱۶ ۔ بعد مدت بعید در دو نوازش نامه خالصاحب
کرم فرمای قدردانی خورشید فلک احسان سلمه الرحمن عز و رود بر وقوع حبرایم

اضطراری مطلع نموده که ناگزیر گناه در حساب کیست ✤ بگو ✤ هر چند بسبب بی‌سامانی
سعی وابری هر از حضرتگاه دامنگیر توجه بزرگانست از تسویه عرض التفات نیاز بعضی مانده
لیکن واقف دلهاست هادی حال است هر دمی از یاد فیض بنیاد غافل نیست
و هر دم از یاد الطاف بی اکناف غیر از ندیده دل صاحبدلی نیست یاد تو اگرچه مونس جانی
تن است ✤ در عالم آسلام ولی آتش افگن است ✤ القصه هر بار دگر از من هر
موی ✤ از یاد بهشت هر زخمی شعله زن است ✤ بناء توجه خاص یعنی عنایت نامه بحکم
المکتوب نصف الملاقات گاه گاه آیت برآتش شوق میزد اگر ظهور این توجه خاص ضرورت بنیه
از مخلص لطف نامه بعید لعلکم و اقبالکم مزید من رب المجید

ایضاً منه بفضل الله خان ۱۷ — خانصاحب کرم گستر قدردان مظهر اتم
لطف و احسان سلامت باللہ آنکه تحریر آنکه هر چند درین مدت متمادی بذریعه
عریضه نیازگاهی بر خاطر عاطر گذشته لیکن که دلهای نهانی و آشنایانی ✤ شامل
حال است هر دم از یاد کرامت بنیاد و دعای ازدیاد مراتب عمر و اقبال ابد امتداد
هر لحظه از عبادات رب الارباب میان غافل نگشته که از غافلی ز
یادت دیده نمناک ما ✤ حلقه ذکر است چون تسبیح هر خاک ما ✤ بجان میدهد ما
قسم هر ساعتی شدید در حرمان حضور حسرت گنجور اقامت این دیار بر اهل صداقت
دیار ناگوار ساخته چه الم آلام مهاجرت سراپا کلفت خانمان عیش دلها ساخته غنچه
بر انداخته ✤ بی تو بزم طرب نسازد زنگ ✤ نغمه خونیست در رگ سنگی ✤
روزی نیست هر جهت کوتاه گشتن شب فراق طرحی در عالم نیست هر روز
شدن روز وصال سر چشمه پای مونس که کدام روز هر عشق انتظارم نیست
کدام شب هر سر راه در کنارم نیست ✤ عجب الاحوالات مسبب الاسباب نیست
بر توقیر در اقامت اختیار خاک درین دیار سببی هر پای تشریف

فرمودن گرامی دین نتائج للازم شد از ملمن قوة بفعل آمد تا قسمت این قرب بجمیع لذ
سالگزین ملک فیض بار بر والیه العیز سم وطن رهگرای والی بازیه پیمانه گشته زلال
اگر مرحمت در دولت قدمبوس دربار بید رفته توجه باطن کرم محبانه مبنی بر مقاصد
رسیده بقیه عمر شعار در کنج انزوا بدعای دولت بزرگان قدردان باشد گر بود عمر بپیمانه
رسم بار دگر ✠ بجز از خدمت زندان نکنم کار دگر ✠ تا کجا بشرح دل و صحیح اوقات
کرده اقبالکم مزید افضالکم مزید برب المجید

منه به تهور دل خان نوشته — ۱۸ — بندگی بنده کمترین مهربانی مشفقی بار بار بالتفات
جناب فیض مآب خانصاحب قدردان قدردان صاحب فیض رسان سلمه الرحمان
فردی فیم رسید از بس نگاه. در ظاهر محبت نامه العطیه از مراتب حضور
گنجور بجز مان محروم است لیکن بمقتضای قدم اعتقادی از مکرمت بنیاد و دعای کرم مال
اقبال امت... است گرچه دردم از بساط قرب بهمت دور است ✠
بنده الطف شمائم دنیا خلاف بسا ✠ درین مدت بنا بر اقتضای قسمت از نیولوی
تعطیل دلی جمعیتی بود عمر از تسویه عمر الغنی نیاز مقصر ما را سبب آنکه بنابر فضل کرم
خاصی بر احوال عدالت مال دلالتی مزد یتی غزلی است نخواست مرعرض
حال تشتت اشتمال باعث ملال خاطر عاطر گردیده بالحال بدستیاری افضال
ایزد متعال روزنی جمعیت ازگو این بلاست برآمده روپ حال جمعیت آمده یعنی
بزرگان این دیار از سال قدردانی و تفقد تمام از عزم وطن بازداشته مبین ازان
لیاقت کمترین توجه خاصی بر حال نموده آبرو ئیم ملحوظ نظر مستلزم رکاب بوده اند
بروزی جهت اندفاع گمان هم نوازش السلامت حاصل گشته باجمال معروض
...منظور برجونی مودت دارد و بحکم آنکه ✠ گرچه ما از بزرگی دهند بده از سایه
... ✠ از فلک و کثرت ... در همه حال راضی بقسمت ...

شکر رب العزت که حقایق اعتدال هوای صحت ابد مدت است و بهر حال که
هستیم باقی توام ‡ توقع که در هر حال و هر محال از گونه خاطر عاطر مهجور
نگردیده گاه گاه بعنایت نامهای مشعر ملاطفت یاد نمایند زیاده جز این چه
ابرام نیست ـــ

امیر فیض‌بخش رسا ـــ ۱۹ ـــ چمن طراز و چهره خیابان بهار گلشن نمو گلبن دولت و اقبال
آن گلهای بهار بوستان کمال نهال بالک و بار گلستان افضال ترشح مایه
آبیاری گل شگفته نوای چاک گریبان لب غنچه دعاهای نسیم بخش حضرت میان صاحب
دام ظله العالی سایه گستر شاخ لعلسان پربار و چمن گلهای خورشید طلعت بهار دولت
درو میمانه فیض الهی بخش رسالت عرض نیاز اعرض صید الحوم سبب دیر فرستادن
مشتمل نامه تغافل است و نه کاهل فرستی جهت مکتوب با اظهار وفور اشتیاق است
با بیان فضایل و کمالات مکتوب الیه نام خدا بزرگیهای آن خلاق نیم مرتبه است
که اگر سحر آفرین بیان معجزه سبع آیند در همین باب فکر نمایند بهمان قصور
معترف و بعجز خود خاطر مند فکر تن بزولیده بیان پیچیده زبان و ستوف
این منت نیز خوب مکارم اخلاق آن تخلیص ریاض امکانی زبان از اسرار است
هر بار بستیاری قسم بربیان زقسم بسم الله الرحمن الکافی است الحق هر قدر رتبه مطلوب است
اکمال بهمان قدر زبان طرازان للاسعد صادق این ترانه فریاد بلبلی در خاموشی پروانه است
هر صحبت پروانه مذکور شد حوار سخن باید پیچید و چه کشد در آئینه شیخ شیراز باید دید
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ‡ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ‡ عشق
معنوی مقصود روزی باد بحیث تحقیق وفرماد ـــ

منه لعبد فیر ـــ ۲۰ ـــ صاحب و مشفق سلامت این وحشت آرمیده
منجلاست و غنای مهر از تنگنای تکلفات پیچیده در فضای بی تکلفی گلگشت بهار

بیخبران غایب اگر انجا که مقتضیات زمانه شد باب استغنا است و از عادت شوق و اظهار اشتیاق
در ایام حرمان تعیین مدعا سند تعارف در پای دل رسیده اند انداخته عیر اینی بر آتش آرزو
سلسله ایام بعام فرض دانسته برای عزیمت تعویذ مکتوب از آن نشانه وی همگی توجه
بر آن نگاه هر رنگ خامه قدم از قلم و امید بیرون نگند این همه مضامین جامع خود لیکن
بهتر از خلاف خلاصی حسرت ان گرسیست بیستون اللذات بهترین ◯ دل ایست ابهال
این چه سلسله است در دبستان تحریر از حسن آن بیت اینکه باشد تمام آن
تلک اسباب تمنی لیعوضان آن که دیار رساله مجاهدت از ربیع و شرک کافی ادب جز اینست
ـــ ٥ بد وقت نامه نوشتن معاینه گانه است ☩ السمع نامه بروانه بال پروانه است ☩
منت انعم الطاف کرامت ای عزیز بسر انجمت فراست بزرگی ساعت صحبت بر عاصیان
سوال کرانم یا امید البیاس صحبت ها ای ارساله سر فراز نامه نمایم با شروع و اظهار پریشانی
و بی سامانی نموده کنم اولی است هر ایست از جنس تقوایه بر بنا دیم و عرض مطلب بر ملازمت
سر اسر ساعات موقوف داشته ببحار المتین زنها در آورده ام ولایت اسکندر
با حیات خضر روزی بال ــ

مشفق عزیزم ـــ ٢١ ـــ هر چند از تهیجوان شهر و فراموشی بجا است و از غصه
رفتگان نسیان و یهودی خوشنما لیکن نانوشتن اشتیاق نامه با عهد است چه کلام العینی
و لعلی کهن صلاحیت آن دارد در شرح آرزوهای اشتیاق و بیان رنجهای فراق
توسل آن بالقلم جست ـــ ٥ در خموشی عمر بگذشت و لیکم گویا اند ☩ نعلی این همه
هر در دل دلدار است پیدا اند ☩ الصیاح بستان بزرگی و جان و دل عاشقان
دلتنگ بیار از شوق و دل اگاه بساط آن نشین سوال استهم بدروغ گوئی ساختنی است
و بپایه لیاقت در زبان انداختن ـــ ٥ شوق دل و یکتایی ما هر چه بجنگ اگر ☩ باشکوه دل
می کند و دل گله یا ☩ هر چند صورت تقدیر پای السلام شکسته از دیم اشتیاق

قطع مراحل فراق کرده است ه لنگ و لوک و خفته شکل و پا لوب ✣ سوی
اودی بغیر او رسائی طلب ✣ لذت روباه گفتگوی پروانه است ه ز چرخ آتش غم
شعله افشان مشعل را عنبر ✣ ضیا بر دلم رسید بی مهر خود مگر تحیر والا خوش ✣ —

منه لعنبر بنبر — ۲۲ — صاحبا مهربانا اگر قلم بر داشتم و اگر لب به گماشتم
بسطری چند در بیان اشتیاق بنویسم خامه در ادا عاجزم سر از قدم نمی شناختی
و علم کمالات قدرت بری از احضرت از کمال حضرت پرورش چند فوات خاک زبان
دردناک کشید و ضمان ترسید حلقه چراغ رسالهٔ تعیناک بینائی میل کرده است گرچه اب
بلا تصور نمی گوش نگوید و باین بهانه نخوست از مقام رائی بخشید ه بدوست
نامه نوشتن شعار بیگانه است ✣ لیس نامه پروانه بال پروانه است ✣ —

رقعه رستم یار خان — ۲۳ — قارئی مهمت پاک معنی رسالهٔ مطلع
قدرت کش نموده توجه خبر این رسالهٔ توست الحیا اکرام سے همین دعای لکن صبح
جبین خود گزینه ه اگر دعای کشیده پاره سا خوار لعل رستان سایه نیز بالک کامیاب بالای
تمنای دریافت صهبای مواصلت آن لب را افزایشه دماغ سپید مهشان چراغ افروز میخانه
خاطر افسردگان بمرتبه کرده که اگر ساقی قلم عسر باقی صرف و درد الموتی پیاله پیاله بیان
آن نماید حوصله یار باقی صحبت باقی این افسانه بانتها نمی رسید در اینجا مینای نام
و پیام خمار شکن جمیان که ان معافیت بی تلاش رسید بالطف نزول تمنا آن دل آورده
مانند حضرت گلستان دریای ارطال مواصلت جابانه رسالهٔ دمانه طراطمینان وقرار گرفته
است ه مگر مکرمت دعای آن چراغ افروز بهجت اجابت این حسن چنین حسنی رسیده
بظهور رسید اگر انجام دلهای صاف ضمیر این چنین آئینه های معایب پرتو انداز کرده است
همای بال شوقی مگر گریبان مینای خاطر مبارک سر بر آورده از پیمانهٔ دل سر دار نیز سرخوش
است خصوص اگر روزی به مقام جهانگیر اقامت گاه آن جان جهانبان شده و

متوطنان دیار هستی سلاطین بجا او هست و لطف از بالا مرتبه اشتیاق آنجهانان هست و با
کرم لطف همه سلا فراموش نعمت احیانا اگر هست به تحریر مکتوب به قلم آشنا نگهی
بشوی فراموش کاری گاشته نما نوبت دو عذر بیهوده است و پایه سلاعذر رنگ
تصور تماشا به حرف پوست کند عیب گوی برهنه صورت آن هست در گوشت و پوست
جلوه گر است و غیر و بیگانه در میان نمانده در میان نامه نویسی بر بلوی سه درجان عذر راه
معنی ÷ چون یافته ام حرامست جویم ÷ زبان چه نویسد حرف من عرف تا که خانه دل
خضر رسانی بیوریگانگی روشن است پیراهن یک به یکیت اسیه زیب افزای قامت
دوستان یکرنگ باد —

فصل بست و ششم سپاس و حصول مرسل برسایل

رقعه معز موسوی به میر حسینی سادات قدس الله — ا — مهر جمله رسالات
شهرستان هنرپرور روشنی مجلس سرمه صفاهان دیده وری سلامت مکتوب
جمال عنبر اسلوب مه اگر رنگینی الفاظ شفق افروز صبح آگاهی نبوده عین الیقین
هوشمندان دیده از نفحات مشموم مطالب دیده آگه ام سلا رهنمای کوچه
گمراهان بدنامه عنبرین شمامه برشتگی مضمون آگر درست آموزه ام آنگونه کوه
دیده عفو الذین حلقه فتراک رسیدن نبوده است ازکار رفته ام سامعه
بال کبوتر نجیب دست بهم باذکر نامه آنجهانان مدرکه خوکرده ÷ مکتوب ترا او سلام
وجود مکرر ÷ بانگ بیان لب پایان شرلق سلا و سعت انسان بیش است
مرخامه پای چوبین قلانزمیم حلقه بردم آفت رسته اشغال الحسنی بر تدرو ضبط المه
و جسمی نوخفته هستی حواس بهله گلدور هستی شکاری تو از دو چند فضل
رسید عوض اخلاص سلا رفعت انسان زبان است مرهم بان سطور بر فرازش
جاتلات تموج حباب بنکرای لوح دیده در محیط عقل لم نقشه بر آب نقش سفینه

که ز بس ایم صفحه سطر کشیده بطلب نگاری توان گرفت ✽ اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم ✽
چو شیر از دو طرف می کشند بزنجیرم ✽ العاقبت بالعافیت —

رقعه منشی — ۲ — بهار بخاطر مشتاقان صاحب بسیار مهربانی سلامت بوده مشرف
آمود نامه والا کیفیت نمابر سید و بالیده جلاوت کلماتش با آبیاری طبع لفسرده تازگی حقیقت
و نضارت الفاظش حدیقه پر معنی را رشک روضه رضوان ساخت نقاطش پیلک
از سواد دیده حور بخاطرم چه قصور دگر خال عارض خوبان چینی دانم چه خطها مد آنش کشیده تر
از قد سرو قامتان کشتی پسندیده تر از زلفهای دلبران در عالم خیال جدولش جلوه است
شیر سار از شیر آب چشمه های سلسبیل آدمانست و در نظر فکر صفحه لکش چشمه ایست لبریز از آب
مضمونهای تازه درین فصل الف سروی است رشک قامت قیامت قامتان
دلبرکی گل است رنگین تر از رنگ گلستان و بوستان و جیم از صبا برنگ غنچه جمع شده و
دال چون گل چشم باز کرده و سا یار بخار گلرویان هم است و سین با سلسله
سنبل مویان هم نسب و صاد از عین خوبی چشم بر روی گل بالا نموده و طا از جوش
جلوه گل طرب سا بخاطر می آرد و عین چشمه ایست لبریز از بوی گلهای رنگین و
فا پیاله ایست مملو از رنگ معانی و مضامین و قاف از نزاکت برنگ غنچه سر بام نشسته
و کاف از کرسی است چون شاخ گل شکسته و لام لب لبالب از گلاب معانی
تا گلو و دهن میم از شکر خورده گل مملو و نمک ریخته و در پیچ گل رنگینی پیدا است
و خوبی داد و در برگ گل زمینی هویدا لی دهی بهوای خوش چشمی در سر دارد و چشم نرگس
سال گلشن بنوعی آورده و از جمال سالک دهان خویش ساحب گل می کشاید بعضی
سانحه این مضمون سالم جانسا لبالب نموده عرض می نماید لفسحو اکی
اللارقی بالعاشقین بالمکاتیب عملی نموده همیشه از نسیم همیشه بهار دیده محبوبان
سامور معمور باشند —

رقعه منه — ۳ — چمن آرای ریاض آفرینش سبزه نهال فلک پیرا یاسمین
صبح و لاله شفق و نرگس انجم آرایش جادو بخشیده گلبن دولت و اقبال
گلشن عظمت و اجلال جلیل القدر عظیم الشان عالی منزلت رفیع المکان
مهربان مخلصان سلامت رنگ آمیزی گوناگون عنایت انیقی و عنان گلزاری رنگار
الطاف سرمدی همیشه بهار دل اسیر گردید عطر پاشی نیاز عنبر التیام و گل فرقی
سلام مشک انجام بضمیر خورشید نظیر روشن میگرداند زه رنگین نامه جگر شکن
آب و رنگ غنچه گل بر خود پیچیده در شگفته ترین زمانی حلاوت بخش بلاد والا
دیگر نگاهان سایه چمن چمن شگفتگی بخشید منبام ایوبی عجب نامه هر سطرش بلبلان معنی را
شهپر گشت و دماغ فیض خوبان از گلهای بوی التفات معطر ساخت نامه آورده
قاصد حرف حرفش جمله سحر ☩ غلط گفتم نه نامه بلکه جان نامه ☩ منبع ایمان طرح
عبارات دلکش نماید با تفصیل معانی روح بخش گند الحق این مضمون نامه
شگرف سراسر التفات نوید بینای روزگار سرمایه تسلی خاطر آرزومند گوهر سرکشت
داغ مفرح دل اندوهگین نخل سرداری افسون جراحت بسمل اگر بلبسی تعویذ دل مجروح
تنهائی — قاصد رسید و ساخت عطر مشام من ☩ در چینی نامه داشت مگر
نافه ختن ☩ این نه نامه ایست بلکه تحفه باغبان ☩ چیدی از چمن مقبس و پیچید در میان ☩
برگ ز بسیب نرگس چشم بباخ در ☩ زرین زبان دمید سنبل سنبلین زرنستون ☩
شگفته غنچه ترتیب پیچیده خوانش ☩ همچون دهان لبسته ولی برلب سخن ☩
عنبر فشان گلبست چو بکشادم خوانش ☩ بر سبزه تر گلی سیراب خنده زنان ☩
لشکرمی بر گرفته سر زلف برگ است ☩ گلچین نهال برخ صد برشکست نیاز رنگ
جلوه طاوس چمن صفحه رنگین دگلبرگ جیب دلم گلبن رنگین خیالی فراهم
آورده بترتیب موزون جیب دیباچه بلبلان آهنگ شیراز بسته

مکتوبے نامہ کہ چون طرز اختراعی لکنے گلکار رنگین سخن دخلیند صدای برخی سیر کشت
مانی سحر پرداز فکر و بہزاد معنی طراز انگیز چہ مقدار شگوفہ اللہ دلکشا بوقلمون
جلوہ کنند و خندہ گلہای و نالہ بلبلہای تبسم آمیز باتصویر جوابی این کارنامہ رنگین ساز
طرح نمیکنات جز صفحہ بیان زیبوسے رنگین نگارے دہقان جوئے ٭ رنسبرابش
ملے دریافت رنگی ٭ ترجمہ صدای غنچہ دلی غنچہ آرزو انگیز پیوستہ بہ مہر نیمہ بطبع
ازانی گلبوسی معانی دماغ سوزش صبا صفاتے روحانی و پرسنبہ زلالے اشعار آبدار
مزرع انتظار سال ابر میانی می نعمت باشند سے این دمہ بہ تراوست بالہ در گلشن ٭
ازخلک لبان نکہت فراموش ٭ ——

رقعہ طغرا —— ۴ —— جویای اخبار واقعی یعنی مرزا صائب صاحب صوبہ ملک
بنوعے بر مسند آسایش متمکن باشند کہ چہ دریا سے استغفار اجلال اہل دربار قلمی
نموے بعضے فیض در رہ بخشید بختی نماند با سلاذہ دربار سال از متاع آسودگی جز
دربار بیت درین عیلہائے جنگ ترا زمانی کسے سامانی تلاشے یافتے بہ عجبت گوی دولت
چوگان قامتے کورش نباشد لشکر جو ذا بر سمند گرفتی جہانگیر سوار است و مرغ آرزو بیانہ چاشنی
لکدام گرفتار تر از روی گوشہا منتظر سنجیدنی صدای فرمان و صدف دیدہا تشنہ لب
دیدار گوہر احسان بذوق فیلے تر بلاد الفعلے صید ہند و بشوق منصب دارے
منصب شدن و سالکعون مرتبہ بسا بہتے پالکی زینت دریا پوست می روند و مینا سبعت
بہلے حالے برگادی می بندند فرصتے فراغتے نصیبے اعداست از بیم بغیر حاضر شدن
طعام سالہا پدر کباب کرجے میوہ نہر دلیا اسلاک ٭ تا شنہ می پوشند در آسوگاہ
در سن از بگذر تا نصف روز بہار بہونہ و بر سر پالیسان و آفتاب سوختن و کمبود
خاشاک خواب و آب عرق در آمدن منصبدار باجی بند شعری طرف
عام و خاص یعنی شدت بعد از شدت از جانب در سن اگر در خن بر سر باز تحقیقت

کمی واقع شود استیلای حوادث بر عام و خاص تلافی میکند درین ایام تا ترکیب قلم عرضی
نموده چهاره الملکی از رعایای ملک بزور بعلی گرفته حکم شده جاگیرش بغیر جا گردید
جمعی پیلبانان بدنبال گاو چرانی فرستد تسلیم بی سوادی هستی داشت نهافهمیده ملکی
در حوالی نهایت توقف داشته امر شده بجای زبان قلمی در نقصان آیا آمد بجمعی سرفراز باشد
کهاسان فرمایی شد بدو طور و مغز ما چیز با آن پالکی ماست انتقال از مهر تلین
کنج از او در حقائق فرمانی شده تنش سلاحی حوش کهاسان اضرب چوب کم کنند
ضعف خانی او سیر او له بهار بغل گذشت حکم شده بجهت رفاهیت حال تعینات
کلی سلطانی باشد بیدرکت و باقی در وقت بعلو درگذشتی روبروی فیل مستی واقع شد
برای روسفیدی چند زنان بدهن آن بلای سیاه در آمد لا محال است بر آمد نعمت
آن طایفه بر او نشسته اثر دیدت آلودگی در بروی خاص و عام لسته چشم بست تعلی
گرده سیاه نمی کنند و بهار عالم ساقی پیاله گاو تکیه تعلی نمی شمرند باب حقیقی
با سلامی سال گذشت بد و بس اصلاح و شمار سال از قید پرسش الطاف رستگار صد بال
بالنون والصاد ـــ

رقعه منه ـــ ۵ ـــ لیکو تولا نامه موقر در دل مصیبت گزین سال بجانب ماسالی
و هم بعد پرسش بود دنیا دلهای آن بخاطر کار رسید و لله خاص معنوی بمطالعه سرگرم
دارکت گرامی معاوضه رسید و از حوالی بمانرکائنه سنجید اگر چه اثر با طمن لظاهر آوردی
لا دارد مسی با طمن فتوری نرفته و شگفتگی ظاهر او دل او و ظاهر من هم رنگ با طمن گیسوست دیر نماند
یار سالها بعد از تر تیب منتخب اسم مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهر ضایع
نگردانید است این است جواب نامه یار ـــ

رقعه منه ـــ ۶ ـــ گرامی نامه که سر دفتر نیک اثر یان غمگساری اهل آرمیده
ظاهر و نمودیب باطن کرده اند از زنگار انگه خاطر گداخته سال از بهار ایشان از آن عالم

مژدهٔ صحت به اساس شائقان قدردانان همان توان رسانید گرچه توجه دائمی روزبه
نیست هر استدعای عافیت لیکن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت تجلی از آنکه در
رسم و عادات را بسر ما فعل الدعین تقصیری رفته در لباس عنصری شرمندگی داشت
و چه از هم لکه مطالعه رقیمهٔ کریمه که موجب مکالمهٔ روحانی نفس الامری بود آرزومند
این مستهام سراسیمهٔ [illegible] فرموده و چه از جهت لکه در زمین بیماری هر عافیت آن صحبت
صوری مشغول است بعض امور پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده از کالبد کعبه [illegible]
الله تعالی آن معدن خیرات [illegible] سایه بر مسند ملک همی گردد الحمد مهربانی و عاطفت
فرموده در ضمن اطلبی این محمود دیما نوشته از مطالعه با جمیع شریف خوش گردیده
باندازه در سلک بیان آورده که والله الحمد انجام امکانش است هر چه از بیدی و بدکرداری
نسبت [illegible] از بسیار گفته باشند و این [illegible] خسرو ملک همی مناسب حال
خود می بیند ه مرا این [illegible] دل گرفتار ه فلک [illegible] بسیار ه
کنون زین پایه ما کار داینم ه مگر کس رساند استخوانم ه امید [illegible] مولانا
تکمیل [illegible] بارگاه [illegible] عافیت [illegible] باشد [illegible] حیاتی [illegible] در دل
جامع در ملک عنصری عزیز [illegible] چه حال [illegible] لائق [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]

رقعه منه — درین هنگام [illegible] عنوان صحیفه [illegible] خورشید
آسایش [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] پناه همی دستگاه [illegible] خدمات [illegible]
[illegible] فیاض [illegible] نام [illegible]
رسید فیض بخش طبیعت [illegible] خواهد [illegible]
در لغت [illegible] فیض

دانم روا نیست و اگر حروفش را بسواد نخل کلک خامه ام سزد دریای مضامین از سطورش
در موج و اختر معانی از حروفش در اوج چنانکه از عبارتهای روانش فیض می بود و از نقطه‌هایش
آب و تابش آب گوهر بود در چنین صد زمانه خلق نهفته و از هر لفظش نو از گلهای شگفته
حاشیه‌اش چون حاشیهٔ دستار ایوان مهر پرور و عنوانش چون سرنوشت نیکو اختران
فیض گستر ه معانی در سطورش آشکارا ❊ چو زلفش مو بمو از سنبلستان ❊
نگارش یافته چون در چمن که از گل و لاله بوی وفا بنام امید سید لالا نسیم گلها
بیو آنگلوری از صحت ولایت ترا بر سر کشند با فرینش گلها در بهار از زیب چمن طبع
این نیرنگ گلهای شگفت آراست ه هرگز نمید بالعلی در دلبری ❊ بر چشمه خورشید
نبسته کسی ❊ —

نسخه — ه — از فیض نجابت آن محترم نویس عطا سرگرفت امید تمنا
آگاه آموز چشم بینائی چراغ افروز بزم دانائی سرا رهنمای گم گشتگان وادی حیرت
گروه ناگرانه ناز گرانمایگی نجابت ولایت گروه چراغ انجمن آنکه تعویذ محبت نسیم
بالیده رحمت نجابتم با عزت روح دانم نخلش نه خط خورشید است و نه خطاش بو نه خط خوبان
لاله دیدن ان فروردین نجابتی و حسن ببرآمد معانی روشن در سطورش چون تسبیح انجم
در ظلمت شب و لو بینش در سیاهی دیدن ه لف مداد نقطه حروفش ❊ حرز
را شد پر خواتم گرفتی ❊ دیدن بمهر کسی بنمای ❊ با نجابت و دلی گوا ❊
این نعمت آمد چگونه حرف شوق بر زبانی قلم آورد چنان در شرح اشتیاق
نامه نگارم که ثنت و پیوسته از فیض آمیزش روحانی آن سرمایه روح در خاطر بوده
در سطور است ه و جزئی وصال جاودانه ❊ نمی گنجد جدائی در میانه ❊
لیکن از طرفی ایما بر سبیل انجمال گزین نیاز مند خواسته اند ز خواسته خواه
با حسن طرفی فرستاده منصور که نیک ترا بگذر تا منجا این نامه و در رسم نشانی روزگار

کام فرسای حالت جرأت شد ان شاء الله تعالی هرگاه که فرصت بر سنوح توفیق
بهره طرازی همراه یکی از سلاله شناسان روانه می سازد ○ سوگند بجان تو هر گرجان طلبی ⁂
آن نیز بسوی تو روان می سازم ⁂ اگر بیاض نامه از خط این نیازمند به پهلوی سواد
جای سخن نیست از آنکه جوهر شناس از سبزه خط یاقوت رقم نسخ کند مسلک شبهه از هم
گسیختن موجب رسوائی است و به پیش بهار طبع هر خطه ریحان نکته گیر و تخم ریحان پراگنده
ساختن موجب خجلت نبوی که همه زبان قلم نستعلیق حرف نزاکت گشته در خط این
شکسته شایسته رقاع تحقیق مرتبه ○ خامه سالها در میان چوبی نگرم ⁂ نامه از سر هم
عیش و در خط ⁂ تو بجا [illegible] چون زندگانی سلاله سایه پرورده آن ازین فیض امداد زمین
[illegible] و دعای برخوردارے برسد تا آن یعنی [illegible] سالها حکمت تعالی منظور است
فسرده نهالهای آن از [illegible] چراغ صحرای حکمت دیدت افروز منبلی باد

رقعه ۹ حکیم حقیقت آن تحسین حکمت الهی [illegible] عنایت منظور لطف
خویش گردانید زندگانی خضر یابد تا شرح آرزو عبارت صحبت جان بخش آن مسیح روزگار نوشته
نمیشود قصه کوته باید عمر دراز ⁂ تا رسوم [illegible] داستان دراز ⁂ در خوشترین
ساعات و بهترین اوقات نوشدارو بیماران مهاجرت یعنی ○ نامه
جانفزا عز رسیدن ⁂ گشت مانند موج آب حیات ⁂ در ساعت بخشی بیماران [illegible]
مهجوری از عیار مسیحا بکار آمد و جهت مفرح مسیحی [illegible] دماغ [illegible] تجدید نگاشته
کلک نکته طراز شد لیکن بعضی از همزبانان سیه کار قلم سر از خط پیوستگی تافته چون
[illegible] های [illegible] شدند ان شاء الله تعالی آخر از سیه کاری خود پشیمان گشته در خط خواهند شد
○ [illegible] نگاشت آبروی دریا ⁂ هرچند در وی نجوم کم ز حباب ⁂ انسان
نفس [illegible] بمقام جهانگیر رسیده از چند [illegible] سلاله [illegible] ناسازی [illegible]
[illegible] انسانی ما شعبه است یعنی با [illegible] کار ساز [illegible] دایره فلک ساخته [illegible]

مابین اقرانی سالک ضنک ایدن مجلس رهائی بخشیده آهنگ ایدن طایفهٔ حجاز جانب
درگاه همایونه اتصال سعادت سرمایه بهجت آیت صورت بیلوب انجام لکن
بین الاقران سالک بادیهستان برعم سخنگوی گوشهٔ خاطری آکنسه دُرّ منظوم سحر برین
دلپسنی مترنم شدن کمال برنگ سنبلی ده صفحه ستانوازی آکت تا مطلع بلند خورشید
مصرع برجسته طالع باعث آرایش جامع صحیح و کلام سامی آکت فیض دیوان آزاله
دمسازلکن الفاظ جزدلبند فطرت باله

منه ۱۰ — خوش بختی مدرسهٔ ازلدن اکرسالک لوالالفاظ لکن نجم در سلک خلعت دیباء
تقدیر ایلر آرایش طلعت لکن خوش بختی دانش ترتیب والا قدر بلند شکوه
سلوک علمیه خیر بیانی سرمشق نویس سالک دانی عنوان شرف نامهٔ اقبال مضمون
بیتی التصیدهٔ کمال کمال آموز فیض ابدی نشان سالک دار دانش آموز سالن
مجموعه دیبن دلارا گشته فیض زبانیله فیض رسان دلاسلوب سرچ آراونی صحبت لکن
روشنی سالک تقسیم اداعون مهتابی گر نیم سحر آرزی سالک شوق لی پایان ازبای جوبنی
قلم سکونه طرح آکرنا چار قلم از عجز برین سخن خطی کسدو لنگ گشته زنهار بری آزرد
سخن درسلک زبان قلم بوکوتاه + هرچند سخن در مراتب شوق لی زیاکت زگلبنی
گفت و سالک زبان خموشی هیچ زبان دلالی سالک درسالن زبان سخن بیت ایله کمعت آکر
نیکوست ۵ سبحان الله چه گفت گوی آن شکرفتن + ی باید گفت
والسلام باید لیجه —

منه ۱۱ سامی صحیفهٔ متضمن مزیّن فضل والتفات سجال املی مرد
رسیده و باعث تقدیم سجلات شکر عیدلر انجام لکن سپهر دیده سالک زرو شندلی
بجفنه نورزسید لفظ مرحبانی باهمه یکسان آکت روشنی آکت هنرلی نشینانی مدرسهٔ ازل
پرتو التفات لکن ماه منزلت لی سبب منظم مانند مدرسه هنرلر فسروخ فیض آکن ذکا اختر

رشک مهبط الشرف کوکب خاطر بوده که بر سه سال از توجه ایشان گذشت ما شیوه
مهجوری پیشه باشد ما امید که آن سراج منیر وعلم نصیحت مختص بآن مدرسه وامهات مدرسه
اندک که منیش سلسله ایشان در هوای ایشان نیست ولطف یعنی سلسله ابهت والفاظ کمیجه
همیشه خواهند داشت خصوصیات توجه که اکثر بتوجه محروم نخواهند گذاشت طالع
آن توجه ایشان ارتباط بسته باد ——

منه —— ۱۳ —— درخشنده ساقی وخجسته زمانی که مقالات برخورشید نمی بالید وعشرت
شگفتگی می ورزید وبخت چه پیشانی که سلوک فروغ بخت واقبال نمایان ظهور شده از روی بخت و
طالع نمود که فرخی می‌رسید که وزارت بشقه گمانی که آن گرامی نامه آن معنی طراز
صاحب طراز نکته طراز سخن ورز قدرت معنی گر بیان سخن گوش رسید که فیض از مینای
معنی نوش رنگ که ماه هنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی زینه شناسی بود ورق دل بالکسر شیوا ۱۲ کشف
گرامی پایه سنج دانش گنجینه دوسخن پیراست چون آن آرای معانی بلکه گوهر آرای مرسله فکر
فیض سگالش نامیت خردسنگ آئینه سخن رسید وسرمایه خوشی وانبساط احباب
گردید الحق که رسالت مرسلی آن شهبال بازوی نصرت که ماحی حسرت دلهاست که مکتب رسول
بیدنما یا چشم سه ساله از عینک آن جرید آن صره روشنی حاصل شده درحوصله
خیال گنجد تا ابد دلیل از اوج سالک معانی آن کارنامه فصاحت طرفه بدیع آمده شرح
گنجایشی ندارد سلاست الفاظ وجزالت مضامین ونزاکت استعارات ابن از اندازه
سحر بیانی بیرون است ونیرنگی نکات وشگرفی تشبیهات وتازگی عبارات از
حوصله شرح طراز افزون است بنا بر آن نکته که از زیر عبارت ما نهان است یعنی
که از ریز اشارت ما عیان است پیچیدگان ابجد آموز دبستان نادانی وسبق خوانان درگاه
بی زبانی ایم که آن دانشوری بهم مختص سلسله از توصیف مدح گران وتعریف ناگستر
مستغنی است بقدر استعداد وانبساط دانش خود بستایم هیچ بزرگی زینت آن والا

ذات والا صفات نمونه افزای آرای بیضا است هر پایه جوهر کلکی از وصف بجا طرازی عطارد
بی‌ولا به بلندی همسری گرائیده و رتبه نفس قدسی از ثنا سنجی مدح صفاتی افزایش همیشگی
آب دریا از رسانیدگی قطره افزون نشود و درجه خورشید از مدح یگانگی ذره اوج گیر همیشگی
سخن پرستم تو ای والا سخن * سخن گر بپرستم ترا ای جان سخن * دیر رسیدن
نیاز نامه سامی نارسائی قاصد نامه نگار عذرخواه آمد والا اخلاص و اعتقاد ربتی نسبت با
بان یگانه حضور مانی سخن بمبالغه ریست هر آن تکلیف شوق و درخواست طبیعت قلم کرد والا سر
در سرکار ناصیه پردازی کنم هر شاید بمفاوضه هیچ کسان حری الاحترام ارسطو منش افلاطون مسلکی
لیصدر منبع علمی که حاوی معقول و منقول محرم نفوس و عقول هوش گرای درون آگاه نمود
سعد الله درین ایام بخدمت عرض مکرر مخصوص انشاء پذیرای تجویز کیفیت و رسالا از
یکی از مریکان اسلامی مجلس گرامی ارسال است شود تا بخدمت ایشان برساند و مهمان در
ارسند هائی جواب رسمی نماید عزل لیکه درین چند روز از طبیعت این خاک زمین سخن
بیرون تراویده بزبان قلم مایه آرامید است بقبول طبع عزلهای افتد دعای داعی
سخنان والا اعتمام سرمایه دانش پروری و خرده پروری پیرایه بزرگ منشی و والا شکوهی
صاحب طبیعت ملکی خصال و درخواست فلکی شکوه آموز سخندانی جهت از ور معانی نکته پرواز
نادر فن پایه افزا رعایت سخن تر زبان تیز هوش حق پرست حقیقت منش خسرو یگانه فیض
آگاه میان عنایت الله رسانیده صحبت اظهار شوق و آرزومندی نمایند هر تا فوق آن
در فسحت وسعت رضیات نوالسته باشد

منه ١٢٣ نامه بخیر طالع معانی یعنی خط آن آفتاب سخندانی در ساعت
سعید رسید باعث روشنی نظر گوهر در الم فراق و در عوض بلای هجر نعیم
زندگانی است دل خون گشته و جان بلب آمده بسی از حد طاقت صبوری و
و تاب دوری نماند که لب صبر وی تنگ حالم آمد * اگر نامه خوش

دیدنهای چشم در رشتهٔ لطف پرداختن خدمه دعوی یک رساله‌های آن سازم تنها است که
بغیر دیدن روی آرزو بیم نیست ✽ هنگام تبسم صبح و نسیم نکهت گل طبع غنچه دل الذ سالها
بشگفتن آرزو است قاصد صبا رفتار غنچه مکتوب آن انجمن طراز گلشن معانی با شگفتگی بخت
خاطر مرهم ساخت و سوالی چارچمن طرز فیض رشحات قلم شکسته رقم بیان
عنایت الله طراز دست پذیرفته گشت در معانی ساعت فرخنده دل سودای نامه‌های گلزار تجدید
نامه‌ها [illegible] دست داد ✽ هر سطرش از فیض معانی سیراب و برموج
آب حیات پهلوی تر و هر لفظش از کمال عذوبت بر شکرخند شیرین
لبان نکته سنج گیرد که لب معنی در وجای سخن نیست ✽ جبین خوشی طراز دست
با چمن نیست ✽ —

منه — ۱۴ — تعویذ محبت یعنی نامهٔ مهرانگیز آن یار گرامی حرز کاغذ تو هاتف
بر دیدن مشتاقان نهاد و جان شکسته آن علاج خستگی قلبهای مجروح
خاطر مرهم ساز آن غنچه کاغذ دید هر سو بهار گشت چمن چمن شگفتگی
همت دلهوس گرفتم نامه اش در دست و دستم گشت گلدسته ✽ [illegible] حرفی چند
در بیان آرزوی محبت آن عنبر شناس بنویسم قلم زبان گرید و جراحت رسالهٔ من از
حیرت باز ماند نامه بر جوع پیچیدن گرفت که جز خموشی محرم این راز نیست ✽ —

منه — ۱۵ — نسخهٔ علاج بیمار روح سواد دیده کریاب نسخ خط غم فراق
تعویذ قرب استیاق حرز جان محبت هیکل بازوی مودت یعنی مکتوب فیض اسلوب
شیخ فیضان الامام الله فیضه در ساعتی که سعادت انسان کرده حالت می نمود
در وقتی که محبت انسان در بود محبت مرکز فیض بخش این نیازمند رسید
و السعار آن گلزار طرز طبع آن سحب فیاض تراوش یافته با شگفتگی لفظ و سیرابی
خیال و صفای عبارت آن رسالهٔ هیچ تر زبانی بیان نمی تواند که هر نگه تازه

وسیراب ❊ عشرت افزای طبع حسنی باب ❊ بهوای نشاط آن کلک نخلبندی

میوه بهار مقصود باد ــــ

رقعه محمد اشرف جد امجد مؤلف بمیر ابوالحسن ــ ۱۶ ــ درینگامیکه خاطر

در کشاکش اضطراب افتاده و حیرت و با هر سو میزد بالمواج شوق استعمال نموده

دل اسباب سمع سراپا آتش گردانیده دی بآستان نگاشته گرامی لطیفه و ساقی صحیفه

آن منتخب مجموعه لطافت بیت القصیده دیوان سعادت صبح نفس روی ضمیر

مشتری طلعت مهر تنویر فارس مضمار رجاحت یکه تاز عرصه صراحت والا دستگاه

استغنا و پناه دبستان بلاغت سحبانی تعالی جهت از رو گذشته بعیادت دلهای مسموعان فراق و

جگر سوختگان نائره اشتیاق پرداخته اگر چشمه خضر گویم رواست و اگر دم مسیح خوانم

سزاست بهار گلزار نزاهت تازه پذیرفت و نخل آرزو بار و بر آورده ناخوانده مراتب

با حسن صورت جلوه گری نموده کوکب مقصود از مطلع امید سر کشید توقع که تا رفع حجاب

جسمانی در مطالع ملاقات روحانی می تجلی تراشد و آنچه از توجه احوال است از تعلیم الغیب

آمده بر شحات اقلام گوهر بار گلشن آرزوی دبستان را نضارت آموده از مرحمت

دیگر خان هدایت نشان هدایت الله خان نگاشته آید که ارتسمی صدر البع افزا گشت

دولت و اقبال بکام باد ــــ

منه ــ ۱۷ ــ نگارین نامه التفات آمود عنبر سرشت رسول بشارت نور چشم و زیبایش

صفای خاطر بود ارسال نموده امروز کام الهی آراسته بزم سخندانی بهره خاطر منبع

فیض الهی و طبع نکته سنج گنجینه نقشای خزاین ناسفتهای آمده ذات لسان المجاز و مآب دبستان

اللطف بهار پیرای چمن آرزوی مستمندان در ساعتی بر ساعت مرحمتی بالیده

و خوش اسباب غم را لبریز جلوه گری نموده حرز جان مشتاق و نوتیای چشم

رمد رسیده فراق گردیده نقش مراهم نقطه حرفش ❊ حرز امید دم خویش گرفتش ❊

زیبت بهارستان گشت میانی ✠ دل بیچاره دلجو کجاست ✠ از شوق و آرزومندی جمعیت
خاطر رفت بیازگاه ظهور آورده در آئینه منتسبانی روزگار دیگار زبان چرب گفتار
خرام بندگشت از بهر نصیحت صحت و ضبط و نحو بر کرت دل اخلاص سرشت است
خوب است و یاران دلدار —

منه به گوبند رای — ۱۸ — نامه آوردن قاصد حرف حرف جمله سحر ✠
نی غلطی گفتم چه نامه بلکه جام نامه ✠ خاطر حیران و دل بریان از کدورت جهالت مهاجرت
وکن لیس آرام مفارقت از سالم کسب دار اضطراب فرزند بی گمان چون خورشید تابان
ماه از تجلیات ظلمت زنگ شسته و دید تا اسلام منزه با تو ناخورشت مرآه بناظم قلمرو دل
سرمایه نشاط مجموعه انبساط اعتبار گرامی صحیفه آیت فرخنده انجمن دانش شمع محفل بینش
آب گوهر دانائی و واسطه العقد مرتبه زیبائی وسمه کش ابروی بتان معانی طرازنده
کسوت سکان مبانی فهرست جریده محبت و اخلاص منتخب مجموعه صداقت و اختصاص
نوزدید قوت عینک چشم مروت حرسه گلستان افضال و لحمند گزیده نهال
بوستان اقبال و بخت بلند عزیز الوجود بیطار رقم نسخه مطلعت سعادت نسیم
حنوائی مشتری سیماسه جبین خورشید لعال نخرق جبین قاصد فرخنده مقال
چهره افروز گشته عشرت ساکنان آوارت ساخت و شاه اثر اصلاح تمام در دل و
دیده خاطر جلوه گرفت رساله پاکیزه معانی فروزفت ذائقه سالکر عذوبت عبارات
لطیفه لب بلیل بیفروخت لایعلم اثر صحت بوسه حنای مسکین نقاب بر بنی آرزو کام لب گشت
شامه از نسیم نکهتی هر از گریبان جو الیس الفاظ و مضامین استعمال گرد گلهای مقصود
در دامن آرزو انداخت — سه رسراپای من گلچین عیش گشت ✠ بلطف آن بهار
فیض نیکان ✠ از استیلای بلاعج اشتیاق و تمنای دل آرزو چون چه نویسد که گنجایش
گنجد و بوساطت سفیر قلم در عرصه کاغذ جلوه گری کند بیان شوق و مستمندی سالو

نشاید مهتاب گزند آسیب دریا بسر شد بهموم گزند ٥ سرگذشت گریه از مژگان ما باید شنید
از زبان ما حرف آشنا باید شنید ❊ سبحان الله در حریم وصال به خود سالها محرم نمیتوان گشت
مضمون کس نامه و پیغام گشت از انجا به قدر اسباب صلاح عقلی ظهور توقعات از احوال
سالها بر وفاق بار انسیه گشت جز تمنای ... ان به تکرار گشت ٥ بهانه ایم
رسوا بهای قلم ❊ ـــ

منه ـــ ۱۹ ـــ چمن پیرای عشق نهال دولت رو کامرانی بهار پیرای حدیقه اقبال
نضارت افزای بوستان افضال آب و رنگ پیکر قوت معانی افروز چهره مروت
طراح نگارخانه دانش نوصفحه صحیفه منبع مطلع انوار اخلاق حسن جمع مکارم رستا برنعت فروغ
گوهری صفحه لوح آگهی چشمه سار فیض ارادت بهر طرف روان از همت والا همتش
دلت خراب دریا و کان مصدر احسان امیدگاه مستحقان مشفق بی احوالان همواره از جویبار
افضال خویش لبریز طراوت و بارور معانی کوثر فواصل گلدسته ریاحین دعا از ساحت
اخلاص و نیازمندی بر چیده و بر رشته اجابت بسته هدیه محفل معلی تعلق
انبساط منزل گردانیده بعد عای گلهای تمنای اشتیاق نامه تعویذ دل خرمی و عالی صحیفه
سرمایه حصول تسکین در شگفتگی بهار نشاط شگفتگی دل داشت و روشنان در سب
سعادت قطره زن لمعه حیرت معانی اشرف قواعد فیض در جوش آداب و انبساط
سالها صفات طعام ورد الحرف دل و حاصل بقدر وصل بر گرفته لبریز شکر
و سپاس گذاری گشته و سروسامان در آغوش ظهور یافته توقع که این
دل ماندن نهاده بجمله گاه گاه بیاد آوری بهره در بعیر یاد ـــ

منه بقاضی اسدالله ـــ ۲۰ ـــ نگارین نامه خطش سرنوشت انبساط و بنیاد
سفینه صبح طلوع از انت وسمه کش ابروی بتان معانی معانی افروز چهره گلزار خانی
مبانی نوزاصیه فضل و کمال مطلع روشنان قوت دانش و افضال هنگامه آرای صحبت

فروغ انجمن پیوست از نقاب احتجاب رخ برافروخته صفای مجلس و ضیا آمای
خاطر در دیده گوهر روابط معنوی اگرچه بمصاحبت اشباح جسمانی مؤکد نگشته اما حامد
اوصاف و ظهور آثار محبت در پی دیده حقیقت بین جلوه گری نموده همیشه
معنوی ترتیب مبادی و مسرت رسا مبیا الاهی لله الحمد که از توفیر اخلاص و کار آگهی و
مراعات حفظ الغیب آن کریم شیراز سجیه اهلیت و وفاق منظور خاطر بود
از کوی صحیفه مقتضی پور شیخ رحمت الله لبریز سرگذاری است پیداست هر رعایت این
نسبت و حفظ این مراتب در تضاعف و تصاعد خواهد بود —

منه سبحان کرامت نشان شکر الله خان — ۲۱ — ذریعه حصول آمال و امانی
وسیله مآرب جاودانی سرفرازنامه کرامت آگین شمامه مرحمت اندود جناب
مکرمت مهر سپهر جلالت و عظمت خورشید اوج شوکت و حشمت بلبل مجلس ملاح
افضال والا رسا زیبه آمال حسن بینش نسخه مکارم اخلاق عیار رسالت توتیای چشم
آفاق از رشک شمیم خلقش نافه های … شکسته در ساخته نسیم لطفش لعل سامی از کاخ
مشام بوی گل رسا برانداخته ضایگان ضیع … آمال انجمن مستمندان شفقی قدردان
در ساعتی که ساعت بخت میبالید و زمانه که فیض اثرات می نمود نزول اجلال و وصول
اقبال نموده افتخار آنا و سعادت پیرا گوهر رونق صنوف ملاحظه و بهر … در
جیب آرزو کشید چشم سالک الجواهر و دل … روحانی … دلهو در شکر
این مراحم جانی پرور و الطاف فیض گستر از دست این بسر کار عقیدت … جز
نثار نقد جان چه آید و بغیر از دست برداشتن مدعا چه باید … شکر لطف توجیه چه
کند لطف ابر بهار ✠ هر گز خار و گل گال همه پرورده است ✠ شوق و آرزومندی …
حضور کرامت گنجور زبان قلم است هر بدستیاری نگونی قلم عرصه پیمای بیان … سند
یا بهتر حاتمی عبارت بند دل … اند و شرح خال … نموده … قلم صحیفه شوق نگار …

نویسد ✠ هنوز عذر تقصیر مکتوب ننویسد ✠ قدر ارادت کاغذ دیگر خامه کاتب ✠
بنامه دلی عنانم چه آن شکار نویسد ✠ لهذا ادای آن بزبان خموشی حواله زبان دل ساخته
نیست والسلام ؎ من یکی خواب پریشانم ولی ناگفتنی ✠ جز خموشی کس نمی بینم
که تعبیرم کند ✠ —

منه — ۲۲ — شمع انجمن یگانگی نور چراغ فرزانگی گلدسته عطوفت و مهربانی بهار
پیرایه گلشن ولایت دلتخاه غایب پیوند جهت وفا و وفاق برگزیده الفس و آفاق
قرین گوناگون عنایات و حمایات ایزدی باد روشنی بخش دلهای مستمندان بسلسله
لیل از جهان جهان شوق که خامه با وجود این همه تر زبانی در ادای آن بیزبانی قصور
عن حروف و گلگون زبان با آن جولانی در عرصه بیان آن افگنده لسم تسلیمات مشحون
ضمیر سامی نخستین می آید نامه عشرت افزا باطن دلی آن صاحب حرمت
و تسکین پیرایه حرارت آلام مفارقت در هنگام انتظار خاطر نگران آرزومند وصول
اخبار فرحت آثار خصوصیات تالف غیبی و سرور بی اندازه رسانید صحت ذی قیمت
دوستی نموده زبان بمواصلت نقاب احتجاب کشیده باآنکه خاطر موجب تسلی و
آرام دل خیال میکرد باعث شورش حال و اضطراب باطن گردید ؎ بوی پیراهن
بالعکس یعقوب مرا ✠ توقع که باسرع اوقات مبنی فیض شمول مستمندان بسلسله
جانان کرامت کنند و از صرف منت کشی نامه و قاصد و الا رهانند گلبن
خاطر همیشه بهار باد —

منه — ۲۴ — ؎ خوش آن زمان که بیابانت حدیث از سر شوق ✠
میان من و تو هر دم گهر نثار کند ✠ گرامی لطیفه های صحیفه بسلام علیکم البدیل
تسجات صوری چون تلاطم گفت که این روح در قالب بیجان تکلیف زنده مفارقت
در آمد خاطر سلام از صرمه جرات ... کرامت موقع

لله الحمد که زمان فراق بسر در آمده و خاطر اندوهناک فرح بهجت بافت عنقریب است
که در گلشن لقا از وصال دم آسایش بر زند و ملاقات سالکی شود آخر دی چو بای زنان
بر آید ❊ این نهال که در گلشن نالیس چو چنگ بود ❊ شد آن الم مفارقت دل را نج
اشتیاق بوساطت قلم چوبین بعرصه بیان نمی تواند آورد که آتش به این شعله بحسن حضور گردد
مگر آینه معنی به شهادت دلها دانند اشته که هر سو دلی به دلی. تو گویا از روی صفا ❊
در آینه ایست که با هم مقابل افتاده است ❊ زبان که از موجب الف طبیعت پیدا نمی
شود ای عندلیب دم در گلوگیر که زن ❊ گوش گل سبک است ناکشته بی فغان نالد ❊
ریاضت اوقات و افاضت نسایم الفاس فیض اقتباس نخلبند بوستان معانی
حلاوت پیرایه گلبن میانی نضارت آمای بهار حقیقت نزاهت افزای حدیقه طریقت
منتهی مجموعه کمال بهار شگفته و خندان باد گر زبان قلم بحرف شوق ملاقات انبساط
سمات آشنا گردد جهت سوی تاب تماشا نیاورده بسر در آید که اجزای کاغذ مانند طور
از هم پاشد اشراق باطن آنکه پرتو ظهور اسرار محبت در آئینه دل گذشته
بعد مدتی سامی صحیفه که سواد آن رشک خط خوبان و بیاض صفحه رخساره مهجبینان است
مانند عطر لطف از نگاه تماشا شیرین ادای دلربائی نمود الحق از شیرین کامی سلامت
هر زبانی بیانی در لب گفتار فرو بسته از آن شیرین کاری از لطافت جمع بهجت خوبرو
و عناصر اربعه را ستیزه گشته اجزای نحو فراموش که چون دل و خاطر مانند برداشتند
جسم و جان را حیات ابد اندوختند و لذت حلاوت دم آسایش لله الحمد
از همین توجه آنکه افاضت پناه سید الحمد صاحب نصاب گشته و خلاصه ختم در اینک مرسل
از نظر گذرانیدند با شره جبین تمام در لحاظ از عهده شکر عشر عشیر آن
تواند بر آمد نیابد از زبان تا بدر زبان قلم است ـــــــ

منشور ـــ ۲۴ ـــ ارقام مع سعادت آیات با فاضت پناه حضور سمر بازلیلی صحیفه نامه

حسرت آمیز گرامی لطیفه صحبت گنجینه فتوحات روح و قوت جسم گرانت تعالی بمیمون مقدم قلم
صحیفه رقم اقبال و اجلال ترتیب یافت و معانی منقبت ادراج بخشی مراتب
دلهای ولا اساس پایه انجاح اهتمام عنایت بستان خانی مهربانی عالی شان درنگامی که از
بیتابی شوق به سمت اضطراب و از موج انتظار آرام گسسته یعنی چه که از فرط وصل گسته
تمنا بسان آب رفته در جوی آمد و آرزو بسان پیمانهٔ مقصود لبریز یافت بهار عشرت از سر تازگی
گرفت و غنچه مراد بهای دل شگفت ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
لاز دیروز و ذریعه اللاحیب طوطی خاطر نگرانست در حیرت که مسیح است که رقیمه الشوق فرستاده
وسیله یادآوری نماید شرط صحبت و التحام دلها بسان انعکاس پذیر صورت یکرنگی دلها و پرتو انوار
خاطر فیض مظاهر آن نورانی بساز یکدلی و یگانگی است و بار بار همچون بساط
دیده ابصار است و دید سایه بال یاب همه صدم مهربانی
سست نه جان مشتاقان باشند

منه — ۲۵ — نامه شوق درون هرگه سازم رقم می طپد درد
نبض قلم از اضطراب هر چند سرا پا نقطه و معنی گوهر دل بهارستان عبارت
تنک و هم نمو نخچه تعلیمات بلاجع اشتیاق و التهاب نگار آرزومندی و احتراق
بساط برقرار بی‌دلائی تعالی کرده و لکن دو مندی و نفس شماری مهاجرت آن یکتا
روزگار مرسم نه با طمع نگار در زمین دل تخم محبت کار جان بخشی خاطر اشکار چیست
نگار جان هستی بسان آئینه دار متاع هستی و قدر دانی بسان رونق بازار
یکرنگان اسلوب نگار صاحبی و مهربانی نیاز مندی عقیدت شعار هر روز حال
در دیمه جان حفظ و حمایت پروردگار سالمحال روزگار خجسته آثار ایشان است
بعرصهٔ بیان آورده و اهل خولتان فرق تعالی خواسته که بهم نشانند نا چار درد
بر درست سوی و دنیاوی جگر افشرده سینه کاوی و غم اندوزی سعی و غم

استقلال هم از تعلیم المعنی آمد که ناظر بعد بسوگواری عشرت و ماتمداری سور تن در داده و دیده در
نیرنگی تقدیر گشته به رنگی هم دل از زهر خوش سال از ضروریات این هنگامه هستی بنیاد نیست نما
جو است و گریبان چاکی دل بصبر و خوش دمسازی گزید سبحان الله که آمد رساله
هم رنگ افگندی سحاب وصل ☩ بند قبای هجر گشاد روزگار ☩ درین شور شکست اضطراب
ونسیدی کلبهٔ باطن لجه به تیمار خاطر کمال خست و حرکت معاودت دل گرامی لطیفه وسامی صحیفه
است اگر معجون مسیح خوانم رواست و اگر نفس مسیحائی دانم سزا انبساط مخمور ساله
ان شگفتگی هر بار ساخت و اطمینان ساله قالب تهی کرده بلوح حیات تازه گرداند
فرمود زهی خورشید مطلع محبت که ظلمت کده امید را رشک روز نوروز گردانید
و جنگی طلب آرزو هم خاطر خزانی مهر کار زده مفارقت را غیرت افزای باغ ارم فرمود
بنازم بر لطف که تو شفقی رحیم عنبر عطر فتوت و فیض بخشی هم اخلاص مبانی ساله
ورها سینه خاطر دلدار است به نعیم رنگار رنگ التفات و یاد آوری کام جان را تازه
نمود ع همانا که صرصر است کوهستانی را ☩ نغمه ای دل وساحت جان
فرستید ☩ هر چند نشید شوق در حجاب روییت و گلگون قلم عرصه خیال را
پیمانه در ساخته مرتجلی کام دل گاهی چند زهر و سینه خالی کند لا این بیت آن
شهسوار مضمار حقیقت عنان گیر است ع ای عندلیب نالان دم در گلو گره زن ☩ گوش
فلک کرست نالکه تا بپ فغان ملایی ☩ و هو علکم ایما التم ____

منه ـ ۲۶ ـ نعمای منعم لم یزل بالاتر است هر زبانی چاشنی گیر مائده
ثنا از شهد و مایده افضال لم یزل فراخ تر هر چه صد حرف و عبارت ثنای او در آن نعمت
هر عضوی به نعمتی مانده که لذت افزای روح است و هر دمی نوال انعام تربیت فرمای جسم گشت زار
آرزومندیست از لطف خوشه امید مزید و سبزه نشاط کام ناکامان از جویبار
ترحمش نضارت حاصل می کند تحریر هم به تقریر حرفی دانه تسبیح می گردد بر زبانی

در نمایش مانند آسیا در گرد آمده است و سلوی نمونه ایست از نزاهت خلاص العاشقین نعیم بهشت
نصد الیست در سفر اکرامش گزیده است نفس و امروز جسم و جان را غذای روحانی و جسمانی
و جسم صورت و معنی را مایه سلامتی و صبا گرنج صحیفه و بهین لطیفه گلشن تازه نهال
بوستان سعادت و نور حدیقه سیادت است خیار روزگار را از حسن خلقش دل بهجت اثر و ما
وا ابر از زمانه را صدر تبار الله آتش خاطر اشکار فلک سحر را عفت مهر و ماه را سلوک را طرفه
از در آن و دار سفر است و حکمت او دیده و زبان را در کرت به سر رسانیده نسخه منتظر صحبت
عالی آن حضرت نشنیده لقو بر الله تعالی تقدس و تعالی ذات را کاینات از انسکار و مهار زبان
بر زبانی بر آینه بغایت بیشتر در حقیقت از ادای نمایش به در بر حیرت سر سبز بعد بیعت بطلبی
بدرگاهش بیچه بهین مدحوش است ✠ دلی را در بر حسنی نه گوش است ✠
حلاوت از ای بوستان انجمن آفتاب گردید تمر نحلستان دولت و سعادت بنجگی انصی
مطالب سایت روز به دولت ———

مولفه از رای دکهنی رام بغالب خان —— ۲۷ —— خانصاحب کرم گستر سلامت
در روزنامه عشق و وفای غمگسار طرفه غمخوار است و غمخوار یست فسرد سبحان الله حکمت
کامله حکیم کامل است که صبر و شکیب و اختیار ضروریست و اضطرار را در زمان در دو غم
والم معذورات نیست صبر در بعضی تحمیر جز بکر و آب صحاب رسالت بلب رنگر
از سموم هموم جانی آسوده گرسنه را پر تفصیلی سلسله غفلت برپای گشتگان
دل را از دست نمی گذاشت شدای مصائب و مصاعب مبانی انتظام عالم ایجاد بر هیولای
تدبیر گر نماند در تب غم آمده ✠ لب جز الم نفا ندیدم ✠ این جهان ویرانه را سکه
از زندان ✠ هر صبا بیرون نیست از هوای ✠ این عالم ایجاد غفلت است به
هوشیاری این جهان را آزادیست یعنی حاصل شبگاه و در این کارگاه نمایش آباد
معلمی اقامت ما را الله پس بر بون الم حیات بستگان که باشد مبانی بساز و سرکه جنبنده

سه خوش باش جهان تنگ مکن بر دل خویش ❋ گر خورد غم قضا نگردد کم و بیش ❋
بمقتضای انتهاء المعنوی آنکه مهربانی سلاو در پیچ دل راحت رسیدگی حالت خود میداند
چون توجه با حالت گرامی مت [illegible] النسبت سیاق صورت انبساط در آئینه خاطر
عالم می بیند ز صدر [illegible] گذشته حال ضمیر منیر مبین حال استیلا داشته
زیاده چه برنگارد جز آرزوی مواصلت سراپا مسرت [illegible] مدام باد —

لمؤلفه از رای دکهنی رام بقزلباش خان — ۲۸ — در حالتیکه در تنوعات
و تماشای نیرنگی روزگار [illegible] و صال [illegible] آب و رنگ می بخشد و زمانی آتش اعز
گلخن فراق [illegible] سراسیمه کرده [illegible] حیرت [illegible] رنگ تصویر روشناس کشور
حیرت داشت دل هجران [illegible] گنجور مهربانی گرامی [illegible] پیوسته [illegible] تو یک حسنی
از دیدن [illegible] سرور و قدر [illegible] مشتاقان مهجور [illegible] بصر [illegible] جان
خان صاحب بسیار مهربان [illegible] الرحمانی [illegible] آه خونبار و [illegible] حیرت
بر صفحه سینه می نگاشت در [illegible] آرزوی جان [illegible] نگارین نامه [illegible]
با عنایت بصورت آئینه سکندر [illegible] جام جمشید [illegible] صبح
امید در یا در یا جواهر [illegible] در سلک آرزو کشیده [illegible] عالم [illegible]
گویا [illegible] نامه [illegible] ❋ [illegible] نه نامه بلکه جام نامه
سبحان الله [illegible] السلام در خلوت [illegible] وصال [illegible] المحترم
[illegible] نامه و پیام [illegible] گلشن [illegible] سلام [illegible]
[illegible] نمی توانستند [illegible] فراق باید ساخت سه
[illegible] آسمان [illegible] ❋ [illegible] ❋ [illegible]
[illegible] ❋ [illegible] ❋ چنان [illegible] ❋ بنام
[illegible] ❋ [illegible]

ترجمان الحال نمی تواند شد و آنکه پایان بنده صحبت هرگز کوچه تقریر کند چو بخود پیش
است نتواند کشود ع زحال خویش مپرسم چرا که روزی چند * نگاه شوق
تو بیهم کنون خیال تو ام * هرچند استعمال تعارفات رسمی خوب صبر و عار آرزو
والتبدلاد آرزوی حصول ملاقات مواصلت موجب حرمان سبب اضطراب دوست لیکن توقع
سرعت اندفاع صحبت مهاجرت حبیب و دامان دل در جان سوزد گر آنچه تسلی و انبساط
در میدادم بشارت تشریف دیدار رسیده حاضر هر ضرورت بی لعله ع
مرا امید وصال تو میدهد تسکین * وگرنه شورش هجران بمیکن تقصیر * بعنایت
برونق ترقیم صدارت تو بیم با حال جمعیت و اقبال زینت بخش منزل مقصود
شده باشند بالکلیه دل از اشتیاق منزل و سواد انهار نجار دیده و صبای نجم انشد
و نظر بر حال منتظران چشم بر راه تقید تمام و اهتمام تمام زود لکر سرانجام مهام
ضروری آن مستحب فراغ حاصل فرمایند زود تر به تعجیل توجه و التفات رنگ
نقش متقاضی ارمغان است ضمیر الفت تخمیر نعلامید محبت الامم فرق شان است
و طاقت انتظار طاق ع خاطرم نازکتر است از شیشه حلبی توهم * تاقوانی زدن
ای شوخ سنگینی ملی بیا * حسب الحکم در باب استرداد زر باقی علاقه لکر عابد خان بجناب
نواب ستمدولت عبد النبی خان بهادر مرقوم گرد نخوبیهای خان عالیشان
نعمور علیخان از نوشته سای بقین انجامید بعد تشریف آوردن گرامی فکری هر بابت
بظهور نحوهای رسانید بالفعل در باب اجرای تنخواه خان مذکور مبلغ منصوب نگارش یافت
ایام تمام دلتوس ارسلان مرام سلام بلد

از طرف میرزا عبد اللطیف بموسو سیخان ــ ۲۹ ــ تعف گلشن عیش ساز تعلق
صندلیبان مرسلا صاحب مهربانا سلامت تعویذ بازو جان نامه اعجاز طوفان مهرآلی
سجده شکر محراب نقش پای آورده ایش سوایت دیهانجا استم رسید از

خرم و خیم در سرای انتظار روشن مطلب رسیدن بمرتبه دریافت نگارش مانند
رسیدن آمد بمنزلت بالانکری الضاعت [illegible] آمد عف افسرده‌های [illegible] است به عالم
تا [illegible] خیالش ملاذ رسید گر این فکر وا نسته باشم [illegible] گرم [illegible] باید [illegible] فهمید
لکن نیست در برابرش چگویم [illegible] بتوانم نوشت باوجود [illegible] خامه [illegible] در این [illegible]
[illegible] از سر [illegible] گذشتن است پنجه در پنجه خورشید افگندن و کمان [illegible] ابتاده
گمان نه کردن آسان نیست کسی به عالم خواهش رسید [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سررشته [illegible] فکرش [illegible] اور
می باید باوجود [illegible] وقت [illegible] چیزی تمام [illegible] هنوز [illegible] و پای
در طلب [illegible] این [illegible] [illegible] یافته [illegible] چشم [illegible] و توقع رحم [illegible] است
[illegible] [illegible] [illegible] استمام [illegible] [illegible] در های [illegible] [illegible] نمک
پروردگان او [illegible] در باب [illegible] نامه [illegible] از صبر و شکیب چیزی بآن صاحب اظهار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سر [illegible] جز [illegible] چاره نیست [illegible]
[illegible] خارستان دشت [illegible] منتهای شوق [illegible] بجای [illegible] رسید [illegible]
قدم به [illegible] [illegible] از [illegible] رنگ [illegible] است خار خارستان
دشت بی منتهای شوق [illegible] آبله پای [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] نسبت [illegible] الضافی بجانب شما [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] [illegible] گوشه [illegible] از [illegible] شگفتگی [illegible] [illegible] [illegible] گرمی
[illegible] توقع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساختن [illegible] الانصاف باشد
[illegible] [illegible] آمدن [illegible] [illegible] است [illegible] پای [illegible] غبار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] کمان [illegible]
[illegible] است از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زبان [illegible]

تصدیع زیاده والدعا ـــ

موسوی‌خان در جواب نواب روح‌الله‌خان ـــ ۱۴۳ ـــ بر ضمیر ... پذیر مخفی نیست که بعرض
دعای اصلام دولت ابد پیوند پیوسته خاموشی گزیده در رشته بانداز دعای کمتر نیست
و حسن تحریر نسیم الطاف در ایام خدمت پر نور السعادات نسخه بند فراموشی گشته پنهانی
دجلهٔ گنجایش دل ملول نه خجلت افزای خامه سحر پرداز اعجاز طراز بکلام زبان
تلافی گفته ... گمنام مقصری ... انتفاق درات الان فرصت دراست لغزش خاکساری
بر ملا و تقصیر ... داشت مکر کرهون بسخاطر ... اوست ... نکر ... شم در
بر ... خاطر ... گذرم ... لطفهای کی ای خاک ... تاج سرم ... والسلام
علی الدوام ـــ

مولفه از طرف رای لکهمی رام بقزلباش خان ـــ ۱۴۴ ـــ خیال آن ... ی
... و دیعت مشتاق در شکنجه ... فراق یعنی نگارش صحیفه ... بی طاق مرقوم
قلم ... لطفت رقم ... صاحب ... لاالتفات منتخب مجموعه آفاق ... حسن
اخلاق ... های تمام وفاق کرم فرمای بزرگان ... بسم الرحمن م
السموات ... بدین ... عنایت و ... از ... بل ... هنگام ... الدم که
... در راه قاصد ... مقاصد ... زبان شوق و ... بر ... ترلشه
جان ... نزدیک ... بی طاقتی یارب ...
... ای کاش ... قاصد ... تا کی ... گفت و گو ... کنیم ... در
... ز ... مرقوم اطلاع ... نعل ... اصغر ...
دو گلستان ... دلپذیر ... ای محرم اسرار وفا نامه تو
ای مطلع انوار صفا نامه تو ... از ... کلفت ... این جایزه تو عرض
یا نامه تو ... گر ... فالعفو ... ظلمات ... آب حیات خوانم رواست

از چشمه سار رضا بیش جهانی جهان آن طراوت که زندگی ابد یافت و اگر ریاض بنی السرور
سلوان سپیده صبح مطلع صعد آفتاب دائم بجا از فروغ لمعات مهر آفرینش
عالم عالم زنگ کدورت و غم حجب ظلمت شب در تحت الثری عدم نهفت
نفس ملهم نقطه حرفی ؛ حرز امید مخاطب نگرفتی ؛ دیب مهربانی مصطفی
دل بجا او دلگواهی ؛ تر لطف جلال در حال جاگیر و بلک توجه در سرانجام مهام
ضروری السرانجام موارث انواع مسرت گهی بر کیت تکرار شرم حاصل است لهذا جناب
عبد النبی خان سپهسالار تقریب رخصت به تصور امید لوازم مصاحبت ملاقات سال
صحبت لازم اضطراب گیرد که دلامهب الطاف و معهودات آنجا انواع تجدد و عنان
خدمت با بن سمت معروف گردانیده منظورات مهجور سالکه ام ملا رسانید حسب الدیمال
آرامی درباب اجارت دیهات جاگیر به نرسنگه لال دوکنداس یافته الیه اجاره
الهی نخر بعد صمه اجارت شتافت دوکیل بار منت دار کار الهی لهذا به منت
مذکور نگارش مهر بر فی همه التی نماید معزز گردانیده موافق آن خط وکیل او تحلی
برساند غالب منت مذکور مطابق آن ترقیم یعلی آید زیاده بجز شوق چه نگارد

مولفه از طرف **میر فضل الله خان قزلباش خان** — ۲۲۳ — خان صاحب
مهربانی کرم فرمای قدردان سلامت الطاف نامه عنایت آنچه درینگام که آتش
اشتیاق حاصل شد با جمعیت بتحریک تند باد الطاف بالکناف و بفضل کارساز
ارباب دلها جلوه گردید در کانون سینه سرگرم اشتعال بود و ربه لهبا حلق
اندوه فزا بود و تصور سمکلاسی تسلی داد و تب الم رسید بهم سبحان الله در
زمانی آنکه بجای ثمر گلستانست باو التجانه بهجت آشیانه بیت الشرف مخلصان بود باکبریا
اخوان لقدوم مسرت لزوم رشک باغ بستان حالا از نیرنگ سازی زمانه ناساز
شعبده باز تعدد درمیان آمد مطلوب یکبار در چشم مشتاقان کار کحل الجواهر

هر کس ندید سه صرفی عجب رطاوسی شرف نعمت الستم در باغ فضائل * اینک امروز وا اثر فراق
باصد چشم چو مار * بر حال جیون سا کی نیند رہے * جو بیتے سو سہتے * بپی نزهت ندارد
هیلی القاب عبارت خانی بهار در مکاتب تشریف داشتنی بوقت جواب کرم بعد مراجعت
دهد بنا انفصال وکرم نصیحت پروانه تاکید در باب انفصال زر افیال و روشنی سبزی بالی
از مدت مهجوری تقسیمت سه وپنج زلالود به خریب و تا حال دوای فصول اسیر رسیده جنب بلایای
ظهور آیات مجد تر لوی اثری ظهور نمود در نو لام رسید حصه اداء آن وقت فیض سمات نواب مستطاب
بهی یاب شست و آنکه مهربانی عالی وقت بسر حلقه رونق افزائی محفل فیض منزل از عریضه
سمانی عجالی در باب یاد بی مواعید انفصال در باب انفصال مقدمه مرقومه گردید
مقصد به توجه موجب در وقت خاص از گزنیکه بعد نوعی توجه صدر بلای گردد مضمون عریضه
در حیز اجابت یابد نتیجه ایشان عجالتاً بر صفحه ظهور رسانیده باید چه نولید جز شوق ما حرفی
پایانی قلم بر نمیتابد

لمولفه بغالب خان — ۳۳ — خدا وند عالی حکم اقلیم دل و جان
عبودیت نشان رسید که دلنواز نوازش نامه از مراد حرف حرف اعجاز بیجان نوازی
و غمگساری خلوت گریبان نشاند به انتظار ابی اضطرار در عین مهجوری رسید آنچه احوال اخر
سر و ریاض زاهدی بی بها جمیع درد آمیز که از آن سراپا نیاز با دل و جان رسته ضروری است از روز
شب چون ماه باسوز و گداز دلی درد مار گهی رسید که صد داد آوردن بی جهت
کرامی * بنام گرم شمع نالی نخجسته نامه نامی * هر صد دو دو تا سرخی نمایه بیدل ای ان دگی
مجو ملاوز بر تست از صورت و صفا در حاضی دو اسیر کنند دست بجناب خدا اگان بر دلان
روح جسم و جان دوافند اسرار الاسکار و نهانی قطع نزول و سلوک اسباب بیاما تحصیل
حاصلات ترکیب موجب جواب صاف منصب اکال از حد خوش لبانی محکم
انگاره چه لازم با کرم گستر حالی تو عظمت خوانی * لیکن از افراط التفات نسبت بدان تو

آن خداوند رعایت فرمای مرحمت گستر جرم درگذار مجرم پرور عیب پوش ضعیف نواز ظاهر و باطن
آیینه صورت و معنی مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء سابق در صورت صورت نمائی معنی
متوجهی صوری توجه فرمای صوری و معنوی نظر بر پاس اعتبار ظاهر در نقش صورت پرستانی
معنی کم آشنا این معنی پیش صورت ظهور داده بود کار بند جرأت رسید دعای ظهور مرآت
دعای در ظاهر سربلندی دعا فرمای ظاهر و باطن یکرنگ نمای قدر فرمای بعید فراغی آنحضرت
دگر به حضور لیس زور قلیل البضاعت کثیر الضعف سراپا جرم با سلام اثر تسلیمان گرامی شانی کرامت
نشان بهار جمال بخت ردیف توقع تفقد بهار رتبه بالاتر از مرتبه مفقود داده بود آنقدر رهین عدم امکان
محو نموده‌ام ع با آن که از گلشن پرکار جان گل نام بلبل سگالند * حاشا که جز این سخن سیمت
خاک پایم ما * الحمد لله و المنة الحمد لله علی المتاب ذرات از خاک برداشته بر فلک الافلاک بر آرد
آرزوی لطف دهر فطری آرزوی ذرات همیشه از خاک سر به افلاک بیند اختر و باد جیم
عدم قابلیت نوازشی نوازشی بغیر مرتبه نفخ در سخن است ع کز دولت کم تو بی کرم لطف
بی پایان تو * ور شود هر موی زبانی نتوان شمرد احسان تو * اللهم زد فزد ثم زد تغییر احد متکفل
سرکار ظاهر را مشتاق اللطف الکریم رفاقت کوثری مدتی ممدود و الا در آستانه سعادت
حضور سراسر سرور ضیاء مستجاب بود ظلکم ممدود الی یوم الموعود برب المعبود و النبی
المحمود المقصود

لمؤلفه از طرف رای دکهنی رام بغالب خان — ۴۳ — مخدوم روحانی

اخبار من لا حجوب بخیر سلامت عمر و ولا نامه‌های مقتضای اتحاد معنوی متضمن مکتوبات
ضمیر بود تخمیر بود در شبهای غم حادثه غمگسار رها نموده که توجه توجه(?) مرا لائق
ساختی * این نامه نیو جانه تحفه بود * تفصیل احوال نسبتی انتظار
مگر به منزل گرد کلفت کشید نظر بر وحدت حالت تحصیل جا جای دانسته بجز صلاح
یکدیگر گذشت ع خواستم دل سوز هجران سازم * بود کیم هم فردا بالی * بازگفتم

نامه

[illegible] ☩ هر تو خود [illegible] دولتی ☩ [illegible] نام [illegible] ایمای گرامی
[illegible] طاقت [illegible] بیانانه [illegible] در آوری
چه گویم [illegible] اشتیاق [illegible] آب از صباح
تا [illegible] جان [illegible] نام تا تو
[illegible]
[illegible] ☩ [illegible]
[illegible] زبانی بحکم [illegible]
[illegible] امیکه [illegible]
[illegible] ☩ [illegible] خصوصاً [illegible]
[illegible] گرمان [illegible]
[illegible] ☩ [illegible]
ضرورت [illegible] رفع نماید تا [illegible] نامه [illegible] ظهور
در [illegible] آرزو [illegible] ☩ تو [illegible] آرزو مرا برسانی ☩
[illegible]

غالب خان به رای دکهنی رام نوشته — ۴۵ —

[illegible]
[illegible]
قاضی [illegible]
دست [illegible] رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]

کلمه مذکور ادای هیچ حرف و هیچ لفظ و زبان از زبان و دهان دل و جان با جمیع مبالغه
و بیجانی و بیدهانی و بیزبانی و سر میزند بدلکشی تمام زبان گویم نگردانند و اگر دانند هیچ
روی توجه از بی همتی بی بلا بلا هرگز زبان و جان جا کنم از رهگذر تلفظ و تحریر
الفاظ از جا بجا نگردانند الله الله انتهای اسرار ... ... دید صورت ... و تجلی تر
جبر انضمام تعلق جبر گیری من بیخودی گرفتار ... دلدل دلدل اگر بحضرت والا ...
... و دهان ... دلدل ... اعلام دلدل ... تحقیقت ... دیدلوی
تحکم ... لفظ ... عنوان ... ... از طبیبان ... هیچ گاه
... نعمت ... عرض ... الله الله ... کوییم نام ... بحضرت ... حضرت ... شد از
... ... در اطراف ... ... گناه ... در
و هیچ دم قدم ... ... از رساله ... ... بد
... تا ... نسخه ... ... کالبدر در ... سردار ...
می ... ... عالی ... آن ... مجالس ... ... اقتضای ... ... از ... ...
... ... اعلام ... ... النقص العیب ... از ...
نصیبه حضرت ... والا ... ... در ... کالاسم ... خط
... ... هیچگاه از هیچ ... ... در ... ... کوتاه و کوتاه است ... عدم
... الادم ... ... آن ... ... معروض النظام ... ... نقد
گناه ... ... البیان ... ... معقول ... الاتمام
سلف از حضرت ... در ... ... در ... خلاف اقتضای قیاس ... حال
... ... حیات ... واهب متعال ... در اعلام ... ... و ... تمام
متقاضی بوقوع ... الله العبد المجید

منشیه نواب سعادت الله خان — ۳۰۶ — حضرت والی نعمت عز والامه

متضمن بنهایت عنایت درجنی بهینی سعادت قرین عز رسیده بسرور سعادت و نوید رسالت
نسیط منزل بفضل عیوب من عیوب سامد متعالی بی گزاف بخلاف بیلوت ○ مید
دال الاجنابیچه منهم من دانم ومن الله الذی کس سلا جنابچه ادکشته دلالت ارامتناب برخاستی
ملب اقدام برلب بتحقیق محض بلا واسطه نفسانیت بن یدنفس بنویس درحسنی سعی سهم
در بر آمد کار کفایت صرف برای خود تصور تواند نمود گرنه کار بکار در صورت آخر کسب لوحت تا تمام انجام
و اتمام میرسید بر رفیق گفتار بسی حضرت شیخ سر عاری کریم قدر تعالی محرم خبر از کمال کرم
کریم مجی میسد الله الذی کرم عنا و نریم مجازی خود زبالیه براه احسان دست هم والله
با عتبار انکار تحریب کار کار رد و نوم تن نادی خدمت خدمت ذیلب عنایت و اقدام ازین
هر درحال از صاحب حیث ○ خیال خود میگذرد اگر بسم الله الولی بجناب کبریای
نمی تجهیز بالسته با طلعه در توصیف این معانی در دیگری کشود در آه آخر سے بهیو انجدا و زدی کبریا سے
ستغنی التوصیف من هر سا برچه بدرست هست دانسته و باب هر فتوح برخ هر
مفتوح گشت کنا لوسعت دنیای ماسوای تو وجهی هر ناطقه سرایم دلکز زبان برآید و بر ترسم
در آید و قدم قلم بپایه تحقیقت لرزان گشت دل آن نوبرگاه توصیف صفات منزه لم تزل الباب
با شرح ثنای لایحصی تو از سعی قلم و لسان چسان بپایان رسد ـــ

منه مولف ـــ ۷۰ ـــ سجلت مخصوص بتخلص حزن تسلی فقدان عزا سلیمان رسیدن
اللهم خواهی بلا واسطه استماع میپی آید این غم و مسیم این ماتم اتم وارث است اختیار
عصابر دست شیرین نمر مصائب گوار سازد ناگوار چون صبر دستر سیاست ○ در آنکه عشق در سما
سعید رسیده خبر از کمال دلو و لکما دلو رحیند بنیت بمنتهای عمر در مهمات
بهج تخصیص کرده ○ مصیبت نزار گشت ممزوج فرقت مرفع گشت سوای فعل قیامت امروز
بهیچ وجه معقول و متصور نیست قیامت قامت نیست لابدیت ○ بصیرت صورت ملک از
دیت ○ هر کس دوستان جهان هر دشمنان نهان از دیقلعت ــه دشمنان نهان بهر حمله

درستانند و پرستان دشمن * صحبت بزرگوفتی سامانی شانا و [illegible] بواسطه غنیمت مشتغلی
ممنون خواهش از بزبانی سلسله ولایت دین اکثر مطابق ارشاد مرشد حقیقی بمثابه مالک زلوی ذوالعلی
باقی است بنده که بسبب عدم استخلاص ما را الاخلاص بسر ثبت باشد [illegible] محض باشد
راه زلیخا است ... [illegible] ... و توضیح این ... اگر ... [illegible]
الله الله شکر ... [illegible] ... قبول ایمان ... [illegible]
اعتراف توحید یگانه حق ... [illegible] ... [illegible]
معتدل ... [illegible] ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حوی زلیخا ... یوسف ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گوهر پیرایه در بر راه برق آه صد دلم اگر عرض است تا ایشان فرا پیچید کوه امتیاز دیده و لا تحصی
دلکه [illegible] الله انما هست آن به آیه گر بیدار دوست است بحمد الله الله تربیه رسانی
سمند شهنگ نارسیده برسیار و جمع دیده با فراگرفت و گشاده ایشان کار بزرگ است نبوت
نزاری تصرف نزاکت الی والی نسبت است نه نزد الله الله چه گفتم منضبطی است و نه حاصل
او نیستی و خیالی است ابر و رود آتش و آب می اسلامی نماز است که می ایشان نخلی نشان لیتر
مالش رنان سوز ساکن و حماسه اتوالیچ گنجور و برابر تیم می دهد [illegible] از بر نا کلام پیدا در یا [illegible]
لوح است ناس نزد الله الله چه فکرم فراگرفته توسن سوزنی و شرف آن آتش و آتشی
بود حاصل رعنای حضرت است به مطابق مراسم آنکه رسم وقت برست [illegible] از آن
سنبل عنبر دلکش [illegible] است به چه دره تلاوت تکرار بیچاره بیمار نقصا
درمان [illegible] رسا گرد و نگارند به از نصیحت الهام [illegible] به [illegible] گرگ
هیچ نصیب حضرت دار [illegible] نیم [illegible] العیب واوج
برگه کاه از حضور [illegible] گوهر یم نما [illegible] علم [illegible] نام
بسمله حضرت آن ز آن که [illegible] الله [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] زنده [illegible] بیان [illegible] از کار [illegible] [illegible]
بوسه [illegible] صیاد ما چه تیغ [illegible] نقص [illegible]
مزموم صد [illegible] است سرانجام [illegible] آه
در خیال خامیم و نالم و [illegible] صورت [illegible] حضرت آورد [illegible] وصله
نزدیک دلاور است این آشفتگی ❊ کوشش بعایل این خستگی ❊ سیاه شمس سعادت
مجمع سلام است [illegible] حضرت دلی و بد خواهی از حسن [illegible] فقیر
نوا [illegible] ان شاء الله تعالی —

رقعه میرزا بیدل — ۹۳ — شکر نوازشهای سرفراز نامه مگر بهمان زبان بلاغت بیانی

ازالقابات نمود بعنوان ترحم بپرسش حال دعاگو بعد اختصاص از دوست خاکی سار قبله‌های
تعظیم سربلند ساخته فضای الهی یاد و ذات ترحمت آیات ایشان بال و سایه التفات
شمار از سر بریدست و پایان بر کمر لعبت شکوه مضمون شاید الحال این اخلاص مآل. لعل
بمقتضای اتحاد معنوی از رقیم حقایق آن دریای حقیقت جلوه نمود توجه عالمگیر ایام اخلاص
گستری که دلها را صورت رابطی تصور توان نمود و کمند شفقت بیگانه که حلقه داری
یکنونی اخلاص توان کشید سحر گردانید [illegible] بدست و باز هم ✠ سوی مکث کشود
سامان‌ها نهم بجا رفتم ✠ مقامات دیدن جانب دل بهی خلوت بهی مجنون ✠
[illegible] بجیده ام چو جنس آن کرد دیدار رفتم ✠ بهر جامی روم شوق بجوست بهمین می آید ✠
در عالم آن گستان نیست گر رفتم بجا رفتم ✠ ـــ

منه ـــ ۴۰ ـــ اقبال در موجب عنوان نامه مرسل از نوبهار رنگ عبارت عام
کمیاب لطف و تجدید رفاه و حسن شفقتهای قدیم مزید فراز نسیم خاص رسانده
زینه تجدید بهار یمنی نامه سحر گردانید و با تسلیم بعلو همت مسیحائی رسانید
معانی تا مضمون آن خامه در دلهای جناب بار زینه نشر مضمون معنان نماید و کرامت روشن
نثری در دلهای آنگاه با بسم بانی آن خامه بر اکبر آن خامه کرده تعلیم از کمر بسته‌های خدمت
دیده گشت و از مرات دیده ست. از بساط آسمان جهت تماشای آن شفته حالان بیشتر هیئت
گرداب دریای التفات جمعیت آن خامه گیرد و آن خامه و امانده‌گان توضیح مراتب دستگاه
متر بدیم بود سه مایه که تقدیم حسرت گنجینه نسازم ✠ دل نیز ضیافت شده در سینه نیازم
سرتا قدم کرست ناموس حباب است ✠ در حرف بحر ضبط نفس پنبه نسازم ✠ تا فصل
نوحیم بسوی خون نکشاید ✠ گرخو همه شوم آئینه نسازم ✠ مرات جهان نمای آن ذات
یار سبز رنگ الم بینا ـــ

منه ـــ ۴۱ ـــ کرامت عنوان نامه یعنی ساز زمزمه‌های دلنواز شفقت مکتوب

یعنی مجموعهٔ اسرار این نامه که بمطالعهٔ عالی معارف مناسب نمایانی بجوش آورده و زبان
شکسته بیانی از سامعهٔ تقریرش خطابر کیفیات نوای مستانی کشید و نگاه حیرت عنوان
سیمابهای تحریرش سررشتهٔ مستی تا مژگان رسانید پیمانهای در کرم بی انتهای نشئه
التفاتهای رسا هزار بار لبالب —

نمبر — ۴۴ — کرم نامهٔ بیدلنوازی بپاس فرامانی بزرگان لب اختیاری مرشد سیماگوهر
دریوزهٔ حرمان مرزع بیچارگی رسانی فرمودند خیال پستی کوهی نامی که لیاقت بوده تأکید
بسوی است و تا سمع لفظ حیثیت بالسکمان مرزبوسان عرصهٔ نیاسوزلی ع یارکه امید
گوهری مرا بر یاختی ✠ تکبیخت عنان و طالع زلف بیداختی ✠ تا گرهی لبریز برق سوالیان
باقیست ✠ نالسون و تفانگ السیر باید باختی ✠ در آتش نشسته‌ها تا کجا از داغ دل
باید چید و در آتش ز قفا سوانای از تری نقش باید زانوی تحیر بوسیم رحم پیش آید هجو زدیم
هرچه رونماید ع ای دوست همت غیرت و فکر وطن ✠ بی اندازه است در میان لبریز فتنی ✠
جیب عرکر استقلال بیرون سواهی نیست ✠ یکجهان شرحانه و تابوت کفن لبریز عالم سرتاپی
عالم است چه داغ کاهو د لبریز سازد باین ساز است جنس سر در طن داند ع گرمی د رنگی
بهو آتش صبا شنی رسد و سوخت ✠ وقت آنکس خوش که از دم کز جدا گوهر و سوخت ✠ حلقهٔ
صحبت دماغ شعله جواله داشت ✠ تا بجهو پیچید تا ماسی رنگ گره‌ها نید و سوخت ✠
دی من و دلدار ز لب آب و گوهر داشتم ✠ این زمان باید ز قاصد نامه لدی رسید و سوخت ✠
توجه خیالات امکانی ناگزیر طبیعت است از صول غفلت چاره نیست آبله پایی در خاک نرسیم
لبر جهت خارق قدم نیگاز البود ضعف طاقت از غبار نفس جز بار دل نرسید البوس ع داغم ✠
چرا سجده بوسید بود رفتم ✠ از دود غبار رفتگان بر در رفتم ✠ از خجلت نارسیدنیها چو حباب
بر سرم کم نهد باز غرقم ✠ ما جمعیت دل تصور آن آستان است ایدون جبین نصیب
سجده کرامت فرمایند و باین وسیله غبار ادام از جهت تسهیل پاکشی نظام بالفعل رسانید

سرمایهٔ این فضائل بحکم نافذ [illegible] شده است ... زمان سامی [illegible]
تفت بر لب خزینهای ساز [illegible] ... شکست آرزو [illegible] بیش [illegible] دیگر [illegible] گرانی جانی
[illegible] باد

منه — ۴۴ — عنایت [illegible] سوی عالیشان [illegible] التفات
[illegible] تقدیر [illegible] زبانی شعور [illegible]
[illegible] قصور [illegible] الطاف از [illegible]
[illegible] تصویر [illegible] شفقت [illegible] اختیارات [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] تصویر [illegible]
[illegible] کمتر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نسخه انتظار [illegible] معنی [illegible]

رقعه مولوی جامی — ۴۴ — بنام [illegible] بالاوی [illegible]
[illegible] درین غم [illegible]
[illegible] دور از [illegible] اوقات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] عنبر [illegible]
[illegible] روی [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] در [illegible] گنگای [illegible]

انه علی بابک رفته سخن در سلک رسید نوبت باقامت دعا و نیاز التجا میبرد قلم و قسم
اصحاب بقا و متعلق علی السر سوابق میسر باد حال و مال ارباب وفاق علی احسن الوجوه
مقدر باد —

منه ۴۵ — که بجنب در گفت آنکه والای لعل قبا * شدم بسلام زمینه
آیینه لقا * زنگی بچه دمبدم از سر خفا * در نکهت ظهور رسید جلوه نما * نی زنگی بچگان لیکن
هم دیدی موهوم و هم موهوم دیدی بجنب در هیچ کافوری نشسته و احرام زیارت بسته اند
تیغ مهجوری بسته مدینه دیار رسیدند و مدینه زیارت کشیدند که از آن دلدار سجانی نشان
نبسی شدند * در نکهت جان بخشی نشان نسبی شدند * شکر این نعمت را از ادای قوانین
و عذر این نوبت را بجا توان آوردن آنکه به هر لغزش گستاخی دست بر داریم و بدعای آن
دست بر آریم که دستی برنیا کرد بدین دستان یار * بالا کشیده زیر دستان یار *
منشور کرم نگار بالا بمه عمر * کلکی مروج این نگارستان یار * —

منه ۴۶ — که هر دم زنی دیدی دلم نکهت تحفه * باشد ز فلک لطیفه
انگیز * کای نامه و قاصد زبانی بر خیز * تو ای سخن در نامه وصلی آویز * اگر نه
نامه گرامی و صحیفه نامی وصل رسیدی قلم شکفتی کرم آنکه قبله اقبال و کعبه
آمال آن دل آگاه باشد که هر در ایام جدایی و اوقات مهجوری گلبن امید و آسایش
برشته یافتی کلاه و نخچه قصد مهجوران را شگفته بود که یک گلبن امید
بصد فصل نو دید * یک غنچه مقصود بصد سال شکفته * مرغ نامه سرانجامی
شکر این مکرمت و لکن زبان خامه را که تلافی عذر این نوبت از کرم در تلاش آن شروع
منصوب بر دعا اقتصار می رود که الله الملک رفعت جاه و جلال مرتبه ایشان بر شجاعت فضل آیه
تابان و درجات ترقیات آنکه باز گرامی اندوزد بالعز السلام و الاکرام —

منه ۴۷ — که چو غنچه تنگ ظرف ناکی نشینی * لاتی لقمه من رحمة الله *

دلم شاد نمیگشت صد جان فدایت ✻ لب ان نگار زبان صبح بلبل ✻ چون صحیفه شریفه
مشحون بتجاعید دلهای محزون بسلوک اشتهار مذکور تعارف روحانی و مبهج شوق بالفت جسمانی گشت
بر خاطر و فاتر گذشت هر ادای حرفی حرفی از لطائف نظم و ان در مقابله هر لفظ نکته از معانی
الالی به لبریز دلکش ایمایی افتد لیکن فرصت تنگی بود عجالت نامه صراحت بیدرنگی اگر
سه تکلف بر گرفتم از میانه ✻ دعای گفتم بالصوفیانه ✻ هر یار چه بر روحه بخشش از لان جام ✻
هر دردی که کم بود اغاز و انجام ✻ ——

مثنه — ۸۴ه — سه در غیرتم از صبا چمن جگر گرگه ✻ گستاخ رهی بکوی آن زیبا شقر ✻
از مسیر بوی من از قضا میگویم ✻ گر بیل دگر بار دریغ کنت خه ✻ هر بار لب عنبار رعونت
واستکبار مکتوب شریف باسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بحال غیب فقیر
فرح بخشی ملاحظه دید و ساحت رسان سینه جراحت رسیده گردیده ورزش
لذت سلوت و حجور زبان حال دی کاید وابن تا انکه مقام تضرع و ابتهال سر ابر
سه می بستم هر نامه نویسی بسوی من ✻ تا چشم التفات کند او به بروی من ✻ این
هر لتم بسمتم گوش رضا نهی ✻ گاهی هم قاصد تو کنند گفتگوی من ✻ وعلی الاتصال
گستاخ ارسال نامه و خط منبر از همین مراعی والتماس والحوال سالک سعادت اتصال و
اجتماع ترصد و افضال سحبن الحب و تجاوز از دل ارباب طلب مانند اللهم ق
حجاب سعادت کهف روی در قبله صدق اسلوب آورده میگوید سه
جانان طلب وصال تو غلام که بود ✻ زمین لب من دهن طلب یا نشود بود ✻ جا لاد
بخیال روی تو بر بود ✻ شبهای فراق سالها روز آورد ✻ چون سخن با نجاز رسید
خامه خشک از ستان نامه بر حصیلاتی جهه قلبت که بلخیه تفصیل است در عبارت نمی آید
دانچه در عبارت می آید آن تفصیل نانی ن بدر سه الف ✻ هر لب مع خموشی نهم ✻
و درد لبی سر نامه و کاغذ بر هم ✻ فلا منهم هر از هر کس تفصیلی نگاه کت ✻ فارغ زهر کس

جها

دل بمقصود رسیم * مقصود ازین گفت و شنود آگاهی است بمقصودی برگرامین رشته زبانی
دانستند اگرچه هیچ نسبت بهم دارند و هرکه ازان محروم گردد دانستند اگرچه بهم دارند هیچ
نسبت ندارند هوشمند آگاه. میباید بهمه اوقات سال تحصیل نسبت آگاهی مصروف دارند
بهمه انفاس اش برتقویت و تکمیل آن موقوف گردانند که لوای آگاهی مقصود بال میلی *
به میامن دولت شاهی نمایان شد * چنانچه خود را در آگاهی کامل کنم * هرآگاهی از آگاهی
نمایان شد * حق سبحانه تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخوبی رساند و لذت صحبت آگاهی
بخوبی رساند و لذت خود در بی بخودی گرداند رسد آمد خبر چرست. زخود بیخبرم گم بود * فسر باد مکتوب تو
مستان ترم کرد * نامه نسیم آسا از جیب انتظار عبار الفت آگهی غنچه دل صحبت غنا
بگفتن آورد و مکتوب فرحت افزا هر شکن لبریز حکایت رفاقت بود بلبل اشتیاق را
بنوا در آورد بدرستی آنچه عبارت و کلام مضمون مقصد بیان شوق ملاقات بود و قلم
چو بی چگونه حلی این مراحل تواند نمود اگر از ضرورت ضرور است که کلم و زبان لسکوت مجبور بود بالیم
ست که من خود کیم آغاز بپایان مرساند * —

قزلباش خان بنام رای دکھنی رام — ۴۹ — سلامت صاحب مهربان کرم فرمای
امیدگاه قدردان مخلص پیر باسلامت سته شوق من قاصد است مدعو که هیچ سر را دل *
آن قدر شوق تو دارم که رضا میلی نه * شوق خدمت سراسر معاطفت و آرزو صحبت
صحبت سراسر مسرت به مرتبه ایست که شمه ازان بمعرض بیان قلم آورد ساده علی الپیسرت
صورت العلال اندپرس * لهذا صورت این حال را حواله بآئینه ضمیر فیض تخمیر
کرده بمدعا مرکوز میرو غایت. نامه عطوفت شمامه در حینیکه چشم نیاز با انتظار اخبار
خیریت آثار آن صاحب مهربان سالها بازبود زحمت ورود بخشیده از شمیم ملائکه تو بهجت
آن محبوب نسیم بهار برکات مشام عقیدت ساکن را معطر ساخته * شرف موصول بخشیدنا
این مایکس مهجور را بغیر از التفات قدردانی و مهربانی نیست. زیاده بجز چشم بر راه بود

ست از تو ایم از تو گرچه زشتیم * پای طاوس هم ز طاوس است * حق تعالی
ذات خجسته صفات آن سراپا رحم و زحمت حلوت مصئون داشته بکام مخلصان رشک
فرمای جهانیان دارا سالها از شکر توجهات غائبانه نسبت بمخلص خود بظهور آورده که دم آید در
حیطه تحریر نیست ه این چه احسان است قربانت شوم * در باب جاگیر ... بخش گنج گو
تجویز مدار ارسال شده بعمل آورده امروز جمعه ششم شهر شعبان است بعد از نماز
بسمت ارکات نسبت گلشن کوی آنحضرت بهار ومروت باغ دلکشای امید است
روانه گشته عنقریب بدیدار گرامی روشنی بخش دیده اشتیاق خواهم گردید زیاده جز شوق چه عرض
نماید حقا که بعد از دوری دل از جا گذشته ه ز شوق کعبه کویت گلشن سوار است *
چو صبح قبله نما رخ بسوی دلدار است *

منه ه نواب صاحب قبله عالم و ایمان امیدگاه قدردانی مخلصان سلامت
بعد از عرض مراتب نیاز بذریعه عجز و انکسار معروض جناب مخلصان نواز میدارد که
هر دیده دیده حرمان کشیده در انتظار بینائی اعنی سامی مفاوضه گرامی بوجه
با صفای جسم اگرچه این ناصیه را روشنی بخشیده آن مخلص صادق الولا
را معنی باعث حیرت شده بلا حیرت نگرانی گشته در
کیفیت باطن فیض آئینه عقیدت کیشانی است
از صورت مطلع شده سرفرازنامه عالی منشور افتخار این خاکسار امتیاز
بخشیده جهان حق تعالی ذات ملکی صفات را از جمیع مکاره
در پناه محفوظ داشته بکام مخلصان دیرگاه امروز جمعه ششم
شهر شعبان است طوف کعبه کوی آن قبله دل و جان را بمیان عقیدت بسته
بعد از نماز بعزم زیارت آن صاحب اختیار روانه گشته ان شاء الله تعالی
عنقریب بسعادت فائز خواهم گردید زیاده جز شوق چه تصدیع داشت

الهی ظلال معالی لازال ممدود باد —

منه — ۵۱ — نواب صاحب قبله خدایگان کعبهٔ امید نیازمند الطاف منبع فضائل و
استغنا مآثر مکارم احسان بجمیل انجمن زینت نیاز عبودیت طراز بعد عرض رسیدن ابلاغ نوازش
بیت رحمانی می داند که نسیم روح افزا و سحر آثار عبارت از نوازش نامه التفات
شمامه با عبیر در حقیقت کنامه جان ازین فضا نامه صبح دولت بال بال طایر تیز پرواز بسته
بهوی نکهت مشام جان عقیده مشتاق نسیم غالیه از دو موضع معتبر و مبادی رحمت
سعادتی که می جستم از خزانه غیب در آن زمان از خطه عالی رسید رسید از مضامین درر الفاظ
و عبارت الطاف تربیت و ملاحظه جواهر زواهر معالی اعطاف آئین دست در آغوش
شاهد مراد دست در کام الفت و دست شوق زبان لبان بهجت و ثنا آگهی زمین اخلاص
بجا رسید ... ساخت و علم مباهات و افتخار در فضای لامنتهای ابدیت
افراخت الله تبارک و تعالی سایه سعادت پایه ... ربع و اجلال بر مفارق خاکساران
ذرت منال الی یوم المعاد ممدود و مستدام داراد —

رقعه — ۵۲ — ... روی کعبه حشم خامه ام ... شاخ نرگس
در دست فاصله نامه ام ... طوطی منشان شکر فصاحت و عندلیبان گلستان بلاغت
به لرصریر خامه شوق هنگامه گوش بلبلان چمن یکرنگی ... انداز ... آهسته اسرار معانی
... بسیم شبنم لبریز گوهر ساخته از ... و ... نغمه ... نوعیکه ... ادب
باخته افواج صوبه ... لسان القلم ... جان ... حیرتم چگونه ابت
ادا آرست و با زیبا ... نامه ... هجوم ... سوسن
قدرت گفتار از زبان ... صورت مانند شمع ... دعوی
بر آورده با ظهار ... زبان عندلیب بیان ... طوطی قلم
شکسته ... صور حال ... کثیر الافضال ... منیر صفا ... ضمیر

فرد دالش گلبن باغ زندگانی یعنی سلالۀ صاحب والا مناقب مظهر لطف و مهربانی سلمه الله تعالی
بر آئینهٔ جهان نمای یکجهتیان صمیمیت سرشت منعکس نخلبند باغ دیرینه گرم و غنچه نامه بهار آرا و رنگینی کم
ریاض خاطر اگهار چمن چمن سبزه صورت و لالهٔ داغ از وحشت و شوخ چشمان نرگس انتظار خیابان خیالات
چشم حیرت برگها را پامال حسرت بجو برنگ نسیم این غزلت دیت صرصر دمادم مهری واقف
جانی سموم احراق مهجوری سالها است از کمال شگفتن بدر آمده ه بگو عیسی مزاج یوسفانه
بو رنگ ناکی نیست * نامهٔ شوق شوق آمیخت بجولانی دید سال * لیکن ه کتابت کریه قول از دلعه
تسکین بی‌قرار آسان ساز * سیماب خلک حسرت صید مشتاق با سوان ساز * دی از ربیمارک
شوق نظاره نغمه خطوط کلماتش پیچ و پیچ به نم لرزید دست دل آراسته چکیدم و زبانی جواد داری
ریحان کاکل عبارتش چمن گلهای گریبان چاک بیهوشی گردیدم چمن چشم هوش کشودم
دیباک ملاحظه مفهوم گلچینی دیدم از خار زار غبار کلفت پیراسته به نظارت آتش دیده مشتاق
سالها انگیزی آتش سالها سوخت و چمن یافتم رنگین نگاهای لطافت آراسته
به تماشائی سری کال حلق مست نگه دست گلوی سرو اخلاص آرزومندانم انداخت دم برنگ گل سر
از فرق سر تا پیرهن بالیدم و نعمتی چمن بلبل گلشن نگاهش ترانه سنج این بیت رنگین گردیدم
ه در فرقت تو زنده‌ام نه از بخت جانم * جان از کمال ضعف نیامد بلب مرا * لا ابحال
زبانی دلم خیال آن آزاد نیست زیرا که دل پر ملال جز آنکه به وصال کاری و جز چشم امید دلیل
بغیر از جستجوی دیدار مطالبی ندارد و ه بی سبب آنچه هم آرزو در کنج تنهائی *
از حاضر تصور کرد دیر گرد گشتم * لیکن کبر روز دل بی‌قرار رسید آتش هجران در دیب
خونبار صبا بساط سیر طوفان نسیان گاه رشک از غوطه دسی است سبحان الله این همه تنوع
در کجا است و این همه رسید تنوع چه جا ست بلی مالک دلها عبث است ه تو نه در دیده ام
چون نور سحر دمم زدیدار رفت * نمیدانم تنفیس کمتر فرمایا مهربی * رجا دل آلی و ایمان
صدای لنگر دل سبا بسیار درس آموز سیماب و قطره رشک بلا هجستم سیلاب گستاخی

بیقراریهای عالم اشتیاق و لذت نغمات دلجوی فراق سالها بوصال بدل فرموده آرام دل زلالی
نفحات و بهار سبز کام گلهای ازهار رخسار بوستان فضائل جبهه تولای ترانکاشته شگفته گلبنهای رنگارنگ
آرزو و مرغان خوش آهنگ گفتگو سر کرده روزی هم حاضر امید محو را از گلشن هدیه بهار
حضور سرور گرویده غزلیست نالهٔ رنگین بلبل تصویر در قفس سینه ز غم الم و هجوم دل
طوفان دل آرش مانند آئینه در طلسم حیرت است رنگ شکسته بر کویم ادا فهمی و معانی زلف تو
هم پنهان لمعه لیم در سر مه خط ماه از لب لعل ملتفات آن سر خوش بالب بیم وقتم
لب و چشم آئینه صهبای نگینه رها میمنای سر ایم شبنم اشک بگلی آغشته دم بلبیم دل
در گلشن غم بر رشته است بگوهر لب لعلت چگونه تاب خورم دلم کبابست شعله تو کز کز
خورم حاصل جادو نگه تم گرفت از نامه تو از قلم لو آخر بر انصاف نه
در باختم غرض از بسکه زخم جگر شرح نوشتم هر نقطه مکتوبم از آبله است
منحنی آسای تقدیر الف است هر حرف در زلف پر پیچ محبت صورت گرفته ان شاء الله تعالی
این نالهای مانند قلم زبانم ساخته بجذب رشته محبت بهم و قلم زبانه مدعا ختم
کلام اخلاص انجام مینمایم آئین نو گل سالها بهار رنگ باشد تبسم لبت
چمن مریاض کامرانی باشد باقی زینهار تصویر نامه سوار می‌آید نوشتم
مصرع آئینه بر میان تو مضمون ...

رقعه ۵۳ سبحان الله کار من ... مقصد ... جوازی
صاحب کمالی باید باشد چه طبع ... بلند ... شمع وجود ... پرو ...
و جاموش پروانه ... بلبل مجال ... رس الی قصه مور و سلیمان ... لوح
عذر این جرات ... بجا ... نیست عقل ...
قدرت نیست این ... سخن ... طوفانی چاره ... نیست
... گلشن ... ست ...

رقیمهٔ مرغوبه که زیب‌افشان پروانه بستان برق درون مفهوم گشت بهجوم تو الست در فلوے
فسرانه مضمون این بوستان از ظهور رفتن گشت با قافلهٔ اشتیاق مضطرب بر تار نفس دل شتر
برنگ جان نوشگفت ساینهای و پریشان گوشه سواد دستگاهی پیدا شد روز با سواد نامه
سیاه گشت ؎ زبرچو شمع گلی معنی عیان گشت * زبانم لوزش مستانه گیرست * نام
حضرت فضول منیست هر گل کیفیتش خامه مستانه مرغ خواهر عرق نم بدو در طرفه عبارت مرا ز شوق آغوش
گشت پیرهن نامه بر خوی بالد صریر قلمش با صفیر مرغ سحر هم آواز شکفت کاغذش نسیم صبا
سوا بال پرواز رسیدن معانی از ناصیه الفاظ پیدا و ز انوار درستی اثر کاتب از شمائل
مکتوب هویدا اگر تهنیت نامه میر بخشیگری ملازمان خانی والا دودمان کلید فکرهای بسته مومیائی
دلهای شکسته قدردانان سعادت مرا آشنایان انتخاب نسخهٔ کمالات نواب صاحب مظله العالی بست
رحمت بیضهٔ گلگلونه رخسار خورشید دست چو عکس فرش آبروی جام جمشید گشت از آئینه ماه
از مصقله شعاع آفتاب روشن است و دامن صحرا اثر گهربار ابر نیسان رشک گلشن
الٰهی نهال عمرش همیشه پربار و گل اقبالش شگفته تر از نوبهار باد ـــ

رقعه ـ ۵۴ ـ سکندر فرزند ارجمند بااخلاص ایزد بخش رسا رقمی و خان آن فکرش
ارزانی ترتیب برنگان گلشن رنگینی است و خارستان نظم و نثرش از آبیاری لطف عرفان
رنگ و بوی چمن سخن آفرینی سبد سبد گلهای مآرب اشتیاق و طبق طبق دعاهای مهر اثر اتفاق
بهدیه باغبانان گلستان طراز کشور سخن و خیابان پرداز این کهن گلشن ادا فهم نغمه‌ها
بلبلی دعوی یا سخنهای طوطی بیان دسته بند گلهای نازک خیالی رمز دانان اداهای
زرگران لآلی وحید عصر بدیع زمان صاحب مشفق و مهربانی فرستد و عرض میدارد
پدر بستیاری شمائل معنی پیوند صحبته با گرامی عنایت نامه برنگ بهار بر سر گلستان
زرد گیاه خزان بجولان دیدیم که بهجوم سعد از سر افتخار با آسمان اعتبار رسانید چه
بوستان گشت هوش نوازی نشست بهم سخن سنجان گشت ملکه عالمی گشت و تکرار برای تفاسیر گوی

صاحب طبعان اگر اتصال تکلف بی‌تمیزی بود یارسال جواب صحیفه نمود بالسر محرومی گردد
داز انفعال بجواب بری آمد زمانه الغرض مشکل پسند است هر مطلب که بیت گاه سر بزرگ پرده صحبت
لیکن بنظر عیب پوشیهای خداگان دل لسته بر رسیم این تحریر العضه جرأت نموده ام توقع دارم
با صلاح ربطی عبارت توجه خواهد فرمود ــ

جمنا لال ــ ۵۵ ــ در حالتی که از دوری ملازمان سلسله مغلوب مهجوری بود که بی
گاهی مستعد بیان بیماری دل و از انحراف اضطرار روزگار مهیای صف آرائی گرده کار بیمار فرقت
در قطعه عنایت نامه نامی شوق تر برسات هاو را بحکم کلام معنی نظام نامه او به الیاء ارکسانا در اجابت
سبد الصو دانی مقتضی نعیر اللهم تشریف آوردن بود عین آیه کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا از آسمان
مکرمت نزول اقبال فرمود ساحت خاطر با سواد صفوف شگفتگی پرداخت و در ساحه جان تو
حیرت سلسله انتظار منشور للدع اللوزیر بود نوید بشارت صویبه دلکت مسرت لرزانی نمود از
سحاص و انواع الم بر آورد سبحان الله عجب نامه در رفع سحر قبطی وسان کدورت و ذریعه درشته
مصر الم ضرورت ید بیضای موسوی سیمای ادر احیای دل اعجاز عیسوی لکار تو
اگر ز دین سلطان تسکین خاطر نمود روا است و اگر حرز رفع ملال نویسم بجا است چون دل
برنا بورنا عدم عزیمت خالی از هر حال نیست با مطلب سرانجام ارسال یا شوق سیر بنی آدم
ملک بتخصیص تماشای گورا که خاطر دریا مقاطر سلسله زلف آورده لا زیجا هر دو نسبت
و هجران هر از پرتو خیال مطلب ذات با برکات رشک گلشن ارم است امیدوارم که بهر خصوص
امثال دیرین فصل بهار لکن شعله شقایق داغ حرمان موداد آتش خیال
و چو بار دیدن از کثرت تموج نظیر رود نیل بمدد آنم بالا که هر یک آن چو منظور نظر می‌بیند
بهر حال نوا سنج طایر دل در بوستان آرزوی ملازمت از حد زیاده امید هر زن صحبت میاد
ساز بهمین قدوم گرامت لزوم دل را السرور فرمایند ــ

رستم یار خان ــ ۵۶ ــ مصحوب رجب‌ستار طالع بلند رفت دلا الزامت گرامی فرجو آثار

شمسهٔ سپهر عشرت ضیاافزای آیینهٔ جلوت اما در تابش ابروی مه‌جبینان منتخب و لطف
آفرینش بال خط گرای مرغ خط غبار نوخطان سواد غبار آلود می‌گرداند رسید و ملا
اشتیاق منزل سلام از استیلای انتظار صحبت زلف سوی سیه‌فامان پیچ و تاب می‌خورد قرار
گهر لب از نقطهٔ مهوشی که در چشم جا داده و مانند مد ابرو بالای دیده نهاد و بهر سطور
مضمونش هر چشم ما جا ساخته و لیکن پیمانهٔ اطمینان دیگر یافت ۵ از آمدنت چو گل شکفتم ✠
دامن دامن بهار رفتم ✠ مجمع گرفتی تو لیس وصولش بر سر گرد فرحت‌مانی شکر شکر تا امال
ازین ... ست هر حرفش هر تیر آهنگ پرسی پرحسرت در سینه جزوی جگر شگافی بیماری کام مژگان
چشم بیمار دلبر آن نمود اگر این نسخه شفا شمع در دو بر بالین می‌افروخت آتش گرمی تب مفارقت
بهیچ روز روبا لطفهای آن رو ۵ معجب بوم درتب دعوی طبیب مهربان ✠ گر نبودی
نامهٔ لطف تو دلم مسا اهل ✠ صحبت قرب جانان حسرت دل ما امید هر تقریب درین
آن هر حاله دیر وا دیر رو نماید و یکبار صحبت او ریزی صورت جانانت عدیم المثال که تو گمر
مفارقت هم از میان برخیزد و صحبت کلی روزی شود صحبت درمیان طالب و مطلوب بی آلشه
وامست و بوی جمال ساییه جدایی متصور نیست بی شبهه تکلف هر مطلبی متعلق آن نگاه
بانند در سر انجام دامن آن تصدیع از خاطر شد تا الیند چرخ برین در گردش است
روشنی سیاست آن بلند اختر صحبت هلال عید روز افزون باد —

رقعه — ۵۷ — بهار معنی آور نامهٔ گرامی در شگفته ترین هنگام شرف ورود یافت
فضای خاطر را سواد فرحت افزا نمود و گر ملفت لا هر از ریلدز عدم ورود جواب بهار خاسته
از دامن دل سنبر اف ندست ۵ بانک التفاتی از تو دل خوشنود میگردد ✠ دل بسا از جور
ترسا تی زدو میگردد ✠ از انجا مخطوطان ارزانیست قدر نامه نامه سند النعمت ازدل
دعدست عرض قدر با ظاهر الست اگر در ترسیل مراسلات بنابر مهمی مصلحت امور پیش از
بهر رسیدن خار خار انتظار در دو گرامی نامه با سلامت بغیر قرب تصور نمیت متکل از الغاف

انجلا این رسالہ عین تفضلات پیدا استہ تسلی بخش خاطر منتظر گردید سہ تغافلی تو مرا
بہ نمود لطف ٭ ہمہ آنکہ ہرکس وا این خاص لطف برای من کند ٭ بہر حال الحال تہنیت غفلت
از گوش برداشت و قدر تعریف شناخت چون چشم بینا بہم رسید باید کہ بہ تحریر سطور ہم حرف سرمہ گون
روشنی افزای چشم افزای امتنان منت گذار دیدہ و دل ہم ملاحظہ باشند زیادہ چہ نویسد

فصل بست و ہفتم عبارت عیادت

رقعہ خانخانان بعرضے — ۱ — بارہا فطنت حسرت بر فطرت مولوی عزیز فرا لطف ظاہری
خود کدورت باطنی فرمود بے حد بستہ از خود تصور نمودہ خبر جنگوئی طبیعت سحر آفرین خود سالہا
موقوف بر پرسش ہر روزت نداشتہ اطلاع می دادید بالفعل امید بر حق در وقوع خبر و سرخیر
صلاح حال ظاہر و باطن بنت خود نگاہداشتہ و تجلی ہریک چون حوصلہا بمقتضای
بشریت زیادہ از حد است تا بہ صحبت نشان حکیم مطلق صحت بہ حاصل نصیب کند اگر سرگرانی
ہم در بین روزہا امید دارد مرتبہ رضا سالہا پیش آمدہ بہ بعض تفضلات الہی رفع شد القوت
صحت تما مطلوب است حال بر ہوی روزی باد بمحمد و آلہ الامجاد

رقعہ مولوی جامی بخواجہ مجد الدین — ۲ — لا زالت مجد الکبری و جہراً فی اعلاء الفقر
بعد از رفع تحیہ و تسلیم مقرون بلوازم توقیر و تعظیم مرفوع ساختہ می آید کہ مسموع افتادہ اگر نہ عارضہ
عارض گشتہ و بحمد اللہ سبحانہ بخیر گذشتہ میباید بہ شکرانہ آن اکثر اوقات بمراسلہ نوشتہ عرض
و مطالبہ بعوض بکار سازے مطلوبان و مہر سلم نی مہمومان گزرانند و الکت سلامت کہ حصول
نجات دنیوی و دنیوی دو واسطہ علو درجات صوری و معنوی دانند سہ در مزرعہ عمر تخم
نیکی کارید ٭ تا نام برآید بہ نیکوکاری ٭

منہ الیہ — ۳ — الی دار تعیت البعد والنوی الی مجلس المحفوف بالمجد والعلی سیماء
چنان اتفاق بر روی مرضے واقع شدہ و بر ہوی صحت کلی رو نمودہ المنۃ للہ ولی الاحسان
سہ بہر ضعف دلی را صحت ٭ گر نہ مصحوب بیلدگر بودی ٭ بہ چہ ماندگان ہجران ...

زینت خیر جانی و ملک بغریبوی ✠ حق سبحانه تعالی همگنان سالکن عارضه امراض صوری و معنوی مصئون
واسالم و از غایله آفات دینوی مامون —

رقعه میرزا بیدل — ۴ — لله الحمد که قدر الهی مرخبر اثری باستماع کدورت طبع
فیاض می کشید بنوید حصول جمعیت باسرور صادم مبدل گوهر مسرت دامن مبدل بوسیله
استدعای صحت آن ذات در حضرت تقدس بال تعجیل برید تا از ذخیره فیض اجابت
برای تحفه در یوزه اثری حاصل نماید صبا آئینه بهار می کند از خارهای خشک سامانی سرسبز
طفیلی می سازد و در کجا شخص برومند صفت خزی می پوشاند دعا جز گیاهان بلا هم از
سایه اشکی نصیب اجزاولی رسانند — از مهر ضیا اگر بعالم برسد ✠ وز جام سحر صبح
لب شبنم برسد ✠ بر صحت ذات خانی تعز یا رب ✠ چندانکه اثر به بیدلان هم برسد ✠
— خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم ✠ چندانکه فراموش توام یاد تو دارم ✠ اگر لغزد بکر
احسانی زبان کشید بستی لب صرف خموشی نی بیند و اگر بسخا گوشی شنید عوض دعا نماید زبان
از نصیبه سوالات با بوسی می شنید [illegible] طبع فضول داشته ام مشغول داشت
ساکر الطاف بیرنگ تصور فرمایند در سرانجام امری که طبیعت ناگزیر ما مجبوری آورد شاید تبع
بر تو شوق آن حی ماید نماید — صاحب تغولی اگر بها سازد شود ✠ از من جنسی ترا خریدار
شود ✠ در هیچ صنعت غفلت ممکن نیست —

منه — ۵ — کاری نمایند بکار شود تسلیم نامه بیدلان که کمال حوادث تکلیف قافله
دعاست رسید و خبر دل ای سخن ها بر نیاز رنگ باید و عبارت رقیمه نیازمندان با اثر
یکی فلک بهوای تماشا یار سیه خونریزی آشنای صبح تفرج [illegible] هیچ پا [illegible] نام
نسیم گلشن [illegible] دلی هم بی تشویش دماغی نیست در حضرت نعمای آب و هوای بیرو سها
احتیاط اوقات غذاها و اختلاف الوان ضرور است اگر چه طبیعت کمال طینت ازان غیره [illegible]
برما قصص حقوق نان طرقی اصطلاح اداء نمایند و معلیات مزاجان بغرض توقیت زبان مبالغه گشاید ۲

٥ — ای ذات مقدس تو بیان عالم ٭ جمعیت تو حسن لسان عالم ٭ خورشیدش بصفات
ایزدی بیزبانی ٭ از تکلف باطنت زبان عالم ٭ ہوای رہ با عنصر معربانی آنکه ذات نفس
مخالفت برآید و اگر همه دم صبح است با چالیہای حب گر مبتلا باد و آب که با مذاق ہوا خواہان
انتخاب نامناسب نماید همه بموج گوہر است بغیر از خشکی مینا —

منه لعزیزے — ٦ — عنصر ذات مقدس آیات از مخالفت آب و ہوای
فصلی اعتدالی بغیر اعتدال مینا نفس لبریز و بالان آشیان نیاز طبیعی فرسای این ہوا است
و زبان معجز نوایان قانون انگار دریوزه آہنگ دعا ٥ — غبار دل و دیدہ غبار ظلمت آب فرخ
نپسندد ٭ بغیر از صافیت تمثال این مرات نپسندد ٭ حباب و موج بسیار است
در دریای امکانات ٭ انسان گوہر بحر جمعیت اوقات نپسندد ٭ در عالم ادوار صلاح
اگر ہوائی مخالف مزاج فیض انتزاع زنگ و زنگار نفس در سینه بیدلان ضجا است
و در منصات آئین تقید است اگر آب بمذاق حلاوت اتفاق خیال ناگوارائی نماید نزی در دماغ
ہوا خواہان منفعلت ٥ — ای آنکه ترا چو فضلی حق داد رسی است ٭ آشوب عوارض
با عوارض بسی است ٭ با صافی طینت تا تکلف است ٭ در آئینہ نفس مہیج نفس است ٭
در زہر فضلی ہر عالمی مضطرب تعدیہ آب و ہوا است ہوا بسم از حرکت لب اعتدال ایہا ی
طبع متعلم بجناب بہار عدالت بعث لوح با انصاف اعتدال معروف بالآیے نیز از طغیان
مبالغہا سکوه با آستان سہیل انوار ضمیر ما و امید گہر اصلاح پذیر گو —

رقعه منیر — ٧ — نگارش صور کاینات و صدور تنوع موجودات بہر پرداز مقصود
و لعل نفس محترم ازل تو آنکه ملبند فطرت و الایت و با نگارش نامه ہر لغات قلمی نگارش نو
دست یکرنگان سوا نگار بیت نه نامه ولکن از حسن جہت خط گلچینان سرمشق خورشید است
و علامت حسنے سو گلگشن سرمایه بہار جاده ٥ — حروف جہت آسا است گلستان ٭
سطورش رونمای سنبلستان ٭ نامه آب و تابلگہ گوہر ٭ زبان از چشمه خورشید سوی ٭

چمن شناسی آرزوهای صحیفه فیض بخش آنکه اینبین اقبال مانند شمار قطره باران
دشوار است للحاجه فسد عالم زبان قلم تلاوش می کند تا الگو باکه خبر گرفت آنکه قبضه تیغ
شجاعت خاطر چون بهرستان درستی باز نگه مالال دم زند حکیم و بیمارے چشم خوبان
نمودار از حکمت آرد آنکه موم چشم موی سالها عنایت خویش از چشم زخم روزگار
ایمن دارد سلوسه حرز جان تو دعای دلها پاکان باد + گو یا اگر بیشتر چو تعویذ بیجا برخوبی
آز بیگار ترتیب دلبر گواه است هر رستان سال از قرب و جوار آنکه دال دستگاه چندان
نادرست دل که نگیرد قلم از شمار بس عاجز است چشم النصوی آنکه دید و در دست کم دارد
تکلف بتکلیف خدمتے در دست حد نویان شده است بر چشم احباب گلزار تا چشمه آفتاب
موج جنبد نور است آنکه پادر رواں دریا ماه روشنی باد

رقعه یوسفی — ۸ — از آنکه عارضه متعرض ذات ملکی صفات شده خدا میراث
و غم و خاطر نگران و الم مدام ای عموم خدام حضور صاحب کمینه مستهام ساله بافته
شرح آنکه ازل در خبر بیان آرزو سه از عارضه تو جمله دل اخبار شد +
وزد دلها قطره خون بیرون شد + —

رقعه جدا مسجد ولف بسید محمد امجد — ۹ — حلاوت جاری و نضارت ایمن اضیب
روزگار گلدسته شگفت آب و رنگ چهره بلوف بهار پیرا چمن اشفاق مجمع محاسن
النفس و آفاق نور دیده فتوت و احسان کحل البحار پر دیده مروت و امتنان لعب
موجب تا آگرید نام جان حالت محبان یکتا و مخلصان بیریا با البعد اگر حلے دل اوی شوق فوق التحریر
و التقریر است سه اشتیاق دلم از آن بیش است + لوصال تو ای نسیم است +
هر زبان شرح آنکه نعل از دلم + یا للعجب در کارنامه نوشت + همه بعای بعلانه وصول سوالی فرحت
نامه
ضحیت مضمون خاطر الفرت ساله سرمایه انبساط تجدید و طبیعت بزم عیش سال
مایه نشاط در پیش نهال حبیب و دامن آرزو نگلهای مقصود گیر است دلدار متوالیست انعام

ام

مواسی مطالب بهره یاب جاوید رشد انتظار رسالت سنگ بر سبو آمد جوانی سال پیمانه عمر
لبریز گشت بهجت روزبازار شد سعادت گرم هنگامه طرب دلهای اینجانب طالب فراغ
جو جمله دستگاه از دو لخت لفات شته رسوی ساعه کو بسکه دیر چند روز تک نصیب اعدا
از ان ملال شد خاطر سالنگر الحق تمام رونمود اگرچه بعنایت الهی در یا ملحالات الحمد لله رجا
واثق دارد بود تا حال از نشانهٔ لطف و حرمت نویس همچون صحت مزاج کرامت امتزاج فرموده
باشند لا دست طبیعت از نازبسائی خود ولان لصول امینی گذارد تا خبر واقع بدین بدسته در درد
گشتم و عجت همه گوش کنم ✠ تا از لب من شنوی نماز غم تو ✠ ـــ

المولف به راسی بدیهچند ـــ ۱۰ ـــ گوهر گوش هوش حلقه بگوشان دایره صداقت مسلک
تصور دارد گوش حق نیوش هر گوش هیچ شنیده مشتولی و بگوش کسی مرسل گوش
هوش اینجا گوشزد این نساویه عقیدت بزنگی گوشمال غم میرساند نی تلافی گوش کس
رساند بهر حال گوش بر آواز ندای زصرصر پا سراحت تصور فرموده زهی با نی عشق
جان بخش راحت جان بخشد ـــ ۵ بهر نوید صحت گوش تو هوش نمی ✠ سر تا پا چو حلقه
در گوش بر صدا آمد ✠ ـــ ۵ مراد لعیت از دل ـــ گر گویم زبان سوزد ✠ وگر دم در کشم ترسم
که مغز استخوان سوزد ✠ گوش با فیض نویدی سمد ولیس همیشه هم آغوش شاهد ابلاغ باد
بمحمد و آله الامجاد ـــ

رقعه راسی بدیهچند بمیر محمد سبحان ـــ ۱۱ ـــ کلک فرخ رقم دلهای بیمار کمه
حکیم حقیقی لفضل نحوست شفا نصیب نود السیر لسن بند قبض طبیعت را بر آب
اطلاق کرامت فرساید الحمد لله امروز از ان اختلاج رشد بارش روز و باریکی شب مانع رسیدن
خدمت گشت فعلاً سرنیا بسر لهو تندرستی ظاهر و باطن همیشه حاصل باد ـــ

رستم یار خان ـــ ۱۲ ـــ در هنگامی که تفکر تکسر یدلیز آن جلا هی چپن نوشتی
نگارخانهٔ چینی فالدجستا فانی رسالهٔ صورت بیجان بود بگرامی نامهٔ عنایت گین شمع درهم

بر بالین علیلان بستر انتظار را فرحت و لهذا بالتبا یافتن سعادت نموده بر تعب رفع کوفت
جسمانی اطلاع یافته از بسکه کول فرحت و انبساط کوفت زنگ الم خاطر بر سرت اغنیمت
شمرده گوهری ملفتهٔ چون غبار قافلهٔ گذشته از بلاد بقای نقاهت در پیشگاه دل بر خاسته
ملازم امید بر آن ختم زمان مجتمع ☩ اگر این بار تحریر نوید شفای کامل و ایمای [illegible] یابد عیش
حصول زندگی یابد نخل امید ثمر برومند شده بدون خبر از دگر انتظار کنم ☩ چو صبح زندگی
خویش سر راه یار کنم ☩ حکیم مطلق آن نقص خاتم حکمت احسانی را به برکت نص من
یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا زیب افزای خاتم عمر خضری گرداند بر سر هزار سال بمانی
هزار همی بماند ☩ در دل [illegible] عمر هزار مصلحت ☩ ——

ایضا —— ۱۳ —— بعد از سپاس اشتیاق سلام که قرار نموده از میمنت آگه تحریر رقعه
نفس عالی طورس چون صورت آئینه از کاغذ صیقل لطیف انتقال صنعت نگار قلم
صیقل صور حروف دعای گمشده چون شده دارو شد تلخ کامان انتظار در حلوای خنک دماغان
فرح [illegible] نامه نسیم و نما یافته آب و هوای بعنایت جهت بدیهه بر سرحال رسیده
در عین وقت استیلای شوق شرف دریافت و لهذا استماع خیریت از هر گوشه
[illegible] مشتاق [illegible] طالب [illegible] گهر [illegible] الفت [illegible] از امراض بالمرات
هرگاه [illegible] صفائی [illegible] [illegible] مجلسات [illegible]
صورت صحت گویید تسکین تصدیع دل [illegible] باشد لطف [illegible] چه پایه
علاوه بر آن سیرابی چشمه حیات شکر آن که در [illegible] آید الحال به حکمت عملی [illegible] ضعف اندام
کم [illegible] آخر [illegible] آسمانی در عین [illegible] صحت کامل [illegible] دعای
قلبی [illegible] چون اجابت [illegible] یقین [illegible] اجابت [illegible]
سر زبانی تو دعای دل ما کافی بالی ☩ گو بد [illegible] تعویذ بجای برخود ☩ ——

رقعه را [illegible] محمد خان —— ۱۴ —— خانصاحب مهربان [illegible] قلوب

سبحان سلامت قبلۀ ما از استماع مزاج وهاج بعنقه کسلی بر مزاج تصور اعتدال اسقیلا یافت بعد
دریافت کیفیت اعلام خیر علام بفضل الهی ان مزاج من معافیت بالعرصه صورت تمامی
هستی ما احتمال عزوی سلامتی دریافت یافت آری سه این جوشش بهر درد سینه ✣
باکی بی بود چکینه ✣ ثانی حطلی زیره تریمت شفا باعث بعافیت مبشر سالنو شاد
آرزو بیرت کامها بحصول آرزو بریاری نوید ثابت احباب احبا و رجال سال سبب الاست
و در زمان سرور صورت سرور عقد بر همی یکدیگر سال از صلام مدام سرور حضور مسرور دالهی
بالنبی و آله الامجاد سه این دعا از من و از جمله جهان آمین باد ✣ ـــ

رقعه قزلباش خان نواب سعادت الله خان ـــ ۱۵ ـــ نواب صاحب قبله

خدایگان کعبه امید و مدار سند ارکان منبع فضل و احسان مظهر الرحمن بعد عرض عقیدت
طراز مر فیض بندگان جناب سعادت نواز میدارد استماع عارضه جسمانی آنکه قبله آمال
ولاولی باعث آلام روحانی فدوی جان دو الم شده دلها بحال البته در ملک آفات نصیب
اعدای آنکرم باد الحمد که بحق عقیدت مندی صبا جهان سند گذشته
لا اصحاب فی الحقیقه مزاج قدسی امتزاج بر هوا اتفاق آمال باعث نور عظیم ما خاطر فدوی است
شکر این موهبت عظمی و سپاس این عطیه کبری بدرگاه حکیم حقیقی بر از تعصبات الهی
شفا بخش غمکشان بستر ناتوانی است بجا آورده که شان سند عقیدت در بندگان جناب عالی
سال از سوء المزاج آفت یعنی الکمال در هیچ جا و هیچ حال گرد ملال بر دامان جاه و جلال مرسال
بحمد و آله الامجاد ـــ

فصل بست و هشتم در لوازم تعزیت

رقعه مرزا بیدل ـــ ۱ ـــ ۵ تا نظر در چمن ملک جهان واکردیم ✣ غم انبای ابد
در نقاب تماشا کردیم ✣ غمخانه عالم وجود طلسمی آشتی بی بود و حیرت کمت لاجهت
تصور لیست بی نمونه در بنای این طلسم جز نگاه با آنکه ما اعتبار و نند شکست این دیوار

بهمت رنگ صورت اعتبار گرد نور نیرنگ آئینه پرداز آگاهی که همواره از ذرات تا آفتاب سرگرم
پرداز نیرنگ است و از قطره تا محیط بیتاب تپیدن از صبح تا نفس می‌کشد غبار
هستی پایمال است و شعله تا قیامت سر می‌کند بجا گستر نیستی نشسته است
سپند از صور چراغ گشته آفتاب بیتاب است و چون سحاب از نفس سوخته برق زنگ افروز
اثر سیلی تا سخن از لب بر آمده جوهر آئینه پیداست و تا نفس از دل سر کشیده کمند گفتگو
قامت حروف مرقوم از رنگ مداد ماتم سیاه پوشی در ورق سطور از صفحه کاغذ سفید
در آغوش هوا در لباس پرواز فنا سر از جیب نیرنگی بر آورده و زینت در فکر آئینه داری
عدم خاک پاس بر سر چه شمع تا اندوه کشاید چشم پرتو خورشید روشن کرده و
دریا تا موج میزند حباب رفتن خویش می‌پندارد صوت الگو بادریچه و تاب رنگ
چیدن است و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح به هوس فنا
هم دوش و دریا از ساحل با غبار همیشه هم آغوش زبان هر رنگ در عبارت رنگ
مدرس و حیرت مینهای هر دل بر غنچه در مضمون بو لا درس اوان نفس هیچ گرداب از گریبان است
از چار لباس ماتم پوشیده و اگر بهار است از بوی گل در کمند آه پیچیده است
رنگی از رنگ رفته گرد نو بهار بلبل ده * زمین چمن باید بهشت چشم تر داشتن * از
استماع رحلت قدوه اصحاب عیسی زینت ارباب آفرینش فروغ انجمن سعادت
آبروی آئینه سیادت آن سایه گزین سایه نخل رحمت الهی دریای مغفرت
نور الله مرقده چه نگارد که از غبار بیتابی الفاظ سطور مکتوب برنگ گرد باد صحرا است
و از طوفان سرشک خامه صفحه کاغذ چون چشم حباب دریای آئینه اسلوب است
غلو ذره علیحده شاهد حال است هر دیده مشتاق سیلاب از جوش غبار تحیر برکرده
مهر حسرت بر طومار دل افگنده و دل آئینه دمید از موج شعله تاسف بر حلقه داغ دل آرامیده
برسبیل طاهر آثار آشفتگی ضمیر اخلاص پذیر رسائی با حلقه فیض حال طلب می‌بوده از تحیر و حیرت

[illegible]

لکن آفتاب سپهر عرفان چه تابد و غبار کدورت عالم نمای آن مطلع گم کیست در زنگار فرسایش آیینه

سجده کمال چه عقده‌های کلفت بر رشتهٔ جمعیت پیچیده پیداست و از تنفس ملت بر دید

نقد اشک به خاک راه ریخت و از انگشت صبح بغیر از آفتاب شمع داغ به خلوت افسرده

اگر حقیقت صبر آن اسرار فهم معنی فضائل زبانی مبارک کند باید آفتاب از بر باطن

انوار او نظر کردن است و اگر در تدریس شکیبائی آن رموز از لب درس حقایق جوهر مبالغه نماید

دریا سراغ از گرد امواج او نشان دادن در دید … اما سرشکی تجرد نیست و زندگی بسر آمده

بهمن به نسیم درگذشتن ناچار است و پیمانه پر شده به سجود اشک در چکیدن بی اختیار چون سحر

بهمن صبح رشتهٔ نفس در تم تسخیر … نسیم سامان سحر جنبش موج زنجیری کند

دیوار بر اساس جهانی ما چند پیمانه سیلاب فنا باشد و غبار از تمکین و جهد ناکی رسد راه

نفس گم موج غبار هر چند دامن است نفس گیر از زلف … سوختگی مست غبار چه تدبیر

صلاحیت کیان عالم وجود در عالم امنیت غبار صبح وارونه است … آه از وداع

تهی سرگشتگان دریای شهود لعل ظاهر این دیوار جسم حباب کسی … نیست

در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات * همه از دید … ما هیچ تقوی گذاریم * دریا دل از ما

از چه پیراهن مانیست حباب از … جز به بیخودی بیتابی آغوش کمال از خود … خود

ز آشیان نقل فنای صورت این طایفه به وجه بقا سرا در عالم معنی ما هر که از زوال

نقیضی انسانی نیست زیرا که از حقیقت عکس اعتبار شخص حقیقت گم … عدم نمی گردد …

شدن به لباس عارضی پیکر اصلی خاک … در ظلمت …

و لوز لبی کدورت شمع در رفع حجب فانوس ظلمانی … غبار جسم … رنگ

اعتبار * خاک بر سر میکند آیینه ما زین غبار * بهمه تسخیر …

… باید محو و کتاب حیرت …

باید که … جمعیت … صبر …

بسنزول کمال جمعیت رسانده

منه لغیره سـ ۲ ــه وا ماندان وستگان کجو برا * گرد دنبال کاروان کجو برا * همره دوستی رفیقان نگرستم انسوی بی * بار نفسی چند گذارد کجو برا * عالم بمان کسی نیست همراز سرم سر بجر بتاب شوق و اکوی نرگان بر جمعیت جای خوان داشت و مرتبه شهلا بود و بغیر از تخم سیاه دامان اشک چیزی با سبب توانست کاشت در چه با ما بوده ایم معذوریم و در پنجه می تو سیم مجبوریم تا نفس با قیست منبع انیم جهان حال بر شیشه تو ما بود با ز آنست جز انیم هر چه پیش آید در پیرو رسی در نشان فنا رسا استنا عجز آشنا است و رسید با لایق جمعیت همان بیکست و پای تسلیم اضطراریست در ضبانی اختیاری مطلع و بسیاری همره در بی رنگ چمنیان بهار حضورش بجوا بین زبانی مرا آتش زنان او بشم چراغ حسبتره بیت در فسرده نفس با همراه سوان زفلان بهو پید انجال در دل اختر دشی می جو بیم ــه با تسلی تمام نفس چید * آن تن صحبت لی و جنگ نهر بید * نالد همره نالید هرکجا تو بجوی * رفتی جایی که با زنوان گرد هر * جمعیت بخش دلها صاحب دلنواز ما سا بجا بوده انتظام کار جلیلتی سرور شکر و سپاس گماشته دل تعرف پای حیالی حضور بمقام صبر و جمعیت رسانده خوش اینهمه وقت از تنعبمان نشد او به دعا شماره دستمند عجز سال در همه حال جسب فرسای آستانی نیاز الکافر

منه لبعض غیره ــ ۳ ــه بوده ایم و لیت بسیار خوابها دیده * در آخر الظم و بسیار جست خواب دید * در قدرت بیچون نقشها سر تعداد سی بند البظلم همراه معرض ظهور رنید بدفعلوت جزی العیون شایسته بود آن نت بیاد گرد ان اوراق لیالی و ایام لبی است دکمال صنع لیکن دیدی عبرت ضروری کسیر علت چشم بند جز مرد رشک در لمعانی بی انفصال ساعت دیگر نه نتایج او و ادمی بغیر از ین جنس

معاملات و آثار چه خلل پذیرفته در جمیع احوال از حضرت ذوالجلال مغتنم اوقاتی که
شعور و آگاهی مراتب عبرت رفع غفلتهای حضور گوهر آن ذات مقدس فروغ جمعیت
امکان و تجلی ابروی ابرت دلان باشد رعنا سلالات لخت دیدیم مغتنم اوقاتست و بس *
جنگست همه خواب پریشان شد باید تعبیر صلح * نقش کار عالم ترکیب است و معلوم است
بیدلان سلامت شماست که ضبط نفس رو کش افواه کنید * طایر الهی از نوای بیت
اسم آگاه کنید * افسانه این دلگشاست تسلسل دارد * بر خود مپیچید و رشته کوتاه کنید *
که آن فتنه ها شور هوسی و حسی انگیخت * گرد و هم جهان بر سر آگاهی بیخت * و نفس
موجی که در و بیخ صد دم * بر حال غم ماضی و مستقبل ریخت * در حیرت کده
عالم اسباب بر افسانه انفاس الیان دلیل اضطراب تعلقات است تا این جوهر معلوم
بود سلسله اعراض در بماند و این همه نسبت آنکه به حسبی شعور تعبدات شغلی از بماند در تماشا
وحدت و تعداد هر در جزو و مدفن نیست پیدا بر سر بی حجاب تنزیه باز آمد و معنی تعلق
تمثال ماوس در تجلیه پیر بر آیینه لبریز نیز نشاید غبار پس مراتب اعراض پیش
کدورت آشنای جوهر نیست و لیکن تماشای این کارگاه بآثار تغیرات نشاه دیگر و باز جای
ایمن مرتبع با بیادی انقلاب سر رشته گرفته بی رو در عالم تمیز از اعراض عادات است بی زوال
اضطرار تعلق رسید باشیم جوهر جای ما در تنگی تعلق از سلسله مشهورت است دلیل ایجاد
بالکه در عالم جمع و خروج دلیل اعتبار اختیار منسوب هم لفظ مجبوریت است هر اعتنایی
والهمه ذو زبانی دلی گذاریم که از عالم اوهام که لاعواضی است * اینجا نفی تعاقب و انفعالی
است * تا جسم گوهر اسم بر سر از ظهور * چه جوهر کار ماهی اعراض است * از تجلی تعالی
ولایت تقدس آن ذات غبار کدورت جلوه شنا لابریدیا نه اقبال حضور حقیقی نمود در جا
کمال مرتفع نماید دعای صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت اکسیرست و تمنای حصول
نشد بوس انتظار سعادت رسد و زمین ایام صلح الختام ساخته در وحانی

غبار احوال خبر یابت تسلی نشانید النوازیست و سپهبدان توالا ترین نیاز نامه های چمن پیام دبستان

گلهای سرفراز و السلام —

رقعه منیر — ۴ — دالامنانی هر پای همت بر اوج سپهر نهاده اکثر و سر رشته کار خویش دست

تقدیر رفتی ها بر رنگ و بوی گلشن جهان غنچه وارے بر بندند هموارے یکسان شکفته

عمر گلهای که هوا نی پسندید بافند شمع در حشم زندگانی سوزند و نیم از فروغ حیات مستعار افروز

از راست روی چمن سلف از دنیا گذشته می گیرند و از زیب درے چمن یعنی از روزگار

عبرت مر پذیرند رو حیات را سراب می پندار و زندگانی سلف بر آب حباب انگار

عمر را بادسیات رو سپید اند و نقاب را آب روان می خوانند بعلی الخصوص آنچه خرمی سگال

دوانش آموز دیده و بینش افروز دقیقه شناسی خرد و دستور العمل دالادستگاه روشن جبینی

انجمن آسمان برجیس فطرت خورشید سای فلک کلکته ماه طلوع گوهر خنده طالع ستاره

کوکب فروغ بخشی محفل اقبال اوج گزین سپهر اجلال است آنکه آصفی هر کمو

سلیمان روزگار بود نامه هایش زر لطف بسیار بود که آنجا هر بعض اوقات صورت واقعه پیش

اندوه در آئینه دل باسانی می گیرد بزے دلاسا ملالت هم صحبت بود و جه آن معاینه شد

دو غم در خانه چمن از تیرگی در آئینه بهار گمی برد بسبب آن روشنی نیست ناگاه خبر رسید هم

خلوت گزین حجله حیا [illegible] کبریا بانوی حرم آزرم خاتون عصمت لمعه شمیم

عصمت آموز خلوتیان خلوت افزود و عصمتیان [illegible] خورشید پایه بلند اختر سپهر پایه

زبیده کردار [illegible] مثال بلقیس منش مریم خصال قبله پاک رالله بیگم کلان چمن آفتاب

روشن جبین مه برج خاکی از آسمید [illegible] آب پاک روان در لحد خاک وطن گزید انا لله

در غبار زمین جا گرفت هم آیه مصحف در خط غبار جا گرفت [illegible] پذیرفت هم معصوم

عجب [illegible] رفت زیر خاک و گیتی [illegible] شد شب سیو آری

رحمت خورشید چمن زیر زمین بود [illegible] جان هر [illegible] جان گل [illegible]

یعنی نزدیک بود که جان در لرزه کارش بجگر کاوی بیفتاد چشم خونبار از مژگان الف تا بر تن لرزیده
و همه تن از سوگ لباس سیاه پوشیده این سم همه مژگان است چون بجگ لاله داغ
در آتش انداخت و این اندوه جمله گرم خونین است چون رشته شمع بیک آتش و داغ جستا
سه مویان ساز سوگ گریه شده ٭ حلقه چشم حلقه ماتم ٭ زندگانی بیدار ماند دو دل
بر زندگانی بی بقا نهادن شادی نتوان دل آرست و خردمندان آگاه از سرمایه حیات تا پایدار بود
دلیلی بجا حاصلی بنای عمر اگر با بحیات رسید و آخر ملالی می پذیرد و دم حیات اگر فیض
مسیحا یافته عاقبت بر باد رود حیات نمی پیوسته غم از توان خود و زندگانی بغایت
نا پایدار است از توان بود دل بر حیات بستن چون حباب گره بر باد زدن است و امید از
زندگانی داشتن نقش بر آب نگاشتن ٭ این عمر بشتاب نبینی آنرا ٭ نقشی است
که بر آب به بینی آنرا ٭ دنیا خوابی و زندگانی رؤیا ٭ خوابی گذشته در خواب به معنی انزار
اکنون نیکی از این تمام ناکام محزون ساده و دوست شکیبائی و لوازم خاطر تسلی
باید چه صبر تسلی کرد از درگاه الهی کمال عمر طبیعی آن اصفی صفات ممتاز بیعنی اگر
گوهر شب چراغ در دل خاک نهان گوهر اختر تابنده روشن جبین باد و اگر ماه آسمان و در
درج خاکی منزل گزیده آفتاب جهانتاب صبح آفرین باد تا بود زندگی خضر به گیتی جاوید
سبز باد چمن عمر تو از آب بقا ٭ ——

رقعه ابو الفضل —— ۵ —— بموقف عرض مخدوم الهای مد ظله العالی میرساند که متوجه شدن
حضرت والد ماجد مغفور مبرور از تنگنای خاکدان کدورت و ظلمات خطا نهست
بسوی شورستان ضیا و گلستان بو انیست چنانچه بر سر گرفتن کوی بیخودی است آنچه دل
ساخته مختصر کار مرد ای لشه طبیعی عنصری داشت و بسوی از اندوه اوقات بالصبر مفتاح الفرج
ظاهر است که آن رموز دولت کارخانه تکوین در انجام اسلامه و تمیز نا حال و جلال الست
بوجوب در صفات الهی صرف شده از گروی بر چهره خاطر نداشته باشد و مقتضا

خداوندا دلائل در حوالی توکل و تسلیم و رضا بهجت ازلیست و رسائل شناخت خوب بسیار در ترتیب طبیعت
و گوهر تربیت مانند در بصیرت و جمیع اجزای سرور فقرا دل دارید نمونه باشند
و حلو قند پدر به زبان از رسائلست به طور ایست چون النفس الخواص بر رمز حقیقت تعلیم
حتی الیقین میداند این رسالی نو فاخر خاتمت منزلت و ادب خانه نوان است گذشتی از
دل که دانستنی نه دانستنی و همت از حیثی کامل تحقیق آن مسیاح مسیلای نامه است
عن الکافی و الیه مرشد است و آن قبله صورت و معنی و مجمع علم و عملست هم در امثال
این جلوت جالکه معرفت از آن عبا کیر پوشید منداین حضرت از اوج بخت بلند این
ساله بصیری رفیق قطع نفوذ است انکه ابو سلیمان صرف کرونی دانیال قدر رساله درنامه اثبات
الهی تصوف دانستنی آن ما در عالم قدس ضمیر رساند چنانچه محققان ملت و نحلت
با بیان کنفانکر تصریح فرموده اند از جیفوری جف هر آن ما زنده در غزلی بدان آن
سرزمین نوسالی از فرزندان دستبانی خاص هر حشم املو و اعیان ملا و حضرت
دارسلادر رسید نعمت هر آن حضرت تسبیح کنی سالار در دل آنکاری آن سبک درج نگاشته است
بالعرض والتقدیر گریان کیسا مثل جمیع اجزای آن ارتحال فرموده ملک تقدیس
سوهر ندامت از جام این عالیه مخالف رضای خدا آورده است نگاه تحمل کسو
آن جاله بغیر مرضیه میند نیابی سالو یافته برای معانی دونامی ال رازنما خانه مبتنی
از مال این معتقد به نعمات توصیه است هر القای کلمات قدسیه حقیقت تحمل کلی حاصل
فیض ما از نماید جان و کمالات خوب میسر زرق گنده ❊ بدریا در کمان گوهر کلندن ❊
الا بجهالی این حیرالمن آفرینی است هر مبالغ ناخواه قدسی ازالستغراق دریای زرقت الهی
فرصت یاد آید تضعیف تسلی این کرده کوتاه هر وقت کم عملی نماید مانا این نیاز به غیبه ذکر
است از نیاید مانعی برای الہیر طبیعت و در بوستان گرایست از جمله ناداران نا بینا نحو مرحم
در بیست مصدر و بسم آنکه بعین عملی تفکر در مسالک الاست عملی رساند و عملی به تر مشغاه

بے تعلقی و فراغ خاطری باعث وصول مطلق ہے خصوصاً اتصال حقیقی بخدا و در دعا و خصوصیت شریفہ
ایما ہے بزیارت قبور انبیا و اولیا رفتہ بوجہ حقیقت شناسا ساز آئی ملک ہے [illegible] و قاطعانہ [illegible]
ہر فرصت کہ ہی لوگوں زیارت اسلاف سے رہی ہے اگر بعہد اگر فرصت عدم یہ ہو دو ملک
خوض کرے سے انجام سفری ہو وہ رضای خاطر اشرف ہے کہ وہ شید العاقبۃ بالخیر

منہ بخانخانان — ۶ — در قضایای ناگزیر صبر گفتی و تحسین آن مضمون با ناسزگی
بے صبری ادا کرون و در آن بمقدمات عقلی و نقلی التجا ہوئی پر مکرر است حرف زیرکی و خردمندی
با شالی شما [illegible] ازو ہم و نفرت ہے [illegible] افسردگی رنج گونہ تسخیر کرت ہر نامہ
ہم ارسالی تسلی خاطر بحرج شاستہ نماید و خور سایہ تکلیف در سوم متر سمان دراو لگی
نعمات قلبی کرون کرت لیکن چہ کند در مدینہ ہوئی صد ملک ہیں کی آگے وہ این ہم
یکی از آن است کہ کلمہ صبر لوگت اللہ تعالی التوکل بہ رسالہ —

منہ الیہ — ۷ — [illegible] مہربانی یعنی دلبر روزگار بخستہ آثار لفادہ
خاندان قوت باعث در ضمن روز عیبت [illegible] بطبیعت بر نفرت [illegible] دار العیار
دیار کہ آن ہون [illegible] ملک بقا یا رفتی از خاک کون دنیا اگر [illegible]
[illegible] آسان [illegible] نزع کو چہ اگر [illegible] عالی ایمان آخرت ہر [illegible]
[illegible] با اقبال صد ہزار [illegible] رسید دو گلستان تسلیم سرور باشند
اگر از تند باد عواصف طبیعت توقع رود در رسید ہر بیدار قرہ توفیق ایزدی بجان صبر و شکیب
خو رسید عمخوارے طبیعت مرحوم فرمایند ہر زبانی بر سمات [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] نماید دیت توفیق تحمل بلا —

منہ الیہ — ۸ — خاطر حقیقت پیرائے حق گرائے آن نسخہ جامع آگہی سالگرد پاک
معقدس فطرت گاہی انسان نو در بستان سرائے رضای ایزدی سر خوشی می بینند
ناکام [illegible] صبح [illegible] ماتم و قصہ مریم باز رسید الحمد فرستان مریم [illegible]

وناشگفته گلی سوستی در زمان عشرت شکار برنگ لاله سان کوی بیخونیست و گرد دیدن ریعان آمال
عالم طبیعت نغزی کند آمیخت بشیارت نشو زلیخو روشن نه صعوبت خزان بها لقیا .
می باید که ثریا قیمه‌ای روزگار درسان تاثیری بی نجند هرگاه معامله صفی از حق تعالی میان گوته کنی
همیشه جو لکن چه ابادی را در سوگواری وماتمداری سر بسته الصعود عقوبت القدر نماید
والذین هم عنی لذت انیسی ثنا خوانی آن برادر گرامی سخنور ضمیر بی نظیر که علی الخصوص لندن آن بالیه
سال آسا یگانه تحفه خرقت لعد رسم آیت تحفه مطلوب که لعل ورنگ
العاقبة بالخیر

رقعه منیر ـ ۹ ـ ستمدیده ام چه دل نوازی نامه از دلستانی دارم * هر ساعت بعنوان
دیگر خوش نمی پیچد * چه نویسم که از غرت واقعه جگرسوز هوش بربای آتش بیجان زمانه
سال چه مایه سوز دگر از دست دلی گریه برآمد از درون می جوشد هر گردید بر آب نگهی
از شرم تر سو خونابه برنگ از دل که تراوید گر رنگ تخت نگیرد از خجالت سرخ جگر دیده
سوزسوتو سوخته بال و پر از غرب دلی در آتش نشیند در آتش نشیمار سه حرف درد
بیحد بی‌خونابه تمامت نورقم * خامه از گریان کنم تا ماسه چهاره کند * افسوس اگر تو
در پرتو توفیق برسر دانستم نیافت در آتش دمان خویش نعمت برنزار آتش روشن روان
انا لله چیست شمع مزارم افروز گشوم و با هزار اسرار جان گداز به گریه‌های درون سوزسر
کنم از این شرم آگاه نمودم وسر خویش گیرم جای شگفت نیست سرم شرارم
شرار * چیست با قضا و قدر و با افلاک ستیزه کردن سر از خط رضا و تسلیم تافتن است
ناچار دلهای بیتاب را از شکیبائی گزیر نیست کنون مستدعی است خواهش نیک از بان
آفریننده سایه دلنواز سایه لطف بر سر ما تیره روزگاران هر چند تهمت آسان ایم
پاینده والسلام

رقعه تعزیت ـ ۱۰ ـ حقا که از وقوع واقعه عظمی هر روز وصدورث حادثه جگرسوز دل مجروح

نوایب کشیده گرمان صبر بدست بجزع بر سیم در یب و غلو حسرت نی مصائب چیده زحمت
جان بر سوا ختہ ؎ زمین ماتم از سپهر تعالی گریستی ٭ از غم انجم این سه افزون گریستی ٭
پوشیده نماند که شربت شرب دنیا از شوائب عضریت صافی نیست و لوالس بلاحت جهان
از نیش خالی نه گلی از اسلاخار شرین رست و ملی از اسلاخاره کمین هیچ مولعل انسرالع
ینی آلحیم پای بر سر حیات نهاد که پیوالش منجخته بالوت نرسیده هیچ یکی از جنس
انس بکار خانه دنیی نگرفته بر بوحت الا آفت گرفتار لیس درین واقعه با بلیه تقتضه انزمن
تقی و لصبر الیس درون سالباب تحمل تسکین باید طلو و الحع عجز مع و فزع بر سینه سوزان
نباید زیب الآئینه قرار لصاح اطوار بر اسیدوست ان الله مع الصابرین تعبا و مالک
نباید ساخت وطلسه و مالک سال تمتعات رضا بقضا باید نواخت ؎ دفع تقدیر کی کند
تدبیر ٭ هیچ کس تغیر صبر رای مگیر ٭ —

رقعه جلال خان کاکر — ۱۱ — از نغمه سنیه سوز الم افروز نه زبان سال دبیانش یارای
تقریرست و نه قلم سال دسترس تحریر چه تلطف نوشته از بنجاست که فرقت و
دوریش ما در حمله فزوده اند سراسیمه تیره تحیر میگردم جهان به گردش گردانید
طناز و فلک [illegible] باز نقش [illegible] بر تخته ایام بی نشد [illegible] انداخت و گلے
در باغ جهان بیخار [illegible] هیچ گای پی کای در [illegible] کوشش تلافی کمال
هر صد فرسنگ [illegible] باید ساخت نوشتن [illegible]
لذتی از باب [illegible] ؎ دنیا [illegible]
این تقریب [illegible] بادهان مخواه ٭ تا تاکی [illegible]
بمقصد [illegible] صاحب [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]

موجب وصلت این عاصی گردد و عذر نانوشتن کتابت عنایت نامه بنا بر عدم تحریر الفضل لیکن
فرموده اند رجعی داشته لاادری چه علت تغییر تقصیر اینجانب باید انگاشت وازرسوم
عنایات شعار خود بالتواتر تنقیدات عظیم و ملول تر بوده باید لیکن الزمت حال شده
گردد و توابع صوری قصوری رفته حال دستور العمل خود نمایند دل خواه و فنا فی
سرایا آرزوی اخلاص رفته است ایشان آرزو مند باردیگر زخر و عشرم و شخص انکار آنجا میل
دریافت صحبت فقیر در غیاب استیلا یافته شرح [illegible] ایشان بجز بیانی تلاوت آداب [illegible]
بر بالا ایشان وده مارا و غمگساری ای ایشان [illegible] مطلقا طبیعت [illegible]
نمیاند آرزو همه وقت در [illegible] است [illegible] صاحب [illegible]
ایشان آرزو [illegible] وقت [illegible] مطلب گویم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] قانون وقت
اعلا فرمایند چه نوشته آید

رقعه مسیحی خان — ۱۲ — [illegible] حضرت صاحب [illegible]
مخدوم [illegible] صاحب [illegible] ناگزیر [illegible] شکیبائی گزیده فرمایند
ولی [illegible] الله [illegible] استماع واقعه جانکاه [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه [illegible] خاطر [illegible] گشته [illegible] آنست در [illegible]
[illegible] نیست [illegible] حضرت [illegible] بغیر از رضا بقضا
[illegible] چند [illegible] آمد [illegible] این جهان [illegible] کاروانی [illegible] نیست
[illegible] نوشتن فضولی است لیکن [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] نعمت [illegible] نعمت [illegible]
و [illegible] تعالی [illegible] ناصابر [illegible] اجر [illegible] در حوز
[illegible] درگاه [illegible]

وجمعیت خاطر بافزایش و روح پاک ما از عالم القا بالو در ظلمت الم ما را منکشف دارد

رقعه مخلص خان — ۱۳ — صاحب الحکم اشرف اعلی بزبان قلم مرآیه لجه مفرد ازلی
جلوت نمایه و مدبرای عظمت آلایه رقم امضا بر جریده تقدیر کشیده لی شایبه تشبیه
تغیر احسنی وجوه ممکنه والی الوان مختلفه سر لطیفی بوستان بر کریاید بر کنار چمن و شگفته رو
به سوار و آسانی بر پایان بر خوبی و کدورت جهور ساز نه بیار به عرض عاکفان عتبه خلافت
و فرمان روائی رسیده قاسم خان دلگی از ارتحال بلبیک اجابت گفت و نظم و نسق
کرباس [illegible] الظفر لحسب بهادر خان شد [illegible] حال بعضی آلی وبایدکه قبال
بار شاهی رفیع شده و سوری التفات شده باشد که [illegible] اصفهان قاسم خان بلا
با همت خان بهادر تعیین نموده [illegible] با تعیین خویش عازم استیلام شده [illegible]

رقعه میر نصیر الله — ۱۴ — روشن ضمیر [illegible] گلهای و گلشن و نسیم
و خیال [illegible] است حرفی چند از دستبرد مصائب مصاحب [illegible] معنوی بتصور
[illegible] معانی آشوب و ماخ گشته بزبان قلم [illegible] فی الحقیقت بر خاطر صافی
جلیقان پاک سرشت جام جهان نمای عالم [illegible] از آثار [illegible]
خلایق [illegible] بایه وحشت و پروانه [illegible] چراغ العقل [illegible] خصوصاً
برای دقیقه رسی کیفیت وحدت [illegible] مقدمات [illegible] در نظر [illegible] احوالی
مطالعان عالم هستی [illegible] مانند سیماب [illegible] آئینه بصیرت تکیه [illegible]
و ساعتی با آرام و اضطراب [illegible] بیتابی و دلی [illegible] چند [illegible] در تحیر باسوز و سازی
[illegible] درپیت اختفا و احتجاب [illegible] مانند ترسیم [illegible] مراتب و ترغیب [illegible]
صبر [illegible] حقیقت ما آب آن [illegible] اسرار کهن و [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] کلام [illegible] بهتر از [illegible] تصور [illegible]

رقعه عزیزی به عزیزی — ۱۵ — الله تعالی [illegible] فایض البرکات

خدمت آستان ملایک آشیان حضرت هدایت منزلت کرامت دستگاه ارشاد مرتبت شمع شبستان
معنی پروانه فروغ ناصیهٔ فیض گستری مظهر عنایات الٰهی مطلع آفتاب الٰهی قبلهٔ کعبهٔ پاکان
پیر و مرشد جهان سالک پیوسته صدرنشین حاربالش فضل و افضال دانسته مولوی
فیوضات تصعیل و مظهر تجلیات اصحاب الوصول و اسالم از لطلب پرملکی کثیر الاتصالی
چه عرض نماید و تصدیع بآن قبلهٔ صورت و معنی چه دهد که فلک نیلی پوش چه کجرو
و نحوست پیشه کار چه پیش آورد و شرح این قصهٔ پرغصه واقعهٔ جانگداز و قضیهٔ حسرت افزای
ملال و هیجان برابر علی اصغر است که بیک نگاه برسمن هنگامهٔ جمعیت و برق افگن خرمن
حسرت گوهر یکجا در دل بیگذشت و آن مسافر بابرکات ما گرفتار ساخت آن شکرهٔ صبری سال
یکبار دلم بمفارقت آن که بی حظی بر انداخت دلم را بخواری رسید که آتش شعله پیشتر نو بعد از زمانی
تنگنای سر ابر الم کشیده سر و بیحالی برانداخت یکبار که سیلاب غم بر بالائی جانان بالای سر
برزیان ریخت و نهال ما رو برادرم شباب بیاقطع عالیقی رساند از وقوع این واقعهٔ جانکاه
و حادثهٔ ناگاه بیجان و دل لیس از دید عالم آب و گلی بی اختیار آنسو اضطراب در گرفت
و هوش خاطر سلی رخت بعالم عدم کشید تو بکسی آرت که کارش حیرت کند و معامله تیرک
تسلی تجانه دل از انجا که این قسم خیالات خلاف مرضی قبله کونین است کام ناکام بصبر
پرداخته استدعای توجه باطنی آن حضرت مینماید که چشم عبرت بین بمشیت ایزدی
باز شده یعنی این بیت محرم عالم اسرار بصورت نفس الامر بنظر بصر و بصیرت
می نماید ** گرچه تیر از کمان همی گذرد ** از کماندار بیند اهل خرد **
والسلام ـــــ

رقعه جد امجد مولف ـــ ۱۶ ـــ خانی صاحب والدین رکوت و فلاح و جوش
ترکیب یافته اصل الحال آنکه دانای هوش گزین از عهد سعادت قرین
منتج محبوبه و اوقات دست بدست قربت الحضرت اقتضای بالاهتمام

مصائب روزگار بر مقام تسلیم داشته بهرت منزلت ثانی و طول عمر و سلو از اشتداد

الم و تکاثر هموم ارتحال آن عفوف [illegible] خصوصاً اولا واقعه جانگزای غفران

آیات رضوان مآب شفیق ملاذ الاشتیاه معنایت الله نوز جراحت لیکن [illegible] پذیرفته

ثانیاً مصیبت جانکاه غم پیرایه [illegible] اعتصام الخوان عزیز دلهای صاحب

ملکا شیخ نور الله صبر را در برهمزن شیرازه هوش گوهر [illegible] درد حیرت است

هر چه نوشته و چه چاره [illegible] طاقت شکست [illegible] روزمانه رسید اگر

تعزیت نوشته است و ما [illegible] چه [illegible] سیلاب [illegible] اینکه آتش

جان سوز غمخانه [illegible] بجگر افسرده و سینه کاوی نشسته خموشی بر لب

[illegible] فروشی گفته [illegible] حیات می بینند آتش [illegible] سرا [illegible] بعد

دلسوزی [illegible] شکایت [illegible] از جزع و فزع [illegible] گرفته تا [illegible] تقدیر

باشند و بصبر و شکیب [illegible] آتش جان سوز زنند [illegible] دیگر [illegible]

وضعفای شکسته حال خسته بال [illegible] الله یأخذ والله یعطی خود [illegible] اند همه

از دنیا [illegible] گذشتنی است [illegible] پیغمبر علیه السلام

کن فی الدنیا کانک غریب [illegible] در روزگار [illegible] تفاوت [illegible]

است [illegible] اعتبار [illegible] مهجور [illegible]

غالب [illegible] منتخب [illegible]

حیف [illegible] زمانه [illegible]

منه بهره یاب سعادت از میرزا علی — ۱۷ — کوکب دولت [illegible]

[illegible] عظمت [illegible] منقبت [illegible] شفیق [illegible]

خان عالی شان [illegible] گرفت و شرف [illegible] دوستان

شوق [illegible] از ضبط عبارت بیرون است [illegible] اشفاق [illegible]

دیبولاد ساعه کوتولی آشوب گرویده حرتی گزیده نعت جمله نبی عظمت و الله متعدد سالگری
عاکدهای خلها اثر زنج نهفته رحلت گزید عالم تو سالگرد دیدند گزیده حالت جانی فرسا زمانه بانگ گزا
حسمهای جوی کهن شده و دلها کباب جگرها از آتش الم سوخت نوبسا روز بار ارشد ون سال
بیرنگ آمد خونین جگرها خشت الله البیه روزی نشسته جامه سالها چاک نموده نگران مانند
ادرسان کاسه چهره سالها بخت سوگوار بی خراشیدند درین طوفان بلا و بوج خیر نصفا مخلص زاله
از الیان شریک لهو و جان خراشی گشت از انجاد آنک رمو دلها مبدای و رهایی نقابی ایمان
سیماهای بعلم الیقین دریافته اند وادی رحلت پیش از انتقال از معانی بمعانی میداند
ظاهرست خصوص سالگرد و فسرده ضبطه وی پیجائه مصابر گشته بمرضیات الهی
در ساخته باشند لکن الله یا بیضی و الله یاخذ چه از اسباح این کلام درین مقام جزامت خرابی
دیگرهاشی گشت دلدان بجگر افسرده و بخاموشی دمسازگشته صحت و عافیت ذات
فرخند سماست النوالذات نعالی خزایت و نوعها الان جمن حالت از حضرت واهب العطایا
ملتمس میباشد و این نعمت آنکو جسارت ببه عافیت خورسند نیست جسم دیگر طبیب روحانی رسید
با طلب بریانی و چشم گریان سالها پیر حضور باطنی وصول بمقاصد وصول بمرضیات الهی
چنین بسوم مشاغله درترقی باد

منه لشکر الله خان — ۱۸ — سبحان الله سخن سنجی بی چون حرف و صوت
از مدرسه دلو و هستی معتقد آنانی خارج او از نقض خویش افتاد گلیه از شگاف
سینه ای بلا میلا کرده همزبانی بموسیه روزی نشسته تقطیع سانی درساخت
و جوارت مخزن اسرار رضانی بیوبانی از ظلمات مدلو خویش آنجوهر معنی و جواهر الفاظ بر آورده
جان سالها حیات و دلها اقلام بالبیند قفل بوس بر دهن گذاشته کنج خموشی گزیده چون
این جبرامی انجمن نقدیر و بر سمرد نار و لوح تدبیر در گرمی آنچشم و بوج خیر الم رحلت قبلی
شفیقی مشفقی ربیعی گوهر بیرفتوت جوهر کان مروت فرزند صهادی و نامی الشیم شان تمبت ماتمی

عروج بخش دماغ خون‌ها جگر بالا رسانند این بساط دردکارگاه و جوش گداختند توتیا بار نامه‌جات مطلع
یعنی میر عبدالهادی چه کند و چه چاره سازد و چه گونه خود را به اسباب صبر تسکین
رساند چه حسرت از کار و کار از دست ماند من را بر تعزیت نویسی چه حیرت و ماتمدار را چه باشد
جان از آتش حسرت سوخت و دل از شعله فراق در دود لب‌ها گشت دیده هر چند سیلاب میگریست
این آتش خانه خیز را تسکین پذیر نیست ناله هر چند جگرکاوی میکند دود سینه بر جان می‌زند از جلد
غم‌های منصور نه این داغ همه یکبارگان را چه بگر الله جگر سوخته و این صرصر حادثه همه
یکجهتیان را مانند برگ کاه سحر بر جمعیت گسیخته چه خون‌ها در دل خورده و دندان‌ها به جگر
افشرده چاره نمی‌بیند مگر به جامه رضا و تسلیم رسانند نسیمه دلپذیر در دست می‌دهد
والله بر نسل آن حسرت و مصابرت مبتلا شود و سلسله شکیب از دست نگسلد انتظار پیام باید کشید
اگر دست در آغوش مرا و میر سید محمود را فیقی آن سفر گزین ملک تقدس می‌ساخت
حیف هر بدین پایه هم دستگاه نسازد چند گاه از ضروریات این کارگاه دانسته بکمال
پیمانی یا لبر که جنبی باید بود و جویا جوشش تقی محمد فقت این نواب نامهربانی و آنکه ملک معرفت بنیان
سال از نعمای عظیمه لغوی دانسته بکر در رضا دل و زبان را به آه آلوده ساخت ع
لله الحمد که گوهر ارزنده نماند ٭ اگر بنیان کرم بر فتوت باقیست ٭ والسلام

منه بمفتخر خان — ۱۹ — چه پردازد از ایجاد زنگ آمیز کوت و فالآن فروغ نور
سعادت تفاوت مهربانان ثار ستغلاص خانواده‌ای نسبت اخوی خان عالیشان سلاله
محروس الطاف خویش دانسته در مصائب روزگار به زبانه خضر از الطاف خانی نیست حوصله
عالی کرامت منشئی هم دوش رضا و تسلیم دل را از التجا به ناهای این کارگاه بر تقلب احوال
و تغیر آثار است و دو چیز او از عدم تمیز نیست از نیرنگی تقدیر واقعه هوش ربای دجاله جانگزای
ارتحال قبله مخلصان امیدگاه مهربان فاخرخان جوا زین خاکدان ظلمانی به رضوان سرای
نو سالی دار السرور رجا و دل‌ها در هم شده حیف است شهرستانی الم توامانی دل گراز و جان خراش گردید

دیوانخانهٔ سال هر روزگار ناکامی فشاند و مخلصان سال غبار ملال بر سر فرق افشاند یکرنگان سال
چون لاله بداغ سوختند شب بر ایشان جمعیت سال مانند اوراق خزان از گسیختن
اندوه سوخت سوز و صبا بر گسست سیلاب غم و جهان سال در تلاطم امواج عناد افگند
بالتقدیر بر سینه چیز تلخ رسید با قضا در آویختن سوی نسال بود کام ناکام مجبور سال از جنگ
بیطاقتی دل ز خویش رست آری اگر صبر و تسلیم گوهر دخت با کسی باک اسپانی بالسر که جبینی در نشست
و خویش سال از ضروریات اینکار دانسته بر خموشی بر لب مالد سر و شنی نهال یقین در گلشن
هوشمند سعادت تبسم دریں حادثه جانی فرسا و نامه غم افزا بر جانب قویم صبر و شکیب
استقامت ورزید نهال است ایشان سال و صبا بر گلاب بر گاه منار گلشن
فروغ نصرت اقبال افزایش خلد آشیان نگاه مانده باشد و چراغ از چراغ افروخته نام
نیست نمی تواند نگاه داشت گویا بوجه حسن بزم آراستن النفاق و کم رستاخیز از انتقال معان
لقا و رسال دولت رسال تحمل ازین ... اوج حال گشت و جهان بمیرد دست ۞ زینت سال افسر
ماتم نیست ۞ این آرزومند آنک گرمی فوج صد دو اقبال سال اعتصام جهان آگه
سخن گزین ماتم در سن ... در گوشه خاطر داشته گاه گاهی بارسال صحایف بهجت پیرا
هم مسند دلبستگی و رسم آگوش تسکین دل مهربان از بس قلم تاب نگارش نمی تواند
خطوبه پیشی سیاست ... از سحاب افضال و اسم معال نضارت رنگی
و بار و بال ——

منه تعناسیت تعمان —— ۲۰ —— مافاکم عن الآفات و سلمکم عن البلیات
بعد ابلاغ دعوات ترقی مدارج نایل وصول مراتب رضا و تسلیم و حکم دلو امتنان
شوق دیدار آرزومند و ستم بر سر من صوبهٔ صبر و شکیب لیکن سعادت ضمیر منیر و منبع فرد سر ...
نهفته نگاه آن آزرده از نسخ حادثه جان زیبا وداع و دلگزا له فروغ گوهر نصاب و اقبال
سپهر لامع جلی نور الله مضجعه طوفان غم سر جوش آمد و بحار الم متموج بر خاست و بدست سیلاب

نهم

سخنی که گویند ○ و دلی که مانند آتش گشته موج بر جان و تن از آن سخت و نالهای قطره زن
بفلک الافلاک رسانیده آه سحر نشسته طاقت شکسته و سلوا نفس در گرو شکسته هست اکنون که کار
از دست ماند و بار نگردد بالکل نزدیک مرحمت بخش خاکساران است بر شرف انس از اینجا که
بالتقدیر تسلیم بجز تلافی نشد و با قضا در آویختن صورت نبسته لاجرم بر سلوک راه نامی بهانه
صبر و رضا در آمده و متعلق فی الرسم الولوق ان لله ما اعطی و لله ما اخذ در مسلمانی بحکم شرع و حال نسیم
رضا بر گشته است لیکن با آنکه رموز ملکوت سراسر بیجا و تکوین بعض دلالت است از خرمی صبا نسیم
حالی الهواءین ما عرفنا و در مسلک شکیب سقالب عزیزان از هر دو بهار رنگ راست طلعت اقبال
سخن تو بسیار و صحبت خاص داشت بکمالی بر جان این ملاحظه ○ تفحص زرنج و صفا سپاری
یاران التقدیر جانی فسا تحمل الهواء اشباح سخن در زمین مقام مکن جراحت و آتش دل
دانسته بخوشی دعا گشت اینو تعالی به جمعیت ظاهر و باطن و حصول ملاوات کونین

عموم الحال والسلام

منه لبعض عزیزی — ۲۱ — السلام قسم زمین بعد دید ○ لعزیزی تو تا بای غبار
ارادم سعادت انضمام بعرض نواب والا جناب خورشید رکاب قبله ثانی
کعبه افضال که رسانیده از سانحه کوکب واقعه تابان آمدگاه حضرت شان سکر الدهان
داک کباب و چه سیل بجز گویند ○ و جان در گرو تعزیت فرو رفت از اینجا به بالتقدیر
تسلیم بجز تلافی نشد کسانی خیال بجامت رضا و تسلیم در آورده آنکه دلهای سرائر
ایجاد و تکوین بالمرسیل رسیده یقین تلف برلعب های این شیخ سید اثر و وجود گرمی
و صبا گویم سالگرد خاطر ملکوت ناظر سلامت ملاحظه و در امان رضا ○ دلدار و غم بری
منتسبان آنکه رسوم خاص عزیز این احوال رنگ رای عالم قدس لطف خیر عافیت
حقوق نیز گشت داعیتا و لعو تا هنگام شعور بازار این رسالم تو افتاد در وقتی که جانکاه
و الم اندوز گرداند و اینه تعالی ظلال شفقت فرمای بالمعانی نوازش و شفقت الی یوم القیامه

سعادت پیرایه معارف خبر طلبانی دال الی ـــ

المولفه از فضل الله خان بسعید حسین خان — ۲۲ — خان صاحب مهربانی مشفق

مخلصان سلامت ضرور حسرت اثر وقوع واقعه روح بخش تقی عصمت مخدومه عصر

غفر الله تعالی سیرات شکیب گسیخت و اوسان صبر چون کمال لبد ... عم

از سم زخمت ... در ... رابطه ... هیچ کس را رخصت ... اقامت نیست چنانچه

آگاه دلی از این معنی آگاه ... سه اثر ... باید گو ❊ سالم ...

جمله را باید گو ❊ ادبار ... کمال ... زینت نماند ❊ ما ... خلع خاتم ... باید گو ❊

غیر از آنکه ... برلب ... تا ... چارت ... رسانت

... نویسد ... موهبت رسیده بتقدیم مراسم تحریر ... ختم

... کمند ... ترکیب یافته اضطراب ... عرض ... در آورد

لیکن ... حصول ... دیار ... پادشاهی ... بیرون ... ملازمت

قلعه ... بالا ... ... بعبور ... در ... آرزو ... زور سرت

... مقتضای الطاف ... نیست ... در همه جا

به همه حال ... مرافقت ... سالم ... آستان فیض ... سالم ...

تصور نماید و ضمیر صواب پذیر ... از الم این مصیبت جانکاه ... حزن و ... بزرگ

قبیله ... کفر ... شکیب ... فرماید ❊ ... بزرگ ...

... صابری ... ❊ استقلال ... در همه حال ... الطاف ...

بمیر محمد کاشف — ۲۳ — برخوردار سعادت ... اقبال ... اطال الله

عمره کرم ... استماع ... واقعه الم آفرین خانی ... غفران ...

رحمان ... دست غفران ... ماب ... عارف ... ارشد ... بالای ... موقع

انجام ... قضا ... هیچ کس ... نیست ... تفاوت ... بیش ...

همین شاهراه درپیش بود تا قیامت سه آن نه بود بگذر که جای ریش تر انگیزد * تو که بیشتر جای عشقی
می‌نشتر انگیزد * در غربت سرگشته‌ام تنها نشسته‌ام * با سال از غریبان حرف نیشتر انگیزد *
للّه الحمد که این دل و جان بجز از رضا بقضا نبود و کمان کنم سالها صبر و شکیب
کشیده‌ام ای دلهای سراپا محبت واقف رموز کون و فساد به مقتضای فطرت ذاتی بر بی‌ثباتی
این دیار ناپایدار بی‌تعب که تعیین سر رشته استقلال از ظرف [illegible] ید ندیده لکی
و دل از دست رفته را ماندهای تسلی طلب خواهند ساخت و خیر مطلب منتظر اخبار خیریت
و جمعیت خود دانسته منتظر از احوال خیر مآل مطلع خواهند ساخت عمر کرم مزید
برب المجید —

منه بغالب خان — ۲۴ — السلام [illegible] میر محمد ابن گرخالو علی خان صاحب
مهربان [illegible] لطف و احسان سلمه الرحمان سالک [illegible] توجه پاس رسمیات [illegible]
در اوقات وقوع واقعات کلفت سمات هر وقتی اقتضای تقدیر متعذر التغیر واقع
گردید که القدر در صحرای تقدیم لوازم [illegible] شد تا منت کرانجام مزاج گرامی [illegible]
سالکون تحمل و استقامت [illegible] روزگار ناپایدار
هرگز غبار بر دامن همت عالی نه نشیند [illegible] کلمات متعارفه عالم [illegible] صبر و شکیب
تحصیل حاصل دانسته عمداً صحیح اوقات [illegible] نگردید شعر
عشق تو همی معدن زر [illegible] * بدریا در کنان گوهر فگندن * چه [illegible] خیریت
اشتمال [illegible] ما حال گرمی خبر مراجعت [illegible] فی الجمله گرمی
گرمی هنگامه [illegible] علم [illegible] تصور [illegible] همه حاجی
آتش شوق دریافت فیض صحبت سراسر برکت [illegible] قلم [illegible]
نمی‌توان بزبان [illegible] ضرورت [illegible] حضور غالب السرور
سیر [illegible] دل [illegible] آرزو [illegible] انجام [illegible] ظهور [illegible] تمنا

بمقتضای تفضلات خاص گاه گاه بعرض کرم فرمایند مسرت آفتاب لطف و کرم

از افق مرام طالع باد ـــ

منشی نواب بهادر خان ـ ۲۵ ـ کورنش صداقت سرشت معروض می‌گرداند بجناب مستطاب

نواب تفضلات مآب قدردان سلیمان مشفق مهربان سلمه الرحمان اوج گرای درجه

اجابت باد تمنای دریافت حالات حضور کرامت گنجور بمرتبه ایست که از تقریر و تحریر بیرون است

اشتیاق لقای حضور تکلم * الشوق جاء الیهم بالقلم * مگر صورة الصحیفه بیاد نموده توقع صدور

جواب نوازش انتساب در ایام حرمان مقرر است و سیله جمعیت خاطر از آنجا متصور نیست

ابلاغ نموده نامه سامی نامه نگار یا از سعادت طالع رقعه‌های قلم عطوفت رقم گردید

و باعث دو چندان مبادا نجات عنایت آن جمال جاگیر این حد و ظهور آمد آرزو عرض

ظهور رسید دالله التماس توجهی عمد الزامی کرم فرمایند به تصدیق تصدیع

نمی‌کند تصدیق * وقوع واقعه خان سپه‌سالار تهورخان علیه الرحمة والغفران محاصل

سال رسیده که بعد از آن دو آه سرد و اشک گرم دارد خاقانی صاحب سلسله

و سمت رسانده از آنجا بالتقدیر ممتنع التغیر قدرت را بنتیجه تحقق رسید بعد از صبر

و شکیب و اشتغال بدعای اعتلای مدارج عمر و اقبال آن قبله آمال در زمان

این دعاگو مستمر و متوجه غافل از فضل الهی در گاه واسطه جمعیت

و روانی مراتب آن واسطه این دعاگو و از جمله ایشان

بسی اشتمال نمود چگونه بنویسم نا گفتنم بهتر است میر صاحب مهربان ملاذ الاشباه

میر نعمت الله در سرکار عالم علیخان بسر میبرد با تمام مسلک افتخار وقت

حضور حاصل نمود که نسبت پیش گاه ذوی الاقتدار تصریف با جوانان شایسته

بعضی دوستان مراجعت فرموده بتفصیل ظاهر خواهند نمود مقتضای فضل قدیم است

بر احوال ظهور دهد مسافت مانع باز فرمائی نوده مبهم گردیده قدوه لطف

برآستند لعویا گرامت بنیاد خوش است دم بدم در حلقهٔ گوشان والا اساس است و التماس بوپو مراتب
نفقد و تعلق میدارد و میباید سه مانع ز دیدنت بجوم گریه است چشم ⁂ رفتند مرا بروی تو
ابر و اشتیاق چشم ⁂ در همه جا و همه حال خادم سراسیمه تصور و موعودی نوعی توجه عزت اقبال باید
چنانچه توجه عالی در دیر ملک رسیده چند سال تماشای نیرنگی روزگار نمود الحال بفضل
ایزد متعال از منجا بایی ناشسته هاست صورت تحلیه و صورت وطن بسبب کثرت
مدت مفارقت بچشم عجیبی رسم هائی نمود بچشم صورت بیند سه از نگاه لطف کار کیمیاگر
میکنی ⁂ مینماید خاک را زرگر میکنی ⁂ خورشید قدر دانی فیض رسانی جاودان تابان باد

منه بغالب خان — ۲۶ — خانصاحب عالی قدر دانی سلامت در وقت
وقوع مقدمه لازم الوقوع و توقفی در نظر ارباب ملالی بلیب دردی که در همه امور است ناگزیر
زبان قلم در زبان ساز کلمات مصادر تحسات خراشیدن نمکی تازه بجراحت
پاشیدن است و از تقدیم مراسم متعارفه چشم از رفاه اندوه جگر زیر سر داشتنی کوت
بلند متاخری تراشیدن است خصوصاً بجناب الوف که همه دلها دار و واقف اسرار
کون و فساد و عالم رموز تکوین است و ایحال اگر حرفی از زمین تعقل تعلیم آورده نزیب یکرمانی فرستاد
و حکمت بلقمان یاد دادن لهذا معانی کیست که کسی عذر از قدرت ملک ترک دلجوئی جانگزا
خوشدل داشته زبان الوهیت بیان ساز باد است مراتب دعا هر دایم ثنائی خیر طلبان میسر است
گوهر آبروی بی نوایان است متعال اساس عرض زیبا آنکه مهر سپهر افضال ابر و فیض آرزوی
خیر خواهان فدویت مآل مهر قرمال جمال کعبه دار و من لف بدخواه سال نمود در یافت
دولت حضور سرور گنجور لکام دل رساند چند ایام مری جناب عالی بنظر تاملی بسیار کم بنوازی
لیکن سه در وقت دیدن گر نیم نوبت بسیار است ⁂ زیاده چه عرض نماید تمنای قدمبوسی از دل بی
خدا کند بزودی بسند در بند دگر سب —

الیضاً منه بمیرزا نجف قلی — ۲۷ — قدر دانی کرم فرما عالم اسرار عالم و ما فیها سلامت

استماع خبر کدورت اثر ارتحال آن مرحومه تعلقه از حد بیشتر نمود و هوش از سر و صبر از دل ربود بنا بر
شدت الم و توقع واقعات متواتر چشم دل سراپا حیرت است نمیدانم تعزیت نویسم چه حیرت و
ماتمزده چه می باشد که گردون بسان حضرت عسکر می پندارم دردی نرفته داغ دگر میدهد مرا
درمان این درد لا درمان نیست الا صبر و شکیب هرچند چند گاه منع دز باشد
متصور نیست یقین که الفت در دل همه نشان عزیز بسا تحصیل مصاحبت بلکه عبوس
اضرار و صلاح آنکه بنگرای ملک تقدس تصور موت و تسلیم و رضا امر ایزد ناسور جگر خراش
فرموده متوجه دلداری و پرورش اطفال آن مرحومه از رب متوقع ظلال افضال
خواهند بود ظلکم ممدود برب المعبود

منشی العزیز — ۲۸ — شرافت و نجابت پناها عزیز الوا از شنید
واقعه ناملائم عاقبت محمود از آن مسعود چه گویم و چه نویسم که چه تعب و کرب و چه
وجه اکراه عاید حال گردید آخر کار نتیجه در یافت نمیدهد بجانب جز آنکه رضا
بقضا در داده برضای قضای او تن بمصابرت نهاده چاره دیگر نیست العزیز
نیز بشکر ... بهیچ گیرند و جزع و فزع و قلق و اضطراب کار نفرمایند بالاکرام
والدت ماجده ... ایشان طبیعت نهایت ... بود در حالت
نوبت ... بایشان رسیده ... شکنداره و غمخواری و غمگساری و دلداری این جمع
فلا مانت در باره زیادت از حد بکار برند و این ... موجب ... سرمد
دریافت صواب ... لنظر

غالب خان مرحوم — ۲۹ — صاحبی از شنید واقعات ناملائم چه نویسم
چه حالت عاید حال گردید الله الله ... بی نهایت کوفت ... کسی را جز
... صبح ... اقامت ... دریافت ... تعب و
... همه ... بر ... آن نیک ... خرسند

دلت یک سست بکار آید چندی دیر ماند دوہرہ کاگو گہرہ روئیے کاگو کرئیے سوک ✠
اچہر سنگہہ پسرای کو سبہی ثبا و لوگ ✠ بہر حال بیچارہ را بجز رضا و تسلیم چارہ نیست
الحمد لله که بمقتضای رضا اختیار نمود کاری که دیگری ناچار آخر کار بی اختیار خواهد کرد باختیار خود کرد تحت ای خداوند
ذی کبریای مستغنی الوصف مر ترا هر چه بدیت بکست والحسرت و بافتوح بر روح پر
مفتوح سیرت سالم تو سیرت و نمای ما مولاے تو بہر و چہ ناطقہ سیرایه دار زبانی برآید و بر قسم نداید
و قدم قلم بپایہ تحقیقت از آن نیست بعد از بینکه و آن تو

رقعه جمنا لال بیم یاسے عالم ناله و فریاد از بیداد این جهان بی نمک
شور انگیز و یک جهان افسردگی از سر مهری این عالم خاک و حسرت خیز تمام صبح
را از چاک دامن هستی گریبان پاره باید نمود و صبح شام را از شفق غروب آفتاب
عمری خون آشام باید نمود فکر صبح از صبح روشن کرد ✠ و شام از شفق
خون بیاض نگرد ✠ غرض از شور این حرف که کدورت آمیز داستان ملال
انگیز است همین است سراوق بصفایے و صحبت گزینی نیک سیر الطف مولا مولی صاحب
حضرت واجب بی بی صاحبه از صبح گاه مرض اسهال داشتند در شنبه سوم
رمضان ۵ شب از این عالم فانی رو بخلوت کده جاودانی آوردند از وقوع این واقعه
جگر فرسا و حدوث حادثه اندوه افزا عنایت آن مظهر رحمت بخاطر گذشت ولیکن
از انجام در چنین امور بغیر از رضا و تسلیم مهر قویم و مسلک مستقیم نیست در جوش و خروش
بسیار باکتے ماند امید که آن دانای رموز لیجا و تکوین و شناسای مراتب
رضای جان بخش جهان آفرین عنبر الملک برآئینه خاطر اشراق مظاهر
سیاه نمیند و لفاتحه فاتحه خیر روح پر فتوح آن مسافر ملک عقبی
طلب فرمایند

رقعه ایلم صاحب و قبله امیدگاه رسالت تحیه زحمت تحقیقت

مملکت مملکت مرتبه وجود و جهات سایر عوالم عدم صحائف تجلی بلکه بود آئینه بود از پیوز زنگ الهی تا آنکه
دل او مطلع انوار ساخته لهذا تمام نام برهان الاسلام بالای السنة السنیه محی الملة الحنیفة محی
گوهر علم مرکز دایره علم از انهم رموز قرآنی مجدد مایه الف ثانی عالم
کوملک وجهان تمیز است بای دولت تمام عبد العزیز رضی الله عنه و جهات جبر محض و
بینش بعض تحت لوید ایات روشن عین فر بود است به از نیست و لیو بهتر از بود
دل اگر این نسخه خالی از کیفیت بی است و اجز تعالی مصقله وجود زنگ عدم
از آئینه امکان نمی زداید و سعادت ابدی و سعادت سرمدی بان منوط من هستی هست
از هستی ز زمان امکان سنگ است از بهر گوهر آمیخته بعد از آنکه دری لباس دل
از هستان رابود نعمه از نیست ظهر خفیا فاحببت آن اعرف ایز باین جا من لوط فر بوی
استغفر الله که می گویم و چه می گویم ای سالک مسالک حقیقت ورای ناهج مناهج
طریقت ای قدر دان خدا آگاه و ای پیمانه عزیز همه تن منا چه نویسم در ذر
قصیه چه ادا دم و چه عرض نمایم دل عبرت گزینم دنیا سرای دهر چون آئینه هر کسی
از آمد و رفت نقوش نقش ز سلسلی بر امید نمی نشیند و ابنای دنیا غافلانی مانند
نفس بر آب پای حسرت و رد منزل سرا و جهان لمحه لا بسلیمانی زنند و با وصلانی الحاد
زندگانی حیات جاودانی گمان دارند بر ایز و خسته دیگر اینکه چون ما کیان بیضه دل انشسته و غیر
لهو و لعب گر متحیر به گشته چشم دل از آن بسته و جهد بهست و قبله همت ایشان
مو بر سر مطلب انکار و مقصد اقصی ایشان چون سگ دگر به محض تن درستی همتی
قول مرتضی علی کرم الله وجهه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا لایق گشت و مفهوم لطرش
رضی الله عنه بیان من بدنیا استغراق فی و تسوی الامال عن الموت یا تی بغتة و القبر صندوق
برای العمل من ... اثبات بایشه دل از او آمیخته از تعلقات دنیای دنی رسته و بای حرص
فرو رفته کاسه دار الهی صد از او کرده و تاکی و بی چه بغفلت بسر گشته از ما بموج تیغ نرفت دگرنه
ما

قطره بیکران نشتر رگ سحاب ایزد تعالی همگنان را از موج خیز حوادث بنجات بخشد و کشتی دلها
از گرداب منقلب حادثات حیرت بیرون سلخ ربیع الآخر سنه ۱۰۸۹ —

جمنا لال تعزیت بسروپ لال نوشته — ۳۲ — ه فغان که گردش دوران
هر کار او بر روز + لعبی چو برق الم خانمان حسرت سوز + یکی عالم ناله و فریاد از بیداد لعب
چرخ ستم کیش و یکی جهان را فسرده از سرد مهری فلک جور انگیز که تمام روز سرشت هر
دلها از شعله افروزی گلخن حسرت برنگ تنور سینه داغ هستی و چشم به سرشک حبابها از سر ریزی
لوالب بصورت سوختگان آتشکده یا خمخانه قبای حسرت هر دم از دستی یکی جامه
جان نیک سیرت و جانکاهی حیات که لازم کیستی است هر باسلیخ خراش بیمار خشکه نوخیمی را از
خاکی چشمه زندگانی سخن این غبار الم نشیب و گیتی گوشی هر صدای جرس ناقه محمل
سفر بستان نشنیده تا این ره بیابان حیات خلقت آفرینش از زورق به گرداب فنا
و بالای طوفان سراب برپیچ و تاب جوش نعمت عالم سراب. از سر گذشته کمالی
در جیب لب آب گریبان چاک اندیشه لعل ریاسی کشت و شیخ درین بوستان خراب از
خون جگر چون دل سنگ اگر شمارکش ایست بسوی عدم بادپایی افراشته ناگزیر کلاه
ثمه کلک فنا بر سر باید نهاد گشت اسکندر بانی ملک از خروی زیجاهت کی لدرفته
وافلاطون با آن علم الهی باید کشید و در دست طفلی راه بجای سر زهر صبا بچه
نه دست انبیای شمع بقا درین ظلمت خانه افروخته و نه سوزن حکمت حکما چاک زندگی
دوخته لوح ضمیر جالینوس از نقش این رمز صاف و سینه بوعلی سینا از نیز حسرت
برنگ قلم در شگاف کاغذ برای تحریر این داستان حسرت افسانه خونابه زبانی قلم از
تقریر آن مانند شمع شعله‌ها افروختنی از استماع خبر دلکوب واقعه
جانگداز پدر آن حرم حرمت و جمله گزینی تو عصمت مشفقه مکرمه هم چشم
برنگ ماتم زدگان لباس سیاه پوشیده و گوش بوضع دایره از نوای فریاد و فغان

بر خود پیچید زبانی از شرر ریزی نفس آتشین لبریز خون و رخسارش از طپانچهٔ اندوه نیلگون شد
گریبان تا ذیل صد چاک و صد پاره و دوش و حواس مانند نسیم آواره گشت اشک
القصه چون سیل بنوعی طوفان نوح از سر منزل آب گذشت نعرها بمرتبهٔ کشیده بالای عالی از
خجالت او بر باد رفت از انجام این واقعه مرا بسم گشت از سامعه غیر از صبر علاجی نیست تن بتقدیر
دادم سلامت ذات بابرکات از حضرت خالق ارض والسموات مسئلت نموده امیدوار
حق سبحانه تعالی و تقدس بر عمر آنمخدوم احسان والدات در تعزیه افزاید و بلطف
جناب آن مخدوم توفیق صبر کرامت فرماید تا بسعادت غیبی عین و اطمینان
خاطر نشین باد ——

رقعه —— ۳۳ —— آنچه بر حسب تقدیرات تحریر یافته و بر لوح قضا حکم
امضا پذیرفته است مبتدی و نیرد و خالیه تغییر بمنصهٔ ظهور آید کسی را نالش و مستمد از آنست دامن
روزگار دامن خاطر بغبار ملال نیالاید و هر چه از مشیت آسمانی و امر یزدانی پدید آید از صبر و شکیب
حوالهٔ بمعنی خیریت حال و مال از حضرت ایزد متعال مسئلت نماید و توقع سامعه می
آید چه مایهٔ تسکین بر خاطر گذاشت و چه تعداد الم بر تا سله یافت چون خیریت منظور سالک
مطلوب بود از من حادثهٔ عالم و مکدر خاطر میشد بقوهٔ قضای الهی و عنایت پادشاهی تلافی
آن تصدیع خاطر نمود که بعوض از پیشگاه کرم خسروانه سلطانی خلعت مرحمت شد
گرد ملال از خاطر زدایند یعنی مرحوم رفیع الملک خاطر گرهی ——

فصل بیست و نهم استعفای انواع خطایا

رقعه بعزیزی —— ۱ —— ۵ —— با ینهمه رشته بما مهربان شوی عزیز من
حسن رفیق سینه مونس گنجینه وفا و وفاق بادینه سندروس کینه و نفاق و از غرض صلاحی و
یابد حق آگاه است که دامن اخلاص این محب از گرد تقصیرات مبرا گشت و بر تقدیر تقصیر
سنجی عذر رسالت عوبار است مرضی باقصی حسن سلوک نفیر و ملک سال زیارت سیما سیما

ملوک سازد باتر و خوشتر باشی والسلام ــــ

رقعه خلیفه ــ ۲ ــ ه توئی به تصور گر مشغول بغم * توئی به جو گر زنم یکی دم

ای عطا یابان خطا پوش و ای جرم بخش عذر نیوش ذره بمقدار مهر تا این مدت

محو سایه بار سحر الفض لسرایا اصغر فیض ابا کن قبله مستمندان لوامع اللامعقال

ولمعه عفو نقیضان لوائی اللاقبال درنشان و چنان بود ذرات ای لوازم فردوست هم لازم

نعود بیان معتقدست که زین آیت قصوری ساده یافته باشد از بلند کمال للافعال

لاله تو بقیت آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور رخصت شده تو النسر حقیقت حال

بالقلم آورده یا توشب و روز قرین دلم است * لطف و کرمت گوشه نشین دلم است * ازانم

حلقه بندگیت بیرون نروم * تا نقش حیات در نگین دلم است * کمترین بعقیدت گزین هیچ عالم به این بمقدار

از خاک قدم پاک سالکه تو تیای دیده اولوالابصار است رحم چشم محو لطف بحال ما گر آفتاب تابان ذره بیجا

سایه بار آرام شاد نماید چه چه گر دد اگر سلیمان زمان مور بیچاره بی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور

امیدوار است در مرسالر رقعه سلامت این سراپا ملامت تا از نامه فیض آمود مژده سپهر

خاص در سر و چشم پاک نهاد مقصود تواتر تو بهر شرف و روز باید هم این بی کس بیکس سر

افتخار بفلک سایندر سال انکه وفرحانی باز بخدمت بندگان حضور آید ــ ه گر نبود لطف

کرم درسانی غم * جلوه طاعت در عصیان غم * سایه بلند باید ارسال التسلیم

مستحکم مستدام بالنون والصاد ــــ

رقعه جدا مسجد یعنی محمد اشرف ــ ۳ ــ لفظ و معنی متکلف بیان

عذوبت ولطافت استعاره گرامی مکتوب فیض اسلوب در اظهار شوق و ستمدیده لیکن

آرزو پیوند صحبت مسرت درصدد آن لفظ انتخاب بیت اهلیت مطلع نصیب

فتوت عنوان دیوان کمال گردید خاتمه صحیفه افضال مدعی سحبان تواند بود بیکار نگاه

دجه طراز مستی نگرفته گراز مبیغوله لدنیه رو نموده سپس عذر گستاخ زبانی شنود دل

هنگامه آرایان استحاله بیگانگی منسوب نخلهای پرورش الهی و توصیحت این سراپا اخلاص
بدلهای محبوبیت منشان اثر پیدا کرده ازان است هرگاه گاهی بزبان قلم نام لیف
نسلاوینین نخل حرمان دال دوم روی سال روزبان سار می نهند و بهار لب سایه
سخن های آلود حبیب در نگارش سوانح احوال موجب تضییع اوقات سامی است مصرت
لیکن اگر گاهی بتحریر عدم فرصت و تعجیل قاصد تقصیر واقع شود معذور خواهند داشت
المجبور معذور در توجهات که دربارهٔ خودی مبذول داشتند و مرحمت مشفقی مصحب
مبذول میفرمودند بر کمال ودیعت ... پذیرفته این حرمت بیرپایه لیگانه نخل انگاشته
با علام کار و خدمت بیجهت آنچه دار ... اولاب ساانی مفتوح و زبان کامرانی
مبسوط باد —

رقعه — سوم — چمن تقید مند رسالهای رنگارنگ یکرنگی حیف زیبنی
سخن رنگینی گلهای انیق گلدسته نزد اظهار بدعهای نماید در بهار طراوت افزای صفای نامه
مرحمت رسانی خیریت متضمن تاکید ارسال ان بهار سخن شرف صدور یافت
و گلگل شگفتگی کرامت نموده موجب ابهار نسخه چهار جزو و ده ورق کتاب بهار سخن
خزانه دیرینه بر بانی مودج حیث نقل گرفتن آن تعلیق بر خط نستعلیق وابسته بهنر
درین دیوانه شکسته تر از خط شکسته بهم رسیدن شکسته نویسی دشوار تر است تا به نستعلیق نویسی
چه رسد لهذا بجنس فرستاده شد لیکن مدعا آنکه نقل گرفته بطور بفقیر رسانند
صنعت اصالتی والا الفت گزین رسالهٔ بسته زنجیر الفت گرامی یاد وجود حسن دین
بر بانی گاهی صحبت از دامن رفاقت نرسانسته در حین حین دایرنی یاد دستگیری میره
بالا زدای وفاداری برابر سر مو بیرون نگذاشته یقین که توجه آن جسم و چراغ روزگار سب هند
جمال آن نفایس الفاظ دیرینه مشتاق باز روشن سوالخی ظاهر شد و احقر نیز لعبد از تعهد یابی
ازعید ید یافت سعادت خدمت آن سعید الدهر مستفید میگردد —

رقعهٔ جامی ــ ۵ ــ ه الا ای شوق قاصد در نسیم لیلی در عمر در ساز ✠
گرچه فریاد زبانی یکی شمهٔ تو لاف گویست باز ✠ بعد تبلیغ سلام بلسان تعمیه والهام عروض
آیتی لله حجت نامهٔ مشتمله معماهای نامداره نامی گمنام نساویه فقر انکسار رسید بهر رسید و بیت
سالور وسینه سالمسرور به تجدید العهد هر یکی ساله در بهار رونق غنچه را یافت هر از شگفتن
آن دماغ طبع سخن دانی شگفته شمه و نافه دل اشتر هر از شگافتن آن دماغ خسرو عطر افشانی گشت
ه لالی در جبر دیدم لطیف و موزون ✠ در دبیج گهر قیمت افزون ✠ مکنون درویی بسفته ✠
در رشته طلب آن شگفته ✠ دلها شده جمع زلف گرهگیرت ✠ تا یافته رشتهٔ الفت صحبت ✠
بازی آن جواهر حرفی لالی مالی گوهر آبدار و در مقابل آن الالی صدف روایات جامع
لولوی شاهوار در سلک نظام و شکستگی در رشته تعمیه و دلبستگی انتظام دالی بموقف حضور فرستاده
دامن منت آیت ه لعل رانیفته سرکشیده بار دلی خوب ای عشوه گر ✠ آفتابی جلوه گر سبو لعاتو
دلربا ✠ ه دل در خم گیسوی تو سرگشته مقیم ✠ گاهی پیش به روی تو آشفته مدام ✠
ای زیر سر زلف تو گشته ماه تمام ✠ تو سی قرصت بر اوج خورشیدی مقام ✠ امیدواری بجناب
انگه زنور حسن و جمال ان بدعوت علی الکمال در خور آید ه هر چند صدف
شکسته و خار الهی ✠ این لب هر شعر در شهوار الهی ✠ مشغله هر ما بالتفات طبع لطیف
شان جان بیار و همای مشغله با اهتمام خاطر شریف الشان منجلی بار برب العباد

رقعهٔ نعمتخان بعزیزی ــ ۶ ــ بعد اشتیاق و جانی آرزومندی مسند
در باب طلب بازوجه هر کاغذ نامه بانی طلبه در حرکت آمده در آمد بسبب
طماقه اعمار و پای بند معذرت ها بی اولاد ستهبار تو سبی از صیب مطلب مجرد رسم کم عمر آرد آید
بهانه تهیدستی ساله دست آویز ساخته نگذرد سبب زنگ بهرینج گنک اوشتی با الفضا فبت
هرگاه شکار زر در جاگیر جاگیر شده باشد تو سبی در عاطلبی چه صیب نماید الکنون حجب بار موسم
پرواز در آمدن تا و ستان و جه و رسیدن فصل گریز میرسد گریز جز صبوری نیست ان شاء الله

تا بالکه و تقدس اگر تا موسم آید شهباز حیات حسرت آموز بدن نشو مبلغ مرسول
تحاریر شد و درباب ارسال جلد تخم و نیز بر از او مع برات در آمی اشعار شده مبالغه نمی
و تاکید اکید فرموده بودند اگرچه در مدت لوح سرائی بنا بی فکر و با اندیشه و باشه خیالی
همه قسم طایر معنی صید شده و عقاب عنقا که کله طایفه دایم و فرارست حروف در آمد
لیکن نفس تنگی وقت مجال گنجائی مضمون نداده و وسعت صحرای صفحه تحریر بصیاک
کاتب چالاک سحاب گشت بعون الله تعالی عنقریب بدستان همین شکار به یک چند
بر سر کلک میبندیم که به کنیم قصه حسرت در ساز بال ۞ بالصدق والمحبة
والشوق والولاء ۞ ـــ

از موسوی خان در جواب میرزا عبد اللطیف

۔ صاحبی من ملاذی
باج سر من بر چه تصور تلافی که او از لفت بعوض تسخیر رسته شمارم دلهای حسرتمندان
یعنی رقیمه مشتمله بر سیاهای الطیب فقرات نسلکه طبع ملبس جان خسته ام بسان
تشنه گشت آب حیات طیب نهای فیض انتعاش تمام رسید و صحیفه نامه طرب
بیگانگان بزم وفا یعنی جان فزا رقیمه دلکش تا رسیده ام بمقامی رسانید حسرت
زبان حرف دعا از بصر ... بر زبان تلافی سال نیز بهم کنجکاری قسم یاد است چوب چلیپ
لعلیت لزوم حرمان گزیده ملازمت از پیش ساده انبساط بر خاطر تنگ گرفته مرغ آشیانم
گم کرده رنگ پریدست ام شکسته بالی مانع پرواز است نمی شد از قفس چنگال باز دلگیر
بر تمنا روحی تماما سوگند بیمرگی این صرا آویزه ری خدمت والله ... انجام
عیشم ترنجیده کام حوصله ام بالکه تلخیهای محنت روزگار را با کمال لبی بیازی بر
کوه اسا میگردد از بالکه اسای این زهر حسرت لب از هم نمیگشاید داغم از
هجر تلخ عیشم جانان سوگند ۞ بعزارم بر زلف پریشان سوگند ۞ بالعیم دشمن
جانی آتش جسم بی تو ۞ به نمکوارگی حسن نهان سوگند ۞ با جنون خطائی دارم ...

برخوبی عتابانی می‌نگارم هر آئینه قدرشناسی ترا لت درستی ولیکن محرومم نمی‌توانم نازنینه کار بهانه
صحبت جسمانی نسازد در نعوذ داشتن حرمت زلف صحبت درستانی جانی برداشتن
کجا حق شناسیست ۵ بجی برای شورے میبرد ان توته ی قلان خوبی نمک با چوب چنین
باتونه ۃ و هرچند سالها کرار تعرض و اعتراض می‌نویسم جوابی بغیر از اعتراف بخیال بحجمله
نمی‌شنوم دیگر نویسم این شکوه گرم نمود دیگری دست دختر رز را برو ببند با من ناطلف هم
شعر بالدف صاحب مذاقی مینویسم هم آنکس نشسته مود بیستن علوم مفهوم نشستنی
مفهوم میگردید. اشتیاق برسه عارض بعرض ظاهر داشت ــــ

از نعمت خان بعزیزے ــ ۸ ــ حقیقت علام کثیر ابتر آنست که سه سال
از جاگیر بعلت خشک سالی چیزے نیافت و سال چهارم قحط چند برات سر زمین افتاد
گیاهی نمود سه میباشد و از تنخواه بدست آمد در خلال این کفوی خواستگارے صبیه نموده
جهت روز خطبه او باوجود کفات تحریر شرح جائز نبود بابه اللالتفات بعد الحد وجهار سال
بدست آمد اورا ز آن صرف نمود در اثبات این حالت حکم واجب الاطاعه ایام مفترض الطاعت
مشتمل طلب حضور رسید ببما در هنگام چهار ساله از آن حکم مجبور بود لابد معطل برای
پیچ بعد از امام نموده در بعضی ایام بارشات تعذرات و تعسر ملی طرفی فتح عینی که آب تمام نمی
رسید و بحمد الله تعالی حجر خیابان جمله معلات اخروی توسیع یافت یعنی بدیدن قدم مبارک
حضرت خلیفه هم بمنزله حج اکبر است تلافی جمیع متاعب و مصائب شد الحال جاگیر
نو نومم و تنخواه عدوم و ملک نامعلوم و جملے اخراجات کروی همی منتقل ار شد
چاره کار خوبی دلسانی می‌بیند بعجز و نیاز پیره دستوری رفتن دار الخلافت حاصل
نموده خانه موروثی ساخته و خشته برائے چند روز از عمر مانده باشد تعمیر نماید تا یکباره
از عهد خجسته بماند تا بتمام تغییر مشغول گشته الی عمر و دولت زیاد باد ــــ

رقعه تامل طلب جدا مجدد ــ ۹ ــ نمبقه از نغمه شعر استیلاے عبرت رفقدان

ان منیت و متعلقان و پریشانی حواس و شغف تکلم و نایابی اسباب چه صبح المعانی
بچه کی گذشته انبار خبر خیریت تلف سرت نمود و شوق مجهول بسا بحبس درآورده الحاج
بیتابی برافروخت و التهاب آتش قلق و اضطراب جیب رشته شمع سرتاپا سوخت از انجا
انعوا بصیرت برمدارج خدمات آلهی انقت خورسندی دست میدهد مرتبه حیرت
منتها و متعاری اسیران ملکوی یقین آرمیدن از ان سال ندارد توجه تحصیل پیوسته و
ان منیت عبارت از حصول یابی درجه لیکن آن سال انجام عطیه عظیم بیاب متعلق
الکاشته دریاسی لیحال انکورت مندو اعتدال الله اسایج نمایند نیست خاطر صاحب
جمعیت باطن متوقف رسد و منتجهان آثار ظهور دولت اسباب خاطر بسلامه اربیونات
نوائیه الخیر الصافات بتشریح التشریح موجود و نحوی منقحه ار لوازم نشه صورت لیکن
دوستان اسال آگهی دوزبان ازموز سندی کی آرستند آنهم نظر لیکن هر هنگامه
آنرکت بانی منوط و مرلوب تحقیق لطیفه جان مراوقت الکاشته ار نعمای
حصول الحلو جمعیت خاطر و باطن بغافات نموانند از کلال نیست ماکه هیچ نولید
هرسیحوم میدام منهج درخت نغافل الایعنی سندهای تن ختم و توجه با مرکرد دست اولهر دایم
ملرنیکامی کمتوب مرغوب آن عهدانی میرسید با فاقت میبر است گهی و از نعمه و
دست باز داشته و مطالعه رسائل طالوروضه زمانه الکهام نحوی یابد و حاوی الفلاح
انتباح کی نحو نحو بسا الذالعور دیگر الاحزیت و بتحرقیم تربیت الذهب ماء بر دل اخته
منت برای دریت الله و السلم ——

رقعه حیدا مسجد مولف —— ۱۰ —— نسخه جامع کمالات انسانی مسیلی القیام العمم
منتخل الرفعی دز لیعته الانبساط و منفعت المسلط گزین لیس ازانتظار بسیار اثر جلباب حضا نقاب
کشوده مخاطر بسا سرور آسا دل ابتهاج پیرا کرد دست نلهون حیرت و عدم
یافت عبارت نمودی مدعاء پریشانی حواس و ضعف قوی بزبان قلم آمده ... نی الحال

سخن‌طلعه از لوازم شانه کثرت گشت آنکه پیش از تعالی بر جبین معصوم نه انسته بضروریات
ظاهر نمود از فرط حیرت و پریشانی حواس هر زنگ آئینه خاطر می‌گردد و بنظر بر مبدا داشته
از صفحه دل حک نمی‌نماید و مطالعه جمال شاهد معنی در نقاب سرور الصحائف لیکن بامان
تسنیم و نسیم دلپسند پذیرفت آورده کلام عبارت و جمله استعارات هم در آئینه
ضمیر انطباع پذیرفت الفاظ و معانی در سلسله نظام و قالب دلربای رموز انفسی و آفاقی
اگر در اینجا از اختصار تحریر اسلوب طولانی در آورم در تفصیلی زبانی در رساله مخصوصه بعلم
توانند کرد هرگاه مکتوب آن نکته سنج معنی پرور رسید گلدسته مراد بدست می‌آید تا تحریر
سر زبان معنی طراز گشت جهت دلکشا مانند کتاب از بیت وقاری و نزاهت عبارت
رنگینی معانی دلنشین روح و جان ساز مرسال دارند جمعیت بسیار از کلام نسخه
جامع بایر رنگینی و جان پرور تحفه ظاهر گشته رسم ملاقات ... فراق می‌نماید و رسم مرهم جراحت
انتظار گشته خوب بتوسط ... مرتب نمود شگفتگی ظاهر
کامیابی باطن می‌بخشد حسب الحکم ... خاطر ... از ... یا ... معنوی میسر
و بعد از ظاهر ... مقصد ... آن معروف نمود
لوازم ظاهر ... از ... انتظار پسندید از نتایج قلم ... رقم
گاه گاهی باشد جمعیت دائمی ... کرامت کنند والسلام —

منشی العزیز — ۱۱ — صحیفه الولا ... معانی و لطائف مبانی وارسته
حیرت و تعذر حالت انسانیت و غلبه اسرار ... عبارت ... گذار
... انسراح ... جذبات آلهی و حیرت انحصار ... کمال انسانی
... بجذبه خاص ...
بلکه خلاصه انسانیت عبارت ... توسع ... اطلاع گشته
... آن ... هرگاه ... عالم طبیعت ...

دست دهد با شعار الحال گزیدن آمال اگر بصیغ وقت تفصیل سیر تو جه با جمال دلکرا پر داخته والتذاذ بخشی روحانی و جسمانی گوهر نیاز صد درگاه صمدیت بالا از دعای حصول مارب ات بی غافلت نه بید از بهر حنا بخبر للاالا با یه عسنی عسر وج مجمع لکر منقامه از دو ر بجلس سیرنات خاطر پر باشند —

مسند لعزیز ـــ ۱۳ ـــ گرامی رقیمه منبهی از منت رما هیا شد از اجسام الغنی نوجه خاطر بار سام مشتاقی از حال بداهت مافات و در سیم نساون این مدعا بعلت پریشانی حواس و بی زبطیهای شغل بعضی فقرات سادر ستگاه عجب بمودن نوتوسیم ربیع الثانی ۹ [illegible] اتفاق بالکر بیم [illegible] برآورد تسلیم جمعیت سرمایه ابتهاج و بهجات دیگر موجب استعجاب عظیم گشت چه [illegible] باین شرح و بسط رسالمحصور بر تو برگشت حواس داشتن و در تحلیه فقرات بمقتضای حال توجه گماشتن آگهی از لازم جمعیت حواس است مبدا با انفعالت سرمایه نگرانیست پریشان حواس متمسک ساختن منشیهای غریب گشت اگرچه پریشانی اکثر ماست [illegible] جمعیت است و جمعیت یعنی پریشانی لا تحوق کلام بر منحاله حلبه افزای خاطر شده [illegible] باین رضع خاصیت الکن ملتزم بهر سیر بیت یا جمعه رجع المقهری ساتس نقاب دار گوهر [illegible] تقدیر رجیح احتمال آخرین اقتضا پسند خاطر وقال مجمع با نداده [illegible] لا اضطراب با سلامه از تحقیق ثابت دانقهار بعضی لوازمش در تهیج آمده [illegible] بندری الای زسد چه سیر نگارے ثابت نمی بخشی لذا و اتصار دنیوی است هر گاه [illegible] معانی مرغوبات دنیوی تیان صاحب القلم اشرف لذالذه مستلزم تهیج [illegible] اشتیاق وسانع الواح لغت مخاطر است چگونه نوا ز گرمه نیست در لعب بعو [illegible] صور الملال ترسد الحایی است نه تعلق یاف ببقت داشته باشد ان منتج [illegible] متعلقاتش بچه صورت بذریعه بنجات ضمیر صافی تو بسالامه بفضل در [illegible] نیست و تعلقاتش بحلیه کسوت و حجر ستغ کلی از لقفاح دمانه اجابت دا باشد

جانب آن که از مدتی باز حیرت تعویق کلام مرحمت‌ها دگر نامه مستلزم ارتیاب گیاست بر اجابت
از غایت شعف خاطر تو صول جواب بزبان قلم در آید جنبش انگشت البیان از وفور بار مرا عات
اعراض از جواب سوال واخر نشسته میکند از مستعبات خود اغماض نموده منتج است هم
ایر اینها طلب جواب نیز منضم ساختن و در این ذمه محتاج توجیهات سد برامینی برای الحال
واهمال آن که مضر نیست احتمال طنز بایک تسکین می کند یعنی نباید آخرین ابحیه حالت
اجابت شود معانی القصاء گوهر در محکم اینها کنتم ـــــ

به منشی اودی کرن مشرف ـــ ۱۲۰ ـــ بیاض صفحه باصفای مه طلعتان مهوش
وجبین صبیح بناگوش خط محبوس در آغوش داشت در نظارت بوستان این ارتحریر اوراق
عجب سحری نگاریده وطرفه طلسمی بدیع کار گلگون در لطف تحقیق یافته ام سطور بر مثال انگاه
رقص آفتاب پر نور خیره مانده سپیج صاحب انوی حسر فی از خط یعنی از صحیفه اخراج
نتوانست خالی از دل استعداد رخساره سالم نیست از سواد خط در یا سوی بیضه نور جمع گفتند
کامل عقد هر ثبت بطریق ادب ارسال یافته دگر وی از استحکام تلطیف نامه لا یخلو عن الحکمة
شگافته آن که فسر حیر الرحمت صفحه آئینه تا دیر بحاسه نگرانی نمودنکی صبح زلال قوانی بوشید
و تجسم نمود آن تلاطم رسید ناگاه عجب اتفاق گوش آن که سطح کافور جسمی نور یعنی نور
در ضمن خود داشت مطلع فقرات اشک حسرت و حرمان و مستلزم نسخ غیر تصور طالبان
گشته سامی یافته دیبای چشم یافته سر تا بخطوط نهان در دیده تا آب دلم پر از آن
قطع مقطع حرف الحقیقت ورق ماه نمود مها چون ماه در آبی شعاع گوهر در رشته خطوط طلس بمثابه
تار از گوهر آسمان ارتعاز رسید ـــ ه دام سبز رنگی زلف گرفتار شدیم ✠ یعنی خط با کاغذ
همرنگ بود و حسن اختراع با التفات در رنگ آخر کار جا بر که این جا رسید ـــ ه
مه چو فوا سیماب بجوش آمد مشرکب ✠ آسمان تا زمین پنبه گوش آمد مشرکب ✠
مگو از جانب فرمان سیر برید ✠ کز برای تو هوا سیر فرود آمد مشرکب ✠

گلکے کہو بلاغت استعداد بے ہمہ در سامان سپہر ماہتاب حرارت خور بت بظہور آورده گوہر زبانی ہر گوہرے ازین بیان قلمت سفت دُر لطافت ہر حرفی ازین لطافت تعلق تر گفت ہے

گفت سمنبر در چمن چین سپہر مہتابی کندیہ ز آفتاب ازین بستر او تبسم مہتابی کندیہ
در حنا بالگاه مرمر گرکند گلگشت نازیہ از بیاض نور پیش آسمان فرش سیمابی کندیہ

طغرا میر کاظم ۱۴ ہے ای کاظمان شرحالگشت سپہر جو نگینت یہ

جواب نامہ نوشته بود نوشته چینی یہ صبا نسیم سحر تحریر نموده ہر در عدم تحریر آنکہ بد رضا نموده بطرز حسن ماه نخشب از شرق جیب قاصد خبر رسید و بیاض رشت زعفران قابلیت پذیرایی تو نقش نبست بطرز جبین صبح ہر بستان دلکشا افتاب صفت کشید با نحیف گوہر زینی سفته ہر این سیماب گون مکتوب سفید آب نگارش یافته و سکلفر با خویش میگفتم آمد رقیم این صدف آبگین ربعیت قاصد در رساله ریخته آشنا روبان کلمات محبت آمیز برادر لیم عدم اکرام تحویل تحریر نگذشته شنیدن نظر شوق در آورده گفتے ہر جای انتساخ آن خانه ماتم ایمن فرقت گلرنگ آمیز رسالہ در ہر بطن سپهر لکدارد عالم ورق نانوشته بخواندن بدیہ مقصود شناسی شد بہ کیفیت بر آشفت بارگه طبع الدبار است کیفیت خامہ خوش خرام رسالہ مطلع العشاق معرضه یا پیام نعلے دلداری کسی نعل از طرفی کہ جور در نوشتہ بودم رسالہ موجود است با طبع تازه پسند خیر و اما ہونی خلاف جمهور جمہور این رسالہ رسید بدر قیم خطوط خوش نمود دالا انبساط طبع بر جنبی جبینی این رسالہ بر کار عجب تنصویرش نیز مسدود خال عذر خواہ تقصیر جلوی بکه تا از خامہ سست وار رساله تحائف نانوشته

رقعہ میرزا بیدل ۱۵ ہے دلنواز نیساتی الطفت بید لرسالہ ہر کہو یہ
گنج یابد انکه این ویرانہ سنبلکو یہ چون سحر و نوییب بہوم سر بجیب میکنی یہ
بازم آہنگ دعائیت نو نیسان ابر گوہر یہ تحریر نامہ مہای بید لانی خامہ بالا لاغر دلنواز

وطومار نارسائیهای طاقت حسرتمند آن سررشتهٔ خط مختصر میرساند هستی هر زیر مشقی خیالم موهوم است در ضمن هر نفس نقش کشیدن حکمی و اصلاح صحیحت نامه در طبع هر مرحب برمعنون احتیاط بستن و گسیختن شیرازه خاصه بر طبایع ضعیف هرآنجا برافانی خیالم حرفانی الوان ریخته است بعضی از خاکهای نرم بخود گرفته ام نیز غبار قیامت می‌تواند انگیخت لله الحمد در این ایام توجه معنوی صحت این نسخه معنوی صورت نماست و جمعیت این اوراق پریشان بال حیرت صحت و جمعیت آن مجموعهٔ اسرار کرم است الی مدتهای دنیا بازد انفاس شوق اقبال مخلصان مبارکباد عید تازه رسانا —

ایضاً بعزیزی — ۱۶ — مضمون کرامت نامه نوازشی هر حرف در خود بزرگیهای آنجناب کرم انتساب تمثال نور سربلندی مجمع سرنشان عالم نیاز در محو [illegible] از مروت طبع کریم والا ستم ✠ هر رگشتن بحر انقیاد شرم نسخه است ✠ بحکم یاد بود آن نفس تاریخ باد کجو دست بحر لجه مطلق قوافی انشا التقاطه از نظر [illegible] سرحباب نزدیک تا بحر سلام ✠ از بال پرواز هم دور است ✠ با لغت بر سرم بر یک کرشی ✠ چنین کو [illegible] سری بتیغ می‌بست ✠ حسرتی در کوهسار ریوا نیست ✠ کی لجهٔ بحر سی از خود کنت ✠ بالش رضای آسمانی جاه ✠ کم از حرف زلف است ✠ لیس بنیاد قلعه دلوی ✠ بر جنگ مبارزان کم است ✠ آتش زنه سپاه ایران خویش ✠ چند لنگر زرنگ خنجر سرزنست ✠ [illegible] بصد [illegible] ✠ تا از دم تیغ لی الامان ریخت ✠ در بار تحسین عهد رسول کرد ✠ ز محو [illegible] نزدیک است ✠ —

رقعه نوعی بعزیزی — ۱۷ — قلمدانیه هر [illegible] صحبت نو برگیرند ✠ دیگر [illegible] دلبری دیگر گیرند ✠ دیگر [illegible] رفتن نیست ✠ کجا [illegible] گیرند ✠ قدم [illegible] انسان [illegible] معنی [illegible] صورت [illegible]

تواند مجنون و لیلی بر یک مرعا که در یک مدت اگر از جانب ایشان کسوت بر روی تعاقب رسیده مجنون
اسلوب پوشیده و اگر رشته مهر و وفا بصدق عقیدت نوشته نه بهجوم ملامتگیی محبت
و والا مجنون نه بود و مضمون غنا در شکایت بر روی بیگانه و آشنا کشودی سـ بیاسب بتهما
اگر بلند هیچ نیستیم ✠ حاشا هر در اساس محبت قدم خلف ✠ ——

منشور — ۱۸ — سـ هر حکم هر زبان جانب الـ گسود ✠ فی الحال سعادت اطعنا ننیم ✠
چون از مضمون خطاب عالی صنعت توفیق وفاقه فلا ... شد مبانی تا ... احسن کما
احسن الله الیک رعایت مقتضای وقت بهر دربار ... او تقدیم رسیده باقی اشارت
عالیه سـ او دیبت ترتیب بر اساس ... سـ مانخلصان بحکم توکیو ... تا لیم ✠
در موقف رضا و اطاعت ستاده ایم ✠ ——

رقعه طغرا — ۱۹ — تا صفحات ارکان بر پذیرایی رقم منشی قضا مزین آمده
لوح ضمیر منگامه آسای بنیاد نمای شکن جهانی خرابی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پرداز
عیار نقود نثر و نظم دستور العمل نویسی و الی نرم و رزم از فیض انوار آلهی ولمعات اسرار
نامتناهی منور گشته تحریر اسحت با ... صحیفه دربار ... نثر متضمن بعضی از اسلوب
بجامه اللّٰه رقوم نگارش رفته نیو سر دفتر ارباب طلاقت سخن شناسا قبلت لذت هر خاطر
توفیق از آشنایان طبع ابتی هجور لذت ساران معالی عالیه پرداز نمو ... در دو رنگ
جام زلال ... در فکر گهر ... بار بارک میانان دقایق طبعان سـ ... انوشی
هیولی صورت خوشنی و حقیقت ولسان نکات آلهیات ... ماهیات ... نسبی
بیگانه از دانی امور ... تحسین خواص بود و در نکته ... تحقیقات اسرار ... لی
مانی ... بر زبان ... جلوه کلام ... و با خبرانی ... یان
تصرف ... تحریر ... حیثیات اشکال ... سلامی ... جلال
... و نانک ... رقوم ... تصور ... بان

قوانین منطقی تصدیق لذت حیات نمودی و بی تذکیر عوبت نسل کان معانی نام فصاحت و بلاغت
نمودی گاهی از جلوهٔ معنی الالف بالیه گوی قواعد نحو محو شده و چند به جهت تصرف
وجه صفتان رسوم صرف تن بفکر نگرفته بلاوی زبانی بدستیاری شوق آموزش خاطر باشنا دیالمه
مسائل فقه سوی ساعی بمددگاری شوق هوش بدانشمندان مطلب اصول و اصطلاح منطق
مخاطبان فکر بر سر خیال ضوابط نجوم بهجوم آورده و در لمحه تجمعیت الکیرات در ملک
ساحت افلاک قران اوفکنده اگر در تکثیر از مثلث اثر صد در صد مزید مربع
نه نسبتی اگر در حیز از انعکاس حروف مقصد را درست یافتی یا سالم نه پیوستی دو عدد
آن جیبان بدستیاری توفیقی از چه پیاز طبع آن سخن آن در آداوی اکنون هم این
بسر تحریر نظم رزم سالهاست الله الحمد کلام فیلی است و بای ذهنی عرصه نیرو نایب مناسب
قال و قیل صفوف میدان زنگ بر زنار است و حرارت آلات تتبع بر حرکات هنگام یکه تاز
بسر کشیدن دانش بر حکمت تحت الراس فرض کردن است از خانهٔ کمان بیرون آمدن سراز
قوس بر آوردن کمانه جهان مالذخیره است و نیز بلند قامت معنی بطول در معنی دارالسلام
تا بر قدم جوهر پروردن حکمت العین را عین حکمت گوهر از یگانگی انتقال اربع را باشکال
مربع می شناسد و مدیحات انقلابات دل از کتاب ریاضی را یافتی خلاف زوجات سیه قدیم بلا
حد بنیاد نموده تغییر الفاظ و مقابله را مقابله به پندار هیچگونه بار الفاظ این را مجروح
نموده نمود آمد و تیر اعراض ارباب دانش را نوامید این بیگانه و فوف را
برسوائی آشنا ساخته زین باب هاف دل زر ۵ طراز پرسان جهات قلم آوردن
بیبین ✠ تیغ و سپر مناکب صف سپاهی است ✠ باید مشق جنگ کند از سوی خویش ✠
تا مشق چو یکه تاز در اقلیم شاهی است ✠ ——
منه لعنبر نیز ——— ۲۰ ——— جواب اخبار واقعی مرزا صالح صاحب صوبه ملک حمیت
بعد بر مسند فراغت متمکن باشند لیکن در باب استفهام ایالت در باب قلم نموده بعض در بعض

بخشید چیزی نماند و ما یاسان دربار رسال از متاع آسودگی چیزی دربار گیت درین عهد که بحر از نظم
کسی نمی‌تواند یافت به جهت گوی دولت چوگان قامت کوزش بیان دلشکر حرص بر سمند گرفتن
جاگیر سوار است و مرغ آرزو بدانه چینی الکرام گرفتار ترازوی گوشه‌های منقوش سنجیدن صدای
فرمانی وصدوف دید بالتبنه دید ار گوهر لعان بذوق داشتن علی تمنای بازار العیار
می‌دهند و شوق منصب دلی به نصیب شدن دل‌گرمی می‌نهند بسبب یافتن زر تنخواه در تاخیر شدن
چرا از روزی و بنا سبب به بهای حل چرا نمی‌زند فرصت فراغت نصیب اعدا است از بیم غیر حاضر
طعام سال در رکاب گیری می‌خورند و لباس سال را که تا ختنه می‌پوشند در آشوبگاه درستی از نگذر
نصف روز بهار لیمون و بر سر بالیستان و با آفتاب سوختن دلگیر و خاک خوردن و باب خرق
در آمدن منصبداران ماهی ماهی میرسد مجرای طرف خاصی و عام یعنی شدت بعد بدت از عنا
درستی اگر در حرفی بر سر بارجنتی کمی واقع شود ایشان طرف عام و خاص تلافی می‌کنند دیر الایام
تاریکی فلم عرضی نموده حضرت الملکی از ناحق بیک بهلی بزور گرفته حکم شد تا هر جاگیرش
تغیر کرده حرفی بهلیانانی بدنبال گاو چرا پیش فرستند حکیم بیسوادی معروض داشت جرنا نمیده
ملک در عملی نهایت وقوف دارد به جای نقصان مقلی در نقصان ایالت کشیده است سرفراز باشند
کهانسانی فراری شده دار و غیر حرفی بانی یا کی باسلوست افتاد از جهت لیکن کیج اطلا
در ضمائم به تنمی سال حیث درستی کهایان ابصر بسوی گیرکین لوب بسله مضغی مکی تولد
بهار الخیر گذشت حکم شد به جهت رفاهیت حال تعینات لشکر سلطانی با سند بدیدگت و با
قبلی دروقت نظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد زایل روسفید حیث دیبالای
بد مینی آمدن بلای سببه در آمدن تمولیست بر آید تحفت الطایفه لورنبست که از دید بر تسلا سوی گی در
بروی خاص و عام لبسته چشم بهمت به پیامی گرمی حرف لسیاه من کنند و بهار سال بعالم بلاقابلی
کجا و تکیه تعلق می‌شمرند بلات حقیقی یا سلان سال آمرند به پیوستن اجلاله و ثمالها لرقیدیزستن
و حلله لسر سنگمارسه و ثابالنون والصاد ——

رقعه منیر بعزیزی — ۲۱ — نامه گرامی رسید ایمای به بیان خصوصیات میوه های آن
دیار رفته بود درین سرزمین از جمله ثمر که انبه از همه بشیرینی سرآمد است خوشبوست و طعم
ملیح دارد و کیله بشیرینی زبانی دعوی حلاوت میکند و انجیر چون سیب خوش گمان میزند نغز
است خربزه شیرین بکار هنگامه تابستان و تیر گرما بلا دوانه به آنجهات غیرت دریست آورده
ترنج جانی شیرینی ارزانی میسازد و انناس چون آلو آمیخته است نرم کمیاب است فالسه بالقدر
یافته میشود بکار گر نیست شراب آبدار و دانه انار بر رو دندان هوس تیز زبانی میکند وبسی لیاقت
چگونه بهم رسیده انگور سیاه خال خال روی نماید و از انگور سپید دانه یکی دانه نیز
نمیرسد والسلام —
منه — ۲۲ — والا نسبی گرامی آرزوی معنی سازی ادا کم کرد و نه دل و نه زبان و نه قلم
بلکه معنی هم درین معنی عاجز است ایمای بنقل رمضان رفته بود اگر بهیت نیست بمعنی
تر و یکی باشد خوشتر است الی آیه رحمت بر درشان نیست نازل شده نقل
قاصر بر نیستی نموده است رسید لهذا از حدیث رسول چنان مفهوم شد
السلام ضد الافق خواهش نیست است و او حکیم مطلق است هرگز تغیری در
تقدیر واقع نمی شود —
رقعه خلیفه شاه محمد — ۲۳ — صلوب ناجی است از لطف الهی ‡ جنبه
بر سر بردن جاه خواهی ‡ مکتوب بهجت اسلوب آنکه نام الصدر سر ورق دفتر اختصاص مجموعه
وفا و اخلاص مشتمل صلاح بر سر قصد طالب العلمی قصیبات بعد انجام
شب برات صورت بندو رسید خاطر سالک قرینه اصناف مسرور و شادمانی گردید
اگرچه این کاسه قماش امتیاز سپید و سیاه ندارد لیکن حال این مشتاق سوخته آتش
فراق کم و بیش بر حرف و سر سانه رقعات ناقص بخوبی قبول میسازد لهذا لغو نموده
باطلاق نامه تقدیم آورده آنکه نیز است مرطالب صلاح حاضر بوسی مشکین پا سلیس است

بمقتضای کلام خیر الانام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تا رنج و شدت غربت بر خود نپسندد
گنج مقصود فراخنای مراد نیابد تا غلام وار کمر خدمت نبندد و دامن طلب بر میان
استوار نکند سیر وار از گذر ایام بر نیاید در هر که مرد از سفر خود نماید جان من اگر بموجب خبر خیر البشر
السفر وسیلة الظفر تا از زیر دستی پایمال ایام از نشیمن خود آسوده بیرون نیاید سفر را
در صورت سفر دایم بر خود نگزیند هر آینه بتحصیل کسب کمال بالادستی نمی‌بیند الحمد لله بحکم
لکن تا تیر وار از ترکش خانه بر نجهد بر هدف مراد نرسد بسفر رفتنت مبارک باد ۞
بسلامت روی و باز آئی ۞ الله تعالی آن یگانه روزگار را از خلال آفات در حصار
دفتر جمعیت پس انداخت برکنار داشته تعلیم باد که خرج ترقی بیرون رساناد —

رقعهٔ عزیزی — ۲۴ — انجا فلان گشت سرافراز زمانی ۞ در ماه
فلان یافته در عرصهٔ امان ۞ خوابی در هیچ قابیل یالی و یمانی ۞ آهنگ سفر کرد بوطن
یار زمانی ۞ هر چند بایه سفر مهلکه خطر آکنده عسرت غربت بموجب فرح و کربت لا حرب
فرمان فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله طالب مال و راغب جاه و جلال
از احتمال اثقال اسفار و ارتکاب مباعدت از یار و دیار گزیر نیست اگر چه رنج سفر بیحد است
پایانی نیست هر بی سفر برسد کسی منزل مقصود ملال در میان حال حسن خلاص نماید از اختیار
سفر بد عاملی که سهو و غلطی آید که بقرار دو اعتبار نشاید بو لواسطه سیر و سفر گوهر
قیمتی شود بدین جهت دایمی رحلت بر راحت اقامت راجح آمده صورت بازی دلچسپ
است یا بامر او سر گردان نهیم پا ۞ یا می‌ولد بر سر آرمیم جا ۞ —

رقعهٔ عزیزی — ۲۵ — همای کو نفکند سایه شرف هرگز ۞ بر آن دیار
که طوطی کم از زغن باشد ۞ هر چند شدت تلخی غربت بهر حال بر دیگر اختلاط
مصائب و مکاید ... لا سیما که اعظم امور از محنت و ذلت و بی اعتباری دل از خانمان در
هجوم باعث ایمان است بر داشته و دامن جمعیت مصاحبت با سلاطین للضرورة لازم

قبضهٔ اختیار بگذاشته قدم رحلت در بادیهٔ غربت نهاده است ـ بهر دیاری باشم ملازم الجو ⊕
رقیب اگر نگذارد در دیار تو باشم ⊕ ـــ

رقعه جدا مسجد مولف ـــ ۲۶ ـــ امید که از تنگی عیشی بر آمده بعشرتکده
فراغت دلهای خرم و سیر خاطر باشند و در موکب صاحب والاقدر کام بخش ولی نعمت
سالها از نعمای غیر مترقبه مبذول است در این وساحت بر خود کشیده ولی این چند روز است
پیوسته با الطاف ملازمت آنچنان سالار حقیقت ولی آرزو میرسد لذت حسن امتحان
است بهیچ نعمتی آن سال مکاسبه نمی‌سازد ولی حوا بعید الشأن خاطر سرمایهٔ التذاذ
اندوخته هر زمانی بخیال ملاد و امتداد بهم رسانیده عجب نه نحوی آینده و نه بر هیچ قدم جلاد
روزگار میرسد انعمت الله با آشنایان صحرای ناکامی سالار اشرمی بخشند از وضع بی نمک
دلدادهای بی بهره چرب زبانانی سیر حلاوت چاشنی گیرانند با هر دست طبیعت محب گرفتار هر ضیفه است
دیگر صحبت این تهی مغزان سراپا گوش تند سالها از خامه بهانه ست اگر دیگ این سودا پخته از تیش
هوس گرم سازد در دیگ نور نگاه بی تمیزی تمنا سوار در کام دل الکلستی و آب مصابرت خون
آبرو فرا شسم آوا بود است ـه یاد آن لب تشنه میروی بر لب دریا خوش است ⊕ همت عرشی گداز
ولی تعلقی از سر و دستار روزی باد ـــ

الموف از نواب سعادت الله خان ـــ ۲۷ ـــ خان عزیز القدر مهربان سلامت
طرب محیط صحیفه گوهر پاره آب و تاب الا مضامین تا سبز الاوسر اسب نمای ماه تمام
است و مثال لالی حلاوت نکات زنگینی برنگ آب گوهرهای مملو از در آبدار مراتب تهنیت
های مراتب در ساعت سعید رسیده های ان طبعت کشیده مراتب انبساط خاطر بالکمال بلند
است چشمم چو نامه تو اقبال ⊕ دریا دریا بان طراوت دل ⊕ ظهور این مراتب بلحوالاه در تنگی تصور
نتیجه معنوی عزیزان دالله توجه است و اهب متعال این نعمت راحت استمال سلا بر
تجمیع اصحاب صدرافت اسما علی الخصوص بآن معالی قدر غالب توجه بتوجه مغالب

در همه حال و همه جا رونق بخش مجالس خیال از مبارک و میمون باد و مقدمه اقبال روزافزون تعالی
بالنبی و آله الامجاد

لمؤلفه العزیز — ۲۸ — صاحب مشفق مهربانی سلامت فیض مشمول نعاوضه
مدوم المعاوضه متضمن بر عزم لین طبع جهت علاج آثار حشم چشم بیننده هیچ
بچشم بینا ارزانی و بر حقیقت احوال کرامت اشتمال مطلع نمود اگرچه حکمای حذاقت
منش درین عهد معتقد بود لیکن حکیمی هر حکمت لوا اعمال کلی قلوب بوده حکیم حقیقی است
و بس تعالی و تقدس هرچند اگر به پاس تدبیر ظاهر بر توقف مضمون سه برتوهمات نساوی استفراغ
رجوع با طبای این فن دلالت نشد چه به اذیت شاید مسبب الاسباب بتدبیر عزیز عالی
ابتدای سال بسبب رفع آثار گرما نیز لیکن ... صاحب فیض رسانی مد ظله العالی بنابر
بعض حالات مرکوز خاطر عاطر محال بود مجوز توجه باین صحت نشد بموجب ایماء العبد استمزاج اطلاع
این معنی بود ظلکم ممدود الی یوم الموعود

رقعه قزلباش خان به نواب سعادت الله خان — ۲۹ — نواب صاحب قبله
خدایگان پناه و امیدگاه مشفق لطف گستر فضل و احسان مد ظله الرحمان بعد از عرض
نیازمندیهای مخلصانه عقیدت شعار عرض میدارد ورود عنایت نامهٔ عالی که مشعر بر صحت
ذات کامل الصفات و استفسار احوال این عقیدت پرست متضمن بود بکمال مبارکی
ایاه رفیع الدرجات بود در ساعت سعد رسیده منشور لطف مرحمت ... تلطفات
معنوی و مبادی ساخت حق تعالی سایه بلند پایه آن مهر آسمان قدر و الا بر مفارق ...
پاینده دارد ... عرضیه متضمن ... صحت مزاج قدسی امتزاج و اشعار سرور
و ابتهاج آن ... از نظر کرم گستر گذشته باشد درین ولا خبر رسیدن فرمان عالی شان
بنام آن برگزیده ... حضرت ... آسمان ... قضا و احکام قدر
تحریر یافته ... قدرت ... مهر و ماه ... روز

درجات ولئی پالیشمر درالت لئی حمیده صفات ازجناب قاضی الحاجات فی الزمان
مشکل است تا قوانین حکومت از دستور ایالت شب نامه مهروماه است درین
دو سه گاهی حکم سامی نامی روان بالیجا از تحریر اخبار بات قسم جانشینان عطائی
کیفیت گشته است با خبر چیزی نرسیده نقاب از روی وقایع برآمد لهذا پیش برساله
سوانح نگار فرستاد این کرامت منظور گذرانید وازوکیل سرکار شنیده منفصل
خبر رسیده ظاهر بود دریاب پیچ مبالغه ارسال شده بود قبل گاه حسین سجود باطل
کالنقش فی الحجر سیم وزر هم گرگ است درسیاق فارسی است لیکن عزیزی گفته ضابطه
تمیز بجای الماس میدانند درین صورت دیگر لفتی واوصال از خود آنست کرونی بجات
لهذا اصدقا از حکم نموده از انجام توقع تفضلات بلانهایات ملحوظ است برای است
بر سبیل مثل بمضمون اینکه ... الا هی گوی کرادارم تا هنگام
حصول شرف ملازمت پروانگی نموده گاه گاهی برشحات سحاب اقلام گهر بار منشیان
سرکار گشته امید است که رسیدوسیراب دارند زیاده چه عرض دولت اقبال خلد الله
اقباله بالنبی واله الامجاد ——

عنه بنواب معز الیه —— بلا —— نواب صاحب قبله ضلالگان مخلصان سلامت
بعد التحریر اسم ... بذریعه عرض جناب مخلصان نواز من گردیده
عنایت نامه نامی در بهترین وقتی رفته ورود یافته مخلص را سرفرازی مرقوم قلم
منشیان عطائی فرموده بود تا حال ... که در کار ما مرتبه الحال
نیز بمطالعه قبله من ... سادر ملک ... مخلص با امید دستگیری
وعنایت جناب ... اوقات بسر رفته وگرنه چه ... توقع دارم است
لیکن ... لطف فرمایند سخت خوب است ومسکین قدری بهتر از دیگر
زیاده فضلکم وظلکم مخلداً ——

فصل سی ام خواتیم فیض تشمیم

خاتمه بهار دانش — المنة لله که این نگارین نامهٔ صحیفت آگین که رنگ فرمای نگارخانهٔ چینی و روکش کارگاه مانی است بمددگاری توفیق جهان آفرین حسن تمامیت یافت اگرچه مالک طبع نارسای من در نوشتن گرسخن الفت و سخن آموز بزم نکته دانی است اسرو نگ آن بود که این نامه عروس حجلهٔ معنی را پیرایش پذیر مهد بلاغت و عهد مند حسن جوشی کرده به بدیهای پارسی و دراسه دری آراسته در محفل جمال جلوه دارد امتحان سخن سنجان و رسا خامه جام دکت من ناآشنای قوانین سخن سنجی است و سامان آن نه چنین نقش شگفت نگاره از لب بالغ عیاری نگارنامهٔ نقاش چینی خط خطای کشید بدین رنگ نیرنگ سازی آخری الحاصله بر لوح تحسین حسن ارقام تلون دلوی کین به تقلید بعضی از دبستان بار چینی امر سرایی و رکاکت ضعف مبارز تر افتاده صد شکر که این نگارخانه ✠ نگارستانی نگار جاودانه ✠ بتخانهٔ من مبارز آستی ✠ ناموس هزار پیکر آستای ✠ گلگشت زمین بهار دانش ✠ لب تبسم نگار دانش ✠ هر معنی از و جوی آب در جو ✠ هر نکته از و چو تاب در مو ✠ هر نقش از و گلی است پر بار ✠ هر گلبرگ از و لبی به گفتار ✠ این گلبرگ درو هزار باغ است ✠ آبش زرطوبت دماغ است ✠ آن سرو سری بنکته دانی است ✠ دل افروز چه بزرگی نهایت ✠ این گلبن بوستان نمار یست ✠ از من بهار یادگاریست ✠ زینت بزم روزگار قیمت ✠ گرمی بوم ترانه بایست ✠ المعونی هرانی رعنا شاهد معنی را باجذب اسباب زینت و زیور آراسته ازبهر دفع عین الکمال عسکلینی بر بند ما اوی بصورت عیوب فریبی در بند آنم هر صورت گرشو رصه عالم که عالم عالم ساده سیه آمده سر ازخامه انوی خجالت نتوانم برداشت چرا که شرم می آید مرا نکردن خویش چه مالک ملک نقی فرض بنوای جهانی فضل و هنر بهنگام آسایش این نوآئین پیکر از نقش نقدهانی بنیر سلک گوهر و عقد اللآلی را زینت خذف و سونی سفال

نگارین اگر در لطافت انداز بصر سحر بیان نماید و فیض دستیار بیدلان منهل معنی
و توانگر ساخت نقد سخن دقیقه سنجان سحر طرازی از حیلت دل آگه حال چمن حال سخن لیکن جامه
لیکنی که انجام از نیکی سر انجامان پاک سیرت و خجسته بیانان فرخنده طینت علی الرغم
همچو سفینه چمن خامه تهی چشم سیه رو و چمن نامه تیره دل و تنگ ظرفی بر از بس نادانستن
شان گرگ و پلنگ پوستین دریده داد آهو گیرست لا سرمایه فخر و هنر نیاز از جز شیوه
... بالمر دلوکت ... و شیر بغور بزرسد زیر اهم بالنسیر ... پنجه بیاشد و در پنجه آفتاب
ناخن بنوک استقلال لطافت شلیلان گشت برگ سنان خویش پوشیده کهن دیگر چمن
جرس ... بهرنت درآئی نکشود رسکوت بخلق گردید انجام خاموشی مردانها سلو والسطه فوقع
دقارکت زبادانی سلو وسیله عزت و اعتبار ابنا ... آغوز لسمع اجابت
اصغا کرده بنای عمارت برآن نهاده سپکارے ممکن چمن خامه خویش ❊ یا لسولتر
چشم ترچمن نامه خویش ❊ زبان از گوشمال خاموشی دو ❊ هیئت از رحم گوشی خاموشی به ❊
مجموعه مشتمله سخنان خوش پردلی دوالسن عمی بر تذکره آثار صیمان گذشته در تصرف
مستر سلوان آمده روشن قواعد میرسد به عبارت تعمیر و ملکیت عمر قرن بجهت افراد
شائقان استفاده از کوتهی حوصله سلکان زمان مشتاق آمده از جمیلات سیر طلب
نعم رابدبا آنکه خط عنوسی بهر طبیعت نا کلسی گران بار میداشت اما از انقضای
روز بالسلوالر لفعرت به عراد ... جال عنودی افسانه از ... عاصه بر درسیاهی از
معنوی آگسته بود بمطالعه او پرداخته تخمین چگر بود صورت ادراک بر ماضی حال
آرایش و لیر لبایسه حق بنظر تماشای محسوسات تمیز حکمت بصیرت مسرت ازل
می شد و بعد از ... تحاجی از رسیده بجهت تقسیم ... پذیری و ... خوب پرورش دفعه لیکن
مجموعه کمال سالکین لباس برآورده پیرایه بر مس ... زمان جوی قوانین لطافت
جمال عالم افروز لطف بوشانند سعی نامستور عنوی بهمت تقسیم کرده و اگر دقت فرصت دهد

ترجمہ فارسی رسالہ روحانی عجم ازان بہت دیر شود نیز کمیت ایں لنکن الحمد کی حسن مطلب
با تمام پیوست و کم جا بر خاطر پیوسته است شبیه با تروعبارات بطوریکه اهل بلاغت نالے
بما عودت و قیمت حاصل کرد که آثار ان شاء اللہ تعالیٰ چنانچه گفتار بر جوز دار با خشنه گشت
از کردار تو نگرد الا و بیماری دار رساله این گزیده حکمت است بذخیره روز به خوشی ضمیمه تکلف گردانید
امید بر کار آید

المؤلف — بنالیش وستایش الٰہی هر نامه گرامی صورت انجام بر گرفت و در رباعی پراگنده
برشته انتظام فراهم آمد ز ورق نغمهای سخن پیرایان نیکو زبان نه هم گیانی آسمانی از
نغمانخانه معنی چگونه بر فراز حرف خراشی داد هر دلوری سان گوهر اسب الفاظ چه سان نهانخانه دل
در شده برم آسای اند طلاطراز گری مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه نغمهای آشنا و گوهر
بر تو عقلت آمده افسانه نیست ❊ آشنا گوهر این بیگانه نیست گر انجا هر بیان گویائی بگونه
شناسای یاد سحر زبانی نموده سر آمدن سزاوار نو کلام یا سلامه در یا بیو در آگهی و کجا
هیروه هیچی نقد گنداریسی ده بر صفحه زبان حقیقت پیرا یا بجو دلاویز خاصه سخن دلپذیر مرا
اقبالی در کسی نیازی دار آرم و طبیعت ازو هم از هوسی خاطر بر گیرم

سخن را با شنا بی نیست حاجت ❊ تو ملک بلا سر آمدن چه با تو زیبا ❊

خاتمة الطبع — پس از حمد و نعت والاصفاتی گلگون اشک پرواز و تیز قدمان مجاوری طراز
چشم بینائی قدم بهار و گوشی برآواز نوای صدای با ز بلاغت ایدون بفضل عمیم صدای کرم گلستان همیشه بهار
سخن ذخیره کلام اساتذه زمن گلدسته گلهای مضامین رنگین انتخابات استادان متقدمین و
متاخرین مجموعه عنبر سلسوی بهار موسوم به **مجمع الانشا** تالیف افصح الفصحا ابلغ البلغا ناثر ضمیر
ناظم بی نظیر فاضل جلیل **منشی محمد امین** بنی اسرائیل در مطبع فیض منبع مشهور
نیکی دهر رضاب **منشی نولکشور** الذی بالفرح والسرور واقع لکهنؤ بماه جون ۱۸۸۶ع
مطابق ماه رمضان المبارک ۱۳۰۳ مکلام بهزبان حسن دلربای بار اول طبع گشته نور بخش چشم مشتاقان گردید

فہرست اسمای اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے
اس کتاب کے جمیع فصول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف

۱	مولوی جامی رحمۃ اللہ علیہ	۲۰	ناظم ہروی
۲	میر حسین سادات	۲۱	میرزا ابیلا
۳	محمد رفیع واعظ	۲۲	ایزد بخش رسا
۴	میرزا احسنا	۲۳	شاہ روم بدستخط خاص
۵	طغرائی مشہدی	۲۴	غالب خان
۶	شیخ عین الدین جامی	۲۵	میرزا فطرت معز موسوی خان
۷	شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ	۲۶	امیر خسرو دہلوی
۸	ملا طاہر وحید	۲۷	محمد زمان راسخ
۹	شاہ میر محمد سلونی	۲۸	محمد شاہ بادشاہ دہلی
۱۰	سید قاسم نبیرہ سید حسین رسول نما	۲۹	حکیم یوسف
۱۱	ابو الفیض شیخ فیضی	۳۰	خلیفہ شاہ محمد
۱۲	شیخ ابو الفضل	۳۱	محمد اشرف جد امجد مؤلف کتاب مجمع الانشا
۱۳	شاہ عالمگیر بخط خاص	۳۲	خواجہ عبد اللہ انصاری
۱۴	شیخ فیروز	۳۳	محمد سعید اعجاز
۱۵	شاہجہان بادشاہ بخط خاص	۳۴	حسینی رفیع
۱۶	شاہ عباس شاہ ایران	۳۵	نصیرا
۱۷	قطب محیی	۳۶	میرزا صائب
۱۸	شاہ بہار درویش	۳۷	میر نظام الدین
۱۹	حضرت غوث الاعظم صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۳۸	نعمت خان عالی



فہرست اسمای اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے اس کتاب کے جمیع فصول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف



کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبا میں رجسٹر شدہ دو کتابیں، بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ تین کتابیں، ایم۔ اے، ایل ایل۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلب سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیرانہ لیا جائیگا۔

۵- بشرط موقع کتابیں مکرر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط